

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
Image	630		
119305			
Test 181	406047		
T.B	318773		

not to be
issued library outside
~~General~~ A
15/3/06.

L 380

S: 379

H

RR

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

Image 630

119305

Text 181
406047

T.B 313773



انتشارات دانشگاه تهران

۵۵۴

کتاب

المعجم فی معایر اشعار العجم

تألیف:

شمس الدین محمد بن قلیس الراری

در اوایل قرن هفتم هجری

بتصحیح علامه فقید سعید مرحوم

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

بامقابلہ ہاشم نسخہ خطی قدیمی و تصحیح

مدرس رضوی

استاد دانشگاه



بازار کتابت

باج

300

8915109
5612K

میان:

379

J. & K. UNIVERSITY LIB.

Acc. No 41704

Date 7. 9. 64

Handwritten signature/initials

Handwritten signature/initials

بها : ۱۰۰ ریال

در کتابخانه

بسمه تعالی

مقدمه مصحح

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّه زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتفاق از طوفان عالم گیر و آتش جهان سوز فتنه مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی **کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم** است تألیف فاضل محقق علامه شمس الدین محمد بن قیس الرازی که اینک بحسن اتمام و مساعی جناب مستطاب علامه نحریر مستشرق شهیر استاد اجل ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنّه شرقیّه در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان و بتصحیح این ضعیف و بنفقّه « اوقاف کیب »^۲ احیا شده بحلیه طبع آراسته گردید و در محلّ دسترس خاصّ و خامّ واقع گشت .

این کتاب نفیس مشتمل است بر سه فنّ از فنون ادب : علم عروض ، و علم قوافی و علم نقد الشعر ، و بجرأت میتوان ادّعاء نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقاً و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیت و اشباع در این فنون ثلاثه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است .

۱- مقصود مقدمه مصحح طبع اول علامه سعید فقید مرحوم میرزا محمدخان قزوینی اعلی الله مقامه است .

شک نیست که فضلالی ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشعر و عروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پاره از کتب ادبیّه یافت میشود. چون ابوالحسن علی بن جولوغ السجّزی الفرّخی المتوفی سنه ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلف کتاب **ترجمان البلاغه** در علم شعر و صنایع بدیعیّه آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و حاجی خلیفه در کشف الظنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه يك فقره نیز از آن نقل نموده است^۱ و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغه که رشید وطواط در مقدمه حدائق السحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنف مراد همین کتاب فرّخی باشد، و چون ابومحمّد عبدالله بن محمد الرشیدی السمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلف کتاب **زینت نامه** در علم شعر که نور الدین محمد عوفی در تذکرة لباب الالباب و حاجی خلیفه بدو نسبت می دهند^۲، و چون احمد بن محمد المنشوری السمرقندی از شعراء سلطان محمود غزنوی^۳ که در صنعت تلون از صنایع لفظیّه شعریّه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا **کنز الغرائب** نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السحر ظاهر آنرا بدست داشته است^۴ و چون امام علامه رشید الدین ابوبکر محمد بن محمد ابن عبدالجلیل الکاتب العُمّری البُلخی المعروف بالوطواط المتوفی سنه ۵۷۸ صاحب کتاب معروف **حدائق السحر فی دقایق الشعر** یکی از شاهکارهای کتب ادبیّه پارسی که تا قیامت نام مؤلف خود را مخلد نموده است، و چون امیر ابو منصور قسیم

-
- ۱- تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ۵۷/۹ و کشف الظنون باب التاء.
 - ۲- لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۱۷۶ و کشف الظنون باب الزاء.
 - ۳- لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ و چهارمقاله نظامی عروضی طبع قاهره ص ۲۸.
 - ۴- حدائق السحر طبع طهران در صنعت «تلون»

ابن ابراهیم القایینی^۱ المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنف (در صفحه ۱۸۱) او را از جمله عروضیان عجم می شمرد و ترجمه حال او در *تتمة الیتیمہ* ثعالبی^۲ و *لباب الالباب* عوفی مسطور است^۳ و چون ابوالحسن علی البهرامی^۴ السرخسی از شعراء غزنویّه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض و قافیه چون کتاب *غایة العروضیین (یا غایة العروضین)* که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته و در فصل بحور مستحدثه عجم (صفحه ۱۸۹) يك فقره از آن نقل میکند و نظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می شمرد که مطالعه آن بر هر شاعری لازم و متحتّم است^۵ و کتاب *کنز القافیه* در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلفات اومی شمرد^۶ و کتاب *خبسته نامه* در علم عروض که عوفی در *لباب الالباب* بدو نسبت میدهد^۷ و چون ابو عبدالله فوشی (ص: قرشی) که مصنف نقلاً عن البهرامی السرخسی گوید که واضع *دائرة منعکسه* از دوائر ثلثه که عروضیان عجم اختراع نموده اند اوست^۸ و چون امام حسن قطان از فحول ائمه خراسان و معاصر رشید وطواط^۹ که واضع دو شجره

-
- ۱- *تتمة الیتیمہ* ذیلی است که ثعالبی خود بر *یتیمة الدهر* نوشته و يك نسخه ممتازی از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است بدین علامت Arabe 3308 و ترجمه حال بزرجمهر قایینی در ورق ۵۶۳ است.
 - ۲- *لباب الالباب* ج ۱، ص ۳۳ و نیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸، ۱۳۳-۱۳۴.
 - ۳- چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰.
 - ۴- ایضاً ۵- *لباب الالباب* طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵۶.
 - ۶- رجوع کنید بصفحه ۱۸۹.
 - ۷- رشید وطواط را با این امام حسن قطان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم می شود که حسن قطان رشید وطواط را متهم نموده بوده که در حین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه در سنه ۵۳۶ رشید وطواط که در ملازمت اتسز بوده کتب او را بغارت برده است، تمام این مکاتبات در مجموعه رسائل رشید وطواط که يك نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس بعلامت Arabe 4434 محفوظ است مندرجست و یکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطور است (نسخه کتابخانه ملی پاریسی Suppl. Persan 205, f. 64).

اخرم و اخر بست برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی و او را مختصری بوده در علم عروض که مصنف در این کتاب دو شجره مذکوره را از آن نقل می کند^۱ و غیر این جماعت از فضلا و ائمه که اسماء ایشان و مؤلفات ایشان بما نرسیده است، و لیکن از سوء اتفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسه صنادید عجم بواسطه تواتر انقلابات و توالی قتل و غارت اُمم و حشیّه بر ممالک ایران بکلی از میان رفته است و جز از کتاب حدائق السحر رشید و طواط که فی الحقیقه بقیّه سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست.

از مقایسه کتاب حدائق السحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریّه آن عیناً منقول از حدائق السحر است (بدون تصریح بنقل) و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فضل ثابت و نمایانست لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیت و رجحانست، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثه شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشعر محتوی است و حدائق السحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم، دیگر آنکه رشید و طواط در استشهاد بابیات غالباً بریک یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و مالا بدمنه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظه اینکه بدبختانه غالب اشعار شعراء متقدّمین و متوسّطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلی از میان رفته است در منتهی درجه اهمّیت است کما لایخفی.

اما مؤلفاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون ثلاثه نوشته شده بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محل اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لایسمن و لایغنی من جوع خشک و کسالت انگیز خالی

از تحقیق و عاری از تدقیق فقط کتاب معتنی به مهمی که مقارن عصر مصنف تألیف شده و بواسطه اهمّیت و قدمت آن نمی توانیم آنرا تحت السّکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیار الاشعار است در علم عروض و قوافی که در سنه ۶۴۹ تألیف شده و مصنف آن معلوم نیست^۱ و مفتی محمد سعدالله مراد آبادی^۲ این کتاب را شرح نفیس متمّازی نموده موسوم به میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار و آنرا در سنه ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحق داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بخواجه نصیر الدین طوسی معروف متوفی در سنه ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی^۳.

از ترجمه حیات و شرح حال مصنف این کتاب شمس الدین محمد بن قیس رازی در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضعیف این کتاب و مخصوصاً از دیباچه آن التقاط گردید و خلاصه آن از قرار ذیل است :

اولاً مصنف از اهل ری بوده در دیباچه کتاب گوید^۴ « سلسله حب الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانید » دیگر آنکه مدت های طویل در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم

۱- معیار الاشعار در چندین سال قبل در تهران در مطبعه حجری بطبع رسیده

است و درست بخاطر ندارم در چه سنه ۲- از جناب مستر الس (Mr A.G. Ellis) نایب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمه جوابی که بپنده مرقوم داشته اند :

مفتی محمد سعدالله مراد آبادی از اجله علمای هندوستان در سنه ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولد گردید و در سنه ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبه رامپور نائل آمد و در سنه ۱۲۹۴ وفات یافت ترجمه حال او در کتاب تذکره علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنه ۱۳۱۲ در لکهنو بطبع رسیده مسطور است

۳- رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو. ص ۵۲۵. ۴- صفحه ۵

اقامت داشته چنانکه در سنه ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می‌بینیم^۱ و در سنه ۶۱۴ بمرو^۲ و در همین سال بود که سلطان علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالك عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه الناصر الدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازه خروج مغول بقصد ولایات غربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هر کس که استطاعت جلای وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید^۳ «رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ بر سبیل همه از افواه شنوده می‌آمد دل بر اقامت خراسان و لاسیما در غیبت سلطان قرار نمی‌گرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت نمی‌نمود»، و از این تاریخ بعد که بحبویه فتنه مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالك ایران بود تا مدت هفت هشت سال مصنف در شهرهای مختلفه عراق بسر برده و اکثر اوقات از نرس جان از این شهر بآن شهر تنقل و تحوّل می‌نموده و قتل و غارت هولناک مغول را در چندین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز يك دو کثرت در ری اسیر شنگان مغول گشته و ذل استخدام ایشان کشیده، و در سنه ۶۱۷ که سلطان محمد خوارزمشاه از مقابل يك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سبتای نوین و یمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار می‌کرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنف بوده است و در آنوقت که در پای قلعه فرزین^۴ سلطان و حشمش

۱- صفحه ۴۵۶ ۲- صفحه ۳۰۲ ۳- صفحه ۴ ۴- فرزین

بتشدید راء مهمله قلعه حصینی بوده بین اصفهان و همدان (یا قوت و سیره جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۱۵).

از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان را نشناخته‌اند او زنده‌جان بدر برده است مصنف نیز در رکاب سلطان بوده و مسودّات کتاب المعجم بها سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده در این حمله بکلی ضایع و تلف شده‌است، بعد از گسیخته شدن شیراز امور خوارزمشاهیان مصنف در حدود سنه ۶۲۳^۱ از عراق بفارس مهاجرت کرد و بخدمت اتابک سعدبن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنه ۵۹۹ - ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابک سعد حرمت او را منظور داشته وی را در غایت احترام و اکرام پذیرفت و پس از اندک زمانی از جمله حجّاب و ندمای خاص^۲ خویشش گردانید چنانکه خود گوید^۳ «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف گرانمایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی مغبوط بنشانید و در مدّتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواص^۴ حجّاب رسانید شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود» و تا مدت پنج سال^۵ یعنی تا آخر عمر اتابک سعدبن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات او در سنه ۶۲۸ و جلوس پسرش اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی^۶ مصنف همچنان در مرتبت

۱- استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنف خود گوید که بعد از انتقال بفارس مدّت پنج سال تا آخر حیات سعدبن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعدبن زنگی در سنه ۶۲۸ است پس سفر مصنف بفارس واضح است که در حدود سنه ۶۲۳ واقع می‌شود
 ۲- صفحه ۱۰. ۳- صفحه ۱۰.

۴- کذا فی تاریخ گزیده لحمد الله المستوفی و تاریخ جهان آرا للمقاضی احمد الغفاری و همین صوابست و در شیرازنامه احمد بن ابی الخیر شیرازی وفات سعدبن زنگی و جلوس ابوبکر را در سنه ۶۲۳ می‌نویسد و آن سهو است زیرا که مصنف این کتاب بتصریح خود در صفحه ۸ تا سنه ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعدبن زنگی در خدمت او بسر برده است پس وفات سعدبن زنگی لا اقل بعد از سنه ۶۲۵ می‌شود.

خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفه الحال فارغ البال می غنوده است ، و مؤخر ترین واقعه که مصنف از سلطنت ابوبکر بن سعد در دیباچه کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلعات و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساكر اتابك ابوبکر ابن سعد که بقول قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا در سنه ۶۲۸ که همان سال جلوس ابوبکر است واقع شد^۱ ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام التواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامه احمد بن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم می شود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابوبکر بوده است ، و از این بیحد دیگر از حال مصنف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدت دیگر در حیات بوده است .

و در این جا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اولین ایشان دولت شاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مداحان اتابك سعد بن زنگی بوده و وجه تخلص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اولاً در تمام کلیات شیخ مدحی یا ذکری از سعد بن زنگی اصلاً و مطلقاً نیست ، ثانیاً مصنف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسمعیل متوفی در ۶۳۵ استشهاد آورده است و مع هذا هیچ اشاره و ذکری از سعدی نمی کند و اگر شیخ معاصر سعد بن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنف از او با آنکه هر دو بنابر این تقدیر در يك عصر و يك شهر و در خدمت يك پادشاه بسر می برده اند هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که

شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی (که در سنه ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلص «سعدی» نیز از همین نام شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید
 علی‌الخصوص که دیباچه همایونش
 بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنه ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید:
 ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
 که پُر در شد این نام بردار گنج
 و گلستان را در سال بعد یعنی در سنه ۶۵۶ چنانکه گوید:

در آن مدت که مارا وقت خوش بود
 ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
 و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدت سی سال یعنی از سنه ۶۲۸ الی سنه ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگر را درك نکرده باشند چه شمس قیس اوائل عهد او را درك کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آن را والله الهادی الی الصواب،

برویم بر سر مطلب، اما تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنف خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنه ۶۱۴ بخواش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعثت مهاجرت وی از خراسان در فتنه مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهده تعویق افتاد و در سنه ۶۱۷ چنانکه گذشت مسودات کتاب المعجم با سایر کتب و امتعه او در پای قلعه قرزین در حمله مغول تلف شد و بعد از مدتی بعضی از اجزاء متفرقه آن بتوسط بعضی از دهاقین آن کوه پایه بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظل رعایت اتابک سعد بن زنگی

و پسرش ابوبکر از حوادث زمان بیارامید فضای فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنف نیز در اندک مدتی کتاب را با آخر رسانید (در حدود سنه ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی و بغایت مطوّل و موضوع آن مطلق عروض و قوافی بود چه در اشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلّق بزبان پارسی بود شواهد و امثله آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنف اعتراض نمودند که عروض و قوافی دو زبان را در سلك يك تألیف کشیدن و در کتاب عربی اشعار پارسی باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معتاد است فائده منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان را شواهد و اشعار پارسی بکلی بی فائده خواهد بود از این رو از مصنف خواهش کردند که از آن کتاب مطوّل آنچه راجع بزبان پارسی و متعلّق باشعاردری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقلّ که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلّق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب المعرب فی معاییر اشعار العرب مسمّی ساخت.^۱

علاوه بر این دو کتاب مصنف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروضین والقوافی^۲ که احتمال قوی می رود چنانکه از لفظ عروضین بصیغه ثنویه استنباط می شود که همان کتاب مطوّل بوده است که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا

۱- رجوع کنید بصفحه ۲۱۷، ۲۷۳ که مصنف دو مرتبه نام این کتاب را می برد.

۲- رجوع کنید بصفحه ۱۷۵.

منقسم بدو کتاب المعجم و المعرب نموده است ، و دیگر کتاب حقایق المعجم که مفتی محمد سعدالله مراد آبادی در کتاب میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار از آن بسیار نقل می کند و غیاث الدین بن جمال الدین در فصل عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا از جمله مآخذ خود می شمرد^۱ و احتمال قوی می رود چنانکه فاضل ریومیگوید که حقایق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم^۲.

اما ضبط کلمه « المعجم » در نام این کتاب قدری محلّ شک و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظله و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را « المعجم » بتشدید جیم بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند

- ۱- این فصل عروض از غیاث اللغات را علیحده در طهران در سنه ۱۳۰۵ بطبع رسانیده اند ، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱۴
- ۲- رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۴ و ایته (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانه بدلین نمره ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب « صنایع الحسن » در صنایع بدیعیه لمولانا فخری بن محمد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از این قرار :
فخری در دیباچه کتاب مذکور مآخذ و مصادر خود را بدین جمله تعداد می کند
« خواجه نصیر طوسی ، و رشید وطواط ، و وحید تبریزی ، و شرف بن محمد الرامی ، و مولانا قطب الدین علامه و شمس قیس ، [و] صاحب مفتاح ، و اخفش نحوی ، و میر عطاء الله مشهدی الخ » ایته از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است ! یعنی مفتاح و اخفش نحوی نام دو کتابست از تألیفات شمس قیس ! ! باز در کلمه مفتاح این سهو قدری مفتفر است چه مفتاح از اسماء کتب است اما « اخفش نحوی » را نام یکی از مؤلفات دانستن چه عرض کنم... !
و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدین ابویعقوب یوسف بن علی بن محمد السکاکی المتوفی سنه ۶۲۶ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی (ابوالحسن سعید بن مسعد ، المجاشعی المتوفی سنه ۲۱۵) هم که از اشهر مشاهیر نحاة است است و حاجت بتعرفه ندارد ، والله یعصمنا عن الزلل .

و میگویند بمناسبت اینکه مصنف این کتاب را از اصل زبان عربی بیارسی ترجمه نموده از این رو آنرا المعجم نام نهاده یعنی بزبان عجمی در آورده ، ولی اشکال در این است که اولاً تعجیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضد تعریب در لغت نیامده است ، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنف « المعرب فی معایر اشعار العرب » (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا می کند و اگر آنرا المعرب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که این را المعجم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیک طریق تلفظ شود و استشکال فاضل ریو که معجم بتخفیف بمعنی مرتب بحروف تهجی است و این کتاب نه چنانست مرفوع است با آنکه کلمه معجم باین معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی « حروف المعجم » بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجی استعمال می شود لاغیر نه آنکه اعجم یعنی از باب افعال بمعنی مرتب گردانیدن بحروف تهجی باشد ، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها معجم بتخفیف است با آنکه مرتب بحروف تهجی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المعجم فی آثار ملوک العجم لفضل الله الحسینی القزوینی ، و بعقیده این ضعیف صواب آنست که دو کلمه یعنی المعجم و المعرب در تسمیه دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه معجم بمعنی رفع ابهام شده و ازاله التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب: اَعْجَمْتُ الْكِتَابَ اَزَلْتُ اِسْتَعْجَلْتُهُ قَالَ ابْن سَيِّدَةَ وَهُوَ عَلَى السَّلْبِ لِأَن اَفْعَلْتُ و اِنْ كَانَ اَصْلُهَا الْاِثْبَاتُ فَقَدْ تَجَيَّءَ لِلْسَّلْبِ كَقَوْلِهِمْ اَشْكَيْتُ زَيْدًا اَي زَلْتُ لَهُ عَمَّا يَشْكُوهُ ، و استعجم علیه الکلام استبهم و يقال قرأ فلان فاستعجم علیه ما يقرؤه اذا التبس علیه فلم يتهيأ ان يمضى فيه ، انتهى باختصار ، و معرب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی لسان العرب: قال الازهری الاعراب و التعریب

معناهما واحدٌ وهو الابانةُ يقالُ أَعْرَبَ عَنْهُ لِسَانُهُ و عَرَّبَ اى اَبَانَ و اَفْصَحَ و يقالُ عَرَّبْتُ لَهُ الْكَلَامَ تَعْرِيباً و أَعْرَبْتُ لَهُ اَعْرَاباً اِذَا بَيَّنَّتهُ لَهُ حَتَّى لَا يَكُونَ فِيهِ حُضْرَةٌ ،
انتهی باختصار ،

نسخ این کتاب - این کتاب مرغوب با این جلالت قدر و عظم شأن گویا از همان عهد مصنف الی حال که قریب هفتصد سال است در نظر عامه فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی ذکری و نقلی از آن در هیچ موضعی ننموده و حتی حاجی خلیفه در کشف الظنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر می کند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلاً اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدری نادر و کمیاب است که الان گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانههای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانههای ممالک شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها راهنوز کسی طبع ننموده باز نسخه یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از سه نسخه سراغ نداریم و هی هده :

اول ، نسخه محفوظه در موزه بریطانیّه در لندن^۱ که نسخه قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحّت و ضبط است ولی از اول آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه ، نسخه اساس و بنای طبع این کتاب بر آنست ،
دوم ، نسخه کتابخانه شخصی مولوی خدا بخش خان صاحب از فضلالی مسلمین غیور بلند همت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد د کهن که صاحب

۱- علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیه

کتابخانه ایست مهم در شهر برقیپور^۱ مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنه ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنسبه صحیح و مضبوط است^۲،

سوم، نسخه کتابخانه ایا صوفیه در اسلامبول که در سنه ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است^۳ و چون این نسخه را من خود ندیده ام درجه اعتبار و اندازه صحت و سقم آن بر من مجهول است.

و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخه دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخه ثالثی در کتابخانه مولوی خدا بخش هیچ اطلاع نداشتیم و بواسطه تعذر تحصیل نسخه ایا صوفیه ناچار از روی همان نسخه وحیده لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اول کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مد ظله العالی در کمبریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانه مولوی خدا بخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامه بجناب صلاح الدین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجله فضلا و از متخرّجین دارالفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچه کتاب را استنساخ نموده یا عکس برداشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوّت و مردمی خود را ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی و تأخیر همچنان اصل نسخه المعجم خود را برای جناب پرفسور برون

۱- املاى انگلیسی این شهر Bankipore است.

۲- رجوع کنید بفهرست کتابخانه مولوی خدا بخش خان موسوم بمحبوب الالباب فی تعریف الکتب و الکتّاب طبع حیدر آباد دکن در سنه ۱۳۱۴ صفحه ۶۱۹.

۳- نمره این نسخه در کتابخانه ایا صوفیه عدد ۴۲۷۲.

فرستادند واقعاً زبان و قلم بنده از اظهار تشکر از این علو همت و شرح صدر جناب مولوی خدا بخش قاصر است کثر الله فی الفضلاء امثاله ، باری از این نعمت غیر مترقبه کمال شعف دست داد ولی بعد از مقایسه نسخه خدا بخش با نسخه لندن ملاحظه شد که اولاً بدبختانه از دیباچه این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است^۱ ثانیاً نسخه خدا بخش عین نسخه لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آن دو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شعریه و قصاید و قطعات طویل در نسخه خدا بخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصار مانندی باشد از نسخه لندن ولی با وجود همه اینها نسخه خدا بخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش آنست بی نهایت کمک نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلی از نسخه لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطه قدم عهد محو و غیر مقروء گشته است ، ولی بعد التّیّا و التّی باز دیباچه کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتفاق در ماه آوریل سنه ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچه کتاب را از روی نسخه ایاصوفیه نویسانیدند و بدین طریق دیباچه کتاب تماماً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسه دیگر صنادید عجم بهمت ملال ناپذیر جناب مستطاب علامه تحریر مستشرق شهیر استاد اجل پرفسور ادوارد براون^۲ مدّ ظلّه العالی معلّم السنه شرقیه در دارالفنون

۱- از صفحه ۴ سطر ۹ تا صفحه ۸ سطر ۵

۲- Edward Granville Browne M. A, M. B, M. R. C. S. L. R. C. P, F. B. A, Sir Thomas Adams, Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

کمبریج از ممالك انگلستان مکمل و مصحح و منقح در مطبعه کاتولیکیه آباء
یسوعیین در بیروت که احسن و اطرف مطابع شرق است بزبور طبع آراسته گردید
و بار دیگر ذمت فضلالی ایران و ادبای پارسی زبان رهین منت و قرین تشکر آن
آن بزرگوار گردید.

عشق سوزان این دانشمند اجل در احیای علوم و تاریخ و ادبیات ایران نه بآن حد
است که قلم این نا چیز از عهده شکر آن بر آید و ثنای منعم معظم را چنانکه
در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسه خدمات این وجود
سراپا جود در ترویج و احیاء علوم و ادبیات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین
کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات
آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حب وطن و غایت قصوی ترقی قلمرو حکمرانی
خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش
را بی هیچ روی و ریا و ملاحظه غرض شخصی وقف احیاء و اشاعه زبانی اجنبی نموده
است، از خدمات علمی گذشته در این يك دو سال اخیر که دوره ظهور حکومت
حقه مشروطه در ایران اعادها الله علينا بالامن و الامان و هدم اساس آن در چند
ماه پیش بدست اعوان ظلم و عدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام هم
و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومه عدالت خواهان و تقویت
مطالبات مشروعه مشروطه طلبان فرموده اند و بایک تلاش و سعی فوق العاده و یک پشت کار
حیرت انگیزی که از خصایص خود آنجناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف
رسائل و القاء خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلک از وسائل دقیقه کوتاهی
نمینمایند، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجالت کوتاهی زبان و کندی قلم این

بنده می‌کاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه در داخله
هر کجا که هستند آن وجود مقدس را ثنا خوانند و بمدایح آن ذات ملک صفات
رطب اللسان ، سعی منعم بی منت مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور
مدی الايام و الشهور و طول السنين و الدهور ،

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرم الحرام سنه ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنه ۱۹۰۹ مسیحی

مقدمه مصحح

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی یکی از مهمترین کتب ادبی فارسی است که در قرن هفتم هجری در علوم سه گانه (عروض، قافیه، بدیع) تدوین شده، مزایا و محسنات آن و بواسطه شهرتی که در این ایام پیدا کرده از تعریف و توصیف بی نیاز و مستغنی است.

کتاب مذکور ابتدا در سال ۱۹۰۹ بسعی مأسوف علیه ادوارد برون انگلیسی و تصحیح علامه فقید سعید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی طاب ثراه با مقدمه و حواشی سودمند آن مرحوم در مطبعه کاتولیکیه بیروت با طبع ظریف و کاغذ ممتاز نفیس بزیور طبع آراسته گشته در شرق و غرب جهان منتشر و مشهور گردید و پس از هفتصد و اند سال که نزد فضلا و دانشمندان مجهول و بی نام و نشان بود شهرتی که در خور چنان کتابست حقا یافت و این کتاب که در واقع مرده چندین صدساله بود بواسطه طبع و نشرش زندگی جاوید آنرا مسلم گشت.

۱- مرحوم علامه قزوینی ضمن مقدمه خود بر این کتاب مرقوم داشته اند که متجاوز از هفتصد سال می گذرد این کتاب در نظر عامه فضلا و ادباء مجهول بوده و کسی ذکر و نقلی از آن ننموده است هر چند فرموده آن مرحوم تا اندازه صحیح و چنانکه درخور و شایسته این کتاب می باشد پس از تألیف شهرتی نیافته و مورد توجه دانشمندان و افاضل نگشته و کمتر نامی در مؤلفات و مصنفات قوم از آن برده شده لیکن چنانکه ذکر خواهد شد از اواخر قرن نهم عنایت و توجه بسیاری از طرف فضلا و ادباء بدان شده و جماعتی در کتب خویش از شمس قیس و کتاب المعجم یا حقائق المعجم او نقل کرده و مطالب آنرا مورد توجه قرار داده اند که اینک نام بعضی از آنان در اینجا ذکر میشود :

←

نویسنده این سطور هنگامی که در مشهد مقدس بکار تحصیل مشغول بود

۱- عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف «المعجم» را مختصر نموده و این اختصار را میزان الاوزان و لسان القلم در شرح الفاظ عجم نام نهاده است.

۲- عطاء الله محمود الحسینی متوفی ۹۱۹ که از فضلاء مشهد و صاحب تصانیف بسیار مهم در علوم ادبیه است در تألیفات خود مخصوصاً در کتاب بدایع الصنائع که در علم عروض و قافیه و بدیع تألیف کرده مکرر از کتاب شمس قیس رازی که حتماً همین کتاب است نقل می نماید.

۳- شیخ محمد علی بن علی بن القاضی محمد حامد بن محمد صابر الفاروقی الحنفی التهانوی در کتاب کشف اصطلاحات الفنون که جلد اول آن در اسلامبول و تمام آن مرتبه دیگر در هند طبع شده است اصطلاحات عروض و قافیه را از کتاب حدائق المعجم شمس قیس رازی آورده است.

۴- نورالدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی که رساله قافیه وی تقریباً اختصار دیگری از قسمت دوم کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است.

۵- یکی از شاگردان جامی که نامش معلوم نشد شرح مختصری بر رساله استاد خود نورالدین عبدالرحمن جامی (متوفی ۱۸ محرم ۸۹۷) نوشته و در سه چهارم وضع از شمس قیس رازی نقل میکند (نسخه شرح رساله قافیه جامی در کتابخانه مرحوم شادروان شاهزاده محمد هاشم میرزای افسر طاب ثراه ملاحظه شد).

۶- ابوالحسن حسینی فراهانی در شرحی که بر مشکلات دیوان انوری نگاشته مکرر از حدائق المعجم شمس قیس مطالبی در کتاب خویش آورده است.

۷- شمس فخری اصفهانی در کتاب معیار جمالی (قسمت عروض آن) از شمس

قیس بدون تصریح بنام کتاب نقل کرده است.

۸- غیاث الدین بن جمال الدین در فرهنگ غیاث اللغات فصلی در عروض بنام

معراج العروض آورده و از حدائق المعجم شمس قیس مکرر نام برده است.

۹- جمال الدین حسین انجو در فرهنگ جهانگیری از کتاب المعجم یا حدائق المعجم

استفاده کرده و در لغت «خورنگه» از عروض محمد بن قیس یاد کرده است.

و شوق و رغبت و افری بمطالعه کتب ادبیّه داشت (تقریباً چهل سال قبل) بنسخه بسیار نفیس قدیمی از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم در کتابخانه آستان قدس رضوی (که در آن وقت بنام حدائق السحر مضبوط بود) برخورد و پس از مقابله با نسخه چاپ بیروت اغلاط و افتادگیهای بسیاری در نسخه مطبوعه یافت از این جهت بخیال اصلاح و تصحیح دوباره آن افتاد و پس از مطابقه با یکدیگر کلیّه اختلافات آنرا ضبط و مواردی را که غلط می انگاشت یادداشت نمود و پس از آنکه بطهران اتفاق مسافرت افتاد نسخه دیگری از این کتاب از کتابخانه شادروان مرحوم ذکاء الملک فروغی بوسیله فاضل فقید مرحوم عباس اقبال آشیانی بدست آورد و با نسخ دیگری که از تبریز و مشهد نیز برایم فراهم گردید همه را با نسخه چاپی مقابله نموده و اختلافات آنها را یادداشت و ضبط نمود و بخیال افتاد که بطبعش اقدام نماید و این عروس نوزیور را دوباره در جلوه گاه دانشمندان و فرهنگیان در آرد.

متأسفانه وسائل چاپش چنانکه باید فراهم نگشت و این آرزو انجام نیافت از این رو اوراق و یادداشتهای جمع شده در زوایا پراکنده گشت و سالها تسار فراموشی بر آن تنیده شد و پس از چندین سال بتشویق بعضی از دانشمندان و دوستان خمودگی و افسردگی که در کار تصحیح این کتاب در این بنده حاصل شده بود رفع و شوق و عشق رفته تجدید گشت و بقدر وسع و طاقت در اصلاح آن کوشید و آنرا با حواشی لازم برای چاپ حاضر ساخت .

۱۰- محمد بن سعد در کتاب تبصرة الشعراء که در علم قوافی ساخته است از شمس قیس رازی بی آنکه نام کتاب او را برد مطالبی نقل کرده است.

۱۱- محمد نجم الغنی خان در کتاب نهج الادب « المعجم فی معاییر اشعار العجم » شمس قیس را از مآخذ خویش شمرده است.

و اگر کسی کتابهایی که در علوم سه گانه عروض و قافیه و بدیع نوشته شده تتبع نماید یقیناً بکتاب دیگری که از المعجم و یا حدائق المعجم یاد شده دست خواهد یافت .

چگونگی ترتیب و تنظیم نسخه حاضر

نسخه چاپی اوقاف گیب را (که از روی نسخه کتابخانه بریتیش میوزیم و نسخه خدا بخش با اصلاح و حواشی علامه فقید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بطبع رسیده بود) در این طبع نیز اساس قرار داد و نسخه بدلها و اختلافات نسخ پنج گانه المعجم و میزان الاوزان و لسان القلم (مختصر المعجم) را در ذیل صفحات ثبت کرد و در متن اصل حتی الامکان تغییری نداد مگر آنکه کلمه و عبارتی که ظاهراً غلط می نمود و صحت و رجحان نسخ خطی بر عبارت متن آشکار بود ، و یا آنکه کلمه یا عبارتی از نسخه اصل افتاده و در سقوط آن جای شك نبود .

و مقدمه و حواشی و تعلیقات فاضلان شادروان مرحوم قزوینی را در ابتدا و ذیل صفحات همچنان ایراد کرد تا مطالعه کنندگان کتاب از نظرهای محققانه آن مرحوم بهرور شوند و استفاده کامل برند . و حواشی آن مرحوم را از سایر حواشی بخطی که در زیر آن کشیده شده ممتاز گردانید .

و برای تکمیل کتاب باختلافات نسخ پنج گانه المعجم اکتفا نکرد و با مراجعه بنسخه مختصر المعجم و سایر کتب عروض و قافیه و بدیع کلمه یا عبارت هر نسخه را که صحیح یا سقیم تشخیص داد وجه آنرا باز نمود و برای بیم از درازی مطلب و زیاد شدن حواشی از بحث بسیار جز در چند مورد که لازم دید اجتناب ورزید و هر جا که دلیل صحیح یا ناصحیح بودن آن پیدا بود از ذکر آن خود داری کرد .

و نیز برای آنکه خوانندگان محترم در موارد لغات مشکله بمراجعه معجمات لغت نیازمند نگردند معانی اغلب لغات را از کتب معتبر : لغت مانند قاموس و ترجمه فارسی آن ، و اقرب الموارد و صحاح و منتهی الارب و فرهنگهای فارسی مانند

فرهنگ های انجمن آرای ناصری و برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره استخراج و درهامش ضبط نمود.

و همچنین اشعار شعرای گذشته که در این کتاب با استشهاد آورده شده بود با مراجعه بکتاب تذکره و دیوان هر يك از شعرا که در دست رس بود صحت و سقم آنها را مورد دقت قرار داده و آنچه توانست در تصحیح آنها کوشید و چنانچه اختلافی مشاهده نمود ثبت کرد.

چگونگی نسخ خطی که با نسخه اصل مقابله شده است

نسخه آ - نسخه ایست بیاضی شکل دارای ۱۴۳ ورق و هر صفحه آن پانزده سطر با خط و کاغذ قدیمی - تاریخ کتابتش بواسطه افتادگی قسمت اخیر آن معلوم نیست ولی از رسم الخط (که برای نمونه دو صفحه از آن گراور شده است) و کاغذ و سایر خصوصیات آن پیداست که بسیار کهنه و قدیمی است و مسلماً تاریخ تحریر آن از نیمه دوم قرن هفتم مؤخر تر نیست و يك ورق از اوایل کتاب و يك قسمت عمده از آخرش (از صفحه ۲۷۱ چاپ حاضر) افتاده و از بین رفته و نقص تمامی بدان راه یافته است لیکن از جهت صحت و قدمت بهترین نسخه ایست که بنظر نگارنده رسیده است خصائص املائیش مطابق با نسخه بریتیش میوزیم که نسخه اصل طبع اولی است میباشد.

نسخه ذ - نسخه ایست بقطع کوچک هشت صفحه ای باخط نسخ قدیمی و کاغذ زرد رنگ متعلق بکتابخانه شاد روان مرحوم ذکاء الملك فروغی طاب ثراه بضمیمه اشعار عبید زاکانی و قصیده مصنوع سلمان ساوجی که بخط عماد الدین عبدالرحمن بن فقیه در اواخر قرن هشتم نوشته شده است، قسمت عروض کتاب یعنی جزء اول آن بدین عبارت ختم می شود **تم القسم العروض من کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم**

مجلس
العلماء

مجلس
العلماء
والمعبرين
والعالمين

مشهد الحرم المكي

الحمد لله المنعم بعبودته الجلال الموصوف
 بنعمته الكمال المنزه عن الزوال المتفاني
 عن الإشباه والإشمال والصلوة والتسليم على
 محمد منقذ خلق من الضلال وشفيع الأمة يوم العرض
 الآجاء على الله وأصحابه الرمرم صحت خير الرماة
 سب اسر وشتايش من خذوا جرحا لله ثم نواله
 له ارواح رابضت تعلم وتعلم من باراست وانشاء
 بعينها حسن تفوير باراست عقله عنانها فائد حسن
 ولدت تعالت ما كذا اذن نطق دالك الشاير انو معان خاتمة
 في بيوتها ما اذ خذت في غرار جواهر في ارضها

در ذریع طبع ما در حج کون^۱ از او انوار علم و معرفت بر
 حال دلیما بشنایند و درود و صلوات فراوان و تحیات و
 زالیات بآبان بذات مطهر و روان مقدس خلاصه موجودات
 و برکت بن ملوکات رسول ثقلین خواجه کونین خاتم انبیا
 شمع روز جزا محمد مصطفی باد که مستعدان قبول عود
 را از غرقاب گمراهی و غیوایت بساحل نجات هدایت دریابند
 مستعدان حصول معرفت را از شبه حیرت و بیگانه گشت
 مبرع عرفان و ماضی ایمان او راه نمود و بابت زو و مال و اهل
 بیت او بادی کی شار منصب نبوت و حق المذکور و لا یرسالت
 او بنقض فساد مجید جزا خلاص محبت و ایمان نمودن ایشان
 کثیرا لا اله الا الله علیه اجرا لا المودة فی القربی
 یقرؤن حینئذ لا فیها حیثنا جعلنا الله من
 اطمینان بعد العرفه الیقینی و راقنا حیرة اخوه و الاولی
 انه فریب محبت

ف
 السدود
 حلال لودن

البه حلال
 بقر در

و کوه حذران بالیف و مجتربان نصیب منده مخلص محمد رسول الله

حاکم علی بن محمد

۱۳۲۸

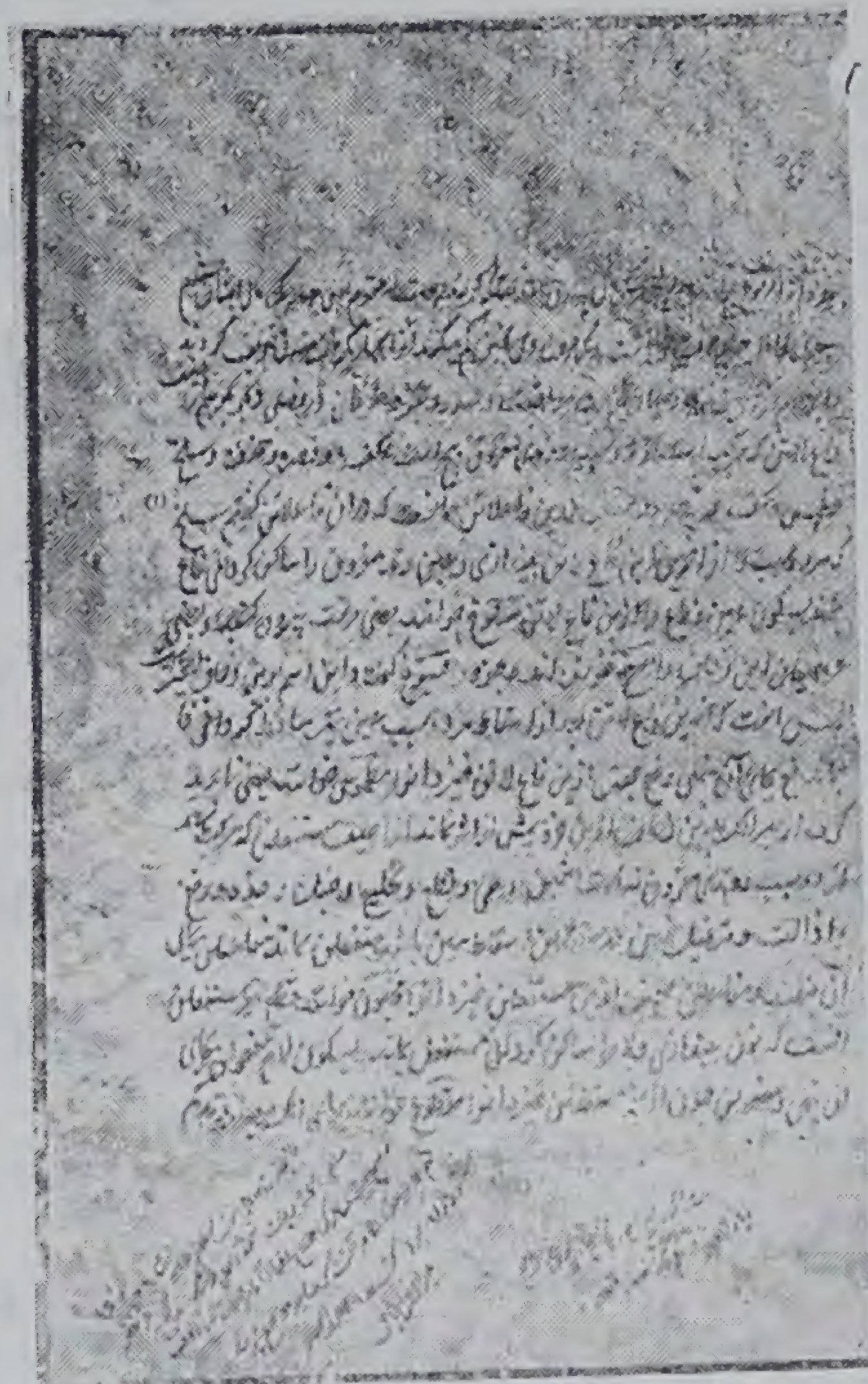
تصنيف الامام المرحوم شمس الدين محمد بن قيس طاب ثراه في جمادى الاول
(كذا) لسنة خمس و سبعين و سبعمائة» ، و جزء دومش چنین تمام می شود
« تم الجزء الثاني من معرفة القوافي بعد ان اتم قسم الاول في فن العروض
وهما كتاب المعجم في معايير اشعار العجم تصنيف الامام المتبحر شمس الدين
محمد بن قيس طاب ثراه و جعل الجنة مثواه على يد العبد عماد الدين
عبد الرحمن بن فقيه عبدالله الملقب بابن الفقيه التستري في يوم الجمعة خامس
رمضان سنة احدى و ثمانين و سبعمائة بمدينة السلام بغداد»

و این نسخه با صرف نظر از تصرفات کاتب که در چند مورد ظاهر و معلوم
است و بعضی اختلافات با نسخ دیگر که در حواشی نموده شده روی هم رفته نسخه صحیح
و متقنی است و پس از نسخه کتابخانه آستانه از نسخ دیگر صحیح تر و بی
غلط تر است .

نسخه ع - این نسخه بعینها مانند نسخه (آ) است بدون کم و زیاد و چنین
ظاهر است که این نسخه از روی نسخه کتابخانه آستانه نوشته شده است چه مواضعی
که از نسخه « آ » افتاده است در این نسخه نوشته نشده و صفحه بیاض است . خطش
نستعلیق بسیار تازه و رسم الخط آن طبق رسم الخط معمولی حالیه است ، تاریخ
کتابش غیر معلوم و درجه صحت و سقم آن نظیر نسخه (آ) است و اندک اختلافی
که در آن دیده میشود ظاهراً از تصرفات کاتب است ، این نسخه متعلق بکتابخانه
جنت مکان مرحوم میرزا عبدالرحمن مدرس آستان قدس طاب ثراه بود که خلف
ارجمندش آقای میرزا اسدالله مدرس زاده رحمانی لطفاً آنرا برای استفاده در اختیار
این بنده نهادند ،

نسخه م - نسخه ایست کامل بقطع خشتی و بخط نستعلیق بدخوانا مشتمل بر
۲۷۴ صفحه که در تاریخ ۱۸۹۱ نوشته شده و در حاشیه آن نیز چندین نسخه و رساله

دیگر است مانند رساله قافیه جامی ، ترجمه ابن یمن ، دیوان نصایح ابن یمن ،
 نصایح المملوک سعدی ، مثنوی کاتبی ، دیوان طالبی ، وقصایدی از خواجو و ابوالمفاخر
 رازی و ناصر بخاری و در صفحات آخر آن بعضی لغات پهلوی است ، و از همه مهمتر
 و بهتر رساله قافیه نور الدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی است که در زمان
 وزارت امیر علیشیر و بنام او تألیف شده است تاریخ کتابت این رساله یکسال پس از
 تاریخ نسخه متن یعنی در سال (۸۹۲) است .



گراور صفحه از نسخه آقای مولوی

نسخه م - در صحت و سقم متوسط و غلط آن نسبت بنسخ دیگر که قبلا ذکر
 آن رفت بیشتر است ولیکن از آن سه نسخه دیگر کامل تر و بدون اسقاط و افتادگی
 است . خصائص املائیش مختلف و بیک روش نیست چنانکه « که » گاهی طبق
 رسم الخط قدیمی با یا « کی » و گاهی مانند رسم الخط معمولی با ها « که » نوشته

شده است، و (چه) همه جا بی یا، و (آنک و آنچ) غالباً بدون ها و احیاناً با ها نوشته شده است و هکذا در موارد دیگر.

این نسخه از این جهت حائز اهمیت و در خور توجه است که یکی از بزرگترین مفاخر خراسان یعنی استاد ادب و شاعر نامی و دانشمند قرن نهم مولانا عبدالرحمن جامی (متوفی ۸۹۸) متعلق بوده و چند سطر از خط مبارکش در حاشیه صفحه از آن کتاب باقی است که برای نمونه آن صفحه از کتاب که صورت دستخط آن بزرگ بر حاشیه نوشته شده گراور شده است.

این نسخه متعلق بکتابخانه مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی طاب ثراه بود که بوسیله فرزند گرامی آن مرحوم حضرت آقای مولوی که حالیه نسخه بدیشان متعلق است مورد استفاده قرار گرفت.

نسخه - ن - اختصاری است از المعجم شمس قیس که عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف بنام بابر شاه مختصر نموده و قسمت عروض و قافیه اش را میزان الاوزان و قسمت بدیعش را لسان القلم در شرح الفصاح عجم نامیده است^۱ کتاب مزبور که بیشتر

۱- از کتاب مختصر «المعجم» که بمیزان الاوزان و لسان القلم موسوم است تا کنون

سه نسخه بنظر نگارنده رسیده است :

۱- نسخه کتابخانه شادروان عباس اقبال آشتیانی که قسمت مهمی از آن ساقط و

افتاده است ولی از حیث قدمت و خوبی خط بهترین نسخ سه گانه است.

۲- نسخه دانشمند معظم جناب آقای محمد دانش بزرگ نیا که نسخه کامل و صحیحی

است و مدتی لطفاً معظم له آنرا برای استفاده باین بنده مرحمت نموده و یادداشت‌هایی از آن

برداشت. این نسخه بدین عبارت تمام می شود «فرغ من تحریر هذه الرسالة الشريفة الفقير

الى الله السبعاني عيشاه بن مهدي السنجاني في سلخ سوال سنة اثنتين وستين و ثمانمائة ٨٦٢»

۳- نسخه دوست محترم و فاضل دانشمند حضرت آقای محمد حسن ادیب هروی که

بخط خویش نویسانیده و در هنگام چاپ پیشین این کتاب تصمیم معظم له را بچاپ آن

و عده داده بود اینک چند است که نسخه مزبور با تعلیقات و حواشی سودمند ایشان بنام

«عروض همان» بزور طبع آراسته و در معرض استفاده خوانندگان قرار گرفته است.

عبارات و تمام شواهدش با اصل آن یعنی المعجم یکی است در تصحیح کتاب بسیار نافع و مفید بود و چندین جای که بواسطه مختلف بودن نسخ اصلاحش مشکل می نمود از روی این نسخه تصحیحش میسر گشت.

نسخه مزبور متعلق بدوست دانشمند فاضل حضرت آقای محمد حسن ادیب هروی است.

نسخه س - عکس نسخه کتابخانه ایاصوفیاست که نمره اصل آن در آن کتابخانه عدد ۴۲۸۲ است و مرحوم علامه قزوینی قسمت ساقط شده مقدمه را از روی آن بچاپ رسانیده است.

نسخه مزبور بخط نستعلیق متوسطی است که مجموعاً ۲۵۶ ورق و هر صفحه آن پانزده سطر است خصائص املائی ندارد و رسم الخط آن مانند خط معمولی است و از حیث صحت و سقم مانند نسخ پیش نیست و غلط آن بسیار است ولیکن مزیتی که این نسخه را بر نسخ دیگر است وجود فصل ممتعی است در باره «تحقیق ابتداء بساکن و وقف بر متحرک» که در هیچیک از نسخ سابق نیست و ظاهراً مصنف بعد از مدتی در تألیف خویش تجدید نظر کرده و این فصل را بر کتاب افزوده است و در آخر همین فصل مصنف نام تألیف دیگر خود را که در لغت ترکی ساخته برده است.

تاریخ تحریر نسخه سال ۸۸۱ است و در پشت صفحه اول آن چنین نوشته شده است:

«قد وقف هذه النسخة سلطاننا الاعظم و الخاقان المعظم مالك البرين و البحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان بن السلطان الغازي محمود خان وقفاصحیحا شرعیاً حرره الفقیر احمد شیخزاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفین غفر لهما».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِذِئْبَتِهِ

کِتَابِ غِيَاثِ مُتَّقِينَ فِي الْقَوْلِ الْعَرَبِيِّ وَالْبَدِيعِ الْفَائِدَةِ

الحمد لله المنوت بنوت الجلال الموصوف بصفات
الكمال المنزه عن النقص والزوال المتعال عن الاشياء
والامثال والاضداد والاسلام على خير خلقه محمد منقذ الخلق
من الضلال وشفيع لامة يوم عرض الاعمال وعلى آله واصحابه
خير صحب وال ساس و تاسيس مرخداير اجل طلاله و علم نواله که ارواح
دار ابرینیت تعلیم و تعلم یار است و اشاح مارا بطلست احسن
تویم پیر است عقل رهنمای را قاید خیر و راید سعادت اگر اول
نطق و کتایر اتر جان خاطر و سفیر ضمیر با پاخت جندین مراد
جو امر زو امر معانی در درج طبع و درج کراوند انوار و ازاد
علم و معرفت بر نهال دل بشکایند و در ده صلوات علی پامان
و تحیات زکات فرادان بر ذات مطهر و روان مقدس طاهر

مغان شکاری کہ بوقت

عاجت بدیشان رسند و کر

کس از جملہ کمر بسته خواست

و ازین جهت این بیت

شروی گرفته اند است

معانی که در فن شاعری

لازمست دانستن

و امیدست که اگر

صاحب شعری

جمع را در مطالعه

آرد و بهر باب

رسد ما دانسته

ازین در گذرد در مدتی اندک در سخن وری تمام شد

تختی تمام بدید و بر استعمال الفاظ و معانی لطیف و بیخبر

انسانان غیر مت الکتاب چون الملک الالباب تمام داران را

بین السیاحات

ازین فایده آید

سند احمدی دهم

در کمال

در خاتمه مطالب خود لازم است که بچند نکته که در مقدمه مرحوم علامه قزوینی ذکر شده و محتاج به توضیح و بیان بیشتری است در ذیل بدانها اشاره نماید :

۱- در ص ب س ۵ از کتاب ترجمان البلاغة که در علم شعر و صنایع بدیعیّه است ذکر کرده و مرحوم علامه قزوینی باستناد گفته دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشعراء و حاجی خلیفه در کشف الظنون که مؤلف را فرّخی سیستانی ابوالحسن علی بن جولوغ سجزی دانسته اند بدو نسبت داده در صورتی که اینک خلاف آن ثابت شده است چه کتاب مزبور که تا چند سال قبل کسی خبری از آن نداشت و در فهرستهای کتابخانه‌ها هم نشانی از آن دیده نمی شد و فقط نامی از آن در بعض کتب ادب آمده بود اخیراً نسخه کهنه و نفیسی که مورخ بتاریخ ۵۰۷ هجریست پیدا شد و بوسیله ادیب دانشمند آقای احمد آتش طبع و نشر گردید و در دست رس ادبا و فضلاء قرار گرفت و معلوم گردید که مؤلف کتاب مزبور محمد بن عمر الرادویانی است نه فرّخی بنابراین قول دولتشاه و حاجی خلیفه که آنرا تألیف فرّخی سیستانی می دانسته اند مبنی بر اشتباه است و مقدمه علامه قزوینی در این موضع باید اصلاح گردد .

۲- س ب س ۱۰- زینت نامه : در چهار مقاله عروضی این کلمه « زینب نامه » است و فاضل محترم آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در یادداشت‌هایی که راجع بتصحیحات کتاب المعجم فراهم کرده و لطفاً آنها را برای استفاده باین بنده مرحمت نموده نوشته اند : « شاید این صورت بصحت نزدیکتر باشد چه ممدوح ابو محمد عبدالله بن محمد الرشیدی السمرقندی سنی زینب زوجه خضر خان از ملوک خاقانیان

بوده است و بدین مناسبت نام آنرا (زینب نامه) نامیده است « (رجوع شود بچهار مقاله نظامی عروضی چاپ آقای دکتر محمد معین ص ۷۴)

۳- ص ج س ۱۱- ابو عبدالله فوشی- در نسخه المعجم کتابخانه بریتیش میوزیم این کلمه « فوشی » بوده و بهمین مناسبت مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه هم در مقدمه خود فوشی آورده است ولیکن در سایر نسخ المعجم همه « قرشی » است و همین صورت هم صحیح است و نظامی عروضی هم در کتاب چهار مقاله (چاپ آقای دکتر محمد معین ص ۸۶) ابو عبدالله قرشی را از جمله شعرای معاصر طغانشاه سلجوقی شمرده است بنابراین کلمه فوشی نیز در مقدمه علامه قزوینی باید به « قرشی » تصحیح گردد.

ص ه س ۳ نوشته شده است « کتاب معیار الاشعار مصنف آن معلوم نیست و مفتی محمد سعدالله مرادآبادی... تألیف این کتاب را بخواجه نصیرالدین طوسی معروف (متوفی ۶۷۲) نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی».

نظیر همین تردید را در نسبت این کتاب بخواجه طوسی مسیوبلوشه در فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس نموده و گفته است: « ظاهراً چون مؤلف در این کتاب تجدید نظر ننموده و در حقیقت پاک نویس نکرده و منقح نشده لهذا مجهول مانده و مثل سایر کتب وی شهرت نیافته است با آنکه نام چنین کتابی در صورت مفصل تألیفات طوسی نیست معلوم نگردید که مدرک اسناد مفتی محمد سعدالله مرادآبادی چیست^۱ » (فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس).

۱- شرح معیار الاشعار موسوم بمیزان الافکار تألیف مفتی محمد سعدالله مرادآبادی در لکنهاو هند در ۲۲۲ صفحه بسال ۱۳۰۰ هجری بطبع رسیده است «اكتفاء القنوع بما هو مطبوع».

در نسبت این کتاب بخواجه طوسی که از طرف این دو دانشمند تردید شده و گفته‌اند که معلوم نیست مفتی محمد سعدالله از روی چه مأخذی آنرا از مؤلفات طوسی دانسته است، مأخذ گفته‌ی وی معلوم و دراستناد آن بخواجه طوسی هیچ‌جای شك و شبهه نیست و همه‌ی کسانی که از تألیفات خواجه فهرستی داده‌اند آنرا بنام «عروض فارسی» نه بنام معیار الاشعار در فهرست خود ذکر کرده‌اند (رجوع شود بکتاب الوافی بالوفیات صلاح الدین صفدی ج ۱ ص ۱۸۱ چاپ اسلامبول و کتاب فوات الوفيات ابن شا کر کتبی ج ۲ ص ۳۱۰ چاپ ۱۹۵۱) بنا بر این معلوم است منشاء این تردید همانا ذکر نشدن این کتاب بنام معیار الاشعار در فهرست تألیفات خواجه که بعضی فهرست داده‌اند می‌باشد، و چون نام این کتاب در نسخه‌های قدیمی بنام «رسالة عروض فارسی» بوده کسانی که شرح حالی از خواجه نوشته و تألیفات او را بر شمرده‌اند بهمان نام «عروض فارسی» آورده‌اند نه بنام معیار الاشعار. پس مأخذ گفته‌ی مفتی محمد سعدالله و استناد آن بخواجه روشن و جای تردید نیست.

وقدیم‌ترین نسخه‌ای که از کتاب معیار الاشعار بنظر نگارنده رسیده نسخه ایست ضمن مجموعه‌ای از تألیفات خواجه که بسال ۶۷۰ نوشته شده و متعلق بخاندان محترم نجم آبادی می‌باشد.

این مجموعه عبارت از همین رساله عروض فارسی و کتاب تذکره در هیئت و جامع الحساب فی التخت والتراب و مبدا و معاد یا آغاز انجام است و در نسبت کتاب معیار الاشعار بخواجه طوسی مفتی محمد سعدالله مراد آبادی منفرد نیست. و جماعتی از فضلا متأخر هم این کتاب را بهمین نام معیار الاشعار بخواجه منسوب داشته‌اند که از جمله آنها :

یکی ابوالحسن فراهانی است که در شرح خود بر دیوان انوری مکرر نام این کتاب را برده و آنرا بخواجه طوسی نسبت داده است. در جائی گوید «اما استاد المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی علیه‌الرحمة در رساله عروض و قافیه مسمی

بمعيار الاشعار نوشته است^۱»

و دیگر محمد بن سعد است در کتابی که در علم قافیه مستی بتبصرة الشعرا تألیف کرده مؤلف معیار را افضل المتأخرین خواجه نصیرالدین طوسی دانسته است^۱ و دیگر مرحوم خوانساری در کتاب روضات الجنات است که در شرح حال خواجه طوسی فهرستی از مؤلفات او ذکر کرده و کتاب معیار الاشعار را از تألیفات وی شمرده است. و نیز در شرح دیگری بر معیار (غیر از شرح مفتی مذکور) که در زمان شاه عباس بزرگ برای این کتاب نوشته شده و شارح آن معلوم نیست. این کتاب بنام معیار الاشعار ذکر و مؤلف آن خواجه طوسی معرفی گردیده است (نسخه این شرح در کتابخانه ملی ملک موجود است).

بنابر آنچه ذکر شد در استناد این کتاب بخواجه طوسی هیچ جای شک و تردید نیست.

ص یب س ۱۴ المعجم نام چندین کتاب است که بعضی از آنها را حاجی خلیفه در کتاب کشف الظنون و اسماعیل پاشا در کتاب ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون نام برده اند، و از جمله آنها یکی کتاب حاضر است که در کتاب ایضاح المکنون نام آن بغلط «المعجم فی معایب اشعار العجم» ذکر شده و چون همین صورت غلط در پشت نسخه ایاصوفیا دیده می شود معلوم می گردد که نویسنده ذیل توجهی باصل کتاب و نام آن که در صفحات بعد است ننموده و فقط از پشت کتاب نام آنرا برداشته و ضبط کرده است.

چنانکه در پیش گفته شد گروهی از مؤلفین که در علوم عروض و قافیه و بدیع تألیفی کرده اند. بکتاب المعجم استناد نموده و مطالبی از آن در کتاب خویش آورده و نقل کرده اند. و بعضی هم عباراتی را از مقدمه آن ضمن نوشته های خویش آورده و عبارت

۱- رجوع شود بشرح دیوان انودی ابوالحسن فراهانی بتصحیح اینجانب چاپ دانشگاه صفحات ۹۱ و ۱۴۲.

خویش را با عبارات مقدمه این کتاب تلفیق نموده‌اند. و پیداست که از این کتاب استفاده نموده‌اند.

از جمله آنها یکی شمس فخریست که علاوه بر آنکه در قسمت عروض کتاب خویش موسوم به « معیار جمالی » صریحاً از این کتاب نقل می‌کند در مقدمه کتاب هم عباراتی آورده‌است که می‌نماید از مقدمه این کتاب گرفته‌است.

و دیگر عزالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی است^۱ که هم نام کتاب خود را از این کتاب اخذ کرده و هم قسمت مهمی از مقدمه این کتاب را با اندک تغییر و تصرفی در کلمات و عبارات آن در مقدمه کتاب خویش آورده و در آن گنجانیده‌است، که اینک برای روشن شدن این مدعا چند سطر از مقدمه هر دو کتاب ذیلاً ایراد می‌گردد:

جماعت متمرّدان که بمعاقل شعاف و مضایق	... جماعت متمرّدان که بمعاقل شعاف و
و مضایق شعاب تحصّن کرده بودند و پای	مضایق شعاب تحصّن کرده بودند و پای از
از دائرة فرمانبرداری باز گرفته بمیامن	دائرة فرمان برداری باز گرفته بمیامن
شهامت و دها و محاسن و ذکای رای انوری	شهامت و دها و محاسن حصافت رای انور
خدایگانی لازال منورا سر بر خط انقیاد	خدایگانی لطفا و عنفا سر بر خط انقیاد
نهادند و ربقه طاعت را گردن داده و دست	نهاد و ربقه طاعت را گردن داده و دست
تطاؤل را در آستین خویش داری کشیدند...	تطاؤل در آستین خویشتن داری کشیده...
«المعجم فی آثار ملوک المعجم چاپ ۱۳۱۸	«المعجم فی معاییر اشعار المعجم ص ۱۲ س ۸-۱۱
ص ۱۶»	چاپ حاضر».

این بود آنچه ذکر آنرا در اینجا لازم دید. امید است که این خدمت نا چیز مورد توجه فضلا و دانشمندان واقع گردد.

طهران ۲۰ خرداد ۱۳۳۸

مدرس رضوی

۱- کتاب المعجم فی آثار ملوک المعجم مؤلف آن عزالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی از سادات حسینی است که آنرا بنام اتابک نصرة الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۴) حاکم لر بزرگ که بعد از سال ۶۹۵ که سال جلوس پادشاه مذکور می‌باشد تألیف کرده‌است

رموز و علامتهائی که در تصحیح این کتاب بکار برده شده است

آ - علامت نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی است.

ذ - علامت نسخه کتابخانه مرحوم شادروان ذکاء الملک فروغی است.

ع - علامت نسخه مرحوم مبرور میرزا عبدالرحمن مدرس طباطبائی است.

م - علامت نسخه کتابخانه مرحوم حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی است.

ن - علامت نسخه میزان الاوزان و لسان القلم مختصر المعجم متعلق باقای ادیب هروی است.

س - علامت نسخه عکسی است که از روی نسخه ایا صوفیا عکس گرفته شده.

[] - نشان آنست که آنچه در میانه آن می باشد از نسخه - ذ - افتاده است.

() - علامت آنست که میان آن قرار گرفته از نسخه م ساقط شده است.

() این علامت می نماید که آنچه در میان آنست از نسخه ع افتاده است مگر در مواردی که در پا ورق غیر آن تصریح شده باشد.

< > نشان آنست که هر چه در میان آنست در نسخه ایا صوفیا نیست.

افتادگیهای نسخه آ و کلمات و عباراتی که از چند نسخه افتاده غالباً در پائین صفحه بآن اشاره شده است

« » علامت آنست که نسخه بدل تمامی جمله و عبارتی که در میان آنست در ذیل صفحه است مگر در بعضی موارد مانند کلمات « بیت » و « شعر » که همه جا این علامت « » بجای علامت () نهاده شده و نشان آنست که آن کلمه در نسخه م نیست.

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف الفاضل المحترم الامام العالم شمس الملة والدين

محمد بن القیس

رحمة الله عليه رحمة واسعة^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال . الموصوف بصفات الكمال . المنزّه عن التغيّر
والزوال . المتعالی^۲ عن الاشباه والامثال . والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد^۳ منقذ
الخلق من الضلال ، وشفیع الامة يوم عرض الاعمال . وعلی آله واصحابه اکرم صحب
و خیر آل . سپاس و ستایش مرخدای را^۴ جلّ جلاله و عمّ نواله که ارواح ما را
بزینت تعلیم و تعلّم^۵ بیاراست و اشباح^۶ ما را بطینت أحسن تقویم بیاراست عقل
راهنمای^۷ را قاید خیروراید^۸ سعادت ما گردانید (و) نطق دلکشای را ترجمان خاطر
و سفیر^۹ ضمیر ما ساخت . (و) چندین هزار جواهر زواهر معنی^{۱۰} در^{۱۱} درج^{۱۲}
طبع ما درج کرد (و) انوار^{۱۳} (و) ازهار علم و معرفت بر نهال دل ما بشکفانید و درود

۱- از اینجا تا صفحه ۱۶ سطر دوازدهم از نسخه بریتیش میوزیم بکلی مفقود شده است - س:

کتاب معیار شمس قیس فی فن الشعر والعروض والبديع والقافية ۲- م- المتعال ۳- نجات
دهنده ورها کننده ۴- م- خداوندیرا ۵- آ- م: تعلّم و تعلیم ۶- اشباح جمع شبح (بفتح
شین و حرکت و سکون با) کالبد ۷- س، م: راهنمای ۸- رائد جوینده و خواهنده و کسی
که در طلب آب و علف پیشاپیش قافله رود و در مثل است (الرائد لا یکذب اهله) ۹- ع-
تفسیر ۱۰- آ- س، ع- معانی ۱۱- درج بضم دال طبله و جمبه که زنان دروی پیرایه و
جواهر نهند ۱۲- س: گردانید انوار.

وصلوات بی پایان^۱ و تحیات زاکیات^۲ فراوان^۳ بر ذات مطهر و روان مقدس
 خلاصه موجودات و برگزیده مکونات رسول ثقلین^۴ (و) خواجه کونین خاتم انبیاء
 شفیع روز جزا محمد مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت^۵ را از غرقاب^۶ کمراهی
 و غوایت بساحل^۷ نجات (و) هدایت آورده^۸ <و> مستعدان^۹ حصول معرفت را از
 تیه^{۱۱} حیرت «و بیدای جهالت بمرتع»^{۱۲} عرفان و مأمن ایمان اورا راه نمود، و بعد از
 برآل^{۱۳} و اهل بیت او باد که نثار^{۱۴} منصب^{۱۵} نبوت و حق المنشور ولایت رسالت
 او بنص^{۱۶} قرآن مجید جز اخلاص محبت و امحاض مودت ایشان نتواند بود^{۱۷} که
 قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ۚ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً
 نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا جَعَلْنَا اللَّهُ مِنَ الْمَتَمَسِّكِينَ بِهَذِهِ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَرَزَقْنَا خَيْرَ الْآخِرَةِ
 وَالْأُولَىٰ إِنَّهُ قَرِيبٌ مَّجِيبٌ.

﴿ دیباجه^{۱۹} کتاب ﴾

(و بعد چنین^{۲۰}) کوید^{۲۱} محرر این تألیف و محرر^{۲۲} این تصنیف بنده
 دولتخواه^{۲۳} محمد بن قیس^{۲۴} تاب الله علیه^{۲۵}: که در شهور سنه اربع عشره و ستمائة

- ۱- آ-ع- فراوان ۲- زاکیات جمع زاکیه بمعنی پاکیزه و نیکو ۳- آ-ع: بی پایان
- ۴- م: الثقلین ۵- م- دولت ۶- س: دعوات را از عرفات ۷- م- بسواحل ۸- آ-ع- ندارد ۹- م-ع: اورسانید- س: هدایت اورسانید ۱۰- ع: مستعدان ۱۱- تیه، بکسر صحر که رونده در آن هلاک شود ۱۲- آ-ع- و بیابان جهالت بمرتع ۱۳- ع- افزوده: او ۱۴- نثار، بکسر آنچه که در عروسیها بر حاضرین پاشند و متفرق کنند
- ۱۵- منصب، بکسر صاد مقام و مرتبه و فارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند ۱۶- نص در کلام آنست که جز احتمال یک معنی در آن نرود و تأویل در آن جائز نباشد ۱۷- آ-ع: نیست ۱۸- قرآن مجید: آیه ۲۲ از سوره ۴۲ ۱۹- نسخه چاپی- دیباجه ۲۰- آ- ندارد
- ۲۱- ع-م: میگوید ۲۲- م: مخبر؟ و مخبر از تعبیر است که بمعنی نیکو و نوشتن خط و آراستن سخن و شعر باشد ۲۳- آ-ع-م: مخلص ۲۴- ع-م: القیس ۲۵- تاب الله علیه، یعنی توفیق توبه بدهد خدا او را، یا بازه بر بان شود بر او.

که هنوز احوال ممالك خوارزم و خراسان در سلك اطراد منتظم بود و امور جمهور آن اقالیم بر وفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن ولایات در غایت خصب و آبادانی (<و>) سعادت امن و استقامت^۱ شامل احوال اقاصی و ادانی رباع فضل و هنر بفراغ خاطر^۲ فضلاء آن (<دیار و>) بلاد مأهول^۳ و معمور^۴ (<و>) اعلام علم و ادب بیفایع^۵ قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور، دوستی از جمله حمله علم و برادری از زمره ارباب^۶ فضل که در عیون علوم و فنون آداب از اکفا و اقران^۷ قصب السبق برده^۸ (بود) و در حل مشکلات معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب^۹ مزیت تقدّم یافته (و) میخواست تا بر معاییر^{۱۰} اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمیز از حلیت معرفت آن عاطل باشند^{۱۱} واقف شود و بر نقد نیک و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل^{۱۲} در اصابت تمیز آن قاصر باشند قادر گردد، از من در شهر مرو جدّد الله عمر آنها که مجمع اصحاب طبع و مربع^{۱۳} ارباب نظم و نثر بود در این فن التماس مؤامره^{۱۴} کرد تا غور معرفت (من) در شرح غوامض آن بشناسد، و اقتراح^{۱۵} تصنیفی نمود تا اندازه شأو^{۱۶} من در مضمار^{۱۷} تفصّی از مضایق آن بداند، و من چون از فحوای^{۱۸} کلام او بوی امتحانی شنیدم^{۱۹} و از مذاق سخن او طعم اختباری

۱- آ-ع- استنامت - واستنامت نیز صحیح و بمعنی آسودگی است ۲- ع-خواطر
 ۳- مأهول، اهل داشته شده و مانوس ۴- آ-م- ندارد ۵- م- بیفایع؛ و بفایع بمعنی زمین
 مرتفع و پشته است ۶- آ-م-ع- س: ابناء ۷- م- س: افزوده: خویش ۸- ع- قصب
 سبق ر بوده ۹- اضراب جمع ضرب بمعنی مانند و همتا است ۱۰- معاییر جمع معیار
 بمعنی اندازه ها ۱۱- س: باشد ۱۲- م- افزوده: و هنر ۱۳- م- مرتع ۱۴- در تمام
 نسخ مؤامره است و آن در لغت جز بمعنی مشاورت نیامده و این معنی مناسب با سیاق عبارت
 نیست، کمالا یخفی ۱۵- اقتراح، بتحکم چیزی از کسی خواستن ۱۶- شأو، سبقت نمودن
 و پیشی جستن ۱۷- مضمار: میدان ۱۸- فحوی، بفتح معنی و مضمون و روش ۱۹- آ-م-
 امتحان شنودم-ع- شنودم.

یافت^۱ اسعاف^۲ ملتمس او (را) [(رحمه الله^۳)] لازم شمردم و اجابت دعوتش^۴ فریضه دانست، و علی الفور دیباجه^۵ تالیفی^۵ در علم عروض و قوافی و فنّ نقد اشعار تازی و فارسی^۶ آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب آن (را) نیرنگ^۷ زد، و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتّب گردانیدم و معظم سواد آنرا بحدّ بیاض رسانید. لکن^۸ قبل از آن که عروس^۹ آن خدر بر منصّه^{۱۰} جلوه آید و کلّ آن بوستان نقاب غنچه مسوده^{۱۱} بکشاید ریایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش^{۱۲} اعلی الله در جتّهما ولّقن^{۱۳} یوم الحساب حجّتّهما بر صوب عراق در حرکت آمد، و خاطر^{۱۴} خدمت رکابش «را» مستحکم کشت^{۱۵}، جهاز کثرت اراجیف^{۱۶} مختلف که در آن تاریخ بر سبیل میجمجه^{۱۷} از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان (<و>) لاسیمّا در غیبت^{۱۸} [سلطان

-
- ۱-ع- یافتم ۲- اسعاف روا کردن حاجت ۳- در نسخه آ-ع- نیست ۴- س، افزوده:
 را ۵- آ-م-ع، افزوده: تالیفی. و نسخه چاپی این کلمه را ندارد ۶-م- و پارسی
 ۷- نیرنگ عنوان و گرده و طرح اندازی نقاشان (برهان) ۸-م- لیکن-آ-ع- پیش از
 ۹-م-عروض؟ ۱۰- منصّه (بفتح اوّل) حجله و خانه آراسته عروس (و بکسر) آنچه بر آن
 عروس را نشانند و جلوه دهند ۱۱- س: مستوره ۱۲- وفی نسخه ایاصوفیه سلفمو بن
 تکش؟ نسخه س که همان نسخه ایاصوفیاست: سلفمر بن تکش؟ ۱۳- لقن از تلقین است
 بمعنی بزبان دادن و فهمانیدن و تفهیم کردن ۱۴-م- افزوده: در ۱۵- س-م-ع- شد
 ۱۶- اراجیف جمع ارجاف خبر که بگمان خود گویند ۱۷- وفی نسخه ایاصوفیامجمجه
 در تمام نسخ خطی دیگر مجمجه است و در نسخه چاپی (همهمه) و همهمه اگرچه بمعنی آهسته
 سخن گفتن آمده و در این جا نیز مناسب است لیکن چون نسخ خطی عموماً مجمجه است
 متن مطابق نسخ خطی اصلاح شد. و مجمجه در لغت یعنی ناپیدا گفتن خبر و بیان نکردن
 آن است که مرادف پیچچه کردن (بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی) است
 در پارسی. و پیچچه و پیچسختنی است که در السنه و افواه افتد و همه کس بطریق سرگوشی
 و خفیه بهم گویند ۱۸- از اینجا تا ص ۸ س ۵ که بین دو قلاب [] محصور است از نسخه

قرار نمیگرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود (و) از این جهت در آن مطلوب در صدف تعلیق^۱ بماند و مرغ آن آرزو در دام اتمام نیفتاد و چون بعد تراخی مدّة الغربة و تمادی آمد^۲ الغیبة عراق رسیدم و بقایای خویشان و دوستان را بازدید خوش آمد^۳ (شعر)

بِلَادِ بِهَا نَيْطُتْ عَلَيَّ تَمَائِمِي^۴ وَ أَوَّلُ أَرْضِ مَسِّ جَلْدِي تَرَابُهَا^۵
سلسله حب الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سره^۶ بود در باطن ظاهر گردانید عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان و نقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد^۷ و درین میانه بهر وقت انتهاز^۸ فرصتی میکردم و تطلع فراغ خاطری می نمود^۹ تا باشد که اجزای آن مسوده بر همان ترتیب^{۱۰} بآخر رسانم و نظم آن تألیف بر همان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لطایل^{۱۱} دست فراهم نمی داد و از تواتر اسفار بی اختیار میسر نمی شد و عاقبة الامر آواز^{۱۲} هجوم

(بقیه از صفحه قبل)

خدا بخش ساقط شده است. و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل

۱۹۰۸ که طبع (اول) این کتاب در شرف اتمام بود سفری باسلامبول فرمودند و در اثناء

اقامت در آنجا تمام دیباچه این کتاب را از روی يك نسخه المعجم که در کتابخانه مسجد

ایاصوفیه محفوظ است نویسانیدند و بدین طریق تمام دیباچه بدون زیاده و نقصان بدست

آمد و این کتاب نفیس مرتب و مکمل گردید. و نسخه مذکوره در سنه ۸۸۱ هجری در شهر

ادرنه نوشته شده و نمره آن در کتابخانه ایاصوفیه عدد ۴۲۷۲ است.

۱- س: صدف تعلّق ۲- آ، م، ع: آمد - و آمد بمعنی غایت و نهایت است، و در نسخه

مطبوعه: امداد ۳- ذ: افزوده: نمودم ۴- نیطت - بسته شده و آویخته، و تائم جمع

تمیمه بمعنی تعوید و بازوبند است ۵- سره، ناف ۶- ع: بنهادم ۷- انتهاز، فرصت

یافتن و غنیمت شمردن ۸- ع، می نمودم ۹- و فی الاصل «نسق ترتیب» ۱۰- م: بی طائل

۱۱- ع، آوازه،

کفار و نجوم^۱ فتنه تبار که از دو سال باز منتشر بود محقق کشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراء النهر و استعلا بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد، و بحکم آنک صیت سلطنت و بسطت مملکت و سعت^۲ شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عدت آن سلطان نافذ فرمان و قهر و غلبه او بر ملوک (ترك) و بقاع ترکستان بیش از آن بود که در ضمیر هیچ کافر یارای تعلق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستی یا^۳ در دماغ هیچ متهور تمنای تملک دیهی^۴ از نواحی مملکت او در خیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنو^۵ پادشاهی قادر (و) قاهر و اقتحام بی مبالات^۶ آن جماعت در غمار^۷ دیار اسلام با وجود چنان لشکری < کائر > وافر^۸ دلهای خواص و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترك و تازیك لشکر و دوز و نزدیک رعیت مستولای کشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن بر کستواندار^۹ (که) بظاهر بلخ در حلقه قومه^{۱۰} خاص مرتب بودند و بر مقدار پنج فرسنگ خیمه در خیمه زده^{۱۱} و طناب در طناب کشیده و بیش از آن هر فوج (از ایشان) بتاختنی^{۱۲} ملکی گرفته و بحملهی لشکری شکسته بمجرد آوازه نزول کفار بر شط جیحون نظام چنان جمعیتی از هم فرو کشادند و کالفراش المبهوث متشعث^{۱۳} خاطر و متشعب رای

۱- نجوم، پدید شدن بد مذهب و خارجی ۲- آ، ع، نیقت، و آن بمعنی کوشش و غلو

در پوشاک و خوراک است، م، و نفث؛ ۳- ع، بندد، و فی الاصل: تا ۴- ع، م، دهی ۵- م، چواو

۶- و فی الاصل: بی موالات ۷- و فی الاصل و نسخ آ، س، ذ: عمار، و فی سایر النسخ:

غمار- و غمار بالكسر جمع غمره و غمره الشئی شدته و مزدحمه ۸- و فی الاصل: ذافر، و فی نسخه

آ، ع، م: وافر کائر، و فی نسخه المطبوعة: ظاهر ۹- بر کستوان پوششی باشد که مردم روز

جنگ پوشند و براسب پوشانند ۱۰- کذا فی الاصل: قومه. و فی نسخه آ، ع: قوته. و فی م: قوته

و نعاص- و قومه (بر فرض صحت نسخه) جمع قائم بمعنی نگاهبانان و مستحفظین است (ذیل

قوامیس عرب از دزی) ۱۱- کلمه «زده» از نسخه چاپی افتاده و در آ، م، ع، افزوده شده است ۱۲-

آ- بناحیتی ۱۳- الفرّاش، پروانه چراغ- و مبهوث بمعنی پراکنده - متشعث- پریشان و متفرق

و در نسخه چاپی: متشعب

کشت و (بی) مناطحه^۱ و مقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضه ملک تفادی^۲ نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت^۳ و طرائق قددا^۴ و عبادید^۵ عدداً هر فرقت فروقه^۶ بکوشه افتادند و عار و شمار هزیمت^۷ بی جنک را بنام و نذک چندین ساله خویش راه داد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید تا خصم از تنسم^۸ آن بددلی که تا آن^۹ حد از هیچ لشکری تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن کشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر جوق قصد شهری کرد (ند) بعضی^{۱۰} از ایشان بیک رکضت^{۱۱} کما لنجم إذا انقض^{۱۲} المرجم از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا^{۱۳} اقصای بخار^{۱۴} و از آن^{۱۵}

-
- ۱- مناطحه، شاخ زدن و دفع کردن، و فی الاصل: مساطحه؟ ۲- تفادی، پرهیز نمودن و یکسو شدن ۳- طرائق قددا- طرائق جمع طریقه خط مشی، و قد د جمع قده جماعتی از مردم که رأیهایشان مختلف و هر يك را برخلاف دیگری رأی باشد. و این دو کلمه بعض از آیه قرآن است که کنا طرائق قددا. ای کنا فرقا مختلفة اهوائنا - عبادید و عباید بر وزن عصافیرد و جمع اند که از لفظ خود مفردی ندارند بمعنی گروه مردم پریشان و متفرق شده و سواران رونده بهر سوی است: يقال صار القوم عبادید و عبایدای متفرقین - و عدد جمع عدة (بالضم) استعداد: يقال کونوا علی عدة: ای علی استعداد - و فی الاصل و - م - عنادید؟
- ۴- فروقه، یعنی بغایت ترسنده و جبان و بددل ۵- شمار، بکسر شین تنگ و عار- در تمام نسخ خطی هزیمت است و نسخه چاپی (هرملت) و آن غلط است ۶- تنسم، خبر رسیدن و بوئیدن، و فی الاصل و فی نسخه مولوی: تبسم ۷- تمام نسخ خطی «تا آن» و در نسخه چاپی با آن؟
- ۸- آ، م: کرد- آ- بعثی- و بعث و بعث بمعنی لشکر و قومی که بجائی فرستند ۹- رکضت بمعنی جنبش ۱۰- م، نفی: و انقض یعنی فرو بیفتد ستاره ۱۱- آ، ذ، م: بلك تا ۱۲- بخار، بفتح همزه و خای نقطه دار بروزن اهواز نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بیاب - الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است و سوار را بدانجا راه نیست و طایفه از انصاری که در آنجا ساکنند موسوم بکرج ۱۳- اران بتشدید ثانی بروزن بران نام (بقیه در صفحه بعد)

بتاختند و همه راه از (شخص)^۱ کشتکان تلال و هضاب^۲ ساخت و طایفه از جمله بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال^۳ قایم نگذاشتند و از کافه ساکنان آن دو ولایت بهشت آسا جزمشتی اطفال و عورات و بعضی از صنّاع و محترفه که در ربهه آسار^۴ بر یکدیگر (زنده)^۵ بخش کرده بودند و بر رسم^۶ عبید تهنیت را بمعاهد^۷ خویش فرستاده زنده رها [نکردند]^۸ و عادیّه عیث^۹ و فساد ایشان بسایر اقالیم (عالم) عدوی^{۱۰} کرد و از صواعق رعد و برقشان^{۱۱} اقطار و آفاق جهان در تشویش افتاد و علی الجمله آنچه درین فترت بروی^{۱۲} اهل اسلام آمد و بر سر امت [(محمد) مصطفی^{۱۳} صلی الله علیه و آله و صحبه و سلّم] گذشت در هیچ دوات بر اهل هیچ ملت نشان نداده اند (و) مثل

۱- شخص- کالبد ۲- تلال جمع تل بمعنی توده خاک و ریگ. و هضاب جمع هضبه بفتح: پشته و کوه گسترده بر زمین - و فی الاصل طلال و مصاب؟ - م - عضاب؟ ۳- رسوم جمع رسم نشان یا نشان ناپیدا، و اطلال جمع طلل بفتح طا و لام، اثر سرای و جای خراب ۴- آ، م، ع- ربهه آسار- ذ- بویه آسار؟ - س: ربهه سائر، و در نسخه چاپی ابعده السائر؟ کذا فی الاصل (؟) و شاید صواب «بعده الاسار» یا «بعده الامر» و نحو آن باشد ۵- آ، ذ: زنده - ندارد. ۶- ذ: بر رسم ۷- و فی الاصل و، ذ: تهنیت معاهد بدون کلمه (راوبه) و آ، ع، م، مهنت - و مهنت بمعنی خدمت و عمل - و این مناسب تر از تهنیت است، و معاهد جمع معهد منزلی که همیشه بوی باز گردند از هر کجا که رفته باشند ۸- هذا هو الظاهر و فی نسخه خدا بخش و ایا صوفیا «کردند» ۹- عادیّه - ستم - عیث بفتح عین زیان و تباهی و در نسخه - م - بجای عیث عیب است - و در - س: عیث ۱۰- عدوی بفتح و قصر، تجاوز و سرایت بیماری و جز آن. ۱۱- آ، ذ، ع، م، س: برق آن ۱۲- م - بر روی ۱۳- آ- ع- بر سر امت محمد صلوات الله الرحمن علیه - ذ- بر سر امت احمد گذشت، م، بر سر امت مصطفی علیه الصلوة والسلام - س: ... صلوات الله و سلامه علیه و آله

(بقیه از صفحه قبل)

ولایتی است بهناور که دارای شهرهای بسیاری است مانند گنجه و بردعه و بیلقان و غیره و بین آن و آذربایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف مغرب و شمال است متعلق به اران است و آنچه طرف شرقی است متعلق به آذربایجان

این واقعه شنیع و باقعه فظیع^۱ در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنه^۲ عشرين
 اختلاف ایشان از بیشتر ممالک^۳ منقطع [شده بود و این سوی آب يك دو سال
 از خوف قتل و اسر آن سباع ضاربه ایمن کشته و مردم را بواسطه جمعیت بعضی از
 فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می آمد^۴ و رایحه ارتیاشی بمشام میرسید، مراباری
 از کثرت تقلب احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تنار آبی خوش بکلو فرو نمیرفت
 و نفسی آسوده از سینه^۵ بر نمی آمد و بهیچ وجه زلزله خوف و ولوله^۶ رعب آن
 قتل بیدریغ^۷ و غارت شعواء^۸ که از آن حزب^۹ قهر خدا(ی) بچند نوبت در چند شهر
 دیده بودم و مشاهده کرده^{۱۰} از ضمیر کم نمیشد خاصه (که) يك دو گرت در دست بعضی
 از شکنکان ری افتاده بودم و ذل استخدام کماشتمکان ایشان کشیده و ازین جهت دل
 از جان شیرین سیر^{۱۱}] آمده^{۱۲} و جان از زندگانی مستلذ متبرّم شده چه بهیچ حال از
 آن شدت و محنت وجه خلاصی و [مناصی نمیدیدم] و از آن اذیت و بلیت مفروم حیصی
 نمیدانست^{۱۳} تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کو کب سعد(ی) از افق مطالعم^{۱۴}
 روی نمود اطراف فراهم گرفتم و عایق^{۱۵} منقطع گردانید و باغموض مسالك و ناایمنی
 راهها خود را بمأمن پارس^{۱۶} انداختم و بحسن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك
 سعد (بن) زنکی انارالله برهانه و اعلی فی علیین مکانه التجاساخت، والحق پادشاهی

- ۱- شنیع: زشت باقعه بمعنی سختی، و فظیع کارسخت و زشت از حد در گذشته
 در زشتی، و در نسخه، ذ: نائبة فظیع ۲- ذ، افزوده: و ستمائه ۳- آ، ذ، م: بلاد
 ممالك ۴- س: پدید آمده ۵- م: ازدل ۶- ولوله، بانگ و فریاد کردن ۷- آ،
 س: دریغ، بدون کلمه (بی) ۸- آ، ع، شغواء؟ م- شبغاء؟ و صحیح شعواء است - و
 غارت شعواء، غارت متفرق و پریشان را گویند ۹- تمام نسخ حزب. و فقط در نسخه س.
 و چاپی: حرب؟ ۱۰- م، می کردم ۱۱- از این دو موضع از نسخه - ذ - مقدار نصف
 صفحه بواسطه پارگی کتاب از بین رفته است ۱۲- آ، م. بر آمده - س: آمده بود ۱۳- س:
 نمیدانستم ۱۴- آ، م، ع: تطلعم: ذ- تطلع ۱۵- آ، م: علایق ۱۶- ذ، م: فارس

بود از محض لطف خدا آفریده و در حجر خاصه^۱ رأفت و نعمت^۲ او پروریده همه فضایل انسانی او را^۳ حاصل (و) همه شمایل پادشاهی او را^۴ موجود صورتی زیبا و همّتی (والا کرمی^۵) کامل و شفقتی شامل بذای بیدریغ و عطائی بیشمار مردانگی کسوتی [که^۵] بر حدّ قدّ او^۶ دوخته و غریب نوازی آیتی [که^۵] در شأن او منزل شده من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف^۷ کرانمایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی^۸ مغبوط بنشانید و در مدّتی نزدیک بانقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجاب برسانید^۹ [شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس^{۱۰} ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ وارف عوارف^{۱۱} و کنف عواطف (لواطف) او فارغ البال رافع^{۱۲} الحال فی دعه^{۱۳} من العیش وسعه من المال عمر گذرانیدم و روز کار بسر برد^{۱۴} ایزد سبحانه و تعالی صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل^{۱۵} بشری و غفران بروان پاک او برساناد و عمر و ملک و معدّات و مملکت خلف صدق و ولی عهد او خداوند پادشاه معظّم خاقان اعظم مالک

- ۱- آ، م. حاضنه : و حاضنه دایه و آنکه بجای وی باشد در تعهد بچه ۲- ذ. رحمت و رأفت - س، م: رأفت و رحمت. ۳- آ: شاهی - آ، ذ، ع، م: دراو ۴- س: در او ۵- نسخه آ ندارد ۶- آ- برقد خداو - ذ: برقد او - م: برقد خداو ۷- م - و بتشریف ۸- م: و بمکانی ۹- نسخه چاپی: رسانید ۱۰- حریفی هم کاری، کاس جام شراب خوری و کاسه بفتح ثالث ظرفی که در آن چیز خورند ۱۱- ظل وارف - سایه دراز - و عوارف جمع عارفه نیکوئیها ۱۲- نسخه خدا بخش و ایاصوفیا و مولوی رافع؟ و نسخه آ، ع: رافع - و رافع عیش فراخ و خوش است ۱۳- دعه فراخ زندگانی کردن و راحت و آرام گرفتن. ۱۴- م - بردم. ۱۵- م، مشاعیل؟ و مشاعل جمع مشعل و مشعله است بمعنی قندیل و جائی که در آن آتش افروزند.

رقاب الأمم^۱ مولی ملوک العرب و العجم اعدل ولاة العالم اکمل رعاة بنی آدم حافظ [البلاذ راعی العباد مذل الاولیاء مذل^۲ الاعداء المنصور من السماء (المؤید باعظم الاسماء)^۳ مظفر الدنیا والدین غیاث الاسلام و المسلمین عضد الخلفاء و السلاطین ظل الله فی الارضین المخصوص بعناية رب العالمین قهرمان الماء والطین علاء الدولة القاهرة ضیاء الملة الزاهرة بهاء الامّة الباهرة^۴ یمین السلطنة والخلافة باسط النصفة والرافة محیی الخیرات ولی الحسنات ماحی البدعات محرز^۵ ممالك البر والبحر مظهر مراسم العلاء^۶ والقهر وارث ملک سلیمان^۷ سلغر سلطان [اعظم]^۸ اتابک ابوبکر بن سعد^۹ ناصر امیر المؤمنین ابدالدهر پایدار^{۱۰} داراد و سرداق^{۱۱} عظمت و جلال وسرا پرده دولت و اقبالش باطناب تأیید و او تاد تأیید محکم <ومبرم> کرداناد که تخت سلطنت بزینت^{۱۲} وزینت این پادشاه پرهیز کار جمال یافته است و مسند پادشاهی بنفاد^{۱۳} او امر و نواهی این شهریار دیندار آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن و راحت کشیده اند و حزب شر و بطالت سر بگریبان عزالت و عطلت فرو برده ابواب جور و حیف بمسمار^{۱۴} انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب رفاهیت خلق دست فراهم^{۱۵} داده ارجاء و انحاء^{۱۶} مملکت که بخطوات اقدام جائره^{۱۷} خراب و بائر گشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده (<و>) مسالك ممالك که از تغلب دزدان [وتعدی قطاع طریق مهجور و مدروس مانده بود بحسن حراست^{۱۸} و سیاست

- ۱- آ، م، ع: امم (بدون الف و لام). ۲- اذال غلامه اهانہ (قاموس).
 ۳- از نسخه اصل و نسخه آ ساقط شده. ۴- س. افزوده: سماء الشوكة الشامخة
 سناء السطوة ساطعه؟ ۵- ذ، م، ع: محرز. اصل و آ: محرر ۶- آ، م، ذ، ع- الاعلاء- س:
 اعلاء ۷- س: افزوده: و امر سلطان ۸- در نسخه «چاپی السلطان الاعظم» و کلمه
 (سلغر) را ندارد ۹- ذ- افزوده: ابن زنگی. ۱۰- آ، ذ، ع، م، س: پاینده ۱۱- سرادق،
 بضم سین سرا پرده و خیمه ۱۲- آ، مملکت بزینت، ذ، مملکت بنوبت و زینت، م،
 ملک بزینت تربیت ۱۳- م، بنفاد؟ ۱۴- مسمار، آنچه بدان چیزی را استوار کنند،
 میخ آهنی ۱۵- آ، م، س، ع: درهم داده ۱۶- ارجاء جمع رجاء بقصر و مداست
 یعنی نواهی- ذ، م، بجای انحاء (انجای) دارد ۱۷- م، جابر ۱۸- م، مراست؟

او مَسْلُوك و مَأْمُون^۱ گشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء^۲ سَعَر^۳ و تعذّر
 زراعت بجلای مبتلی شده بودند از شمول معدلت و عموم مرحمت او روی باو طان مألوف
 باز نهاده قحط و تنگی نواحی از یمن نقیبت^۴ او بر خص و فراخی مبدل^۵ شده عواطف
 لطف او سایه بر سر متظلمان افکنده (<و>) عواصف قهر او درخت ظلم و عدوان از
 بیخ برکنده (و) مزاج طاعت حشم و لشکر که از قانون صحت^۶ [اخلاص منحرف
 شده بود بصواب تدبیر او از « اعتلال بحال اعتدال^۷ » باز آمده اهو و آراء امناء و
 امراء که در انتهاج^۸ مناهج عبودیت متفرّق^۹ و مختلف گشته بود بلطف^{۱۰} استمالت
 او بر سلوک جاّده استقامت مؤتلف و متّفق شده جماعت متمرّدان که بمعادل شعاف^{۱۱}
 و مضایق شعاب تحصّن کرده بودند و پای از دایره فرمان برداری باز گرفته
 بمیامن شهامت و دها^{۱۲} و محاسن حصافت رای انور خدایکانی لطفاً و عنفاً سر بر
 خطّ انقیاد نهاده و ربقه طاعت را کردن داده^{۱۳} و دست تطاول در آستین خویشتن
 داری کشیده و روی دل باخلاص بندگی در کاه جهان پناه آورده و پشت فراغ
 بدیوار امن و امان باز داده کوهها از متغلبان خالی شده [و] راهها از متسلّطان
 ایمن گشته کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت [(و)]^{۱۴} مؤنت باج و بدرقه^{۱۵}

-
- ۱- س: و ماهول ۲- غلاء بالفتح ممدودا - گران گردیدن نرخ ، سَعَر بکسر سین
 نرخ و جمعش اسعار است ۳- نقیبت نفس و خرد و کنکاش است يقال فلان میمون النقیبة ای
 مبارک النفس او الامر ینجح فیما حاول و یظفر او میمون المشورة (منتهی الارب) ۴- آ، م،
 ع: بدل ۵- از نسخه ذ چند سطر از این موضع افتاده است ۶- م، ع، ذ، حال اعتلال
 بعد اعتدال ۷- ذ، م: ابتهاج؟ ، انتهاج پیدا و روشن گردانیدن راه ۸- س: متصرف
 ۹- م: بود لطف، س: بودند لطف ۱۰- معادل جمع معقل پناهگاه و کوه بلند، و شعاف جمع
 شعفه (بحرکت شین و عین) سر کوه، و در نسخه ذ، شعاف باغین معجمه و آن غلط است
 ۱۱- ذ: وزهاء؟ ۱۲- ذ: در داده ۱۳- تمام نسخ خطی (و) ندارد ۱۴- بدرقه،
 راهبر و نگهبان

می آیند و میروند و برزگران^۱ در مواضع «دور دست»^۲ و مه‌اوی مهیب^۳ فارغ
و آزاد تخم میکارند و میدروند چه باری عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات مطهر آن^۴
پادشاه دین پرور عدل کستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلالیل فضایل کزیده
آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش از ذمایم افعال و رذایل اعمال درو پوشیده
و بروی خوب و خلق خوش (و) سیرت نیکو و عفت [نفس و پاکی ضمیر و علوّ
همّت و درستی وعد و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت^۵ طبع و وقار و انات^۶
وحزم و ثبات و سخا و شجاعت و ذکا و کیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و
عفو با قدرت و اغضا^۷ بامکنّت و تعظیم اوامر حقّ و شفقت در حقّ خلق و توفّر بر^۸
تفخیم علم و توقیر^۹ علما و تبتّرک بمجالست ارباب ورع و مثافنت^{۱۰} صلاحا از ملوک
عالم ممتاز گردانیده است و آنچه او را ضاعف الله علاءه از کمال^{۱۱} مکارم اخلاق
و اعمال محاسن اعراق و اقتناء ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد^{۱۲}
سعادات بحفظ امانت حقّ و اعتماد و توکل در جمیع امور بفضل^{۱۳} و کرم آفریدگار
و استظهار و تمتّع^{۱۴} در کلّ احوال بعون و لطف پروردگار ملکه شده (است) و
طبیعت کشته دیگر ملوک روزگار و شاهان نامدار را هزار یک آن دست نداده است
و صحیفه مفاخر ایشان بسطری^{۱۵} از آن مآثر موّشّح نکشته، و بر صدق^{۱۶} این دعوی و

۱- ذ، برزیکران ۲- ذ، درودشت ۳- ذ، مهیب، آ، ع: مهیت؟ ۴- م: این

۵- م، آ، ع: سجاحت ۶- م، انات، والصحیح انات وهو بمعنی الوقار والحلم ۷- اغضاء

چشم پوشی کردن، و در نسخه م: واعضای؟ ۸- س: و توفیر بر ۹- آ، ذ، و توقّر

۱۰- نسخه چاپی مناقبت دارد و آن غلط است چه مناقبت در لغت نیامده و صحیح چنانکه

در نسخه آ، ع، است (مثافنت) بافا و نون که بمعنی مجالست نمودن و همزانو نشستن و

یاری کردن است میباشد. و در نسخه م، بجای مثافنت مشاورت و در نسخه س: مناقبت است

۱۱- ذ، اعلاه - م: کمال؟ ۱۲- اقتناص شکار کردن، و شوارد جمع شارده: رمنده ها

۱۳- م، بر فضل ۱۴- س، م: و تمتّع ۱۵- آ: شطری ۱۶- آ: صداق

صِحَّتِ این قضیّت چند کواه عدل و دلیل واضح دارم که ^۱ کدورت زور زلالِ شهادت
 آنرا تیره نکر داند و کردن نقص بردامن دلالت آن ننشیند، یکی آنک در عنفوان جوانی
 و ریعان کامرانی که مجال ^۲ و ساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هوا جس جسمانی ^۳
 بسیط تر از منا کر ^۴ و مناهی دست بداشته است و معاشرت معازف ^۵ و ملاحی را پشت
 پای زده و تحرّی رضای الهی را بر تتبّع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق باخلاق
 اولیارا بر تأسی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور
 فتور گرفته است و رواج تهتک و فساد کساد پذیرفته رسته امر معروف معمول شده و
 متاع عفت و صلاح مرغوب کشته و بیشتر ^۶ [(<از>)] اهل مملکت از امر او کبرا و حشم
 و خدم و متجنّده و رعیت موافقت اولوالامر را واجب شمرده و بر موجب الناس علی
 دین ملو کهم بصدق ^۷ رغبت روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات محرّمات
 شرع کرده و ثواب آن ایام دولت قاهر را ذخیره ثبات سلطنت کشته، و دیگر آنک
 باستماع ^۸ کلام ملهوفان عادت کرده (است) و با کشف (معضلات ^۹ و) ظالمان
 متظلمان انس گرفته و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک
 مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه ^{۱۰} قدر علما و صلحا و ترفیه حال حشم و رعایا
 کماشته ابواب خیرات و مبرّات بر عامّه خلائق کشاده و راه مطالبات ناموجه و عوارض
 نا واجب بر کلّ ممالک بسته رسمهای محدث از جراید عمّال ولایت محو فرموده (<و>)

۱- س: واضح و لازم که ۲- آ: محال؟ ۳- آ، م، ع: نفسانی ۴- هذاهو
 الظاهر و فی جمیع النسخ: مناکیر، چه منکر اگر بمعنی زیرک و فطن باشد جمع آن بر
 منکرون و مناکیر آید و اگر بمعنی ضد معروف باشد که آن قول و فعلی است که برخلاف
 رضای خداست و مراد در اینجا هم همین معنی است جمعش بر منکرات و مناکر آید
 ۵- معازف بروزن مساجد جمع معزف و معزفه آلهای لهواست مثل چغانه و طنبور و غیر
 آن و دو نسخه آ، م: معارف، س: و معازف ۶- آ، ذ، ع: افزوده: و ۷- آ، م، ع: استماع
 ۸- نسخه آ (معضلات و) ندارد، م، مفضلات (باغین معجمه)؟ ۹- تنویه بلند نام گردانیدن

بدعت‌های قدیم از صحایف اعمال دیوانی حگ کرده مال‌های خطیر بتهمت مظلّمه حقیر ترك می‌آرد^۱ و طیارات^۲ دیوان و توفیرات خزانه الا بر خستی شرعی از وجهی مرضی بخود راه نمیدهد تا این غایت [(قریب)] بصد هزار دینار^۳ املاك نفیس و اسباب متقوم از دیه‌های^۴ معظم و مزارع مغلّ و باغ‌های پر نعمت و سرای‌های عالی که سالها درخور دیوان اعلی بود بمجرّد شبهتی^۵ که در نقل ملك آن باز نمودند بمذعیان (آن) باز فرموده است و ذمّت اسلاف مبارك خویش^۶ انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و اربطه^۷ و مدارس و قناطر^۸ و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است و بگوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبل^۹ بادیّه حجّ و مساکن^{۱۰} حرمین فرستاده و چندین پاره دیه^{۱۱} و مستغلّ دیگر از ضیاع خاص هست که بعضی بهر کس از ایّمه (و) اهل ورع و ارباب خاندان‌های قدیم و حق داران همین^{۱۲} دولتخانه ارزانی فرموده است و اعقاب و اخلاف^{۱۳} ایشان را مسلم داشته و بعضی بر عامّه سادات مقیم و مسافر و کافّه متصوّفه وارد و

- ۱- ذ، میکند ۲- کذا فی نسخ خدا بخش و ایاصوفیا و آ، م، ذ، ع: آنچه از مواضع استعمال این کلمه معلوم میشود آنست که طیارات عبارت از اموالی است که بدون رنج و زحمت مهیا شده و بشخص سلطان مخصوص بوده است اینک مثال آن «و حساب‌های گذشته از ضرایب و طیارات و غیر آن بحضور او و نایب دیوان عمل روشن کنند. عتبه الکتبه چاپ طهران ص ۵۶» مثال دیگر: «و ضرایب شهر و طیارات و ابواب المال بر موجب مشروح دیوانی بوی تفویض کردیم - عتبه الکتبه ص ۷۲» ۳- آ، م، ع: بصد هزار دینار املاك، و کلمه دینار از نسخه اصل افتاده است ۴- م: ده‌های ۵- م: شبهه ۶- م، افزوده: را ۷- س: و معابد و مدرسه ۸- م: قناطیر، و صحیح قناطر است که جمع قنطره بمعنی پلها است و قناطیر جمع قنطار بمعنی وزن مخصوص و مال بسیار است که در اینجا مناسب نیست ۹- آ، م، ع: سبیل ۱۰- س: و مسالك ۱۱- م، ده ۱۲- آ، س: این م، آن ۱۳- س: و باعقاب و خلاف

صادر وقف کرده (وربع) و ارتفاع آن چون^۱ سایر موقوفات و مسبّلات^۲ ممالك بمصارف^۳ استحقاق و محال استیجاب^۴ صرف فرموده و اطماع مستأکله و تصرفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقة السرّ و ارزاق داره^۵ روز بروزو ماه بماه بعلماء و صلحا و سادات و کبرا^۶ و اصحاب حدیث و حمله قرآن^۷ و سایر مستحقان غریب و شهری و متوطن^۸ و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال میرسد چون خلال جلال او بی پایان است و (چون) خصال کمال او بی قیاس، و دیگر آنک اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا^۹ از سر رکاکت رأی^{۱۰} حقّ جوار مبارک او یکسو نهد و بتحریش^{۱۱} شیران درگاه و بد خواهان دولت خویش بکوشه از اصقاع این ولایت تازد و چهار پای^{۱۲} (چند) براند و درویشی چند را بر نجانند و بدین سبب قوّت حفیظه^{۱۳} آن^{۱۴} پادشاه نیکو سیرت پاک عقیدت از روی بشریت در حرکت آید و مزاج دل عزیزش بطلب انتقام کرم شود تا با حضار لشکرها^{۱۵} (f_2^a) فرمان دهد و روی اعلام منصوره سوی ولایت آن^{۱۶} بی عافیت^{۱۷} (نهد) چون يك دو منزل بر عزیمت کوشمال ایشان کوچ مبارک فرمود و کثرت چشم و حشر خویش مشاهده کرد و اذ ناب و اتباع لشکر را دید [دند] [انهای طمع تیز کرده و رجالات حشم را یافت غارت و تاراج را دامن در^{۱۸} زده از آنجا کی کمال خدا ترسی

۱- م، همچون ۲- آ، م، ع - مسبّلات، وسبّل المال جعله فی سبیل الله والخیر - و در نسخه چاپی: مبتلات، و تبتل: انقطع عن الدنيا الى الله ۳- آ، م، س: بمصاب ۴- م، استیجاب ۵- س: دارد ۶- س: و سادات و کبری ۷- م، افزوده: داره ۸- آ، م، ع: مستوطن ۹- م: و یا ۱۰- نسخه چاپی: ری؟ ۱۱- تحریش بمعنی اغراء و برافزولیدن قوم و سنگ است بر یکدیگر ۱۲- م: چهار پایانی ۱۳- یعنی غضب ۱۴- س: سبب دواعی حقیقت این ۱۵- از اینجا نسخه اساس یعنی نسخه بریتش میوزیم شروع میشود ۱۶- س: سوی آن ولایت ۱۷- م، آ، ع- بی عاقبت ۱۸- س، م، بر

و آخرت اندیشی اوست باز اندیشد^۱ کی اکر این جماعت در سایه رایت اعلیٰ بر آن دیار
دست یابند يك درخت قایم و يك خانه آبادان نماید و رعایای ضعفا مستأصل شوند و
بیدابود کی از آن تأدیب و تعریك نصیبه ظلمه آن طایفه جندرسند و در مقابل نهزه
الذیب^۲ ایشان چه مقدار آید باقی مظلومه باشد بسعی خود حاصل کرده و وبالی بیای
خویش بدست آورده و در دفع^۳ ظلم غیری قانون معدلت خویش از دست داذن و در
استرداد مال دیگر (ی) خود را مظلومه اندوختن^۴ نه کار زیر کان و شیوه دین داران است
و چون ملهم^۵ توفیق این اندیشه های صواب بر ضمیر منیر او بگذراند^۶ و آیت
وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ^۷ بکوش هوش او فرو خواند در حال نایره آن غضب^۸
فرو نشیند و دامان^۹ عزیمت مبارك از آن نهضت درجیند خرابی ولایت را از عرض مال
دیوان عمارت فرماید و زیانهای رعایا را با شفقت و عاطفت خویش جبر کند و قطع ماده
آن تعدی و حسم باب^{۱۰} آن فتنه را بر مقتضای جادلهم بالیتی (هی) احسن^{۱۱} طریق
اجمل (f₂^b) و وجهی اسلام پیش گیرد و بهیچ وجه تاسزای آن متعدیان بی ایذاء درویشان
و تاراج مال بی گناهان میسر نمیند بجنك اجازت نفرماید و علی کّل حال تا مجال
عفو یابد و امکان اغضا باشد در تنفیذ موبقات^{۱۲} خشم^{۱۳} عنان نفس اماره فرو نکذارند و
در مراقبت (جانب) حق بلایمه خلق و گفت و گوی لشکر التفات ننماید و رضای الهی را
بسبب ناموس بازشاهی از دست ندهد و چون بواسطه اجتماع عما کرو آوازه حرکت
رایات اعلیٰ حفت بالنصر و الظفر آن جماعت را از وخامت عاقبت آن اقدام و سوء
مغبّه^{۱۴} آن جسارت انتباهی بدید آید و از کرده بشیمانی روی نماید و باصدار کتب و

۱- م: اندیشید ۲- م: نهرت الذیب- س: بهره الذیب ۳- ع: رفع ۴- م: انداختن

۵- م: ملتئم ۶- م: گذراند ۷- از قرآن مجید سوره ۶۱ آیه ۱۶۴ ۸- ع: از غضب او

۹- م: و دامن ۱۰- م: و حسم تاب- و حسم: بریدن و بازداشتن ۱۱- قرآن مجید آیه ۱۲۶ از سوره ۱۶

۱۲- موبقات بمعنی مهلکات است ۱۳- س: حشم ۱۴- مغبّه پایان هر کار و عاقبت هر چیز

و انفاق^۱ رسل بیش آیند و دست در دامن اعتذار زنند باذشاه خلد الله سلطانه و نصر
 انصاره و اعوانه در استماع کلمات (آن) فرستاد کان مبالغ تحامل ایشانرا تحمّل
 فرماید و باباطیل اعدار ایشانرا در محلّ قبول آرد تا کعبتین آن وحشت را بلطف
 تدبیر باز مالذ و بساط آن تشویش^۲ از عرصه ولایت بحسن المس در نوردن و این
 همه از بهر آن تا آسیبی بدل بیوهی نرسد و مال یتیمی در معرض تلف نیاید و خون
 بی گناهی ریخته نگردد و این معانی خاصه در حالات^۳ حفیظت آلا از سر یقین صادق
 دامن گیر هیچ باذشاه نشود و این اخلاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز بقوّت دین
 درست در باطن هیچ صاحب فرمان بدید نیاید، وَ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ،
 و کواه دیگر آنک اشراف (f. 3^a) اطراف و اعیان بلدان که درین دور حیف و جور
 (و) باحور^۴ فتنه و فتور از بایه دستگاه خویش افتازده اند و از سایه مال و جاه خویش
 بر صحراء ناکامی مانده^۵، باوازه امن و امانی کی بحمدالله ساحت این مملکت را
 شاملست و امید عدل و احسانی که بمحض فضل حق طینت (باک) و طیت^۶ طیبه این
 باذشاه نیکو نهاد را حاصل^۷ چون مرغان تشنه که جان بآب اندازند مَنْ كَلَّ فَجَّ
 عمیق^۸ روی بزلال حضرت جلال او می دهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت زنهار
 ظلال او می بناهند، و خستکی ظاهر و باطن خویش را مرهم از داروخانه کرم
 او می طلبند و درد حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دارالشفاء شفقت او
 می جویند، و بادشاه جاوید^۹ عمر باز همکنانرا در بناه مرحمت خویش می گیرند و
 جناح مکرمت بر فرق ایشان می گستراند^۹، و لطف التفات خاطر اشرف را طیب آن

۱- م: وایعاد ۲- م، افزوده: را ۳- م: حالت ۴- باحور ککافور،

و باحوراء بزیادت الف ممدوده: شدت گرماست در تموز (ت ق) ۵- م، افزوده: و

۶- م: و طیبه؟ ۷- م، افزوده: است ۸- م، س - که جاوید - ع - که دراز

۹- م: می گسترند.

معلولان می سازد تا از جسیم انعام (و) عمیم^۱ اهتمام او صحت انتعاش می یابند، و از صوب عاطفت و فیض عارفیت او سیراب استقامت احوال می شوند، و در خصب آن دوات و رخص آن نعمت آمن السرب رابط الجاش^۲ عمر می گذرانند، و از باری عز اسمہ مزید عمر و سلطنت (او) می خواهند و استصراف عین الکمال^۳ از آن حضرت جلال می کنند، لاجرم بواسطه حفاظت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزییدست، و کار رونق مملکت بفراخیء نعمت و بسیاریء رعیت در تصاعد، کافه (f.b) خلائق بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملک او بسته میان، ملوک آفاق بمخاللت^۴ دوات او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او مبتهج، و ببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردش بنیک نامی واحدوئه جمیل در اقالیم جهان^۵ سایر ترست، و در اقطار^۶ آفاق مستفیض تر و بمیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هر دم اکیدتر است و بسطت ولایتش هر روز عریض (تر) واینک غیض من فیض و رشح من سفح^۷ مملکت کیش^۸ و مضافات آن از زمین عرب و بوادیء حجاز چون بلاد بحرین و ظاهره و باطنه عمان و قلّهات^۹ و تمامی

۱- م، افزوده: و. ۲- سرب بالكسر و یروی بالفتح، بمعنی نفس ومنه هو

آمن فی سربه ای فی نفسه، و فی الاساس ای فی حرمه و عیاله، و رابط الجاش - رابط یعنی ساکن و جاش بالفتح دل مردم واضطراب آن از بیم یقال فلان رابط الجاش یعنی دلیر است و دل از جای نبرد ۳- عین الکمال: چشم زخم. ۴- م: بمحل - س: بمخاللت

۵- م، افزوده: هر روز. ۶- ع - در اطراف ۷- یعنی اند کیست از بسیاری و

تراوشی است از ریزشی. ۸- م - قیس. ۹- قلّهات بالفتح ثم السکون و آخره

تاء لعله جمع قلّهة و هو بشر یکون فی الجسد و قیل و سخ و هو مثل القره و هی مدینه بعمان علی ساحل البحر الیها ترفاً اکثر سفن الهند و هی الآن فرضة تلك البلاد و امثل اعمال عمان عامرة أهلة و لیست بالقديمة فی العمارة ولاظنها تمصرت الابد الخمسمائة (یاقوت)

بشدركاھهای^۱ خلیج پارس^۲ و قلاع و قصباتی که بر آن سمت است و سایر جزایر
دریا بار با حصانت معاقل^۳ و مناعت^۴ منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند
در تکسیر هفتصد فرسنگ که بتجشّم فوجی از حشم منصور و شردمه^۵ی^۶ از درگاه
جهان بنام بی آنک بر صاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی بنا حق ریخته
شد مستخلص و مسلم گشت و در سلك ملك فارس منتظم شد.

(شهر) ۶

جاءته طائفة و لم يهز لها
أني و قد كانت تلفت نحوه
حتى أتته يقودها استحقاقه
و يسوقها حظ إليه مقبل
رمح و لم يشهر عليها منصل
من قبل أن يقع القضاء فتعقل^۸

و امیدست کی عن قریب تمامی ممالك عراق بل جمله آفاق که احیا (f.4)
و استعمار آنرا حسن ارعا و کمال شفقت جنو بادشاهی^{۱۰} دان کر رعیت برور متعین
است بخطبه و سگّه مبارک او متزین^{۱۱} (شون) و قطان و اهالی آن دیار کی از
میان جان عبید و موالی این دولت خانه اند جنانك از دست نکبت در بای محنت
فرسوده کشته اند در سایه عاطفت و کنف مرحمت^{۱۲} او آسوده کردند و علی الحقیقه
مفاخر و مآثر آن^{۱۳} بادشاه ولی سیرت فریشته^{۱۴} صفت بیش از آنست که عشر عشر
آن در صدر کتابی یا^{۱۵} دیباجه تألیفی شرح توان دان و اند کی از بسیار آن در

۱- م: بندرگاه - س: خلیج جون رك پارس. ۲- م: فارس. ۳- م: مناقل

۴- م: و منازعت. ۵- شردمه بکسر تین: گروه اندك از مردم. ۶- م: نظم.

۷- س: ارتفع. ۸- س، م: فیهقل. ۹- م: اتاه. ۱۰- س: پادشاه.

۱۱- م: مزین. ۱۲- م: رحمت. ۱۳- م: این. ۱۴- س، م: فرشته.

۱۵- م: یا - نسخه چاپی: با.

قلم توان آورد بل که طول و عرض آن مناقب **كَعْرَضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ**
 بی کرانست و اصناف الطاف باری جلّ و علا در حقّ (آن) ذات کریم جون نعیم
 اهل بهشت بی پایان و هراطناب^۱ که در آن باب روز جز بعجز و قصور نکشد و هر
 اسهاب که در تقریظ^۲ آن جناب تقدیم افتد جز بتفریط و تقصیر نرسد و لایق این
 حال ابیات مسعود سعد^۳ ست کی صاحب کلیله (رحمه الله)^۴ در دیباجه^۵ کتاب خویش^۶
 ایراد کرده (است).

(شعر)

اگر مملکت را زبان باشدی	ثنا کوی شاه ^۶ جهان باشدی
رهیء تو کر صد دهان داری	که در هر دهان صد زبان باشدی
بذات صد زبان ^۷ صد لغت کویندی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان کردی موپها بر تنش	دو صد ^۸ کلک در هر بنان باشدی
بس آن کلکها وان زبانها همه	بمدحت روان و دوان باشدی ^{f.b.4}
نبشته جو با گفته جمع آمدی ^۹	و کر چند بس بی کران باشدی
ز صد داستان کآن ثناء تراست	همانا که يك داستان باشدی

حقّ سبحانه و تعالی سایه معدلت این بازشاه (جوان) جوان بخت و شهریار
 مبارك طلعت میمون دوات را تا دامن قیامت بر سر کافه^{۱۰} خلائق مظلّ و مبسوط
 دارد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف و معرّت^{۱۱} زوال انتقال محفوظ
 و مضبوط، بسیط عالم بجمال جهره^{۱۲} جهان آرایش کلشن و چشم جهان بنور طلعت
 بهجت فزایش روشن، ساحت^{۱۳} ولایتش بوفود برّوبرکت و وفور خصب نعمت مأهول

۱- س: و نیز اطناب ۲- ع، س - تفریط - تقریظ ستودن زنده باشد بحق یا
 بیاطل. ۳- م، افزوده: سلمان. ۴- آ: ندارد. ۵- م، افزوده: آورده
 است - ع، بجای خویش: خود. ۶- س: ثناخوان ۷- م: هر زبان ۸- م: آیدی.
 ۹- ع، ثنا مر تراست. ۱۰- س: م، بصدوف و مغرب ۱۱- س: ساخت.

و مأنوس^۱ عرصه مملکت از غیر^۲ حدثان و فتن آخر زمان معصوم و محروس بمحمد
 و عترته^۳، و چون بفر^۴ دولت این پادشاه دین دار (ولایات) ایمن است و از سر حد ها
 فراغت حاصل و ازین جهت در بیشتر اوقات دار الملک شیراز معسکر میمون شده است
 و مرکز رایات منصور کشته مرا درین مدت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل
 و امائل اعیان هنر اند هر يك در تفنن علوم بحری زاهر و در تبرز آداب شمس طالع
 عمر الله رباع العلم بفضل مثلهم و این لهم المثل فی فضایلهم اختلاطی
 اتفاق می افتاد و در خدمتشان از هر نوع بحثی می رفت مکر شنیده بوزند که بیش
 از این در فن علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده ام و بنیاد مؤامره
 نهاده از من استکشاف آن حال (۴^a) کردند^۵ و مسوده آن همی خواست^۶ و من
 بحکم آنک در تحریر آن تأنقی نکرده بوزم و بیشتر آن از سر برا کند کی
 خاطر و کوفتگی طبع در قلم آورده با آنک در صدمت هجوم کفار و هزیمتی^۷ که
 حشم سلطان و سلطان زان کانرا در جمادی الاولی^۸ سنه سبع عشرة بیای قلعه فرزین^۹
 افتاد جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بوزمی ضایع شده
 بوز و بیرون از جزوی چند مبتد^{۱۰} کی بعد از مدتی مدید بردست بعضی از مزارعان
 (آن) کوه بایها بمن باز رسیده بود نداشتم آنرا از بیشتر^{۱۱} اهل فضل بنهان می داشتم
 و باظهار^{۱۲} آن بر هر کسی^{۱۳} دلیری نمی نمود تا اکر در آنج (از) منشآت طبع است
 غلط و تقصیری رفته باشد یا در آنج نقل محض است تحریف و تغییری افتاده بوز
 بیش اصحاب صناعت بقلّت بضاعت مطعون نکردم و بنزدیک ارباب براعت بزبان
 شناعت ملسون نشوم^{۱۴} اما از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان

۱- س: و مأیوس. ۲- م، عین. ۳- س: بمحمد و آله و عترته الطاهرین

۴- م: تفر ۵- س، م، ع، آ: می کردند ۶- آ، م، س- می خواست ۷- م:

هزیمت ۸- نسخه چاپی «الاولی» ندارد ۹- م: قزوین؟ ۱۰- م: مبتد

۱۱- م: جمله ۱۲- م: و باظهار ۱۳- م: کس ۱۴- م: منسوب نشود-

و ملسون دروغ گو و زبان بریده است

مسودات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا بذیشان نمود و ایشان
 چون بر ترتیب و تهذیب آن واقف گشتند و از مقدمه آن طرز سخن و تقریر
 معانی که محرر خواست شد تفرّس کرده همه بر اطرا^۱ و ارتضاء آن متّفق الکلمه شدند^۲
 و مرا بر اتمام آن تحریر صی تمام نمود^۳ و گفتند اگر تا (این) غایت برداشتی نبوده
 است و فراغ خاطری دست (f. 5^b) نداده اکنون باری هیچ عذر نیست و از^۴ هیچ
 جانب بحمد الله مشوّشی نه هر آینه این تألیف باخر باید رسانید و در جمع آن جدی
 نمود که درین فنّ جامع تر ازین تصنیفی نساخته اند و در این نوع مفید تر ازین جمعی
 نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد بر خواندم و روی با تمام آن آورده^۵
 تا در مدّتی نزدیک هم (بر) نسق اول باخر رسانیدم و بر محکّ طبع و قاذ ایشان
 زدن و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر و عیب پوشی ارباب فضلست آنرا
 بعین الرضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش ملحوظ گردانید^۶، اما
 جمعی دیگر از طبقه^۷ ظرفا و حلقه^۸ شعرا که در اعجاز نظم باری دم عیسوی زنند
 و در ابراز آیات معانی دری بد موسوی نمایند بحکم آنک بناء آن (تألیف) بر
 لغت تازی است بر آن دقی گرفتند و در آن قدحی کرد^۹ و گفتند دو تصنیف در یک
 سلك کشیدن و دو لغت را بیک عبارت شرح کردن کی فایده آن بر یک قوم مقصور
 باشد و هر یک را از اهل آن دو لغت استیفاء حظّ خویش از آن ممکن نکرد و جهی
 ندارند و معهود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات باری اشعار تازی نویسند
 و فصول عربی کی بدان احتیاج افتد درج کنند نه آنک در مصنّفات تازی اشعار باری
 آرند <و شرح> و نقد لغت دری کنند، و هم ازین جهت خواهه امام رشید^{۱۰} کاتب چون

۱- اطراء نیک ستودن. ۲- م: گشتند. ۳- م: تحریر صی تمام نمود- س:
 تحریر صی تمام نمودند ۴- نسخه چاپی (از) ندارد ۵- م: آوردم ۶- م:
 گردانیدند ۷- م: طایفه ۸- آ، م، ع- حلقه- س: حلیه ۹- م: کردند
 ۱۰- م: افزوده: عمری.

خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و پارسی بیان کند و در حقایق مصنوعات آن
تألیفی (f. 6^a) سازد بناء کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر بر لغت پارسی نهاد و ذکر^۱
صناعات شعری و شرح بدایع کلامی در آن جمع بلغت دری آورد جی دانست که
فائده آن عامتر باشد و رغبت اکثر مردم بمطالعه آن بیشتر بوز از بهر آنک هر
مستعرب را قوت ادراک لغت پارسی باشد و هر شاعر^۲ پارسی کوی (را بایه) مهارت
در لغت عرب نبوز بس (<بنا>) برین قضیت ترا از آن مطوّل هرج نصیبه ماست انتخاب
باید کرد و بسیاقت پارسی در عبارت آورد کی عروض و قوافی پارسی هم بیارسی
بهرتر و شرح اشعار دری هم بدری خوشتر تا ما نیز از فایده آن (مایده) محروم
نباشیم و بذو نیکی که درین باب بما حواله کرده ای نیک و بد آن بدانیم
(و اگر بر مقدمه ای از آن سؤالی^۳ در آید بطریق استفادت بکوئیم و اگر تو آنرا
جوابی دل پذیر کوئی بسمع قبول بشنویم چون این مطالب را توجیهی تمام^۴ بوز
و این شکستگی از سردرستی طلبی می نمود^۵ بر موجب درخواست ایشان رفتن
لازم دیدم و اطلاب سؤال^۶ و اسعاف مسؤل ایشان واجب دانست^۷ هر چه در آن
تألیف بلغت پارسی باز می کشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو
قسم کرد^۸.

قسم اول

در فن عروض

قسم دوم

در معرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نهادم

۱- م: و دیگر ۲- م: شاعری ۳- م: سؤال ۴- م: توجیهی دلپذیر

۵- س: می نمودند ۶- م: سؤل - و اطلاب بمعنی دادن و بخشیدن و چیز خواسته شده

است. ۷- س: دانستم ۸- س: کردم

و برستۀ صرافان سخن و ناقدان هنر فرستاد : [طراز آغاز آن دعاء دولت و ثنای
 حضرة خداوند و خداوند زاده خاقان معظم تاج و مفخر ملوک عالم قطب الدنیا والدین
 عضد الاسلام و المسلمین قرّة عیون السلاطین عدّة الدوله عون الملة عمدة الامّة نصیر الامام
 مجیر الانام خالصة الخلافة افتخار جهان اعظم قرن داش خان ابوالمؤید سلغر شاه بن سعد
 ظهیر امیر المؤمنین ضاعف الله جلاله و مدّ ظلاله و اعزّ انصاره و ابدّ اقتداره ساخته و
 بنام مبارکش پر داخته، چه میل طبع لطیفش بمطالعه لطایف کتب دانسته ام و التفات
 خاطر عاطرش بمطالعه نوادر علوم دیده و بحمد الله غوامض معانی ملکه طبع و قاداوست
 و مشکلات سخن مسخر خاطر نقاد او، ذات بی نظیر او درّی شاهوار در مرسله شهر یاری
 و ماهی تمام بر افق پادشاهی، جمالی زاهر و حسنی باهر خلقی رائق و خلقی بارع لفظی
 شیرین و عبارتی متین فضلی بسیار و بذلی بی شمار و ولهی مطیع و همّتی رفیع خاطری
 قویم و طبعی مستقیم روئی تازه و لطفی بی اندازه نظمی سریع و نثری بلیغ خطی که
 کاتبه آن مسودّات مشق او راتبه تعلیم ستانند، ابن مقله تراشه قلم او بمقله بردارد
 کتابتی که نصر الله غاشیه عذوبت الفاظ آن بردوش کشد (و) بدیع اقتباس معانی بدیع از
 آن کند، حضرة علیاش مطلع فضایل و منبع فواضل شده و الاش مجمع فضلا و مفزع
 غربا بزمش رشک بهشت جاودان رزمش ناسخ داستان دستان، درفتوت بی عدیل و در
 مروّت بی نظیر در شجاعت بی قرین و در سخا ابن مطیر، باری تعالی از آن جمال و کمال
 عین الکمال دور دارد، و دل و جان اهل معنی و ارباب هنر بوجود مبارک آن معدن
 خلال جلال و مظهر دولت و اقبال مسرور بمحمّد و عترته، و امیدوارم که بمیامن دعا
 این خاندان پادشاهی و دولت و برکت حق گذاری (کذا) نعمت این دودمان غریب
 نوازی و عاطفت از وقیعت طاعنان مصون ماند و در بازار قبول هنر مندان رواج یابد
 انشاء الله تعالی] امید جنانست که بعین الرضا ملحوظ شوند و محلّ ارتضاء افاضل گردن.

قسم اول

(f.b) در فنّ عروض و این قسم چهار باب است.

باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی^۱ که درین فنّ مصطلح اهل این علمست.

باب دوم

در ذکر اجزاء و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوند.

باب سوم^۲

در ذکر تغییراتی^۳ که بدان اجزاء لاحق گردد با فروع افاعیل (که) از آن منشعب شود.

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث^۴ و نقش دوایر و تقطیع ابیات و فکّ اجزاء بحور از یکدیگر.

باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که درین فنّ مصطلح اهل این علمست.

بدانك عروض میزان کلام منظومست همچنانك نحو میزان کلام منثورست

و آنرا از بهر «آن عروض خواندند»^۱ که معروض علیه شعرست یعنی شعر را بر آن عرض^۲ کنند تا موزون (آن) از ناموزون بدین آید و مستقیم از نامستقیم ممتاز گردد، و آن فعول است بمعنیء مفعول جنانك ر كوب بمعنی مر كوب و حلوب بمعنیء محلوب، و بناء اوزان عروض بر فـا و عین و لام نهادند^۳ (همجنانك بناء اوزان لغت عرب^۴ ❀ تا تصریف اوزان لغوی و شعری بر يك نسق باشد، و جنانك لغویان گویند ضرب بروزن فعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان گویند (f. 7^a) نكارینا بروزن مفاعیلن است و نازنینا بروزن فاعلاتن و دلدار من بروزن مستفعیلن، و نون تنوین در افاعیل عروضی بنویسند^۵ تا مکتوب و ملفوظ اوزان در حروف یکسان باشد و در فكك اجزاء بحور از یکدیگر اشتباه نیفتد، و این فن در معرفت اجناس و اوزان شعر علمی محتاج الیه است و در شناختن صحیح و معتدل اشعار معیاری درست، و آنج بعضی (شاعران) کوتاه نظر گویند که مقصود از علم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر گردند^۶ و چون راست طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بدان محتاج نیست و کثر طبع را که در جبلت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد بواسطه عروض تخریجی نمی افتد فن عروض علمی بی منفعت و تحصیل مستغنی عنه باشد، خطاء محض است و جهل صرف و دالّ است بر آنك قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارند و نه از معرفت منافع علوم نصیبی و مقدمه و نتیجه این دعوی غلط است، جی هر چند ممکن است که کثر طبع را بدوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت پذیرد و سکر^۷ طبع کشاده شون تا نظم شعر

۱- م: از بهر این آنرا عروض خوانند. ۲- م: بدان عرض - س: بر آن عرضه

۳- م: نهاد. ۴- مقدار يك ورق آنچه بین دو پرانتز () است از نسخه آسمانه

مقدسه و آنچه بین دو علامت ❀❀ است از نسخه مرحوم استاد میرزا عبدالرحمن

مدرس طاب ثراه ساقط شده است. ۵- م: عروضی ظاهر میشود. ۶- س، م:

کرد. ۷- سکر بفتح بمعنی بستن سد نهرو جز آنست و سکر بکسر سین بمعنی بند آب

وسد نهرو غیر آنست.

دست دهد و متکلف اشعار او مطبوع گردن، اما وضع این فن خود نه از بهر آنست تا کسی شعر گویند یا بر نظم سخن قادر شود بل که مقصود اصلی (f.b) ازین علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و متکسر^۱ اوزان است، برای آنکه شعر گفتن بهیچ سبیل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظم و اوزان مقبول^۲ برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عز شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله علیه و آله لازمست، و ایمنه نحو و اصحاب حدیث را در حل مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث اشعار جاهلی دستاویزی محکم است، و در اصابت آن بر مستودعات دواوین شعراء عرب معولی تمام، و ابن عباس رضی الله عنه گفته است إِذَا قَرَأْتُمُ الْقُرْآنَ وَلَا تُدْرُونَ مَا عَرَبِیَّةٌ فَاتَّبِعُوهُ^۳ فِی الشِّعْرِ فَإِنَّ الشِّعْرَ دِیَوَانُ الْعَرَبِ، و اگر در تقیید بعضی ابیات که در این ابیات مستشهد به تواند بود اهمالی رفته باشد یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌ی از قلم افتاده، ادیب عروضی بقوت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت، و شاعر ماهر بمجرّد طبع راست بر متشابهات^۴ آن واقف نتواند شد، و بسیار افتد که شاعر در قصیده خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و نقصانی باجزاء شعر خویش در آرد و چون از اصول اوزان بی خبر باشد بر آن شعور^۵ نیابد، چنانکه بیشتر فهلویات که اغلب ارباب طبع مصراعی از آن بر مفاعیلن (f.g) مفاعیلن فعولن کی از بحر هزج است می گویند، و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن^۶ فعولن که بحر مشاکل است از بحور مستحدث می گویند، و گاه گاه فاع لاتن را حرفی درمی افزایند تا فاعی لاتن می شود و مفعولاتن بجای آن می نهند و بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن

۱- س، ع، م: منکسر. ۲- م: معقول؟ ۳- م، افزوده: وسلامه.

۴- م: فاتبعوه. ۵- م: بود. ۶- م: متشابه؟ ۷- م: شروع؟

۸- س: مفاعیل.

فهلوی می گویند و آنرا بر مفاعیلن^۱ مفاعیلن فعولن می آمیزند و مستحسن میدانند، از بهر آنکه علم ندارند و اصول افعیل نمی شناسند، و باشد که نظم از کفتهای استاذان متقدم بدو رسد یا کسی او را بر سبیل امتحان از وزن و تقطیع شعری^۲ مشکل ببرد چون طبع او از آن بیگانه باشد از عهده جواب آن تفصی نتواند کرد، چنانکه خرشیدی گفته است:

بیت^۳

تا کی کبری^۴ ز عشق و تا کی نالی سوز ندارد کریستن چه سکالی
و اغلب شعرا کی بمجرد طبع راست شعر گویند این بیت را منکسر^۵ شناسند و در مصراع آخرین آن خللی^۶ بندارند، و علی الحقیقة مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیش^۷ از آنست که در مصراع دوم، و ایشان چون از احیف بحر منسرح نیک ندانند مصراع نخستین را بسبب آنکه بروزن دو بیتی افتاده است راستر بندارند زیرا که وزن رباعیات مألوف طباع است و متداول خاص و عام، و چون بدین مقدمه (f.g) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانکه اقل شعر^۸ مقداری باشد از کلام منظوم کسی چون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند، و حرف آخرین هریک را بجنس خویش در هر بیت (مکرر) گرداند، یعنی^۹ هریک را بر همان حرف ختم کند کی دیگری (را) و این مقدار را بیت خوانند، و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوت است یعنی شب گذشتن و خانه را از بهر آن بیت خواندند^{۱۰} کی جای

۱- م، ع: با مفاعیلن - ذ، آ: بر متفاعیلن، و آن سهواست. ۲- م: و تقطیعی

شعر؟ ۳- آ، م: شعر. ۴- ع: کوئی. ۵- آ، ع: منکر.

۶- در تمام نسخ خطی: خللی، و نسخه چاپی: خلل. ۷- م: بیشتر. ۸- آ، ع، م:

اقل شعر، و از نسخه چاپی کلمه «اقل» افتاده، و در میزان الاوزان نیز (اقل شعر) نقل شده

است. ۹- م: بعضی؟ ۱۰- م: خوانند.

شب گذاشتن است جی مردم غالباً بشب ملازمت خانه بیش از آن نمایند کی ملازمت جائی دیگر که نه خانه باشد، و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت و وقت فراغت^۱ بیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار (از) کلام منشور، و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرکات و سوا کن بهم نزدیک باشند و هر نیمه^۲ را مصراع خوانند^۳ و در لغت عرب احد مصراعى الباب يك پاره باشد از درى دو لختی، یعنی همچنانك از در (ی) دو پاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری، و چون هر دو بهم فراز کنند يك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاد توان کرد بی دیگری، و چون هر دو بهم بیوند يك بیت باشد و بحکم آنك بناء (f.g) کلام منشور بر ادراج و اتصال بوزن بناء کلام منظوم بر مقادیری منفصل متکرر مسجع الاواخر نهانند و هر مقدار را بیتمی خوانند^۴ و سجع آخر آن را قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر^۵ آن لازم داشت و بر آن وقف کرد تا وجوه^۶ کلام منظوم از منشور ممتاز باشد، و از غایت حرصی^۷ کی برین امتیاز داشتند بیت رادو نیمه کردند تا بیش از آنك بیت تمام شود بواسطه وقفی که بر آخر مصراع اول افتد این امتیاز حاصل آید و مستمع را هر چه زودتر نظم آن محقق کردن، و نیز تواند بوزن که يك نفس بانشاد بیتمی تمام وفا نکند، و بیش از اتمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلك نظم منقطع گردد و مستمع (را)^۸ شعر مختل شون بس نیمه بیت را محل وقف گردانیدند تا هم درانشاد سهل آید و هم نظم آن شنونده را بزودی روشن شود، و بیاید دانست که عروضیان جزو اول را از مصراع اول صدر خوانند و جزو آخرین آنرا عروض کویند و جزو اول مصراع

۱- س، م: فراغتست. ۲- م: و هر بیتمی؟ ۳- م: باشد.

۴- ع: خوانند. ۵- م: آخر. ۶- س، ع: تا بهمه وجوه.

۷- م: غایتی حرص؟ ۸- آ: و مستمع - س: و بر مستمع.

دوم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب کویند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی آکین^۱ میانی اول و آخر مصارع و مراد از لفظ صدر و ابتدا اول مصراع است و اختلاف اسامی برای سهولت تمیز « و میساید که هر دو آغاز را صدر کویند یا ابتدا^۲ » و اما جزء آخرین مصراع اول را از بهر آن عروض خوانند کی کوئی قوام بیت بذوست و عرض خیمه جوبی باشد که خیمه بدان قایم ماند (f.b) و چون مصراع اول بدین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کدام وزن خواهد آمد و از کدام بحر منبعت خواهد شد آنکه مصراع دوم را بر آن منوال نظم دهند^۳ تا شعر گردن، و جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند^۴ که ضرب و ضریب^۵ در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیات در بعضی صفات امثال یکدیگر باشند^۶ و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد، و قوافی بر انواعست جنانک در قسم قوافی « شرح دانه^۷ » آید بس جزو آخرین بیت ضربی است از ضروب اواخر اشعار، یعنی نوعی است از انواع قوافی، و یکی از عروضیان عجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که قیام بیت بذوست یعنی چون عادت جنان است کی کویند ضرب الخیمه و ضرب الخبء و دربارسی کویند خیمه بزد و خرگاه بزد و جز بضر از خیمه [(و خبا)] و خرگاه و مانند آن منفعت^۸ سکنی و بیتوت حاصل نمی شود، و همچنین بی جزو آخرین کلام منظوم را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خوانند و این معنی هم بد نیست.

۱- آگین بوزن آئین بمعنی مالا مال و آکنده باشد (برهان قاطع). ۲- م،

س، آ، ع، این جمله را ندارد. ۳- م: دهد. ۴- م: خوانند. ۵- ع، س:

ضربت؟ ۶- م: باشد. ۷- م: گفته.

فصل

و چون گفتیم^۱ بیت شعر را بخانه تشبیه کرده‌اند و خانه عرب غالباً خیمه و خبا (و خرگاه)^۲ و مانند آن بوزه است کی از بشم و موی سازند یا از شاخ درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد^۳ (f. 10^a) از ستونی که بدان قیام یابد^۴ از طنابی^۵ که بدان کشیده شود و میخی که بدان استوار ماند و شرحی^۶ که فاصله میان دامن‌ها باشد جاره نبود، بس مدار اوزان عروض بر (ین) سه رکن نهادند سبب و وتد و فاصله، سبب طناب باشد و تد میخ جوین و فاصله جذائی میان دو دامن، و سبب را دو نوع نهادند^۷ خفیف و ثقیل، سبب خفیف يك متحرک و يك ساکن است جنانك نم و دم، و آنرا از بهر آن خفیف خواندند که سبك در لفظ آید و آلت نطق از تلفظ آن زود فارغ شود، و وجه تشبیه این رکن بر سن آنست که همجنانك طناب خیمه^۸ گاهی تمام بکشند و گاهی کوتاه‌تر کنند این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی گاه^۹ تمام و درست بیارند، و در بعضی بخبن و قصر^{۱۰} کوتاه کنند و ساکن آنرا بیندازند جنانك بجای خویش گفته شود، و این رکن را در اصول اوزان عروض نه مثالست فَا و تَن از فاعلین و فاعلاتن، مَس و تَفَّ از مستفعِلن، عِی و تَن از مفاعِلین^{۱۱}، مَفَّ و عَو از مفعولات^{۱۲} لَّا از فاع لاتن، و صورت خط آن در اصطلاح عروضیان هائی است يك چشمه مانند آنك در ارقام هند^{۱۳} آنرا صفر خوانند و الفی مانند آنك در حساب جمل آنرا یکی دهند برین مثال ه آها علامت متحرک و الف علامت ساکن، و از بهر (f. 10^b) آن ها را علامت متحرک نهادند که در اواخر بعضی کلمات تازی و پارسی

۱- م، افزوده: که. ۲- آ، ع، س، ندارد. ۳- در حاشیه نسخه آ نوشته شده

ظ: بغیر. ۴- م: نماید. ۵- س: طناب. ۶- شرح بفتح‌تین در لغت بمعنی

جای فراخ ازدشت و شکاف کمان و بند خیمه و خیمه و غیره است. ۷- م: نهاده‌اند

۸- ع، افزوده: را. ۹- م: گاهی. ۱۰- م: بحور قصر. ۱۱- س: مفاعیل

۱۲- ع، آ: هندسه.

حرف ها علامت حرکت ما قبل است ، اما در تازی جنانك در قرآن مجید است
 مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَا لِيَه هَلَاكَ عَنِّي سُلْطَانِيَه^۱ کی چون دروقف خواهند که یاء متکلم
 را چون مَالِی و سُلْطَانِی متحرک گردانند ها(ئی) بدان الحاق کنند تا دلیل فتحه
 ما قبل خویش باشد و محل وقف متکلم گردد ، اما در باری جنانك خنده
 و کریه و جامه و نامه کی حرف ها در مثل این کلمات ملفوظ نباشد و جز برای دلالت
 حرکت ما قبل خویش در قلم نیاید و جز ضرورت قافیت را بحر فی محسوب^۲ نکردد
 جنانك در قسم قوافی بیان کنیم ، و از بهر آن الف را دلیل سکون گردانیدند کی
 الف ابدأ ساکن باشد و چون متحرک شد آن را همزه خوانند ، و سبب ثقیل دو متحرک
 متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکردد جنانك همه و رمه کی حرف ها
 درین کلمات نیز ملفوظ نیست ، و آنرا از بهر آن ثقیل خواندند کی دو متحرک متوالی^۳
 در لفظ کران تر از يك متحرک و ساکنی آید و در اصول افاعیل عروض تازی
 آنرا دو مثالست عَلَّ از مفاعلتن ، مَّتَّ از متفاعلتن ، و صورت خط آن در عروض دو صفر
 است برین مثال ه ه ، و و تد نیز دو نوعست مقرون و مفروق (f.^a₁₁) و تد مقرون دو
 متحرک و ساکنی است جنانك اگر و مکر و بحکم آنك هر دو متحرک این رکن
 مقارن یکدیگر اند آنرا مقرون خواندند^۴ و مجموع نیز گویند ، و وجه تشبیه این
 رکن بو تد آنست که میخ هر کجا فرو کو بند ثابت و استوار ماند و جز بقطع چیزی
 از سرو بن آن کم نتوان کرد و این رکن^۵ در بیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام
 باشد و تغییراتی^۶ کی با سبب لاحق گردد بدان راه نیابد مکر کی در اول بیت حرفی
 از اول آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند ،
 و آنرا در اصول افعال عروضی چهار مثالست : فَعَوَّ از فعولان ، مَفَّآ از مفاعلتن و مفاعلتن

۱- قرآن مجید آیه ۲۹ سوره ۶۹ ۲- م : منسوب ؟ ۳- س : متوالی است

۴- م : خوانند. ۵- س : افزوده : نیز ۶- م : و تغییرات ؟

عِلَنَ از فاعلن و مستفعلن و متفاعلن، عِلَا از فاعلاتن، و صورت ^۱ خط آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال ه ه ا، و وتد مفروق دو متحرّ کست بر دو طرف سا کنی جنانک ناله و ماله (که) حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا در اصول افعال ^۲ عروض سه مثالست: لَا تَ از مفعولات، فَاعِ از فاع لاتن، تَفَعِّ از مس تفع لن، و صورت خط آن دو صفرست بر دو طرف خطی برین مثال ه ه ا، و بحکم آنک متحرّ کان این رکن از یکدیگر جدا افتاده اند آنرا وتد مفروق خواندند، و فاصله نیز دو نوعست ^۳ صغری و کبری فاصله صغری سه متحرّك و سا کنی است (f. 11^b) جنانک جکنم بدهم و [(آنرا)] در اصول افعال ^۴ عروض تازی ^۵ دو مثالست: عَلِیْنِ، از مفاعلتن، مُنَفَّ از متفاعلن و صورت خط آن سه صفرست و خطی برین مثال ه ه ا، و فاصله کبری چهار متحرّ کست و سا کنی جنانک بدهمش بیرمش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست، و در فروع و منشعبات ^۶ افاعیل جز از مستفعلن نخیزد بزحافی کی آنرا خپل خوانند جنانک از مستفعلن سین و فَا بیندازند مُتَعِلِن بماند فَوَیْتِن بجای آن بنهند تا ترتیب فَا و عین و لام کی بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعی باشد، و آنرا فاصله کبری از بهر آن خواندند کی غایت متحرّ کات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بود، و استعمال آن [در] اشعار از ثقلی خالی نیست، و چون چهار متحرّك و سا کنی ^۷ فاصله کبری باشد سه متحرّك و سا کنی صغری بود، و وجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرح خیمه معقد دو طناب اصل و مجمع دو دامن خیمه است و (این) رکن (نیز) در عروض یا معقد دو ^۸ سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وتد (<ی>) مجموع، و ابوالحسن اخفش کی یکی از کبار ایّمّه نحو و لغت بوده است

۱- از نسخه چاپی کلمه (صورت) افتاده است. ۲- م: افاعیل. ۳- ع: قسمت

۴- م: و بدهم و در اصول افعال - ع: و این رکن را در اصول افاعیل - س: و بدهم و در اصول

افاعیل ۵- س: افزوده: آنرا ۶- ع: و منشعبات. ۷- م: و سا کن ؟

۸- م: دو، و نسخه چاپی: در

فاصله‌ها را از ارکان نمی‌نهد و می‌گوید ارکان عروض بیش از سبب و وتد نیست و فاصله جزو است (f_{12}^a) از اجزاء افاعیل عروضی یکی مرگب از دو سبب و یکی مرگب از سبب و وتد، و تقریر این قول آنست که چون باتفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف و ثقیل، و سبب ثقیل را جز در فاصله‌ها وجود نیست لازم آید که فاصله‌ها از ارکان نباشد و الا در تقسیم سبب بر خفیف و ثقیل هیچ فایده نبود و ازین تقسیم تداخل ارکان لازم آید، و اما تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می‌نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار <عذب> در جمیع لغات بر متحرّکی و ساکنی^۱ و دو متحرّک و ساکنی و سه متحرّک و ساکنی یافتند، یک^۲ متحرّک و ساکنی را سبب نام کردند و دو متحرّک و ساکنی را وتد^۳ و سه متحرّک و ساکنی را فاصله، بعد از آن چون دیدند که (در) بعضی اشعار عرب چهار متحرّک و ساکنی اتفاق می‌افتاد بحکم آنک در عدد متحرّکات بر نسق فاصله اصلی بوز آنرا هم فاصله خواندند، و بسبب دوری آن در طبع و خروج آن در کثرت متحرّکات مترادف از اعتدال آنرا کبری نام نهادند و فاصله اصلی را صغری، پس چون فاصله دو قسم شد و وتد خون (هم) بطبع و هم در استعمال دو نوع بوز یکی مقرون و یکی مفروق خواستند کی سبب را نیز دو قسم نهند تا هر سه رکن در تقسیم مشارک باشند (f_{12}^b) و در آن متساوی، و چون بناء سبب بر متحرّکی و ساکنی بوز در آن نیز دو قسم بیش ممکن نبوز یکی آنک (حرف) نخستین متحرّک باشد و دومین ساکن و یکی آنک هر دو متحرّک باشند و بسبب آنک مجموع این هر دو قسم در فاصله یافته می‌شد و از فاصله یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبوع بوز یکی ثقیل و متکلف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند، و سبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیه^۴ عروضی بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوع آن بدید آمد، و هر چه

۱- س : و ساکنی یافتند
 ۲- س : و ساکنی و یک
 ۳- م : و بر دو
 ۴- م : آئین
 ۵- م : و بر دو
 ۶- م : و بر دو
 ۷- م : و بر دو
 ۸- م : و بر دو
 ۹- م : و بر دو
 ۱۰- م : و بر دو
 ۱۱- م : و بر دو
 ۱۲- م : و بر دو
 ۱۳- م : و بر دو
 ۱۴- م : و بر دو
 ۱۵- م : و بر دو
 ۱۶- م : و بر دو
 ۱۷- م : و بر دو
 ۱۸- م : و بر دو
 ۱۹- م : و بر دو
 ۲۰- م : و بر دو
 ۲۱- م : و بر دو
 ۲۲- م : و بر دو
 ۲۳- م : و بر دو
 ۲۴- م : و بر دو
 ۲۵- م : و بر دو
 ۲۶- م : و بر دو
 ۲۷- م : و بر دو
 ۲۸- م : و بر دو
 ۲۹- م : و بر دو
 ۳۰- م : و بر دو
 ۳۱- م : و بر دو
 ۳۲- م : و بر دو
 ۳۳- م : و بر دو
 ۳۴- م : و بر دو
 ۳۵- م : و بر دو
 ۳۶- م : و بر دو
 ۳۷- م : و بر دو
 ۳۸- م : و بر دو
 ۳۹- م : و بر دو
 ۴۰- م : و بر دو
 ۴۱- م : و بر دو
 ۴۲- م : و بر دو
 ۴۳- م : و بر دو
 ۴۴- م : و بر دو
 ۴۵- م : و بر دو
 ۴۶- م : و بر دو
 ۴۷- م : و بر دو
 ۴۸- م : و بر دو
 ۴۹- م : و بر دو
 ۵۰- م : و بر دو
 ۵۱- م : و بر دو
 ۵۲- م : و بر دو
 ۵۳- م : و بر دو
 ۵۴- م : و بر دو
 ۵۵- م : و بر دو
 ۵۶- م : و بر دو
 ۵۷- م : و بر دو
 ۵۸- م : و بر دو
 ۵۹- م : و بر دو
 ۶۰- م : و بر دو
 ۶۱- م : و بر دو
 ۶۲- م : و بر دو
 ۶۳- م : و بر دو
 ۶۴- م : و بر دو
 ۶۵- م : و بر دو
 ۶۶- م : و بر دو
 ۶۷- م : و بر دو
 ۶۸- م : و بر دو
 ۶۹- م : و بر دو
 ۷۰- م : و بر دو
 ۷۱- م : و بر دو
 ۷۲- م : و بر دو
 ۷۳- م : و بر دو
 ۷۴- م : و بر دو
 ۷۵- م : و بر دو
 ۷۶- م : و بر دو
 ۷۷- م : و بر دو
 ۷۸- م : و بر دو
 ۷۹- م : و بر دو
 ۸۰- م : و بر دو
 ۸۱- م : و بر دو
 ۸۲- م : و بر دو
 ۸۳- م : و بر دو
 ۸۴- م : و بر دو
 ۸۵- م : و بر دو
 ۸۶- م : و بر دو
 ۸۷- م : و بر دو
 ۸۸- م : و بر دو
 ۸۹- م : و بر دو
 ۹۰- م : و بر دو
 ۹۱- م : و بر دو
 ۹۲- م : و بر دو
 ۹۳- م : و بر دو
 ۹۴- م : و بر دو
 ۹۵- م : و بر دو
 ۹۶- م : و بر دو
 ۹۷- م : و بر دو
 ۹۸- م : و بر دو
 ۹۹- م : و بر دو
 ۱۰۰- م : و بر دو

مدارجیزی بر آن باشد شاید کی آنرا رکن آن چیز خوانند اگر چه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصوّر توان کرد.

فصل

و اما علت آنک در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند آنست کی اقل حر(و)فی کی مردم بدان ناطق توان^۱ شد دو حرفست، نخستین آن متحرّک تا بدان ابتداء کلام کند^۲ و دوّمین «را» ساکن تا بر آن وقف کند و خاموش کردن جی ابتداء کلام جز بحرفی متحرّک نتوان کرد و وقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکردد، از بهر آنک وقف خاموش شدن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیج وجه فناء صوت و سکون آلت نطق^۳ حرکت نبوذ^۴، [و جمهور ائمه نحو و لغت و کافه اصحاب عروض متّفق اند بر آنک ابتداء بحرف ساکن و وقف بر حرف متحرّک مقدور بشر نیست، و ابن درستویه فسائی از ولایت فارس در این باب خلاف همکنان کرده است و رسالتی در امکان این دو مستحیل نوشته و آنرا بسخنان بی حاصل و دعاوی بی طایل مطوّل گردانیده و در جواز ابتدا بساکن بکلماتی که بعضی عجم آنرا ربوده در لفظ آرند و حرکت حرف نخستین آنرا میان فتحه و کسره گویند چنانک نه فتحه روشن باشد و نه کسره معین چون فاء فغان و دال درم و سین سرای و شین شمار استدلال کرده و در امکان وقف بر متحرّک بکلماتی که عجم در کتابت هائی زائده بآخر آن الحاق کنند چنانک خنده و گریه و جامه و نامه تمسّک نموده و پنداشته است که چون اینها آت در لفظ ظاهر نمی گردد وقف متکلم بر حرکت ما قبل آن باشد و هم بدین خیال گفته است که ما بزبان پسائی سر را ثر خوانیم و ثا ساکنست و بدان ابتدا

۱- م: توانند. ۲- م: کنند. ۳- م: افزوده: متحرّک

۴- قسمت میان دو قلاب [] فصلی است که فقط در نسخه س موجود و از نسخ دیگر افتاده است

می‌کنیم و زاء متحرّ کست و بدان خاموش می‌شویم و بدین تقریر بوشها (?) کرده است و بر سایر متأخران و متقدّمان نجات و اهل عروض بدکاء طبع و قوّت فطنت تفوّق نموده و در اثناء کلماتی که در تمشیت دعاوی خویش رانده است آورده که حروف را بحر کت و سکون وصف کردن بر سبیل مجاز و طریق استعاره تواند بود نه از راه حقیقت و روی وقوع، و این سخنی راستست از بهر آنک حقیقت حروف ملفوظ و مسموع اصواتی است مقطّع بر هیأت مخصوص از مخارج معین، و صوت عرض است و اعراض را حقیقه بحر کت و سکون وصف نتوان کرد چه حر کت و سکون با تّفاق متکلمان و حکما از خواص اجسام است و ما چون حر کت و سکون مجازی حروف را تلخیص کنیم بطلان قول ابن درستویه روشن شود و صحّت ما ذهب الیه الجمهور محقّق گردد.

بدانک ملفوظ حروف را در تلفّظ سه هیأت خاص است که آنرا حر کت حروف خوانند چنانک اگر در گفتن حرف دهان بگشایند آنرا حر کت فتحه خوانند و حرف را مفتوح گویند، و اگر در گفتن آن لب و دهان را به پیش بیرون آرند آنرا حر کت ضمّه خوانند و حرف را مضموم گویند، و اگر در گفتن آن میل دهان بسوی زیر دهند آنرا حر کت کسره خوانند و حرف را مکسور گویند و این سه هیأت اصول حرکات حروفست و سایر انواع حرکات که در عامّه لغات عجم چون یونانی و عربی و رومی و ترکی و پارسی و غیر آن یافته شود هم بر این سه اصل متفرّعست و بنوعی از تعریف و امالت از آن منشعب و در تعریف بهر کدام نزدیکتر ملحق و هیچ حرف علی سبیل الانفراد روشن در لفظ نتوان آورد الا بر هیأتی از این هیأت سه گانه یا بر یکی از متفرّعات این سه هیأت، و دلیل بر صحّت این دعوی آنست که اگر کسی مثلاً دندانها بر میان لب نهد که مخرج فاست یا سر زبان در پس ثنایا نهد که مخرج سین است و نفس فرو گذارد اگر چه از آن آواز فا و سین فهم توان کرد او را بسین و فا متکلم نخوانند

الا که آواز از مخرج در گذراند تا یکی از این هیآت سه گانه در تلفظ آن ظاهر شود چنانک گوید ف یا ف یا ف آنکه گوید حرفی گفت، و همچنین اگر از مخرج بعضی از حروف مجهوره چون طا و عین و قاف آوازی ربوده باز نماید نگویند که طا گفت یا عین گفت یا قاف گفت مگر که یکی از این هیآت در آن پدید آید، و هر حرف که در تلفظ آن یکی از این حرکات روشن نگردد اگر مسبوق باشد بحرفی متحرک آنرا ساکن خوانند چنانک نون من و میم نم از بهر آنک منتهای صوت حرکتی سابق است و منتهای صوت هر آینه سکون باشد، و دلیل بر آنک حرف ساکن جز بقوت حرکتی سابق در تلفظ نیاید آنست که اگر کسی گوید تف یا بس یا کش او را هر آینه متکلم خوانند بدو حرف یکی متحرک و یکی ساکن و اگر بی متحرک سابق از مخرج فا یا از مخرج سین یا از مخرج شین بار سال نفس صوتی بنماید چنانک گفته ایم او را متکلم نخوانند و نگویند که حرف گفت، و بحر کت سابق دو حرف از حروف صحاح بیش در لفظ نتوان آورد چنانک نقش و نفخ و طبع و اگر خواهند که سه ساکن در لفظ آرند هر آینه اولین آن یکی از حروف مدّ و این تواند بود چنانک کارد و آرد و پیوست و دوست و کیست و بیست تا حرکت سابق بقوت مدّی که در حروف لین است مظهر دو ساکن دیگر تواند شد و اگر نه حرکت سابق بودی هیچ یک از این سواکن در لفظ نیامدی، اما اگر آن حرف که یکی از حرکات سه گانه اعنی فتحه یا ضمه یا کسره در تلفظ آن ظاهر نگردد باوّل کلمه افتد چون ابتداء حرکت نطقی بدوست و صوتی که از آن عبارت می کند از آن در گذشت و بحرفی دیگر پیوست هر آینه آنرا متحرک باید دانست از بهر آنک بعد از آن دو ساکن در لفظ میتوان آورد چنانک در نواحی ارمن قصبه هست که آنرا خرت برت^۱ خوانند و بعضی مردم خاء و باء از هر

دو کلمه مجهولۃ الحرکه در لفظ آرند همچنانک دال درم و سین سرای و اگر ابن درستویه
 خا و با، در هر دو کلمه سا کن شمارد لازم آید که شش سا کن متوالی بی حرکت
 سابق در لفظ جایز دارد و ما بیان کردیم که حرف سا کن جز بقوۃ متحرّ کی سابق در
 لفظ نیاید و بحر کتی سابق بیش از دو سا کن از حروف صحاح در لفظ ممکن نباشد
 پس معلوم شد که خا و با در خرت برت متحرّ کند لیکن بسبب آنک حرکت آن
 روان و ربوده در لفظ می آرند مستمع آن روشن نمی شود و هیچ شك نیست که آن
 حرکتی است میان فتحه و کسره و شاید که آنرا حرکت بین بین خوانند همچنانک
 امام ابو عمرو بن العلاء رحمه الله در قرائت هر کلمه که بر وزن فعلی باشد همچنانک یخشی
 و یسعی یا بر وزن فعلی آید چنانک کبری و بشری فتحه آنرا میان امالت و تفخیم
 در لفظ آرد چنانک نه فتحه مشبع باشد و نه امالت روشن و آنرا امالت بین بین خوانند،
 و برین تقریر اگر کسی اعتراض کند و گوید چون مسلم داشتی که از سین سرای و
 شین شمار و دال درم همان قدر در لفظ می آید که از سین بس و شین کش و دال قند
 و این سا کن است لازم آید که آن نیز سا کن باشد از بهر آنک ملفوظ و مسموع
 در هر صورت یکسانست و محال بود که متحرّک و سا کن حروف در لفظ و سمع یکسان
 باشد، جواب گوئیم که لانسلم که ملفوظ و مسموع در هر دو صورت یکسانست بلکه
 صوت شین شمار و سین سرای و دال درم موصولست و صوت شین کش و سین سرای
 و دال قند مقطوع است، و حرف مقطوع منتهای صوت باشد و منتهای صوت هر آینه
 سکون بود و حرف موصول چون مبتدا باشد هر آینه متحرّک باشد از بهر آنک بعد از
 آن دو سا کن در لفظ می توان آورد چنانک گفتیم فصّح ما ادّعینا انّ الابتداء بالسا کن
 محال، اما آنچه در جواز وقف بر حرف متحرّک گفته است خود مکابره صرفست یا جهل
 محض از بهر آنک بر هیچ عاقل که از معرفت مخارج و مقاطع حروف بهره دارد و از
 کیفیت ظهور آن در لفظ غافل نباشد پوشیده نماند که هیچ متحرّک در لفظ نیاید الا

که صوت از مخرج آن قلّ ام کثر در گذرد و اگر صوت بر غیر مخرج این منقطع شود و از آن در نگذرد البتّه آن حرف ساکن باشد چنانک پیش از این بیان کردیم و چون صوت از مخرج حرف در گذشت آنکه منقطع شد وقف متکلم بر منتهاء صوت باشد نه بر عین حرف و منتهای صوت هر آینه سکون باشد پس درست شد که وقف بر حرف متحرّک محال بود و وجهی دیگر بر صحت این قضیّت آنست که کوئیم مردم متکلم چون خواهد که بعد از حرف متحرّک خاموش شود و سخن قطع کند بدو طریق تواند کرد یا بحبس نفس یا بارسال نفس پس اگر حبس نفس کند بغتّه تا صوت او منقطع شود و البتّه قطع آن بر مخرج الف افتد و اگر نفس فرو گذارد تا آواز منقضی شود هر آینه قطع آن بر مخرج هاء افتد و ایّاً ما کان وقف او بر حرف متحرّک نباشد و از این جهت نحویان و عروضیان گفته اند اقلّ حروفی که مردم بدان ناطق تواند شد دو حرفست یکی متحرّک تا بدان ابتداء کلام کند و یکی ساکن تا بدان خاموش شود چه ایشان در ق و ش و ف من وَ قِیْ یَقِیْ و وَ شِیْ یَشِیْ و وَ فِیْ یَفِیْ اگر چه ملفوظ در مثل این کلمات یک حرف متحرّک بیش نیست یکی از آن دو حرف خفی که آواز متکلم در قطع مخرج آن میرسد تصوّر کرده اند و دانسته که وقف متکلم در ق و ش [وف] بر ساکنی مقدّر است نه بر عین وقاف (?) و شین و هم بدین سببست که عرب در بعضی کلمات متحرّک الآخر که حرکت آن حرکت بنا باشد در وقف هائی بدان الحاق کنند چنانک افئه و ارمه و انه و بمه و در کتابت پارسی هاء بیان حرکت در جمله کلمات مفتوح الآخر لازمست چنانک خنده و گریه و جامه و نامه و بسته و اندیشه و امثال آن اگر چه در لفظ نیاید وقف متکلم بر ساکنی مقدّر باشد و کتابت ترکان در مثل این کلمات بجای ها الف نویسند برای آنک الف خفی تر است از ها بس ای ایا و التون انا و کلحا و یوعجا و امثال آن بالف نویسند چنانک در تألیفی که در لغت ترکی ساخته ایم بیان کرده آمده است ،

فصل [

و اما علت آنک در ارکان عروضی از فاصله^۱ نکذشتند (f.^a₁₃) و بر آن نیفزود^۲ آنست کی وزن از لوازم کلام منظومست [و] اعتدال میان متحرّکات و سواکن کلام منظوم از مقتضیات^۳ وزن است و چون بناء کلام بر ادراج و اتصال نهاده اند زیرا که مقصود <از> سخن تفهیم معانیء مختلف^۴ و تقریر حالات متفاوت بود و این معنی بوصل حروف و اتصال کلمات بهتر دست میداد^۵ و حرکت از امارات و صلاست و سکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمده است که متحرّکات کلام بیش از سواکن باشد^۶، پس در صناعت شعر رعایت اعتدال در این زیادتى نیز لازم تواند بود و چون شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرّکی و ساکنی است در گذشت و بوند کی دو متحرّک و ساکنی است بیوست^۷ و از آن نیز تدرّج کرد، و بفاصله کی سه متحرّک و ساکنی است رسید، در زیادتىء متحرّکات شعری بر سواکن آن بحدّ اعتدال تمام رسیده باشد، و هر چه بر آن زیادت کند تجاوز بود از اعتدال، برای آنک حدّ اعتدال در افزونىء چیزى بر چیزى بیش از آن نتواند^۸ بود که سه جندان شود، و چون فاصله کبرى از صغرى بیک حرف^۹ بیش زیادت نبود، و در تجاوز بحدّ افراط نرسیده بود، طبع شعراء عرب از قبول آن نفرت کلى^{۱۰} ننمود و آنرا در بعضى اشعار مستعمل داشتند، و عروضیان بضرورت (f.^b₁₃) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردند، چنانک بیش ازین بیان کردیم. اما چون متحرّکات متوالى بنج شد و تجاوز آن از حدّ اعتدال در گذشت، ذوق شعری در آن مختل گشت، لاجرم طبع سلیم از قبول آن نبوتى تمام نمود و در هیچ شعر متداول نشد، و آنج متکلفى خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده و بر بنج متحرّک^{۱۱} متوالى گفته:

۱- س: فاصله کبرى ۲- ع: نیفزودند. ۳- م: منافیات؟ ۴- س: مختلفه
 ۵- ع: و بهتر دست میداد اتصال کلمات ۶- م: باشند ۷- م: تواند؟
 ۸- ع: جزو. ۹- س: کل ۱۰- در آ: کلمه متحرک مکرر شده.
 ۱۱- ع: جزو.

بیت ۱

شكر ازان دو لبك تو بجنم^۲ اكر تو يله كنى^۳

از تخرطافات^۴ شعراست آنرا اعتباری نباشد و احتیاج را نشاید، اینست علت آنك ارکان عروض منحصرست در دو سبب و دو و تد و دو فاصله و جمله آن درین کلمات جمع است:

كر دل مرا خسته نكنى بنروم

(سبب خفیف) (سبب ثقیل) (و تد مقرون) (و تد مفروق) (فاصله صغری) (فاصله کبری)^۵ و یکی از ثقلاء^۶ عروضیان عجم گفته است که اسباب سه اند: خفیف و ثقیل و

متوسط، و اوتاد سه اند: مقرون و مفروق و مجتمع، و فواصل سه اند: صغری و کبری و عظمی، و مثال متوسط يك متحرک و دو سا كن آورده جنانك كار و يار، و مثال و تد مجتمع دو متحرک و دو سا كن جنانك نكار و بهار، و مثال فاصله عظمی^۷

بنج متحرک و سا كنى جنانك شكر ما (f. 14^a) بسرک ما، و این شخص نه بر کیفیت

ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته، و من

در شرح تقطیع شعر از باب چهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء سا كنین و ثلث

سوا كن کی در اشعار عجم افتد چگونه تفصی کنند و از آنجا معلوم شوند که بتکلف

تعدید ﴿متحرک کی و دو سا كن﴾ (و دو متحرک و دو سا كن)^۸ در جمله ارکان عروضی

حاجت نیست، و در آن بر دو سبب و دو و تد و دو فاصله مزیدی نه، و آنج در فاصله

عظمی گفته است خون جهل محض و مکابره صریح است، و بیش ازین علت آنك در

ارکان عروضی از فاصله کبری نگذشتند^۹ و بر آن نیفزود، شرح داده ایم^{۱۰} با عادت

حاجت نیست. (والله اعلم).

۱ - ع: ندارد - آ: شعر ۲ - ع: بچشم ۳ - درس افزوده شده: پسرک

تو که بزمنت بید را گرتو گله كنى ۴ - ذ: تخرطافات؟ - و تخرطاف بشتاب رفتن و

دو گام یکی کردن بتیز روی است ۵ - س: افزوده: و صاحب عباد بتازی جمع کرده

است: لم تر على راس جبل سمكة ۶ - ع: نقلاء؟ ۷ - م: کبری؟ ۸ - جمله

میان پرانتز () در نسخه آ - نیست ۹ - م: نگذاشتند ۱۰ - ع: دادیم

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوند، و بحکم آنک کلام منظوم بر هیچ یک ازین ارکان سه گانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ، و مقبول طباع نمی آید، نه بر اسباب مفرد (ه) چنانک گفته اند:

(بیت)

تا کی ما را در غم داری تا کی بر ما آری خواری
و نه بر اوتاد مفرده^۲ (چنانک) گفته اند:

(بیت < >)

جرا عجب ندارم از نکار من کی بی کنه برون شد^۳ از کنار من
ونه بر فواصل مفرده چنانک گفته است:

(بیت)

جکنم صنما جو دلم ستدی بکشم ز تو هر چه کنی ز بدی
(f.b₁₄) آنرا بایکدیگر ترکیب کردند تا از آن ترکیب اوزانی^۴ حاصل شد
کی کلام منظوم [بدان]^۵ اوزان مقبول طباع و مستعذب نفوس آید، و اقسام عقلی درین ترکیب بیش از سه نبوذ ترکیب سبب [و] و تد، و ترکیب و تد و فاصله، و ترکیب سبب و فاصله، و چون فاصله بر وزن دو سبب است یکی ثقیل و یکی خفیف ترکیب سبب و فاصله مستحسن نداشتند. از بهر آنک ازین ترکیب جزوی حاصل می شد مرگب از اسباب مفرده و قاعده رکنی بار کنی مختل می شد، بس بجای آن دو سبب و و تدی ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آید^۶ و افاعیل عروضی سه نوع شد^۷ سببی و و تدی و دو سبب و و تدی و فاصله و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب

۱- م: مارا ۲- م: بر اوتاد مفرد ۳- م: جدا شد ۴- م: اوزان
۵- م، آ، ع: بر آن ۶- ع: آید ۷- آ، ع: بود.

ده جزو بر هشت وزن بیرون آمد کی بناء جمله اشعار عرب و عجم بر آنست، و عروضیان آن اجزا را^۱ افاعیل عروض خوانند و خلیل رحمه (الله) که واضع (این) فن^۲ و مستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه^۳ خوانده است: یعنی اجزای^۴ سالم از تغییراتی که در اوزان عروض افتد چنانک بعد ازین بیان کنیم.

و ازین افاعیل دو جزو از تر کیب سببی و وتدی خیزد اگر وتد را بر سبب مقدم داری فعولن آید بروزن مخور غم و اگر سبب را بر وتد تقدیم^۵ کنی فاعلن آید (f. 15^a) بروزن غم مخور. و هر يك ازین دو وزن مرگب است از پنج حرف سه متحرک و دوساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست.

و از تر کیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آید سه از تر کیب دو سبب و وتدی مقرون، و سه از تر کیب دو سبب و وتدی مفروق.

اما سه اولین اگر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بر وزن مخور غم رو، و اگر هر دو سبب را بر وتد مقرون تقدیم کنی مستفعِلن آید^۶ (بر وزن) رو غم مخور، و اگر يك سبب بر وتد مقرون مقدم داری و یکی مؤخر فاعلانن آید بروزن غم مخور رو.

و اما آن سه جزو آخرین اگر هر دو سبب را بر وتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آید بروزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست. و اگر وتد مفروق را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاع لانن آید بروزن تازه شد دل، و اگر يك سبب را بر وتد مفروق مقدم داری و یکی را مؤخر مس تفع لن آید بروزن دل تازه شد، و این دو جزو اگر چه در وزن و لفظ موافق و مماثل آن دو جزو می آیند کی از تر کیب دو سبب و وتدی مجموع خیزد در تر کیب مخالف آنست، و از مخالفت تر کیب مخالفت

اجزایی کی از آن متفرّع شوند لازم آید^۱ جنانك بعد از این بیان کنیم، و خلیل رحمه الله بحکم آنك در تعدید فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع لاتن و مس تفع لن در اوزان مختلف نشود^۲، و من چون افاعیل تر کیبی بر می شمارم فواصل سالمه را ده می آرم از بهر آنك اگر چه اوزان هشت است افاعیل مختلف تر کیب ده است. و هم ازین جهت امثله اسباب خفیفه کی خلیل رحمه الله هشت^۳ آورده است من نه^۴ آورده ام از بهر آنك لا درین فاع لاتن سببی^۵ دیگرست و این شش فعل کی بر شمر دم هر يك مر گب است از هفت حرف چهار متحرّك و سه ساکن، و از تر کیب و تدی و فاصله ی دو جزو حاصل آید اگر وتد را بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آید بروزن بُتا جکنم، و اگر فاصله را بر وتد مقدّم داری متفاعلتن آید بروزن جکنم بُتا، و هر يك ازین دو جزو مر گبست (f.^b₁₆) از هفت حرف پنج متحرّك و دوساکن، و در اصول اوزان عروض هیچ جزو زیادت از سباعی نیست، و ترتیب افاعیل ده کانه کی در اشعار عرب باشد اینست، فعولن، فاعلن، مفاعیلن، مستفعّلن، فاعلاتن، مفاعلتن، متفاعّلن، مفعولات، فاع لاتن، مس تفع لن، وقاعده جنانست کی ارکان^۶ دو جزو را کی مر گبست از دو سبب و و تدی مفروق کسسته نویسند تا بدان دو جزو کی مر گبست از دو سبب و و تدی مجموع مشتبّه نشود، و از این ده فعل آنج در اصول عروض باری^۷ معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب، مفاعیلن، فاعلاتن، مستفعّلن، مفعولات، فاع لاتن، مس تفع لن، فعولن و ازین اصول بیست و شش جزو دیگر متفرّع شوند بتغییراتی که بدان لاحق گردد

۱- اینجا در اصل نسخه بیست و سه سطر گذشته یعنی از (بار کنی مختل) تا (لازم

آید) از غفلت کاتب مکرر نوشته شده است بقسمیکه يك صحیفه و نه سطر از اصل زائد

است و از متن چاپی برداشته شده است. ۲- آ، م، ع: شود؟ و در حاشیه نسخه آ:

نشد. ۳- م: چهار؟ ۴- م: شش؟ ۵- ع: ششی؟ ۶- م:

افزوده: این. ۷- م: بیارسی- و در حاشیه دارد: در فارسی.

جنانك بعد ازین بیان کنیم و تفصیل فروع اینست ، مفاعیل ، مفاعیل ، فعولن ،
 فاعلن ، مفعولن ، مفعول مفعول^۱ ، مفاعلن ، فاع ، فَع ، فاعلات ، فعلاتن ،
 فعلات ، فعَلن ، فَعْلُن ، فاعلان ، فعَلان ، مفتعلن ، فعولان ، مفعولان ،
 فعول ، فعول ، فَعْل ، فَعْلان ، مفاعیلان ، فاعلیان ، وفعولن ازین جمله هم در
 اصول معدودست و هم در فروع از بهر آنک (f. 17^a) این جزو در متقارب اصلست
 و در بحور دیگر فرع^۲ ، و جمله افاعیل عروضی کی بناء اشعار عذب باری بر آنست
 سی و سه بیش نیست ، هفت اصول ، و بیست و شش فروع ، و آنج شعراء متقدم در
 اشعار مستثقل^۳ خویش آورده اند چون فعلتن و مفاعل و مستفعل و مستفعلاتن
 و متفاعلن و مانند آن در آن باب تقیل^۴ شعراء^۵ عرب کرده اند و برای اظهار مهارت
 خویش در علم عروض آن از احیف کران با شعار خویش در آورده آنرا از جمله از احیف
 اشعار پاریسی^۶ نباید شمرد (والله اعلم).

- ۱- از نسخه اصل کلمه (مفعول) «بسکون لام» ساقط شده و نسخ آ، م، ع - آنرا دارد و ظاهراً در سقوط این فرع از نسخه چاپی شبهه نیست ، چه اولاً فروعی که در آن نسخه آورده شده بیست و پنج است و اگر این فرع نباشد (بیست و شش) غلط خواهد بود و ثانیاً مفعول «بسکون لام» که مخنق مقصور از مفاعیلن است در بحر مضارع در جزو فروع مفاعیلن آمده و در نسخه چاپی در این موضع ذکر از آن نشده پس تردیدی در سقوط آن نیست.
- ۲- م : فروع ؟
- ۳- م : مشتقار ؟
- ۴- م : تقلید.
- ۵- س : بشعرا
- ۶- در نسخه مطبوعه «پارسای» و آن غلط است.

باب سوم^۱

در ذکر تغییراتی کی باصول افاعیل عروض در آید تا^۲ فروع مذکور از آن^۳ منشعب شود، بدانک هر تغییر کی باصول افاعیل عروضی^۴ در آید آنرا زحاف^۵ خوانند و معنی زحف دوری است از اصل و تأخیر از مقصد و مقصود، و ازین جهت سهم زاحف تیری را کوینند کی از نشانه بیکسو افتد، و بحکم آنک عامه شعرا هر تغییر کی در نفس^۶ کلام منظوم افتد از نقصان حرفی محتاج الیه یا زیادت حرف کتی یا حرفی مستغنی عنه کی شعر بدان منکسر گردد و وزن مختل شود آنرا زحف میخوانند^۷ و چون کسی کوید این بیت زحفی دارد یا مزخوفست همکنان بندارند که ناموزونست و در نظم آن خللی هست، عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات جایز را (f.b) کی در اصول بحر از لوازم تنوع اشعارست و اغلب آن در شعر هیچ کرانی بدید نیارد بل کی شعرا در بعضی بحر مستثقل الاصل مقبول و مستعذب گرداند زحاف خوانند بصیغت جمع، و لفظ زحف بصیغت واحد بر آن اطلاق نکنند و جمع زحاف از احیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بود، و کوینند بیت مزاحف درست است و بیت منزحف منکسر، و چون این مقدمه معلوم شد حقیقت زحاف اسکان متحر کی است یا نقصان حرفی یا دو یاسه، و در از احیف اشعار عجم تا پنج حرف^۸ ممکن است که از جزوی ساقط شوند، و باشد کی حرفی یا دو حرف با آخر فعلی درافزایند، و در اشعار عذب باری بیش از یک حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست

۱- م: سیم ۲- آ، م، ع: تا- و نسخه چاپی: با. ۳- نسخه چاپی: که از آن

و کلمه (که) ظاهراً زائد و غیر لازم است. ۴- ع: عروض. ۵- م: از حاف؟

۶- م- اصل- بجای «نفس» ۷- س: می کوینند ۸- م: یا پنج حرف - و در حاشیه

«تا پنج حرف بیش»

الاَّ آنك بعضی عروضیان متكلف در بحر (ی) مَثْمَن الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمده باشد چون فَعْ یا بسه حرف باز آمده باشد. چون فَاَعْ، این فَعْ (وفاَعْ) را بر جزوی که بیش از آنست می افزایند، و بیت مَثْمَن را مسدس میگردانند، چنانك بموضع خویش بیان کنیم، و این از احیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعی آنك در شعر هیچ کرانی بدید نیارذ^۱ و بیت مزاحف آن با بیت سالم در عذوبت و قبول طبع برابر باشد چنانك در بحر رمل که بیت سالم آن اینست:

(بیت)^۲ (f.a.₁₈)

باز در بوشید کیتی تازه ورنکین قبائی، عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی،
و بیت مزاحف آن اینست:

بیت^۳

جرم خورشید جو از حوت در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
و هر دو در عذوبت برابرند، نوع دوم زحافی باشد کی از سالم خوشتر و بطبع نزدیکتر بود، بل کی بیت سالم^۴ بنسبت با مزاحف کران و نامطبوع آید چنانك بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست:

(بیت)^۵

نکارینا کار ما را چرا نیکو می نسازی
بر وزن مفاعیلن^۶ فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن، کی اصل افاعیل بحر مضارع در شعر باری اینست، (و) این مصراع با سلامت اجزاء ثقیل و نا مطبوع می آید، و چون بزحافی^۷ کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن^۶ بیندازی تا فاعیل بماند مفعول بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شون چنانك.

(بیت)^۵

دلدار کار ما را نیکو همی نسازد

بروزن مفعول^۱ فاع لاتن مفعول^۲ فاع لاتن ، نوع سوّم^۳ زحافی باشد که شعر بدان کران شود بس اگر چه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بوزن جنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن اینست :

(بیت ۲)

نکارا بعشوه دلم را ربودی

بروزن فعولن فعولن فعولن کی اصل افاعیل این بحرست و اگر بزحافی که آنرا ثلم خوانند حرفی از اول آن بیندازی تا فعولن عولن شود (f. b. 18) فَعْلُن بجای آن بنهی و کوئی

« شعر ۳ »

یارا بعشوه دلم را ربودی ،

بروزن فع لن فعولن فعولن فعولن کران و نامطبوع شود ، و فی الجملة هر زحاف کی از استعمال آن پنج حرف متحرّك جمع آید بهمه و جوه باطل باشد ، و استعمال آن در هیچ شعر جایز نباشد جنانك مس تفع لن فاعلاتن از بحر مجتث^۴ کی چون از مس تفع لن نون بیندازی از فاعلاتن که بعد از آن است الف نتوان انداخت ، از بهر آنك اگر هر دو بیندازی پنج متحرّك متوالی بهم آید و آن مستفعل^۵ فعلا باشد ، و استعمال پنج متحرّك متوالی در هیچ شعر جایز نباشد جنانك بیش ازین گفته ایم ، و هر زحاف که از آن چهار^۶ متحرّك متوالی حاصل آید « اگر چه در اشعار عرب جایزست »^۷ در اشعار باریسی^۸ نیاید ، و اگر بیارند قبح آن [در] اشعار عجم بیش از آن باشد کی در اشعار عرب.

۱- م : سیم ۲- آ ، م ، ع ، س : ندارد ۳- س : مصرع - آ ، م ، ع : ندارد

۴- س : پنج ۵- س : چنانك در اشعار عرب جایز نیست ۶- س - افزوده : نیز ،

فصل

(بدانك)^۱ جمله ازاحیف اشعار عجم سی و پنج است بیست و دو (از) ازاحیف اشعار عرب و سیزده از موضوعات عروضیان عجم و جنانك خلیل رحمه الله هریك را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی کی از آن مشتق باشد مناسب تصرف آن در افاعیل نهاده است عجم^۲ نیز ازاحیف خویش را اسامی نهاده اند و زحاف بیست و دو کانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست: - قبض، وقصر، وحذف [و] خبن، (f. 19^a) و کف، و شکل، و خرم، و خرب، و شتر، و قطع، و تشعیت، و طی، و وقف، و کشف، و صلح، و معاقبت، و صدر، و عجز، و طرفان، و مراقبت، و اسباع^۳، و اذاله، و ازاحیف سیزده کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست: - <جدع>، و هتم، و جحف، و تخنیق، و سلخ، و طمس، و جب، و زلال، و نجر، و رفع، و ربع، و بتر، و حذن، و بعضی متکلفان سه زحاف دیگر در افزوده اند^۴ جنانك وجه فساد آن بجای خویش گفته شود، و آن اینست: - توسیع، و تضيف، و تطویل، و چون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد، اکنون زحاف هریك از اصول هفت کانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم و معانی^۵ اشتقاق هریك بیان کنیم، ازاحیف مفاعیلن چهارده است: - قبض، و کف، و خرم و خرب، و تخنیق و شتر، و حذف^۶، و قصر، و هتم، و جب، و زلال، و بتر، و معاقبت و مراقبت^۷، قبض اسقاط حرف بنجم جزوست چون ساکن باشد و آن در مفاعیلن یاء^۸ بود و چون یا از مفاعیلن بیندازی مفاعیلن بماند^۹، و مفاعیلن چون از مفاعیلن منشعب باشد^{۱۰} آنرا مقبوض خوانند از بهر آنك حرفی از آن باز گرفته اند، کف، انداختن حرف، هفتم باشد^{۱۱} از

۱- م، ع- ندارد ۲- س: اهل عجم ۳- س: و اشباع ۴- از صفحه

۲۴ تا این موضع که تقریباً نه ورق میشود از نسخه مرحوم فروغی «طاب ثراه» ساقط است

۵- س، م- افزوده: و ۶- م: وحدت؟ ۷- ذ: افزوده: اما ۸- ذ: ی

۹- ذ: شود ۱۰- ذ: بود

جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f.b.19) <خفیف> باشد و چون از مفاعیلن نون بیندازی
 مفاعیل' بماند بضم لام و مفاعیل' چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند^۱
 یعنی حرفی از آن کم کرده‌اند و 'کفة القمیص' نورد دامن جامه باشد^۲ کی در دوزند
 خرم، انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن چون
 از مفاعیلن خیزد آنرا اخرم خوانند یعنی بریده بیننی^۳ و خرم باره‌ی از دیوارک^۴
 بیننی بریدن باشد، و بسبب^۵ آنک بدین تصرّف رکن وتد ناقص می شود [آنرا]
 ببریدن بعضی از بیننی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الا آنک در اشعار عرب این
 زحاف جز در اول بیت جایز نمی‌دارند <و> چون عجم در سایر اجزاء بیت نیز روا^۶
 میدارند آنرا در غیر صدور^۷ نامی [دیگر] نهاده‌اند^۸ و بکلو باز گرفتن تشبیه کرده^۹
 و مفعولن چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مخنّق خوانند، خرب
 انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیل' بماند مفعول' بضم لام بجای آن بنهند و مفعول'
 چون از مفاعیلن منشعب^{۱۰} باشد آنرا اخرم خوانند و خربت^{۱۱} سوراخ بهن باشد
 همچنانک در گوش هندوان معتادست و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن
 را بدان تشبیه کرده‌اند، [و] شاید [بوز] کی الف اخرم الف مبالغت و تفضیل (f.a.20)
 باشد یعنی از هر دو طرف جزو^{۱۲} خرابی بدان راه یافته است، شتر^{۱۳} جمع است میان
 قبض و خرم و چون از مفاعیلن میم و یاء بیندازی فاعلن بماند و فاعلن چون از مفاعیلن
 منشعب باشد آنرا اشتر خوانند، و شتر عیب و نقصان باشد، و اشتر بلك چشم «نوردیده
 بوز»^{۱۴} و بحکم آنک وتد و سبب این جزو بدین زحاف ناقص شد^{۱۵} آنرا اشتر

۱- ذ- گویند ۲- م: شد ۳- م- بیننی بریده - آ، ذ- کلمه «بیننی» را ندارد
 ۴- م: دیوارک ۵- م: و نسبت؟ ۶- س: جایز ۷- ذ: صدر ۸- م:
 کرده ۹- ذ- افزوده: اند ۱۰- ذ- افزوده: شده ۱۱- ذ- خرب؟
 آ- خرب ۱۲- ذ: چون ۱۳- این کلمه در نسخه ذ مکرر شده ۱۴- آ، م، مع، س:
 فرو دریده بود - ذ- فرو دریده باشد ۱۵- م: باشد

خواندند^۱، حذف انداختن سببی باشد از [آخر] جزو و چون از مفاعیلن لن بیندازی
مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن چون از مفاعیلن منشعب باشد^۲ آنرا
محدوف خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آنست که ساکن سببی (کی) در آخر جزو
باشد بیندازی و متحرک آنرا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود و مفاعیلن بقصر مفاعیل
شود بسکون لام، و آنرا مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده، هتم اجتماع حذف و
قصر است در مفاعیلن یعنی [یک] سبب آنرا^۳ بیندازند^۴ و دیگر سبب را قصر کنند
مفاع بماند بسکون عین^۵ فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فعول چون از مفاعیلن
منشعب باشد آنرا اهتم خوانند، یعنی دندان بیشین شکسته و چون بذین زحاف هر
دو سبب این جزو بخلل شد^۶ آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف^۷ کردند، جب انداختن
هر دو سبب مفاعیلن است^۸ (f. 20^b) مفا بماند، فَعْل بسکون لام بجای آن بنهند، و فَعْل
چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا محبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنک هر دو
سبب از آخر آن انداخته اند. زلل اجتماع هتم و خرمست در مفاعیلن فاع بماند بسکون
عین، و فاع چون از مفاعیلن خیزد آنرا ازل^۹ خوانند، و در لغت عرب امرأة زلا،
زنی را کویند کی بر رانها و نیمه زیرین گوشت ندارد، بتر در زحاف عجم اجتماع
جب و خرمست در مفاعیلن^{۱۰} فابماند فَع بجای آن بنهند، و فع چون از مفاعیلن خیزد
آنرا ابتر خوانند یعنی دنبان بریده. معاقبت و مراقبت در فصلی دیگر بگوئیم^{۱۱} [ان
شاء الله^{۱۲}]، از احیف فاعلاتن کی مرگب باشد از دو سبب و و تدی مقرون چهارده است:
خبین، و کف، و شکل، و قصر، و حذف^{۱۳}، و صلّم، و تشعیث، و ربع، و جحف، و اسباغ
و معاقبت، و صدر، و عجز^{۱۴}، و طرفان، خبن اسقاط ساکن^{۱۵} سببی است کی در اول

- ۱- ذ، م، س: خوانند ۲- م - شود ۳- ذ: سبب را ۴- س: بیندازی
۵- ذ: افزوده: و. ۶- ذ: مخلل باشد، م: بخلل باشد ۷- ذ: تشبیه
۸- ذ: باشد ۹- ذ: زل؟ ۱۰- س: در مفاعیل ۱۱- م: بگویم
۱۲- س: افزوده: تعالی ۱۳- م: حذو؟ ۱۴- ذ: و او عاطفه در تمام معطوفات
افتاده است ۱۵- س: ساکنی

جزو باشد، و چون «از فا در فاعلاتن الف»^۱ بیندازند فاعلاتن شود^۲، و فاعلاتن چون از فاعلاتن منشعب باشد^۳ آنرا مخبون خوانند و خبن در شکستن کنار جامه باشد^۴ تا کوتاه شود، کف در فاعلاتن فاعلات باشد و فاعلات چون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند، شکل اجتماع خبن و کف است در فاعلاتن [تا] فَعَلَاتُ شود^۵ بضم تا، و فَعَلَاتُ چون (f. 21^a) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول^۶ خوانند یعنی شکل بر نهاده، و چون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد، آنرا بشکال کردن چهار بای تشبیه کردند، قصر در فاعلاتن فاعلات باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از فاعلاتن خیزد آنرا مقصور خوانند، حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بماند^۷ و فاعلن چون از فاعلاتن خیزد آنرا محذوف گویند^۸، صلَم در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وتد^۹ را قطع کنی، و قطع در اوتاد همجناسست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آنرا بیندازند و ماقبل ساکن را ساکن گردانند، و بدان^{۱۰} زحاف از فاعلاتن فاعل مانند بسکون لام، فع لن بجای آن بنهند و فع لن چون از فاعلاتن خیزد آنرا اصلم خوانند: یعنی کوش از بن بریده و چون بذبن زحاف سببی از بن جزو کم شده است و وتد ناقص کشته آنرا بکوش از بن بریدن^{۱۱} تشبیه کردند، تشعیث آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند، و در [ین] تغییر عروضیان [را] اختلافست^{۱۲} بعضی گفته‌اند کی عین انداخته‌اند فالاتن مانده‌است مفعولن بجای آن نهاده‌اند، (و بعضی گفته‌اند لام انداخته‌اند^{۱۳} فاعلاتن مانده‌است مفعولن بجای آن نهاده‌اند^{۱۴})، و زجاج کی یکی از ائمه نحو و لغت [بوده] است می گویند (f. 21^a) آنج بیش من بصواب نزدیکتر است

- ۱- ذ- آنرا که الف است از فاعلاتن ۲- س: بماند ۳- م- شود
 ۴- م: بود ۵- ذ: بماند ۶- ذ- شکل؟ ۷- ذ- فاعلن بجای آن بنهند
 ۸- ذ- م- خوانند- درس اینجا افزوده شده: و باخبن فعلن شود و آنرا محذوف مخبون
 گویند ۹- ذ- افزوده: او ۱۰- ذ- م- و بدین- س: سازند و بدین
 ۱۱- ذ: بریده ۱۲- م: خلافت ۱۳- ذ- افزوده: و ۱۴- آنچه میان پراگت
 است در نسخه آ نیست.

آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده‌اند فَعْلَاتِن بمانده است آنکه عین را ساکن گردانیده‌اند فع لاتن شده است مفعولان بجای آن نهاده‌اند، از بهر آنک ما را در بحر کامل تسکین متحرک دوّمین از فاصله معهودست و هیچ جایگاه^۱ خرم و تد در میان جزوی نداریم و مفعولان چون از فاعلاتن خیزد آنرا^۲ مشعّث خوانند یعنی زولیده^۳ و آشفته گردانیده، جحف^۴ آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فاعلاتن بماند، آنکه فاصله از آن بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند و فع چون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف^۵ خوانند. و جحف باک ببردن و فرا رفتن چیزی باشد از روی زمین، و سیل^۶ جحاف^۷ سیلی^۸ باشد کی بهرجه رسد ببردن، و چون بزدین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می‌شوند آنرا جحف خوانند^۹، و بعضی عروضیان متکلف بجای فع سببی بر فاعلاتن افزایند و آنرا توسیع خوانند، چنانک فاعلاتن فع را فاعلیان^{۱۰} کنند و آنرا موسّع^{۱۱} خوانند والحق «این تصرفی فاسد و استاذنی^{۱۲}» جاهلانه است، از بهر آنک بحر رمل در اصل دایره مَثْمَن الاجز^{۱۳} است و فاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است، جی حاجت بوز که دو حرف و سه حرف زاید بر سبب آخر جزو افزایند و بیت مَثْمَن را (f. 22^a) مسدّس گردانند، اشباع^{۱۴} زیارت کردن حرفی^{۱۵} ساکن است بر سببی کی بآخر^{۱۶} جزو افتد و آن در فاعلاتن فاعلاتان باشد، فاعلیان^{۱۷} بجای آن بنهند و آنرا مُسَبِّغ^{۱۸} گویند یعنی تمام کرده جی فاعلاتن خون تمام بوز^{۱۹}، چون [بر آن] حرفی ساکن «زیادت کردند^{۲۰}» آنرا تمام کرده گفتند،

- | | | |
|---------------------|------------------------------------------------------|-------------------|
| ۱- ذ - جا، م : جای | ۲- ذ - افزوده : تشعیث و شعث ؟ | ۳- م : ژولیده |
| ۴- ذ - جحف ؟ | ۵- ذ : مجحوف ؟ | ۶- ذ : جحاف ؟ |
| ۷- س : سیل | ۸- ذ، م، س : خوانند | ۹- ذ : فاعلیاتن ؟ |
| ۱۰- ذ : توسیع ؟ | ۱۱- م : آن تصرف فاسد و استادی - س : این تصرف فاسد .. | ۱۲- م : الجزء |
| ۱۳- م، س : اشباع | ۱۴- س : حرف | ۱۵- ذ : در آخر |
| ۱۶- فاعلیاتن | ۱۷- ذ : خوانند | ۱۸- م، افزوده : و |
| ۱۹- ذ : زیادت کردن. | ۲۰- ذ : بدان افزودند | |

و بعضی آنرا مُسَبِّغ خوانند از تسبیغ تا مبالغت بیشتر باشد در تمام کردن ، و بعضی [آنرا] مُشْبِع خوانند از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی^۱ سیر کردن و چون جزو مجحوف را^۲ اسباغ کنند فاع گردد ، و فاع چون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف مسبغ^۳ خوانند .

و همان عروضی متکلف بجای فاع متحرّ کی^۴ و دوسا کن بر فاعلاتن افزوده است^۵ و آنرا فاعلیاتان کرده و این تغییر را تَضْفِیت نام نهاده و اصل آن از ضفوست بضاد معجمه^۶ ، و کویند دَرَع ضاف یعنی زرهی^۷ تمام ، و این متکلف ازین فعل بناء تفعیلی بکرده^۸ است و فاعلیاتان را ضرب مُضَفّی^۹ خوانده یعنی تمام کرده ، و این [هم^{۱۰}] تصرّفی نام معلومست جنانک گفتیم کی چون فاع و فع بنفس خویش مستعمل است بتکلف استعمال سه حرف زاید کی فعل را از نسق تفعیل بیرون می برد چه حاجت ، ربع آنست کی فاعلاتن را صلّم کنند تا فاعِل بماند ، آنکه مخبون گردانند فعل بماند ، و فعل چون از فاعلاتن خیزد آنرا مربوع خوانند (f.22^b) و ربع چهاریک مال ستدن^{۱۱} باشد ، جنانک کویند رُبْعُ الْقَوْمِ یعنی <چهار> یک مال ایشان بستدم ، و چون فاعِل چهار حرف بیش نیست و یک حرف از وی بخبین کم می کنند آنرا بجهاریک مال ستدن^{۱۲} تعریف^{۱۳} کردند ، و این هم از ازا حیف سرد^{۱۴} عروضیان عجم است ، معاقبت و صدر و عجز و طرفان در فصلی دیگر بگوییم ، از احیف فاعلاتن کی مرگب است از دو سبب و وتدی مفروق بنج است : کفّ و قصر و حذف و سلخ و طمس^{۱۵} ، کفّ و قصر و حذف درین فاع لاتن همانست کی در آن فاعلاتن گفتیم ،

۱- س : یعنی ۲- م- افزوده : مسبوغ ؟ - س : افزوده : مسبوع ؛ ۳- ذ :
 مجحوف مسبغ ۴- م : متحرک ۵- م : آورده است ۶- ذ : معجم
 ۷- م : زره ۸- م : تفعیل بکرده ، ذ : تفعیلی نکرده ۹- ذ : مضفا ۱۰- م ، آ :
 نیز ۱۱- س : بستدن ۱۲- ذ ، م : بستدن ۱۳- ذ : تشبیه ۱۴- ذ- سواد
 ۱۵- ذ - افزوده : اما

سَلَخَ (آنست) کی هر دو سبب از آخر این^۱ فاع لاتن بیندازی و عین و تد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین ، و فاع را^۲ ازین فاعلاتن^۳ مسلوخ خوانند، یعنی بوست بیرون کشیده ، و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند، و جزو را مسوخ گفته ، و این اسم بذین^۴ زحاف لایق تر است ، طمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هر دو سبب عین^۵ نیز ساقط کردانی فا بماند فع بجای آن بنهی ، و فع چون از این فاع لاتن خیزد آنرا مطموس خوانند : یعنی نابدید کرده^۶ از بهر آنک بذین زحاف ازین جزو بیش از اثر (ی) نمی ماند، از احیف مستفعلن کی مرگب باشد از دو سبب و و تدی مقرون نه است (f. 23^a) خبن و طی و قطع و تخلیم خبل و حذ و رفع و اذالت و ترفیل ، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند ، و مفاعلن چون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند، قطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازی و لام را ساکن کردانی مستفعل بماند بسکون لام ، مفعولن بجای آن بنهی^۷ و مفعولن چون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند ، برای آنک هر چه از و تد کم کنند بقطع توان کرد و چون خبن و قطع در مستفعلن جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند ، و این زحاف را تخلیم خوانند و فعولن چون از مستفعلن خیزد آنرا مخلع خوانند: یعنی^۷ دست بریده، و این از احیف اشعار عربست در شعر باری نیاید ، طی اسقاط حرف چهارم جزوست چون ساکن باشد ، و چون از مستفعلن فا بیندازی مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و مفتعلن چون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند: یعنی در نوردیده برای آنک حرفی از میان آن کم کرده اند چنانک از میان جامه باره‌ی در نوردند ، خبل اجتماع خبن و طی است در مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن

۱- ذ : از اجزاء - م : سبب را از آخرین ۲- ذ - افزوده : که ؟

۳- ذ : افزوده : را ۴- م : برین ۵- ذ : کردیده ۶- ذ : بنهند

۷- ذ - افزوده : هر دو

بنهند و این فاصله کبری است جنانك در فصل ارکان عروض^۱ گفته ایم^۲، و خبل فساد عقل و تباهی عضو باشد (f.^b₂₃)، و چون هر دو سبب این جزو بذین زحاف ناقص می شود، و آنکه بنفس خویش^۳ مستثقل می آید آنرا مخبول خوانند^۴، حذذ در اشعار عجم حذف و تد مستفعّلن است مستف بماند، فع لن بجای آن بنهند و فع لن چون از مستفعّلن خیزد آنرا آحدّ خوانند^۵ یعنی دنبال بریده^۶، رفع اسقاط سبب اولست از جزوی کی در اول آن^۷ دو سبب خفیف باشد، و چون از مستفعّلن سبب اول بیندازی تفعّلن بماند فاعّلن بجای آن بنهند، و فاعّلن چون^۸ از مستفعّلن خیزد آنرا مرفوع خوانند، از بهر آنك سببی از اول آن برداشته اند، اذالت زیادت کردن ساکنی^۹ است بر وتد آخر جزو و آن در مستفعّلن مستفعّلان باشد و آنرا مذل خوانند: یعنی دامن «فرو هشته»^{۱۰} و چون مخبون را اذالت کنند مفاعّلان آید، و آنرا مخبون مذل خوانند^{۱۱} و با طیّ و اذالت مفتعلان باشد و آنرا مطویّ مذل خوانند «و با خبل و اذالت فعلتان آید»^{۱۲} و آنرا مخبول مذل خوانند، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعّلن تا مستفعّلان تن شود و آنرا مرفّل خوانند^{۱۳}: یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعّلان تن شود و با طیّ مفتعلان تن شود، و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده [تر] بود^{۱۴} اگر چه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر باری (f.^a₂₄) و آنرا تطویل نام نهاده [و] مستفعّلان تن را مستفعّلان کرده^{۱۵} و آنرا ضرب مطوّل خوانده^{۱۶}، جنانك بجای خویش گفته شود از احیف مس تفع لن کی مرگب باشد^{۱۷} از وندی مفروق و دو سبب چهار است،

-
- ۱- م: عروضی ۲- ذ: گفتیم ۳- ذ: خود ۴- ذ: خوانند
 ۵- ذ: گویند ۶- از «حذذ» سطر سوم تا اینجا در نسخه س پس از «مخبول مذل خوانند»
 سطر ۱۱ آمده است ۷- ذ: او ۸- ذ: و چون فاعّلن ۹- س: ساکن ۱۰- آ:
 سر نهاده - ذ - م، س: بر نهاده ۱۱- در حاشیه نسخه ذ - و چون خبل و اذالت جمع
 شود فعلتان باشد ۱۲- آ- است ۱۳- س: مستفعّلان تن کرده اند ۱۴- ذ، م:
 خوانده اند ۱۵- ذ: بود

خبین و کف و قصر و شکل، خبن درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلن^۱
 گفتیم و قصر و کف و شکل جز درین مس تفع لن نتواند بوزن از بهر آنک جزو
 آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و کف و شکل از ازاحیف اسباب است^۲،
 و از این مس تفع لن بعد از قصر مستفعل^۳ بماند بسکون لام، مفعولن بجای آن بنهند
 و آنرا مقصور خوانند، و بعد از کف مستفعل^۴ بماند بضم لام و آنرا مکفوف
 گویند، و بعد از شکل متفعل^۵ بماند بضم لام مفاعیل^۶ بجای آن بنهند و آنرا مشکول
 خوانند، و شکل و کف در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر باری
 نیاید، ازاحیف مفعولات^۷ هشت است: - خبن و طی و وقف و کشف^۸ و صلّم و جدع^۹
 و نجر و رفع، خبن در مفعولات^{۱۰} معولات^{۱۱} باشد مفاعیل^{۱۲} بضم لام بجای آن بنهند،
 و مفاعیل چون از مفعولات^{۱۳} خیزد آنرا مخبون خوانند، طی در مفعولات^{۱۴} مفعولات^{۱۵} باشد
 فاعلات^{۱۶} بجای (آن) بنهند و فاعلات^{۱۷} چون از مفعولات^{۱۸} خیزد (f. 24^b) آنرا مطوی خوانند
 [وقف اسکان تاء مفعولات^{۱۹} باشد، مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند]،
 کشف^{۲۰} اسقاط تاء مفعولات^{۲۱} باشد، مفعولن^{۲۲} بجای آن بنهند، و مفعولن^{۲۳} چون از
 مفعولات^{۲۴} منشعب باشد آنرا مکشوف^{۲۵} خوانند، و^{۲۶} بعضی عروضیان این زحاف را
 کسف^{۲۷} گویند [بسین مهمله، و کشف] بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و^{۲۸}
 بسین (مهمله^{۲۹} پی) پاشنه بریدن بوزن، و حرفی از آخر مفعولات^{۳۰} افکندن [را]
 بیکی از این دو اسم تعریف کرده اند، و چون خبن و کشف^{۳۱} بهم جمع شود
 معولا^{۳۲} بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن چون از مفعولات^{۳۳} خیزد آنرا مخبون

-
- ۱- ذ: افزوده: و؛ ۲- ذ: اند ۳- ذ: کشف ۴- آ: جدع
 ۵- ذ: متعلات ۶- س: مفعول ۷- ذ: مکشوف ۸- ذ: افزوده: و اما
 ۹- ذ: کشف ۱۰- ذ: در حاشیه افزوده: بعضی - م - بجای «و» که، دارد
 ۱۱- ذ: افزوده: گفته اند ۱۲- ذ: کشف ۱۳- م: مفعولا؟

مکشوف خوانند و با خبن و و طی و کشف معللاً بماند فعلن بجای آن بنهند، و فعلن
 چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطوی مکشوف خوانند و با طی و کشف^۱
 مفعلاً باشد فاعلن بجای آن بنهند، و فاعلن چون از مفعولات خیزد [آنرا] مطوی
 مکشوف خوانند و با خبن و وقف [مفعولان باشد بجای فاعولان بجای آن بنهند
 و فاعولان چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون موقوف خوانند. و با طی و وقف
 مفعولان باشد فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از مفعولات خیزد آنرا مطوی
 موقوف خوانند، صلّم اسقاط وتد مفعولات است (f.^a₂₅) مفعو بماند فع لن بجای آن
 بنهند، و فع لن چون از مفعولات خیزد آنرا اصلم خوانند، و بعضی عروضیان
 این زحاف را حَذْذ^۲ خوانند از بهر آنک سقوط وتدست از آخر جزو همجنانك
 در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حَذْذ^۳ خوانند، و در عروض باری سقط
 وتد مستفعلن را حَذْذ^۴ خوانند، و این اسم بدین زحاف لایقتر است، و صلّم بقطع
 وتد فاعلاتن لایقتر جنانك آنجا بیان کردیم، جدع^۵ اسقاط هر دو سبب مفعولات
 است و ساکن کردانیدن تاء لات <بماند> بس فاع بسکون عین بجای [آن] بنهند
 و فاع چون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع^۶ خوانند: یعنی بینی بریده، و این اسم
 این زحاف را لایق نیفتاده است، نحر اجتماع جدع^۷ و کشف است در مفعولات
 لا بماند فع بجای آن بنهند، و فع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند:
 یعنی کلو بریده، و از بهر آنک بدین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی ماند
 آنرا نحر^۸ خوانند، (رفع اسقاط سبب اول است از جزوی که در اول آن دو سبب
 خفیف باشد، و چون از مفعولات سبب اول بیندازی عولات بماند مفعول بضم لام بجای

۱- ذ: کشف ۲- م: مفعولان؟ ۳- م: حذذ؟ در هر سه موضع ذال ثانی

تراشیده شده است ۴- ذ: جدع؟ ۵- ذ: مجدوع؟ ۶- س: بحر

آن بنهند^۱ از احیف فعولن شش است : - قبض و قصر و حذف و ثلم و ثرم و بتر ، قبض در فعولن سقوط نون است فعول^۲ بماند بضم لام و آنرا مقبوض خوانند ، قصر در فعولن اسقاط نون و تسکین لام است فعول^۳ بماند ، و فعول بسکون لام چون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فعو باشد فعل بجای او بنهند ، و فعل چون از فعولن خیزد (f.^b₂₅) آنرا محذوف خوانند ، ثلم اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند ، و فع لن چون از فعولن خیزد آنرا ائلم خوانند : یعنی رخنه شده ، ثرم اجتماع قبض و ثلم^۴ است در فعولن عول^۵ بماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای آن بنهند ، و آنرا ائرم خوانند : یعنی دندان بیشین^۶ شکسته ، و بحکم آنک این جزو مرگبست از و تدی و سببی و هر دو مختل شد آنرا بثرم تشبیه کردند ، بتر در از احیف عرب اسقاط و تد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند و آنرا ابتر خوانند ، و بعضی گفته اند کی بتر در فعولن اجتماع حذف و قطع است و هر دو یکی است ، و ثلم و ثرم و بتر در اشعار عجم نیاید ،

وازین از احیف قصر و حذف و هتم و جب و زلل و بتر و جدع^۷ و نحر و سلخ و طمس و جحف و حذذ^۸ و اسباغ و اذالت و ترفیل مخصوص اند بأعاریض و ضروب و باقیء از احیف در سایر اجزاء بیت جایزست ، و بدانک اگر چه جمله تغییرات عروضی را از روی آنک دوری است از اصل شاید کی زحاف خوانند ، اما عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شوز آنرا زحاف خوانند ، و آنج باوتاد تعلق دارد یا بضروب و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخو نند بل کی علل علی الزحاف^۹ کوینند ، و آنج گفته اند الزحاف لاید خل الآ علی الاسباب مراد اسباب (f.^a₂₆) حشو بیت است.

۱- آنچه در میان پرانتز نوشته شده از نسخه های اصل و اسلامبول و آستانه افتاده است. ۲- م- س : فعولن ۳- س : ثرم ؟ ۴- م : پیش ۵- م : جدع ، س : حذع ؟ ۶- م : حذ ۷- ح ، آ ، م ، س : فرع علی الزحاف

و چون از تفصیل ازاحیف و شرح تصرّفات هر يك فارغ شدیم صواب آنست
کی ذکر منشعبات هر يك مکرّر گردانیم و بر سبیل تفسیر هر يك را لقبی کی از
آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اگر مبتدی طلب جزوی از مفترعات^۱
اصلی کند زود بسر آن رسد.

ذکر منشعبات مفاعیلن و آن سیزده^۲ است.

۱- ظاهر: متفرعات، س: متفرعات ۲- یا کلمه سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا

يك وزن از منشعبات افتاده است و ظاهراً «سیزده» غلط باشد چه در کتب عروض دیگر

هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می‌شمرد.

تمام نسخ سیزده است و ظاهر آنست که کلمه سیزده صحیح و يك وزن که مفعول^۳
(بسکون لام) است از منشعبات مفاعیلن در تمام نسخ خطی افتاده است و شاید علت
سقوط آن در جمیع نسخ آن باشد که کلمه (مفعول) (اخر) با مفعول (مخنق مقصور)
چون در صورت مشابه یکدیگرند نویسنده نسخه اولیه بتصور آنکه این کلمه مکرر و غیر لازم
است آنرا انداخته و دیگران بتبعیت او نسخ دیگر را نوشته و در نتیجه این فرع از
تمام نسخ ساقط شده است و دلیل بر این مطلب یکی آنکه در تمام نسخ خطی این کتاب
در بحر هزج که فروع مفاعیلن ذکر شده بجای اخر (مخنق مقصور) دارد و ظاهر
است که چون صورت هر دو باهم مانند بوده نویسنده کتاب یکی از آن دو را زائد پنداشته
و مفعول^۴ اخر را انداخته و مفعول مخنق مقصور را باقی گذاشته است در صورتیکه
بودن مفعول اخر از فروع مفاعیلن محرز و در نزد تمام عروضین مسلم است و بغیر این
حدسی که زده شده خیلی بعید است که در تمام نسخ مخنق مقصور بجای اخر سهواً
نوشته شده باشد.

و دلیل دیگر آنکه مصنف در بحر مضارع هم مفعول^۵ اخر و هم مفعول مخنق
مقصور را آورده و از منشعبات مفاعیلن شمرده است و این صریح است در اینکه این فرع
در این موضع و در بحر هزج افتاده است و آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در
تأیید نظریه خود که غلط بودن سیزده باشد از کتاب معیار الاشعار نقل نموده اند ظاهراً خالی
از غفلت نیست، چه در آن کتاب فروع منشعبه از مفاعیلن را دو قسمت کرده و در دو موضع
آورده است يك قسمت فروعی که پارسیان بتقلید از عرب گرفته که برای آن شش فرع
شمرده است و قسمت دیگر آنچه پارسیان از خود افزوده اند و برای این قسمت دوازده
(بقیه در صفحه بعد)

مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	مفعولن	مفعول	فعولان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم	اخر ب	محذوف
فعول	فعل	فاعلان	فاع	فع	مفاعیلان
اهتم	محبوب	اشتر	ازل	ابتر	مسیب

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن بانزده است :

فاعلاتن	فاعلات	فاعلات	فاعلان	فاعلان
مخبون	مکفوف	مشکول	مقصور	مخبون مقصور
فاعلان	فعل	فع لن	مفعولن	فاعلان
محذوف	مخبون محذوف	اصلم	مشعث	اصلم مسیب
فعلیلان	فعل	فاع	فع	مسیب
مخبون مسیب	مربوع	مبحوف مسیب	مبحوف	

ذکر منشعبات فاع لاتن

کی مرگب باشد از وتدی مفروق و دو سبب (f.26^b) و آن پنج است.

فاع لات	فاع لان	فاع لن	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محذوف	مسلوخ	مطموس

۱- آ : اهتم ۲- م : ارز ؟

(بقیه از صفحه قبل)

فرع آورده است بنابر این فروعی که در آن کتاب از مفاعیلن ذکر شده هیچده است نه دوازده بعلاوه همین وزن را که بواسطه تخنیق و قصر از مفاعیلن پیدا شده در آنجا آورده با این فرق که در آنجا فاعلان بجای مفعول آمده است در هر حال در بودن مفعول (یا فاعلان بقول صاحب معیار الاشعار) از فروع مفاعیلن جای شك و تردید نیست (رجوع شود بصفحه ۵۲ و ۶۷ معیار الاشعار چاپ طهران).

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن چهارده است.

مفتعلن	مفاعِلن	مفعولن	فعولن	فاعِلن	فع لن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلَّع	مرفوع	أَحَدٌ
فَعِلْتَن	مستفعلن	مفاعِلان	مفتعلان	فَعِلْتان	مستفعلاتُن
مخبول	مذال	مخبون مذال	مطوی مذال	مخبول مذال	مرفل
مفتعلاتُن	مفاعلاتُن				
مطوی مرفل	مخبون مرفل				

ذکر منشعبات مُسْ تَفْعَلُنْ

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن پنج است :

مفاعِلن	مفاعِلْ	مستفَعِلْ	مفعولن	فعولن	
مخبون	مشكول	مكفوف	مقصور	مخبون مقصور	
ذکر منشعبات مفعولات	و آن چهارده است.				
مفاعِلْ	فاعلاتْ	فَعِلَاتْ	مفعولان	مفعولن	
مخبون	مطوی	مخبون مطوی	موقوف	مكشوف	
فعولن	فعولان	فَعْلُنْ	فاعِلن	فاعِلان	
مخبون مكشوف	مخبون موقوف	أَحَدٌ	مطوی مكشوف	مطوی موقوف	
فَعِلْن	(f. 27) ^a مفعول	فاع	فاع	فاع	
مخبون مطوی مكشوف	مرفوع	مجدوع ^۲	منحور		

۱- نسخه آ، در اینجا افزوده : مفتعلان مطوی مرفل و این غلط و زائد است چه

اولا مفتعلان قبلا ذکر شده و در اینجا لغو و زائد است و ثانیاً مفتعلان مطوی مرفل نیست

و مطوی مذال است. ۲- م : مجدوع.

ذکر منشعبات فعولن و آن شش است:

فعول فعول فعْلُن فعْل فعْل فَعْ
مقبوض مقصور ائلم ائرم^۱ محذوف ابتر

فصل

و چند لقب دیگر هست کی در فصول متقدم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم، و آن شانزده است^۲ خزم و معاقبت^۳ و صدر و عجز و طرفان و بری و مراقبت و سالم و صحیح و تام^۴ «وموفور»^۵ و وافی و معتدل و معری و مجزوء و مشطور^۶ و منهوك^۷، خزم زیادت حرفی است یا دو کی در اول مصراع متقدمان شعراء عرب استعمال کرده اند تمام معنی را، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بونده است چون هل و بل و ثم و واو و فاء، و بعضی از شعراء عجم درین باب تقیّل بذیشان کرده اند، و در يك دو بیت خزم آورده جنانك شاعر گفته است:

(بیت)

هرك با مرد مست جنك كند ملامت آنرا رسد کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع جنان باشد کی لامت آنرا رسد کی هشیارست و این زشت خزمی^۸ است، جی در شعر عرب اغلب خزوم

۱- س: اخرم ۲- اصح هفده است وموفور را که بعد می شمرد اینجا انداخته است

تمام نسخ شانزده است ممکن است معاقبت را بملاحظه آنکه صدر و عجز و طرفان اقسام آنست و معاقبت جز در ضمن آن سه حاصل نشود در شمار نیاورده و از این جهت شانزده گفته باشد ۳- م: معاقب ۴- آ، م، ع، س: (وموفور را) ندارد ۵- م: ومفطور؟ ۶- م: خزم

حروف زواید (f.27^b) باشد جنانك گفتیم، و این شخص میم ملامت را کی^۱ اصل کلمه است خزم ساخته است، و بهیج حال محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید کی خزم بکار دارند از بهر آنك ذوق شعر خلم می کند و طبع از آن نفرت می گیرند، و این اسم از خزامه شتر گرفته اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی دربینی^۲ شتر کنند تا مهار دروی بندند، معاقبت^۳ آنست کی سقوط دو حرف از وزنی بر سبیل مناوبت باشد^۴ اگر یکی بیفتد^۵ البته دیگری برقرار باشد و^۶ شاید کی هیچ دوساقط نشوند اما نشاید کی هر دو با هم^۷ بیفتند، و این اسم از مناوبت دو شريك گرفته اند (کی) در سفری يك مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند^۸، و آنرا در عربیت معاقبت خوانند^۹ و هر چه از پس چیزی در آید آنرا معاقبت خوانند^{۱۰} و چون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن^{۱۱} در بحر هزج تا اگر یا بیفتد^{۱۲} نشاید که نون بیفتد، و اگر نون بیفتد نشاید که یا بیفتد، و همچنین معاقبت است میان نون فاعلاتن و الف فاعلن و فاعلاتن دیگر کی از بس آن آید، و چون حرفی بیفتد^{۱۳} بمعاقبت حرفی کی بعد از آن باشد آنرا^{۱۴} صدر خوانند و چون حرفی [بیفتد^{۱۵}] بمعاقبت حرفی کی بیش از آن باشد آنرا عجز خوانند و اگر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد بمعاقبت ماقبل و ما بعد^{۱۶} آن را طرفان خوانند، و این^{۱۷} تصرفات جز بمثالی^{۱۸} روشن نشود، بس کوئیم فاعلاتن صدرست از بهر آنك

۱- م، افزوده: از ۲- م: بافتد ۳- م: باشد ۴- س: افزوده:

البته ۵- آ، م، ع: هر دو بهم ۶- م: بر می نشینند ۷- از نسخه اصل این

جمله ساقط شده است، و در آ، س: معاقب ۸- آ، مفاعیلن، و بخط الحاقی: مفاعیلن

۹- م، بافتد، س: ساقط شد ۱۰- م، آ، ع: ساقط شد ۱۱- یعنی

حرف ساقط را و باعتبار دیگر اصل این عمل را ۱۲- آ: مقید؟ ۱۳- آ:

افزوده: آن ۱۴- از نسخه ذ: از معمولان صفحه ۵۹ س ۴ تا اینجا آنچه که در بین [] است

ساقط شده است ۱۵- ذ- م: بمثال

(f. 28^a) از فاعلاتن اول نون افتاده است بمعاقبت الف فاعلاتن آخر^۱، و فاعلاتن فاعلاتن عجزست از بهر آنک از فاعلاتن (آخر) الف انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن اول، > و فاعلاتن فعلات فاعلاتن طرفان است از بهر آنک از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته اند بمعاقبت^۲ نون فاعلاتن اول < و الف فاعلاتن سوم^۳، و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقب^۴ مابعد را صدر خوانند و معاقب^۵ ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیکتر است از بهر آنک در معاقبت را حله کی این اسم از آن گرفته اند معاقب آنکس باشد کی بر نشیند نه آنکس کی فرو آید^۶، و هر جزو^۷ کی در آن معاقبت قایم باشد و هیچ حرف ساقط نکر دانند و از معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت^۸ از معاقبت مراقبت آنست کی سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه با هم^۹ ساقط شوند و نه با هم^۹ ثابت باشند و این (اسم) از مراقبت کواکب افقی^{۱۰} گرفته اند کی چون بمغرب^{۱۱} ستاره ی فرو شد رقیب او هر آینه از مشرق طالع باشد، و چون این طالع شد رقیب^{۱۲} او هر آینه غارب باشد « و جنانک هر دو بهم در برابر یکدیگر بیدان نمایند هر دو بهم نیز نابدید^{۱۳} » نشوند، و چون حقیقت مراقبت معلوم شد بدانک مراقبت^{۱۴} قایمست میان یاء مفاعیلن و نون آن در نوع مسدس از بحر هزج اخرب و خاص^{۱۵} درین (f. 28^b) نوع بعد از مفعول^{۱۶} یا مفاعیل^{۱۷} آید بسقوط نون، یا مفاعیلن آید بسقوط یا و در مسدس این^{۱۵} [نوع] بهیج وجه بعد از

- ۱- ذ، م، س: دوّم ۲- م: معاقبت ۳- ذ، م: سیم ۴- س: معاقبت
 ۵- ذ، س: معاقبت ۶- س: فرود ۷- م: و هر حرفی ۸- س: یعنی سالم
 ۹- آ، م، س: نه بهم ۱۰- ذ: اخفی ۱۱- م: بعرف؟ ۱۲- م: رقیب؟
 ۱۳- ذ: چون قلب العقرب و دبران که یکی در افق مشرق باشد و یکی در افق مغرب
 و ظهور هر دو مجتمع نشود و هر دو بهم نابدید نشوند - م: نابیدا ۱۴- ذ، افزوده:
 در شعر ۱۵- ذ: آن

مفعول^۱ مفاعیلان سالم نیاید جنانك بجای خویش بیان کنیم، سالم جزوی باشد کی باسلامت بود از ازاحیفی کی بحشو تعلق دارد چون خبن و^۱ کف و طی و شکل، [صحیح] ضربی «باشد کی باسلامت بود»^۲ (از) ازاحیفی کی تعلق بضروب دارد چون قصر و حذو و جب و زلل و مانند آن، تمام بیتمی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اگر چه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلق دارد بعروض آن راه یافته باشد، معتدل بیتمی باشد کی عروض و ضرب آن [در وزن] یکسان باشند [یعنی] اگر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد و اگر مفعولن باشد [ضرب نیز]^۳ [مفعولن بود]^۴، موفور جزوی باشد کی در آن خرم جایز باشد و آنرا خرم نکنند و آخرم ضد موفور باشد^۵، وافی بیتمی باشد کی تجزیت^۶ بدان راه نیافته باشد یعنی هیچ^۷ از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند، ممری ضربی باشد کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانك باسباغ و اذالت و^۸ ترفیل (کنند)^۹، مجزوء بیتمی باشد کی از اصل دایره آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند، مشطوری بیتمی باشد کی [يك] نیمه از اجزاء اصلی آن کم کرده باشند جنانك مربع هزج کی در اصل دایره عجم مثنی است، و در اشعار عرب روا باشد کی چهار دانك از اجزای بحری کم کنند جنانك از رجز و منسرح^{۱۰} کی در اصل (f. 29^a) دایره عرب مسدس اند، و باشد^{۱۱} کی بر دو جزو از هر يك شعر کویند و آنرا منهوك خوانند بسبب قلت اجزا وضعف آن^{۱۲}، و در لغت عرب کویند نه كته الحمی یعنی تب او را ضعیف [و نزار] کرد، > [والله (الموفق و) المعین] <

- ۱- از نسخه چاپی و آ- کلمه (خبین و) افتاده است ۲- ذ: بود که باسلامت باشد، س: باسلامت بود ۳- ذ، م: هم-س: «نیز» ندارد ۴- ذ، م: باشد ۵- ذ: است ۶- م: تخریب ۷- کلمه «هیج» از نسخه چاپی - و- آ افتاده است ۸- کلمه و- از نسخه چاپی ساقط شده ۹- آ- شود ۱۰- س: از هر جزو منسرح ۱۱- ذ- بود و باشد - آ، م، ع: و باشد - از نسخه چاپی - و- افتاده است ۱۲- س: وضعف او

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن، و بحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مختراع طبع عرب و مبتدع خاطر ایشان بوده است و عجم در کل ابواب آن تابع اند نه واضع و در تسمیه اجزاوار کان و تصدیر^۱ بحور و اوزان و تقریر^۲ یجوز و لایجوز آن ناقل اند نه مستقل لازم آمدگی در این تألیف جنانك ابتدا بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور و ثبت دوایر ذکر اجناس شعر و تعدید^۳ اوزان ایشان مقدم داریم تا آنج عجم در اشعار خویش بر آن زیادت «واز آن کم»^۴ کرده اند خطا و صواب آن معلوم گردد و بذ و نیک آن روشن شود، بدانك جمله اشعار عرب آنج در دوایرین ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده اند بانزده جنس است، کی عروضیان هر جنس^۵ را از آن بحری خوانند و هر بحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق^۶ احوال عرب در انشا و انشاد آن در غنا (و) حداء^۷ و مدح و هجا و اصناف مذاکرات^۸ (f. 29b) و مفاخرات نامی نهاده اند و جمله آنرا بنج قسم مختلف کرده و هر قسم در دایره ی مرتب گردانیده و ترتیب بحور اینست: - طویل و مدید و بسیط ☆ وافر و کامل ☆ هزج و رجز و رمل ☆ سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجت ☆ مقارب ☆ بناء طویل و مدید و بسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی «است»^{۱۰} اجزاء طویل چهار بار

۱- آ، ذ، م، ع - و تصدیر - نسخه چاپی: و تقدیر ۲- ذ: و تقدیر
 ۳- ذ: و تعدیل ۴- ذ: و نقصان ۵- ذ: هر يك ۶- ذ: با توافق
 ۷- حداء بالكسر وبالضم ممدوداً زجر کردن و راندن شتران را بسرود و آواز ۸- ذ: مذاکره
 ۹- تمام واوهای عاطفه از «و مدید» تا این موضع از نسخه ذ - ساقط شده است
 ۱۰- ذ: افزوده: و ۱۱- نسخ خطی کلمه (است) ندارد - و - ذ - افزوده: نهاده اند

فَعُولُن مَفَاعِلُن^۱ اجزاء مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن،^۲ اجزاء بسیط [چهار بار]
 مُسْتَفْعَلُن فاعلن، و چون این سه بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترکیب^۳ اوتاد
 و اسباب موافق و متّفق بوزند آنرا در يك دایره نهادند، و بحکم آنك اجزاء
 آن مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایره آن دایره مختلفه کردند و از
 بهر آنك بحور این دایره درازترین بحور شعر بوز آنرا بر جمله دوایر مقدم داشتند
 برای آنك طول ابیات و کثرت اجزاء آن بنزدیک^۴ عرب بسندیده ترست، جی
 معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی تر دست دهد و بدین سبب نام این بحور
 طویل و مدید و بسیط نهادند همه نامهای در کثرت اجزاء و طول شعر متقارب المعنی
 تا از یکدیگر ممتاز باشند، و از بهر آن طویل را در دایره خویش « بر آن دو
 بحر^۵ » دیگر تقدیم کردند^۶ کی اوتاد بحر طویل مقدم بوز بر اسباب و مدید و بسیط
 را^۷ اسباب مقدمست بر اوتاد (f. 30^a) و ابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که با سباب جنانك
 < بیش ازین > گفته ایم کی بناء کلام بر ادراج و اتصال است و ازین جهت می باید کی
 متحرّکات کلامی بیش از سواکن < [آن] > باشد [و وتد دومتحرّک و ساکنی است
 و سبب يك متحرّک و ساکنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش از آن باشد کی
 در اسباب]، و همچنین مدید را بر بسیط از آن تقدیم کردند، کی وتد آن بصدر
 نزدیکتر از وتد بسیطست، و بناء وافر و کامل بر سباعیات^۸ است^۹ مرگب از پنج
 متحرّک و دو ساکن، اجزاء وافر شش بار مُفَاعَلَتُن و اجزاء کامل (شش بار) مُتَفَاعَلُن
 و چون افعیل این^{۱۰} دو بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترکیب ارکان مُتّفق

۱- ذ- افزوده : و ۲- م- آ : و ترتیب ۳- ذ : پیش ۴- ذ :
 بر مدید و بسیط ۵- ذ : دادند ۶- نسخه چاپی : و در مدید ۷- (را)
 از نسخه چاپی افتاده است ۸- ذ : سباعیاتی ۹- ذ : افزوده : که
 ۱۰- م، س : آن

و مؤتلف بوزند آنرا در يك دایره نهادند و نام آن دایره مؤتلفه کردند، و چون این دو بحر در کثرت متحرّکات و توفّر^۱ ابیات [مناسب] بحور دایره مختلفه بوزند آنرا ردیف دایره طویل کردند و هم از این جهت نام این^۲ دو بحر وافر و کامل نهادند جی همجنانك^۳ بحور دایره مختلفه را اجزاء بیشتر از دیگر بحورست این دو بحر را ابیات بیشتر از دیگر بحورست، و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی و تد آن بر فاصله مقدّم بود و و تد در کثرت متحرّکات شعری معتدل تر از فاصله است از بهر آنك متحرّك و تد ضعف متحرّك سبب است و نسبت ضعف معتدل ترین نسبتهاست، و بناء هزج و رجز و رمل (f.b₃₀) بر سباعیّات طویل و مدید و بسیط است، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلن و اجزاء رجز] شش (بار) مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن و چون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متّفق بوزند آنرا در يك دایره نهادند، و بسبب آنك افاعیل این بحور کوئی مستخرج و مجتلب است از اجزاء بحور دایره مختلفه مفاعیلن از طویل و مستفعلن^۴ از بسیط و فاعلاتن^۵ از مدید نام آن دایره مجتلبه^۶ کردند و اجتلاب چیزی از جائی بجائی بردن است، و سبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد [او]ست جنانك گفتیم، و سبب تقدیم^۷ رجز بر رمل آنست کی [رجز در ترادف اسباب افاعیل موافق هزج است و بذین سبب اجزاء^۸] رجز از جزو^۹ دوّم هزج منفکّ می شود، و اجزاء رمل از جزو سوّم^{۱۰} آن، بس «رمل (را) بدرجه سوّم^{۱۱} بردند و رجز را در درجه دوّم بنهاد^{۱۲}» تا نسبت فکّ اجزا مرعی باشد [جنانك بجای خویش بیان کنیم]، و سبب تقدیم دایره هزج بر

-
- ۱- ذ، افزوده: و تکثر
 ۲- در آ، م، ع، افزوده شده: این- و در نسخه چاپی
 نیست
 ۳- ذ: افزوده: اجزاء ۴- س: و مستفعل ۵- م، و فاعلات- و آن سهواست
 ۶- م مختلفه؟ ۷- م: تقدّم ۸- این سطر از نسخه اصل افتاده است و در تمام
 نسخ خطی موجود است ۹- ذ: رکن ۱۰- ذ، رکن سیم - م: سیم ۱۱- س: سیم
 ۱۲- ذ: پس رجز را در درجه دوم و رمل در درجه سوم نهادند

دایره سریع آنست که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است^۱، و اوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه [است] و بعضی مفروقه^۲، و اوتاد مجموعه^۳ از بهر ترادف متحرکات آن قوی تر [است] از اوتاد مفروقه^۴ کی متحرکات آن^۵ ازهم جداست و بحر هزج را از بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات^۶ و اغانی^۷ عرب برین بحرست و در غنا^۸ و حدا از ترغید^۹ و تحسین آواز جاره نباشد، و هزج کردانیدن آوازست در غنا و حدا، و رجز را از بهر آن رجز (f. 31^a) خواندند^{۱۰} که عرب غالباً این بحر در حالات^{۱۱} حفیظت حروب و شرح مفاخر^{۱۲} اسلاف و صفت رجولیت خویش^{۱۳} و قوم خویش^{۱۴} کوینند، و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات [سریع] تواند بود، و رجز در اصل لغت اضطراب و سرعت است^{۱۵} و رمل را از بهر آن رمل خوانند^{۱۶} کی کوئی ارکان آن در هم بافته است و تد (ی) در میان دو سبب [و دو سبب در میان دو وتد^{۱۷}] و رمل حصیر بافتن است، کوینند رمل الرمال بیتاً یعنی مرد حصیری يك خانه حصیر بافت، و بناء بحور دایره سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب^{۱۸} در هر بحر از آن بحور چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است، و چون همه درین ترکیب متفق و موافق اند همه را در يك دایره نهادند، و بسبب آنك بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن و مخالف در ترکیب « نام دایره آن

-
- ۱- ذ : اند ۲- ذ : مقرونه ۳- ذ : افزوده : است ۴- م : افزوده: در
 ۵- ذ : مفروقه ۶- نشیدات جمع نشیده : آواز و شعر ۷- اغانی جمع اغنیه
 نوعی از سرود و آواز خوش ۸- غنا بکسر آواز خوش که طرب انگیز باشد
 ۹- اشتقاق قیاسی است از عیش رغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن
 نیامده است - ذ - توغید - م - ترعیت - س : ترعید ۱۰- ذ : خوانند ۱۱- م-س: این
 وزن - ذ : در حالات ۱۲- م : شجاعت ۱۳- ذ : خود ۱۴- آ، س: خواندند
 ۱۵- ص : و سببی در میان ۱۶- س : دایره سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و
 مجتث بر سباعیاتی ۱۶- ذ : ترکیب

دایرهٔ مشتبهه^۱ کردند،^۲ اجزاء سریع دوبار مستفعلن مستفعلن مفعولات^۳ و اجزاء منسرح دوبار مستفعلن مفعولات^۴ مستفعلن^۵ و اجزاء خفیف دوبار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن^۶، و اجزاء مضارع دوبار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن^۷، و اجزاء مقتضب دوبار مفعولات^۸ مستفعلن مستفعلن^۹ و اجزاء مجتث^{۱۰} دوبار مس تفع لن (f.b.31) فاعلاتن فاعلاتن^{۱۱} و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست^{۱۲} کی وتد مفروق او از صدر دورترست و اوتاد مفروقه جنانک گفته ایم^{۱۳} ضعیف تر از اوتاد مقرونه است بسبب توانر متحرکات آن^{۱۴} و ترادف متحرکات این^{۱۵}، و اوایل ابیات باید کی بقوت تر باشد از بهر آنک ابتداء کلامست^{۱۶} و اواخر ابیات اگر سست باشد روا بوزن [از بهر آنک] محل وقف و موضع انقضاء صوت است^{۱۷}، و سریع را از بهر آن سریع خوانند^{۱۸} کی بناء^{۱۹} آن بر دو سبب و وتدی است^{۲۰}، و انشاد اسباب مفرده علی الخصوص کی با اوتاد^{۲۱} مفروقه باشد اقتضاء سرعت^{۲۲} کند و سبک در لفظ آید^{۲۳}، و چون منسرح درتر کیب و ترتیب ارکان باسریع موافق بوزن آنرا نیز در دایره ردیف او گردانیدند و بر خفیف و مضارع مقدم داشت^{۲۴}، و هم بدین سبب آنرا منسرح خوانند^{۲۵} کی از راه تقدّم اسباب سبک و آسان در لفظ آید^{۲۶}، و سراح در لغت عرب آسان و روانی باشد و کویند (فعلت) هذا فی سراح [و رواح] این کار بکسردم بسهولت و آسانی و بعضی گفته اند این بحر را از بهر آن منسرح خوانند^{۲۷} که در نقصان اجزاء بحدی میرسد

- ۱- ذ - افزوده : چه در مستفعلن این بحور بعضی از اوتاد اعتبار وتد مقرون دارد و بعضی مفروق و در فاعلاتن همین سبیل چون در وزن فرقی نیست و درتر کیب هست لاجرم این دائره را مشتبهه نام
 ۲- ذ - افزوده : و ۳- م - مفعولان - و آن سهو است ۴- م - ایست ؟ ۵- س : گفتیم ۶- ذ - (مفروقه) بجای آن و (مقرونه) بجای این ۷- س، م، آ : خواندند ۸- ذ - افزوده : اجزاء - م، س : افزوده : بردو سبب و وتد و ۹- م - باوتاد - ذ - افزوده : مرکب باشد ۱۰- ذ - افزوده : و خفت

که کوئی از صورت شعر^۱ بیرون مبرود برای آنکه در تجزیت بدو کلمه باز می آید
 کی امثال آن در محاورات عوام بسیار افتد و کس آنرا شعر نشمرند، چنانکه^۲
 مَنْ يَشْتَرِي الْبَاذَنْجَانَ بِرِوْزَنْ مُسْتَفْعَلَنْ^۳ مفعولان^۴، و در باری: که می خرد
 باذنجان، [بر وزن] مفاعله مفعولان^۵ و این قدر ازین بحر در اشعار عرب بیتی^۶
 درست است، (f. 32^a) و منسرح کسی را کویند کی از لباس خویش بیرون آید^۷،
 و خفیف را از بهر آن خفیف خوانند^۸ کی حرکات اوتاد مفروقه آن متصل است
 [بحر کات]^۹ اسباب خفیفه از طرفین، یعنی از هر دو جانب تفع دو سبب خفیف است
 [متوالی و اول تفع هم وزن سببی خفیف است] بس کوئی اجتماع اسباب مفرده
 است، و آن اقتضاء سرعت و خفت کند در لفظ، و بعضی «گفته اند»^{۱۰} این بحر سبک -
 ترین بحور شعرست برای آنکه بیشتر^{۱۱} اسامی مطوّل کی انتظام آن در [دیگر]
 بحور دشوار باشد^{۱۲} چون ابن عبدالرحمن و ابن عبدالحمید^{۱۳} و مانند آن در این بحر
 باسانی^{۱۴} نظم توان کرد چنانکه:

(شعر) ۱۵

إِبْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَاشَ جَمِيلاً [و] ابْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ (صَارَ) نَبِيلاً

- ۱- س، ذ، م، آ: شعری ۲- ذ: افزوده: بحر بی بیت ۳- س: مستفعل ۴- م:
 مفعولات؟ ۵- ذ: افزوده: و مفاعله خبن مستفعلن باشد ۶- س: بیت ۷- ذ: آمده
 باشد - و در حاشیه افزوده: و منسرخ کوئی از وزن بیرون آمده است ۸- م، آ، س:
 خواندند ۹- مصنف سهوی جزئی کرده است چه از طرف آخر صحیح است ولی از طرف
 اول بساکن سبب خفیف متصل است نه بمتحرک و بهتر آن بود که لفظ «حرکات» را
 نمیآورد چنانکه در شرح معیار الاشعار (ص ۱۷۴) است ☆ در نسخه ذ - (حرکات) ندارد
 و در حاشیه آن بخط الحاقی نوشته شده است ۱۰- ذ: کویند ۱۱- ذ: بیشترین
 ۱۲- ذ: دشوارتر است ۱۳- س: و ابن عبدالحمید ۱۴- م: باسانی ۱۵- آ: ندارد
 ۱۶- م: آن؟

و در باری جنانك :

«شعر»^۱

خواجه عبدالرحمن ما در کتابت همجو عبدالحمید^۲ «وابن العمید است»^۳
و چون ایراد چیزی در بحر (ی) آسان باشد و در دیگری دشوار دور نباشد
اگر آنرا خفیف خوانند^۴، و سبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که وتد مفروق
خفیف از صدر دورترست جنانك گفتیم، و مضارع را از بهر آن مضارع خوانند^۵
کی در تربع و تقدیم اوتاد بهزج مانند است^۶، و مضارعت مشابعت و مقابلت است
و هزج و مضارع اگر چه در دایره مسدس (f.b₃₂) می آیند در استعمال مربع اند،
و مقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی از جزو سؤم سریع مفكوك است،
و هیچ بحر از جزو سؤم دیگری مفكوك نیست الا مقتضب، و اقتضاب باز بریدن
چیزی از چیزی است^۷، و جوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است
از اصلی باز بریده، و مجتث را از [بهر] آن مجتث خوانند کی از جزو دؤم
خفیف^۸ مفكوك است و اجتناب از بینج بر کندن است، و نهال خرما را کی از جای
بر آرند و بجای دیگر بنشانند^۹ جثیث خوانند، و اسم مقتضب و مجتث در معنی
بهم نزدیک اند و اختلاف^{۱۰} لفظ برای تمیزست، و مضارع و مقتضب را از بهر آن
قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندك است، و زجاج
می گویند نمی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب روایت کی درین دو بحر يك
قصیده عربی روایت کند، و مجتث را از بهر آن باز بس جمله^{۱۱} بحور داشتند کی

۱- ذ - بیت - و نسخه آ - م، س : ندارد ۲- س : ابن الحمید ۳- ذ -
عبدالعمید است ۴- ذ - افزوده : زیرا که خفت اوست که تحمل ثقل این اسامی میکند
۵- آ، ع، م : خواندند ۶- ذ - افزوده : یعنی غالباً در استعمال او مربع باشد اگر
چه اصل او مسدس است ۷- ذ - باشد ۸- م : حقیقت ؟ ۹- ذ - نشانند
۱۰- آ - نزدیک آید : نسخه چاپی : اخلاف ۱۱- ذ - همه

وتد مفروق^۱ آن بصدرنزدیکتر از جمله بحورست ، ودایره سریع را از بهر آن بر دایره متقارب «تقدیم کردند»^۲ کی (درین دایره) شش بحر سباعی الاجزا است ، و در دایره متقارب^۳ يك بحر خماسی الاجزا [بیش] نیست^۴ کراهیت داشتند کی يك بحر خماسی را بر شش بحر سباعی «تقدیم (f. 33^a) کنند»^۵ ، و بناء بحر متقارب بر سه متحرک و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فعولن است و خلیل [رحمة الله >(علیه) ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است ، و از وی برسیدند کی جرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردند و بحری بروزن فاعلن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داذ کی از بهر آن کی ابتدا باید کی (قوی تر) از انتها باشد و چون ارکان این^۶ بحر و تدی و سببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدا را^۷ ضعیف گردانند و بحری بر عکس تر کیب متقارب تخریج کنند^۸ کی آنکه سبب مفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند ، و لکن بعضی متأخران این تصرف کرده اند و بر عکس بناء متقارب بحری بیرون آورده «اند»^۹ اجزای آن هشت (بار) فاعلن و نام آن بحر متدارك نهاده^{۱۰} ، و دایره متقارب را دایره متفقه خوانند ، از بهر آنك اجزای آن درتر کیب و ترتیب متفق اند و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند^{۱۱} کی اوتاد و اسباب آن بهم نزدیک اند ، هر و تدی بر عقب سببی و هر سببی بر عقب و تدی ، و هم ازین معنی آن بحر مستحدث را متدارك نام کردند^{۱۲} کی اسباب آن اوتاد آنرا دریافته است و بعضی آنرا بحر متسق خوانند^{۱۳} ، و بعضی بحر متدانی و این همه (f. 33^b) نامها (ی) است متقارب المعنی .

-
- ۱- س: مقرون ۲- ذ - مقدم داشتند ۳- ذ - افزوده : بیش ۴- ذ ، م ،
 افزوده : پس ۵- ذ - مقدم دارند ۶- ذ ، م : آن ۷- ذ - بابتدا آنرا
 ۸- نسخه چاپی : کند ۹- س : آ ، ذ ، ع - (اند) ندارد ۱۰- ذ - افزوده : و
 ۱۱- س: نهاده اند ۱۲- . . - خواندند ۱۳- ذ - نهادند ۱۴- م- مشتق
 خواندند - آ- خواندند

فصل

[و] اما سبب آنک هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست^۱ کی هر يك در اشمال (بر^۲) اوزان مختلف و انواع متفاوت^۳ سعتی و کثرتی دارند جی تحت هر يك بواسطه^۴ ازاحیفی^۵ کی باجزاء آن لاحق می گردد^۶ انواع شعرست، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریا را از آن جهت^۷ بحر خوانند^۸ کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب^۹ بسیار و انواع مکونات آبی، و کوینند فلان کس بحرست در علم و بحری است در کرم و مروّت یعنی توسعی دارند در فنون علوم و مخصوص است بانواع مکارم عادات، بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست^{۱۰} از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان، و اما علّت آنک جمله بحور را بر پنج دایره^{۱۱} مختلف نهادند آنست کی این بحور بعضی بوز [کی] اجزاء آن بتقدیم و تأخیر ارکان از "چند بحر دیگر بیرون می آمد و بعضی بوز کی اجزاء آن از يك بحر بیش بیرون نمی آمد و بعضی بوز کی تر کیب اجزاء آن با تر کیب اجزاء دیگر بحور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیچ بحر دیگر مخرج نمی شد بس طویل و مدید و بسیط را کی دراختلاف اجزاء و تر کیب ارکان متّفق و موافق بوزند و بذین سبب اجزاء هر يك از دیگری بیرون می آمد در دایره ی نهادند، و وافر و کامل را کی تر کیب هر دو از وتدی (f_{34}^a) و فاصله ی بوز قسمی دیگر ساختند

- ۱- م - خواند بدان نسبت؟ س، آ: خوانند ۲- آ، ذ، م، ع، س: در تنشی
 آ- کلمه (ر) ندارد ۳- م - متقارب؟ ۴- ذ - ازاحیف ۵- ذ - می شود
 ۶- ذ - از بهر آن ۷- س، آ: خوانند ۸- م: اسباب؟ س: مشتمل است بر آب
 ۹- تمام نسخ طرفیست و ظاهراً چنانکه از سیاق عبارت معلوم میشود (ظرفی است) صحیح باشد
 ۱۰- آ، ذ: م، ع، س: پنج قسم ۱۱- ذ: آن (؟)

و در دایره‌ی دیگر نهاد^۱، وهزج و رجز و رمل (را) کی تر کیب هر سه از دو سبب
و وندی مقرون بوز قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ی نهاد^۲، و سریع و اخواتش^۳
را کی تر کیب^۴ هر يك از دوازده سبب خفیف و چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق
بوز^۵ در دایره‌ی دیگر نهاد^۱ و متقارب را چون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ يك از
بحور متقدم نبوز قسم خامس گردانیدند و در دایره‌ی علی حدة نهاد^۱، و اما فایده
آنك دایره را از میان دیگر اشكال هندسی برگزیدند و موضع بحور گردانید^۶
آنست کی فگ اجزاء بحور از يك دیگر در دایره^۷ آسان تر از آن دست دهد کی
در دیگر اشكال، و فگ آنست کی اجزاء بحر طویل را مثلاً از وزن
بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را از وزن بحر طویل
[بیرون آری] و این معنی صورت نبندذ الا بنقل جزوی یا رکنی از اول يك وزن
بآخر آن یا رد چیزی از آخر باؤل [آن]، و شكل دایره خطی است متشابه الاجزا
هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سر دایره توان گفت و هم پایان دایره «شاید
دانست^۸» و ازین جهت چون بیتی بر محیط [آن] نویسی در خواندن آن از هر
حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسید بی نقل^۹ چیزی از اول آن
بآخر یا رد چیزی (f.^b₃₄) از آخر [آن] باؤل، و فایده فگ بحور از یکدیگر
آنست کی مبتدی را معلوم گردد کی این بحر از همان (ارکان) مرگبست کی
اُخت او، و اگر سایی «کویند چون» مقصود از وضع بحور در دوائر آنست کی

۱- ذ : نهادند ۲- ذ : دایره دیگری نهادند ۳- ذ : بجای

«اخواتش» افزوده : ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجئت را ۴- م : ترتیب

۵- ذ : بودند ۶- ذ : گردانیدند ۷- ذ : دوائر ۸- ذ : توان

داشت ۹- م : بی نقل ؟ ۱۰- م : سائل

۱۱- ذ : که چون

اجزاء بحری از بحری کی اخت او باشد مفكوك شون^۱ و متقارب را در دایره هیچ اخت نیست کی از آن مفكوك تواند شد بس چرا او را در دایره‌ی علی حدة نهانند^۲ کوئیم اگر چه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارند لکن از تر کیب وندی و سببی بطبع^۳ جنسی دیگر بر عکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایره جداگانه نهانند تا مبتدی را محقق شون^۴ کی ازین تر کیب جنسی دیگر تخریج^۵ می توان کرد اگر چه عرب را بر آن وزن شعری نیافته اند.

فصل

[و] چون این مقدمات معلوم شد بدانك عجم را بر پنج بحر ازین بحور بانزده گانه^۶ شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط وافر و کامل^۷ و ما بیتی چند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیل^۸ بشعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته بیاریم تا ثقل آن معلوم گردد و دوری آن از طبع سلیم روشن شون^۹

ابیات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر^{۱۰} تمامترین اشعار عربست * (f. 35^a)^{۱۱}

-
- ۱- ذ : کردد ۲- در حاشیه نسخه ذ افزوده : و بایستی که دایره نبودی
 مکر متدارك با وی ضم کردند
 ۳- م : تقطیع ۴- ذ : معلوم میشود
 ۵- م ، تخریج - س : تر کیب ۶- ذ : شانزده گانه ۷- در نسخه - ذ : در این
 موضع افزوده : بکرشمة چه شود که بر من بی نوا نظری کنی بنوازشی ز دوساعدم...
 بحر کاملست و بغایت عذوبت ۸- م : تقلید - س : تمثل ۹- س : پیدا شود
 ۱۰- م : وزن - آ - کلمه (بحر) را ندارد ۱۱- س : افزوده : بدین گونه

بکاری جرا کوشی^۱ کزان کار مرترا همی عاقبت خواهد رسیدن بشیمانی

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عاشقی هر کودهد بند مر مرا^۲ همی کوز بر کنبد فشاند^۳ بابلهی

فعولن مفاعیلن^۴ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن^۴ فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض «محدوف»^۵

نکاری کجا همتا بخوبی ندانمش جکویی کرا باشد بعشقه صبوری

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن^۶ فعولن مفاعیلن^۶ فعولن مفاعیلن^۶

ابیات مدید

بیت مسدّس سالم کی اتم اشعار عربست درین بحر

غالیه زلفی سمن عارضینی^۸ سرو بالائی^۷ و زنجیر موئی

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

[بیت] محدوف عروض مقصور ضرب

زندگانی تلخ^۹ کردی مرا^{۱۰} زندگانی بی تو ناید بکار

فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

۱- ذ : گیری ۲- س : مرترا ۳- م : بشا ؟ ۴- م - مفاعیلن : و

آن سهواست ۵- ذ، ن : عروض محدوف ضرب ۶- م : مفاعیلن و آن نیز سهواست

۷- اصل نسخه عوض (فعولن) (مفا) یعنی (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح

چنانچه از شرح معیار الاشعار ص ۹۴ معلوم میشود ☆ نسخه - آ، ذ، م، ن، ع : مطابق

تصحیح شده «فعولن» است ۸- م : عارضی ؟ ۹- فی الاصل و فی آ - تلخ

۱۰- س : کردی مر مرا ؟

«بیت مخبون^۱»

جون ز من سیر شدی جکنم من باسخم جون نکنی بز نم^۲ تن

فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن فاعلاتن

(f.b. 35) بیت مشکول^۳

طمع از وفاء او نبریم^۴ «تا غم جفاء^۵» او نخوریم

فعلات^۶ فاعلن فعلان فاعلات^۶ فاعلن فعلان

ابیات بسیط

بیت مخبون و این اتم اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه جرا کر تو سیاه خطی اشکم عقیق جرا کر تو عقیق لبی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزوء

از مردمان دل مخواه ای سعتری^۷ جون دل بُردی مکن (این) داوری

مستفعلن فاعلن مستفعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول [مخبون^۸]

جه بوفای ب سری جه بسزا صنمی کی بزبان ناوری که (تو) جرا بغمی

فعلتن فعلن فعلتن فعلن فاعلن^۹ فعلتن فعلن

۱- ذ : بیت سالم صدرین مخبون عروض و ضرب و حشو ۲- م : خون

نکنی بز نم ۳- ذ - افزوده : صدرین سالم حشوین مخبون مقصور عروض

و ضرب ۴- م : ببریم ۵- ذ - غم بر جفاء - ن - که غم جفا ۶- ذ، ن :

فعلات ۷- ن - از دلبری چون بزدی مکن این داوری ؛ مصراع ثانی ناقص

است و مطابق وزن نیست، و سعتری بمعنی مرد شوخ و بی باک است و کریم شجاع را

نیز گویند ۸- آ، ذ، ع - [مخبون] ندارد و در - س، م : کلمه «مخبول»

را ندارد ۹- س : فعلن

بیت مقطوف و این اتم اشعار عرب است درین بحر

جو بر کذری^۱ همی نکری برویم جرا نکنی یکی نکرش بکارم

مفاعلتن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن فعولن

وقطف ﴿ آن است که لام مفاعلتن را ساکن کردانند و مفاعیلن بجای آن

نهند^۲ آنکه لام و نون [از این مفاعیلن] حذف^۳ کنند مفاعی بماند فعولن بجای آن

بنهند، وفعولن چون^۴ از مفاعلتن^۵ منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه

چیدن است^۶، و بسبب آنکه بدین زحاف [از این جزو] دو حرف^۷ و دو حرکت

«افتاده است» آنرا بقطف (ثمار) تشبیه کردند^۹.

بیت معصوب^{۱۰} مقطوف

نکارینا بصحرا شو^{۱۱} که عالم چوروی خوب تو کشتست خرم^{۱۲}

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و عصب^{۱۳} ﴿ آنست کی لام مفاعلتن را ساکن کردانند^{۱۴} و مفاعیلن بجای

۱- در اصل نسخه (جوبکذری) که مخالف وزن است ﴿ رجوع کنید بشرح معیار

الاشعار ص ۱۰۹ ۲- ذ، م: بنهند ۳- س: نهند آنکه لام متفاعلن و نون

او را حذف ۴- م: و چون فعولن ۵- آ، م، ع: مفاعیلن - و آن سهو است

۶- ذ - افزوده: از درخت ۷- آ، م: سه حرف - و آن نیز سهو است ۷- ذ:

ساقط شده ۹- س: کرده اند ۱۰- م: معصوف؟ ۱۱- ذ: رو

۱۲- ذ: خورم، م: عالم (؟)

۱۳- این کلمات از ﴿ آن است تا... و عصب ﴿ از نسخه اصل ساقط شده است و در

حذف این جمله هیچ جای شك نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار

ص ۷۸ و ۱۰۹ و ۱۷۷ و نقطة الدائرة ص ۱۷۸-۱۸۱ و معراج العروض ص ۳۱ - تمام

نسخ خطی موافق تصحیح شده است ۱۴- م: کردانید

آن بنهند و مفاعیلن جون از مفاعلتن « منشعب (f. 36^a) باشد^۱ » آنرا معصوب خوانند و عصب بستن باشد و عصابه سربند و رك بند بود و بسبب آنك لام مفاعلتن را بدین زحاف ﴿ از حرکت بازداشته‌اند آنرا بعصب تشبیه کردند و این وزن مانند هزج محذوف است، و خسرو شیرین^۲ نظامی کنجه و ویس [و] رامین فخری کرکانی براین^۳ وزن است، و جماعتی آنرا از این (بحر) پندارند و چون هیچ جزو از [این] وزن مفاعلتن نتواند بود^۴ و اگر بیارند مستثقل^۵ و از طبع دور [باشد] چنانکه گفته‌اند:

بیت ۶

نکارینا بکن نکرش بکارم چو می دانی که من ز غمت فکارم
مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعلتن فعولن
(پس آن [وزن] را [از] مسدّس هزج محذوف نهادن اولی تر از آنکه از وافر مزاحف)

بیت منقوص

اگر یار مرا یاز نوازد دلم با غم سوداش بسازد
مفاعیل مفاعیل فعولن مفاعیلن مفاعیل فعولن
و نقص آن است که از مفاعیلن معصوب نون بیندازی مفاعیل بماند بضم لام، و مفاعیل چون «از مفاعلتن^۷» منشعب باشد آنرا منقوص خوانند

۱- ذ: خیزد

۲- م: و خسرو و شیرین

۳- م: بر آن

۴- ذ: در وی نیست

۵- ذ: افزوده: شود

۶- ذ: شعر، س: بیت ندارد

۷- ذ: از مفاعیلن که فرع متفاعیلن است

ابیات کامل بیت سالم [آن]

چه کند شمن جو جدا شود شمن از صنم بجز آنکه روز و شبان نشسته بود بغم

< متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن >

بیت مقطوع^۱

صنمی که فرقت او همی بکشد مرا همه ساله من ز فراق او بفغانم^۲

متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن فعلاَتِن^۳

^۴ قطع در متفاعِلن متفاعِل باشد بسکون لام فعلاَتِن بجای آن نهند ، و فعلاَتِن

چون از متفاعِلن منشعب باشد آنرا مقطوع خوانند

بیت موقوف.

از آن دو چشمکان پرفریب او عجب نباشد که برد شکیب او

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

و رقص آن است که «دوم فاصله را بیفکنند مفاعِلن^۵ ماند» و مفاعِلن چون

از متفاعِلن منشعب باشد آنرا موقوف خوانند یعنی کردن کوتاه و چون از سه متحرک

فاصله بدین زحاف یکی ساقط میشود آنرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند^۶ *

بیت مضمهر

ای مهتری کز مهتران خود بهتری وز بهتری همه کس بیابد^۸ مهتری

مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن متفاعِلن^۹ مستفعِلن

۱- ذ- افزوده : ضرب ۲- م : بغانم ۳- س : متفاعِلن ؟ ۴- ذ، م،

س : افزوده : و ۵- ذ : تا متفاعِلن بیفکنند مفاعِلن بماند ۶- ذ : می کنند

۷- این سطور از «از حرکت - تا - تشبیه کردند» از نسخه اصل افتاده است *

در سقوط این جمله از نسخه اصل هیچ شکی نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح

معیار الاشعار ص ۱۱۴ و نقطة الدائرة ص ۱۷۹ - سطور اسقاط شده از نسخه اصل از

روی نسخ آ - ذ - م - س : تصحیح و در متن آورده شد ۸- م : نیامد (؟)

۹- م : مستفعِلن (؟)

و اضممار آنست کی دوّم فاصله را سا کن گردانند متفاعلن شوند [بسکون تاء]

مستفعلن بجای آن بنهند

بیت مجزوء مرفّل

سمری شد (م) بجهان^۱ در ز فراق آن سفری نکارم

متفاعلن فعلا تـن^۲ متفاعلن متفعالاتن

« و آن بیت (کی) بر پنج متحرّک و سا کنی گفته اند و بندارم^۳ عنصری

گفته است از^۴ این بحرست و قایل آن^۵ سا کن فاصله را حذف کرده است^۶ یعنی

اسقاط حرف چهارم [را] در متفاعلن^۷ طی خوانده^۸ و خطا کرده [است] از بهر

آنک طی^۹ از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل [وبیت این است]^{۱۰}

شکرک از آن دولبک تو بجنم اگر تو یله کنی^{۱۱} بسرک تو کی بز نمت ببذرا کر تو کله کنی

متفعِلُن متفعِلُن متفعِلُن متفعِلُن متفعِلُن متفعِلُن متفعِلُن متفعِلُن

و اما سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست کی (f.b₃₆) اجزاء

آن مختلفست و نظم اسباب آن [نا] متناسب برای آنک بناء^{۱۲} هر یک [ازین بحور]

بر جزوی خماسی و جزوی سباعی است ، نظم طویل بر وتدی و سببی^{۱۳} و وتدی و دو

۱- در نسخه چاپی : بجهار در ۲- در نسخه چاپی : متفاعلن

۳- م : و مندارم ؟ ۴- ذ : و این بیت که عنصری گفته است و پنج متحر کی

و سا کنی در این - م : در این ۵- م : این ۶- ذ : افزوده : و پنداشته

که این طی است و فرق نکرده میانه متفاعلن و مستفعلن ۷- اصل و نسخ دیگر عوض

(متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است ۸- س ، آ ، ذ ، م : خوانند

۹- از نسخه مطبوعه ساقط شده است ۱۰- ن - بچشم اگر تو نکه کنی

۱۱- ذ : بناهای ۱۲- در نسخه - ذ - در بین السطوزروی این جمله نوشته شده

(فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن)

سبب، و نظم مدید بر سببی و وتدی^۱ [و دو سبب و وتدی، و نظم بسیط بر دو سبب^۲ و وتدی و سببی و وتدی] و عدد و ترتیب اسباب هیچ يك متناسب نیست، و در اشعار باری تناسب اجزاء و ارکان از «لوازم عذوبت^۳ اشعارست» تا اگر مثلاً شاعری در بحر هزج گوید:^۴

نکار من اکر با من بسازدی نکوبودی
[بر وزن]

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن
جزوی سداسی و جزوی سباعی^۵ یا در بحر رجز گوید:

دلدار من اکر مرا در هجر خود رها کند،
[بر وزن]

مستفعلن مفاعِلن مستفعلن مفاعِلن
جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی چون اجزای آن مختلفست
البته ذوق شعر ندهد و طبع قبول نکند، و اکر در^۶ هزج گوید:^۷
مرا غم تو ای دوست ز خان و مان بر آورد
[بر وزن]

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن
هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور، و در بحر رجز
گوید:^۸

-
- ۱- و در بالای این جمله نوشته شده (فاعلاتن فاعِلن فاعلاتن فاعِلن)
 - ۲- و در بالای این جمله نوشته شده (مستفعلن فاعِلن مستفعلن فاعِلن)
 - ۳- ذ: لوازم
 - ۴- است و عذوبت بدانست - م: عذوب؟
 - ۵- در س افزوده شده: شعر
 - ۶- ذ: افزوده: بحر
 - ۷- ذ: افزوده: بیت.
 - ۸- رباعی؟

بر من خسته ای صنم [چند کنی چنین] ستم

بر وزن [درمضارع (اخر ب) جنانك] و درمضارع (اخر ب) جنانك

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفاعیلن

جزوی مطوی و جزوی مخبون چون اجزا [ی آن] موافق یکدیگرند
مقبول طبایع آید^۲، و هم ازین جهتست کی (f. 37^a) بر سوالم هیچ يك از بحور دایره
مشتبهه شعربارسی^۳ [البته] خوش نیاید جی^۴ [هم در] تر کیمب اجزاء مختلف اند
و هم در نظم ارکان نامتناسب^۵، [بس] اگر ساییلی گویند چه کوئی در هزج اخر ب
[جنانك]^۶

کریدار نکارینم در من نکران استی

بر وزن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

و درمضارع (اخر ب) جنانك^۶

دی گفت دلبر من کز دام من بجستی

[بر وزن]

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

که هر يك با [اختلاف اجزاء خماسی و سباعی وزنی مقبول و شعری
مطبوعست، جواب کوئیم (کی) اگر چه هر يك ازین دو وزن در تجزیت مختلف

۱- آ- چندین - و در حاشیه به (چنین) تصحیح شده است ۲- س: طباعند

۳- ذ: بیتی شعر فارسی: و در نسخه چاپی: در شعربارسی ۴- ذ: که ۵- ذ:

در حاشیه افزوده: برخلاف وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و متقارب که اول شش بار

مفاعلتن و ثانی شش بار متفاعلن و ثالث شش بار مفاعیلن و رابع شش بار مستفعلن و خامس

شش بار فاعلاتن و سادس هشت بار فاعلن است ۶- ذ- افزوده: بیت

۷- س: فالاتن

است لکن^۱ در نظم ارکان متناسب است، برای آنک^۲ نظم هزج^۳ بر دو سبب و فاصله‌ی
و دو سبب است و نظم مضارع^۴ بر دو سبب و دو وتد و سببی است، و تناسب نظم
بر همه^۵ اوزان موجب عذوبت و علت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا
سبب گرانی شعرو موجب نبوت ذوقست تا اگر درین [دو] وزن کی گفتیم اگر بجای
خراب خرم استعمال کنند و در هزج کوینند^۶
کر روزی نکارینم در حال نکه کردی
[بروزن]

مفعولان مفاعیلان مفعولن مفاعیلن

و در مضارع کوینند^۵

کر کویند دلبر من کز دایم جون بجستی

[بروزن]

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با آنک^۶ (f. 37^b) سداسی بسباعی نزدیکتر از خماسی است چون نظم ارکان
آن نامتناسب می‌شود^۷ ناخوش و ثقیل می‌آید، جی نظم هزج اخرم بر سه^۸ سبب
و وتد و دو سبب می‌شود، و نظم مضارع بر چهار سبب و وتد و سببی می‌آید^۹
و تفاوت نظم ارکان و مترادف اسباب موجب^{۱۰} اختلال شعر باشد، و اما ثقل وافر <و>
کامل از آن جهت است کی ترکیب آن برو تدی و فاصله‌ی است، و متحرکات این^{۱۱} ترکیب
برسواکن آن زایدست زیادت^{۱۲} خارج از اعتدال برای آنک^{۱۳} بناء (آن) بر پنج متحرک

۱- س : لیکن ۲- ذ : افزوده : ا خرب ۳- آ، ذ، س : در همه ۴- ذ : کویند

۵- ذ، م : کویند ۶- م : تا آنکه ۷- نسخه چاپی و ع : بود. ذ : می‌شنود ؟

۸- م : سه ۹- نسخه چاپی : می‌شود ۱۰- م : بموجب ؟ ۱۱- م : باین

۱۲- س : زائدی

(است) و دو ساکن^۱ و میان بنج و دو نسبت ضعفست و زیادت نصفی یعنی بنج دو بار و نیم چند دو است و غایت « آنج اشعار باریسی^۲ » از زیادتی متحرکات بر سواکن « احتمال کنند^۳ » نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی بالکل^۴ خوانند و مضاعف ثنوی نیز کوینند و نسبت بنج و دو^۵ کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف^۶ الثنوی و الزاید [جزاً] خوانند و آن دورست^۷ از تألیف اعداد [در] موسیقی جنانک در بحر رمل کوینند (مصراع^۸)

نه تو گفتی ار بگفتی^۹ من ازین خبر ندارم،

[بروزن]

فعلات^{۱۰} فاعلاتن^{۱۱} فعلات^{۱۲} فاعلاتن^{۱۳}

و در بحر مجتث^{۱۴} کوینند^{۱۵}:

اگر مرا غم عشقت بکام دل برساند

بروزن

مفاعِلن^{۱۶} فَعْلَاتن^{۱۷} مفاعِلن^{۱۸} فَعْلَاتن^{۱۹}

کی هر دو وزن مرگبست از هشت متحرک^{۲۰} (f.^a₃₈) و چهار ساکن و نسبت هشت و چهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار^{۲۱} مستعذب است،

۱- ذ - م ، آ- افزوده : است ۲- ذ : آنکه شعر فارسی

۳- ذ، س: تحمل کند - م: کند ۴- نسخه چاپی و نسخه آ، ذ: الذی بالکل است

و در نسخه - م: الزاید بالکل و بقرینه بعد که (الزاید جزاً) دارد ظاهراً الذی بالکل غلط

و «الزاید بالکل» یا «الزاید کلات» صحیح باشد ۵- ذ: بادو ۶- س، م: مضاعف

(بدون الف و لام) ۷- نسخه چاپی (درست) و آن غلط است ۸- ذ - بیت - آ، س: ندارد

۹- آ، ذ، ع، س: ارنکوئی - م: از نکوئی ۱۰- ذ - افزوده : بیت

۱۱- م: مطبوع را اشعار

بس بسبر^۱ و امتحان معلوم^۲ شود کی اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان و افزونی متحرکات اوزان بر سواکن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [کرانی اشعار^۳ است و [سبب] نبوت^۴ طبع از آن و دوران که موجب غلبه ظن است کواهی میدهد ﴿و﴾^۵ <(و)> در جمیع صور اوزان^۶ اتفاق اجزاء و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرکات و سواکن آن علّت عذوبت (شعرست^۷) ، امّا علّت آنک این اختلافات در اشعار تازی متحمل^۸ است و موجب^۹ کرانی شعر نمی شود^{۱۰} و در اشعار پارسی^{۱۱} متحمل^{۱۲} نیست و [سبب] کرانی^{۱۳} [شعر] می گردد عالم السرّ و الخفیات داند^{۱۴} و همانا هیچ آفریده را بر سرّ آن وقوف نتواند بوز^{۱۵} [والله اعلم بالصواب] ،

فصل

[و] چون این قواعد معلوم شد [بدانک] در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم بر آنست مدعیان علم^{۱۶} عروض از جنس تسمیّات بارد و تقسیمات باطل و استخراج بحور مستبدع^۱ مستثقل و اوزان مستقبح مستهجن نخبدان خلط و خبط کرده (اند کی) شرح توان داد و من درین تالیف از هر يك طرفی بگویم و آنج صوابست در تقریر

-
- ۱- س ، بسبر و تأمل و امتحان معلوم می شود آ- سبر - سبر بمعنی امتحان و اختیار است ، و در نسخه چاپی سیر با یاء حطی آمده و آن غلط است ۲- م : منظوم (؟)
- ۳- ذ : شعر ۴- س : نفرت ۵- سطر مابین علامت ﴿و﴾ از نسخه اصل افتاده و بجای آن در نسخه چاپی افزوده شده (کرانی و ثقل شعر است) ۶- ذ - افزوده : و ۷- (شعر است) از نسخه - آ - افتاده ۸- م : مستحمل (؟) ۹- ذ : موجب ۱۰- ذ : نمی گردد ۱۱- ذ : شعر فارسی ۱۲- م : مستحمل؟ ۱۳- ذ : کران ۱۴- ذ : می داند ۱۵- ذ : نداده اند ۱۶- کلمه (علم) از نسخه چاپی افتاده است ۱۷- س : مبتدع

بحور و ثبت^۱ دوائر بیان کنم [انشاء الله^۲]، اوّل [آنک] هزج را سه بحر نهاده اند
بحر سالم و بحر مکفوف و بحر اُخرب، و رجز را دو بحر نهاده اند بحر سالم و بحر مطوی،
و رمل را دو بحر «کرده اند سالم و مخبون^۳» و سوالم هر سه [بحر] را (f. 38b) در
دایره‌ی نهاده اند «و نام آن^۴» دایره مؤتلفه^۵ کرده و مزاحفات آنرا در دایره‌ی
دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه^۶ کرده، والحقّ این استاذئی^۷ [سخت] جاهلانه
است و تصرّفی [نیک] فاسدانه^۸ برای آنک بحر اسم جنسی است از کلام منظوم کی
تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را بصفتی معرّف گردانیده اند تا بدان وصف از
یکدیگر ممتاز باشند چون هزج مکفوف و هزج اُخرب و رجز مطوی و رمل
مخبون و مضارع اُخرب و مجتلبت مخبون و مانند آن، بس هر نوع را که از جنس^۹
منبعث و بر آن متفرّع باشد اسم جنس نهادن و در دائره علی حده آوردن وجهی ندارند،
و آن^{۱۰} جماعت چون دیده اند کی مزاحفات بحور^{۱۱} از سوالم مفکوک نمی‌شوند بنداشته اند
کی همچنانک سوالم بحور را دوایر لازمست مزاحفات را نیز دوایر باید^{۱۲} و درین
هم غلط کرده اند از بهر آنک هزج مکفوف و هزج اُخرب را در یک دایره جمع
کرده اند و همانا ندانسته اند کی همچنانک سوالم از مزاحفات بیرون نیاید مزاحفات
نیز چون در ترحیف یکدیگر^{۱۳} نسبت ندارند از یکدیگر مفکوک نشود^{۱۴}، بس
هزج مکفوف کی اجزای آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اُخرب کی اجزاء آن
مفعول مفاعیلن^{۱۵} باشد^{۱۶} چگونه بیرون آید، بلی اگر متحرّکی [را] ساکن کردانی

۱- س : بیت ۲- آ، س ، افزوده : العزیز - م - افزوده : و تعالی ۳- ذ :

نهاده اند بحر سالم و بحر مخبون ۴- ذ : و آنرا ۵- ذ - افزوده : نام

۶- م : مختلفه ۷- م : آن استادی ۸- آ، م ، س : فاسد - ذ - افزوده : از

۹- آ، ذ : جنسی ۱۰- ذ : و این ۱۱- س ، افزوده : را ۱۲- ذ : لازم

آید ۱۳- م : یکدیگر ۱۴- آ- س، ذ : نشوند ۱۵- م : مفاعیل ؟

۱۶- ذ : بود

و ساکنی را حرکت دهی^۱ و حرفی از جزوی بدیگر^۲ نقل کنی فک ممکن باشد
 جنانك در فک (f.39^a) اُخرَب از مکفوف کوئی فاعیل^۳ مفاعیل^۴ تا مفعول^۵ مفاعیل^۶
 بجای آن بنهی [و در فک مکفوف از اُخرَب کوئی مفاعیل^۷ نمفعول تا مفاعیل^۸ مفاعیل
 بجای آن بنهی] و آنکه نه تخریج جزوی از جزوی باشد بل کی تغییر ارکان عروض
 بوز، و فک در عروض آنست کی اجزای بحری از اجزای بحری^۹ بیرون آری
 جنانك هیچ تغییر باسباب و اوتاد و فواصل^{۱۰} هیچ یکی^{۱۱} راه نیابد، اعنی^{۱۲} متحرکات
 و سواکن آن از اصل خویش [متحول^{۱۳}] و متبدل نشود جنانك در فصل فک بیان کرده
 آید، و این کس مکر فک بحری از بحری (هم) ندانسته است، دیگر آنك چون از
 بحور دایره مشتبه در اشعار عجم بعضی مَثَمَّن الاجزا میآید و بعضی مسدس الاجزا
 و ازین جهت آنرا دو دایره لازم بود ایشان درین نیز مبالغی^{۱۴} خبط کرده اند، اول
 آنك منسرح (را) دو بحر نهاده [اند]^{۱۵} مَثَمَّن آنرا منسرح کبیر خوانده [اند] و مسدس
 آنرا^{۱۶} منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاده اند مَثَمَّن آنرا^{۱۷} خفیف صغیر خوانده [اند]
 و مسدس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح، و عذر خواسته کی خفیف در
 دایره مَثَمَّن مربّع می آید^{۱۸} و در دایره مسدس تمام [مستعمل است] و مربّع بنسبت
 با مسدس صغیر باشد، و ندانسته اند کی چون بحری در اصل دایره مَثَمَّن الاجزا باشد
 مسدس^{۱۹} آنرا مجزوء خوانند و مربّع آنرا مشطور و چون از بحر خفیف علی الحالات
 کلها بیت مَثَمَّن (f.39^b) خوش آینده و مستعمل نیست آنرا خود در دایره مسدس^{۲۰} باید
 هاند و مربّع آنرا مجزوء « آن شمر د^{۲۱} » و هر بحر کی مَثَمَّن آن خوش آینده

-
- ۱- س: وساکنی متحرک کردن
 ۲- ذ: م: بدیگری. نسخه چاپی: بدیگر
 ۳- ذ: مفاعلتن؟ ۴- م: مفاعلتن؟ س: مفاعیل ۵- آ، ذ، م، ع: دیگر ۶- ذ:
 افزوده: آن ۷- س، م: یک ۸- ذ: یعنی ۹- س، ذ، م، آ: متغیر
 ۱۰- در نسخه چاپی و آ: مبالغ ۱۱- ذ، افزوده: و ۱۲- م: مسدس را
 ۱۳- س: و آنرا ۱۴- ذ: مستعملست ۱۵- ذ: مسدسات ۱۶- س: مسدسات
 ۱۷- ذ: مسدس شمرده مشطور مَثَمَّن

و مستعملست در دایره مَثَمَّنات باید آورد و مسدّس آنرا مجزوء آن دانست تا بذهین تطویلات خنك و تكلفات ناخوش احتیاج نیفتد، و امّا آنج مقتضب را در دایره مَثَمَّنات آورده‌اند و از آن جز مرّبع مستعمل نیست آنرا وجهی می‌توان نهاد برای آنك مقتضب از جزو دوّم منسرح مفكوكست و اگر در تَمین^۱ آن سجع نگاه^۲ دارند از روی مشابهت بتربیع چندان مستثقل نیاید، و نیز چون برین بحر^۳ هم در تازی و هم دربارسی شعر بسیار نیست و آنج نقل کرده [اند] نيك ندارد و اندكست بدان التفاتی نکردند و آنرا بموضع فكك خویش ملحق گردانید، و دیگر آنك بحر مضارع را در تَمین و تسدیس دو بحر ساخته‌اند و مَثَمَّن اُخرب و مكفوف [در يك دایره نهاده و مسدّس اُخرب و مكفوف در دیگری و ما گفتیم کی اُخرب و مكفوف] از یکدیگر مفكوك^۴ نکردند بی آنك تغییری^۵ بمحرّكات و سواكن ارکان هریك راه یابد و اگر شایستی کی دو نوع شعر را در دایره‌ی نهند کی هیچ يك از قرین خویش^۶ مفكوك نکردن بس در وجود دایره هیچ فائده نبودی^۷

فصل^۸

[و] بحکم آنك بحور دایره مشتبهه مختلفة الافاعیل است و در هر بحر چهار وتد مجموع و دو وتد (f. 40^a) مفروق است از تصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می‌توان کرد و اگر چه خلیل [(رحمه الله^۹)] اغلب آن بر شمرده است و بهریك

۱- ذ - مثنی - م : در نیمه ۲- ذ : نکه ۳- م : در بحر - س : درین بحر
 ۴- م : حاصل ۵- آ- ذ : تغییری، نسخه چاپی: تغیر، م: متحرّكات ۶- ذ: خود ۷- ذ-
 افزوده: وهمه بحور را در يك دائره نهادندی ۸- س: «فصل» ندارد ۹- س: رحمة الله علیه

اشارت^۱ کرده و بعلمتی واضح وجه اهمال^۲ آن باز نموده جماعتی متأخران بخیال مهارتی کی خود را در علم عروض تصوّر کرده اند^۳ در آن سعیهای باطل نموده اند و بحرهای تخریج کرده کی تا این غایت هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نکرده است و بعد ازین نیز نخواهد^۴ گفت، و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لکن^۵ بسبب کثرت ازاحیف و دوری [آن] از طبع مهمل مانده است، و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته و متقدمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموده اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده اند و هر يك (را) بر سبیل عمیاء او کخابط^۶ خبط^۷ عشو^۸ آء^۹ نامی نهاده^{۱۰} چون بحر اصم و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم و بحر سلیم و آنرا در چهار دایره آورده^{۱۱} نام یکی منغلطه و یکی منقلبه^{۱۲} و یکی منعکسه و یکی منعلقه^{۱۳} و بحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنک اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمیّات بحور و دوایر تفرّس می توان کرد، و همانا بنداشته اند کی هر تر کیب کی از افاعیل عروضی^{۱۴} ممکن گردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل (را) (f. 40^b) (رحمه الله)^{۱۵} در تسمیت طویل و مدید و رجز و رمل و منسرح و خفیف و در تلقیب دوایر چون مختلفه و مؤتلفه و مشتبهه جز تعریف مجرد هیچ مقصود نبوده است^{۱۶} و هیچ معنی مناسب^{۱۷} درین تسمیّات تصوّر نکرده، و اگر نه

- ۱- ذ : اشارتی ۲- ذ : اسماء - و در حاشیه «اهمال» آورده است
 ۳- ذ ، م : افزوده : و ۴- ذ : نخواهند ۵- ذ : ولیکن ۶- ذ : کخائط
 خبط اعشو ؟ - وعشواء مؤنث اعشی است بمعنی شب کور و آنکه شب و روز کم بیند و
 ناینا ، وهو یخبط خبط عشواء مثل است از برای کسی که کاریرا بر غیر بصیرت انجام دهد
 ۷- ذ : نهاده اند ۸- ذ : آورده اند ۹- م : متقلته ۱۰- م - آ : منغلقة
 ۱۱- ذ : عروض ۱۲- آ : ندارد ۱۳- ذ : نداشته است ۱۴- م : مناسبات

هیچ عاقل وزن شعر را ابکم و اخرس نام ننهد^۱ و دوایر آنرا منغلطه [و منعلقه]^۲ نخواند، و من چون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس [انجاس]^۳ يك دایره ازین دوایر شرح دهم تا اهل خبرت^۴ از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند^۵ و از جهل مرگب و بندار دانش بخدا^۶ بپناهند و آنج حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا از جمله [بحور] دایره سریع می نهند یکی مستخرج^۷ از سبب دوم آن بر تفعیلن مس تفعیلن مفعولات^۸ مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفعیلن بیرون آمد^۹ و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیگری از وتد همین جزو بر علن مستفعلن مفعولات^{۱۰} مستفعلن تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن بیرون آمد و آنرا بحر قریب خواندند و دیگری از وتد مفروق مفعولات^{۱۱} تخریج کردند بر لات^{۱۲} مستفعلن مستفعلن مفعولات فاعلاتن [مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمد و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند، و بحر قریب از جزو سوم بحر مضارع مفکوک می شود و بحر مشاکل از جزو (f. 41^a) دوم آن

فصل

و چون بذهین مقدمات بر بعضی از تصرّفات فاسد این جماعت در تقریر بحور و ثبت دوایر وقوف افتاد و تفصیل خبط و غلط ایشان درین فن معلوم شد صواب آنست کی درین ابواب بتقسیمات باطل و تطویلات بی حاصل ایشان التفات ننمائیم و جمله بحور اشعار عجم را در چهار دایره نهیم هزج و رجز و رمل در يك دایره

۱- م : نهند ؟ ۲- م، آ : منعلقه ۳- آ : انجاس

۴- ذ : افزوده : را ؟ ۵- ذ : کیرد ۶- ذ : بخدای تعالی

۷- ذ : افزوده : است - م - از سببی ۸- م : مفعولاتن ؟ ۹- ذ : آید

و جملگی مفترعات^۱ و منشعبات هریک باصول آن ملحق گردانیم، و چون بعلمت بی انتظامی^۲ ارکان بحور دایره^۳ مشتبهه جنانک بیش ازین تقریر رفته است در هیچ یک از آن بحور بر اجزاء سالمه شعری مستعذب <نیست> از هریک وزنی خوش^۴ کی اوزان دیگر بحور بی اختلال ارکان از آن مفکوک شون اصل دایره سازیم و منسرح مطوی^۵ و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی^۶ و مجتث مخبون (را)^۷ بسبب تثنین اجزا در دایره ی نهیم و مسدسات و مزاحفات هریک باصول آن ملحق داریم و سریع^۸ مطوی و غریب مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون و مشا کل مکفوف را بعلمت تسدیس اجزا در دایره دیگر آریم، و متقارب و متدارک را در دایره^۹ دیگر، و اسامی دوائر همچنانکه بعضی مقدمات نهادند^{۱۰} [دایره] هزج را بسبب ایتلاف اجزا در ترتیب و ترکیب دایره مؤتلفه «نامیم»^{۱۱}، و دایره ی منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f.b₄₁) دایره مختلفه و دایره سریع را بحکم آنک بحور آن از دایره منسرح انتزاع کرده اند دایره منتزعه^{۱۲}، و دایره متقارب را بر قرار دوائر عرب دایره متفقه و ترتیب بحور برین نسق «است»^{۱۳}

هزج، و رجز، و رمل،

منسرح، و مضارع، و مقتضب، و مجتث،

سریع، و غریب، و قریب، و خفیف، و مشا کل،

متقارب، و متدارک،

و صورت دوائر برین مثال «است»^{۱۴}

۱ - در چند مورد این کتاب مفترعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد و در تمام نسخ (جز نسخه س که متفرعات است) مفترعات بود یقین شد که مصنف قصداً و عمداً آنرا استعمال کرده باین جهت در متن آنرا تغییر ندادیم اگرچه باین معنی استعمال غلطی است ۲ - م: بی انتظام ۳ - م: وزن خوشی ۴ - از نسخه آ - م: کلمه

(را) افتاده است ۵ - م، افزوده: و ۶ - کلمات بین علامت ﴿﴾ از نسخه

چاپی افتاده است ۷ - این کلمه در آ، م، ع، س: نیست.



فصل [۹]

چون از تعدید^۶ بحور و نقش دوایر بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ

۱- م: بجای مفعولین - «مستفعلن» دارد و آن سهو است ۲- م: بجای باز «بنازه»

۳- م: بجای فاع لات مفاعیل مفاعیل «فاعلاتن مفاعل» و آن نیز سهو است

۴- نسخه آ: (دایره مؤتلفه - دایره مختلفه - دایره منتزعه - دایره متفقه) ندارد

۵- مقدار یک ورق [از مفاعیلین مفاعیلین تا این موضع] از نسخه ذ: ساقط شده است

۶- م: تعدیل؟

شدیم فصلی^۱ در ذکر تقطیع شعر و دقایقی کی در این^۲ باب رعایت باید کرد بنویسیم بدانک تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شوند از افاعیل بحری کی این بیت از آن منبعث^۳ باشد چنانک اسباب [این] در مقابل اسباب [آن افتد] و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل^۴ و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب «آنرا، اعنی^۵» هر حرف کی در لفظ نیاید اگر چه در کتابت باشد [در تقطیع] آنرا اعتبار [ی] ننهند، و هر چه در لفظ آید اگر چه در کتابت نباشد در تقطیع بحر فی محسوب بوزن^۶، چون الف [آهن] و آهو و آتش و آسمان «ومانند آن^۷» کی درین کلمات [اگر چه] يك الف بیش ننویسند چون [بحکم] اشباع^۸ همزه الفی «در لفظ^۹ ظاهر» میشود آنرا بحر فی ساکن محسوب دارند، و همچنین «تشدید^{۱۰}» بحر فی محسوب باشد چنانک،

ای بهمت بر شده تا^{۱۱} آسمان هفتمین^{۱۲}،

وامّا آنج در کتابت باشد و در لفظ نیاید هفت حرفست واو و هاء و یاء و نون و تاء و باء و^{۱۳} دال، امّا^{۱۴} واو غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف^{۱۵} و واو بیان ضمّه (f. 43^a) و واو اشمام ضمّه، [امّا] واو عطف چنانک دلدار و دل، و نیک و بد، و دشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند^{۱۶} و فتحه آنرا بضمه بدل کنند و بما قبل آن دهند مکر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد چنانک:

-
- ۱- م - افزوده: دیگر - س: دگر ۲- م: آن ۳- ذ: منشعب
 ۴- ذ، افزوده: افتد ۵- ذ: را یعنی ۶- ذ: دارند ۷- ذ: و غیره
 ۸- ذ: باشباع ۹- ذ: ملفوظ ۱۰- س، م، آ- هر تشدید - ذ: هر تشدید را
 ۱۱- ذ: بر ۱۲- ذ- افزوده: بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 ۱۳- ذ: واو عاطفه از همه افتاده است ۱۴- س: واما ۱۵- ذ: عاطفه
 ۱۶- ذ: نیاید

رفتنی و اگر باز نیائی جکنم^۱

و جنانك رود کی گفته است :

سبید برف بر آمد بکوهسار سیاه و چون درونشد^۲ آن سرو بوستان آرای

و آن کجا بکوارید^۳ نا کوار شدست و آن کجانی کز ایست کشت زود کزای^۴

و تصریح آن برین وجه « مهجور الاستعمال است^۵ » نزدیک متأخران شعراء

و اما واو بیان ضمّه جون واو تو و دو کی در صحیح لغت دری ملفوظ نیست

جنانك : مرا تو مرد دو شهری ، بر وزن مفاعله فعلاتن مکر کی ضرورت وقف

را در آخر شعر بحر فی ساکن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانه تو

بر وزن فعلاتن مفاعله فعلن کی واو تو درین شعر بجای نون فعلن باشد

و همچنین واو جو^۶ و همچو اگر چه در کتابت باشد چون از لفظ ساقط بود^۷ در

تقطیع نیاید جنانك :

ای قد تو همچو تیر و قدم جو^۸ کمان

و اما واو اشمام ضمّه جون واو خوارزم^۹ و خواسته و خواب و خواجه و مانند

آن کی کوئی حرکت ما قبل این واوات فتحه بوده است و بسبب واو آنرا بوئی از

ضمّه داده اند « و بسبب آنك ملفوظ [نیست]^{۱۰} » از تقطیع ساقط دارند^{۱۱} ، (۴. ۴۳) [و]

اماها غیر ملفوظ جون^{۱۲} خنده و کریه و آهسته و پیوسته و نامه و جامه^{۱۳}] و مانند

۱- ذ - افزوده : مفاعیل (ظ: مفعول) مفاعیل مفاعیل فعل ۲- ذ : در آن

شد - س: درونه شد ۳- ذ: نکرانست (مصرع سوم در این نسخه مقدم بر مصرع دوم

است) - س: نگرارند ۴- س: نکرانست گشت روی گرای - م: رود گرای - ذ-

افزوده : بروزن مفاعله فعلاتن مفاعله فعلان ۵- ذ: که رود کی گفته است مهجور

الاستعمال است غیر مصرع اول ۶- س: و همچونین واو چو ۷- ذ: است

۸- ذ: همچو- و افزوده: بروزن مفعول مفاعیل (ظ: مفاعله) فعولن فعلان- و این مصراع را

بروزن رباعی تقطیع توان کرد چنانك مفعول مفاعله مفاعیل فعول ۹- نسخه چاپی

خوار ۱۰- ذ: چون ملفوظ نیستند ۱۱- س: ساقط داریم ۱۲- ذ- افزوده:

هائ ۱۳- ذ- افزوده: و خامه و نامه را

آن [حکم] (آن) همانست کی در واوات گفتیم، [وهم جنین] یا آت^۱ غیر ملفوظ
 چون نی و کی و جی اکر بیا نویسند حکم (آن) «همانست کی در ها آت گفتیم»^۲
 و اما نون غیر ملفوظ <هر> نون کی ماقبل [آن] ساکن باشد [و در شعر بتحقیق
 آن احتیاج نبود در تقطیع] (ساقط آید) جنانك^۳ :

چون نکارین روی او در شهر نیست^۴

کی نون چون و نکارین از تقطیع ساقطند^۵ و اما تا هر تا کی^۶ ماقبل آن
 ساکن باشد چون^۸ مست و دست^۹ و باخت و تاخت اکر در میان شعر افتد هر آینه
 بحر فی متحرک محسوب باشد^{۱۰} جنانك^{۱۱} :

من بمهرت دست بردم^{۱۲}

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء دست^{۱۳} درین وزن بجای عینِ علا می افتد
 و آن متحرکست، و اکر در آخر بیت افتد و بر وزن فعل^{۱۴} زاید نباشد [هر آینه]
 بحر فی (ساکن) محسوب باشد جنانك^{۱۵} :

ای نر کس بر خمار تو هست

بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیل و اکر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لیکن
 باسباع^{۱۵} یا باذالت آنرا بر وزن زیادت توان کرد هم ساقط نشود جنانك :

او بچشم امیر سخت عزیزست

-
- ۱- س: واما یا آت ۲- ذ: واوات و یا آت دارند و بتحقیق در تقطیع حاجت نبود
 ۳- آ، س، ع، م، نیاید - ذ: ملفوظ نکرد ۴- س، افزوده: بیت ۵- ذ -
 افزوده: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ۶- ذ: ساقط است ۷- ذ: واما تا آت که
 ۸- ذ - افزوده: تاء ۹- ذ: و پست ۱۰- ذ: بود ۱۱- س- افزوده: مصرع
 ۱۲- م، افزوده: بردست - و آن سهو است ۱۳- ذ: افاعیل ۱۴- س، آ: ندارد
 ۱۵- ذ- ولیکن باسباع - م: باسباع یا اذالت.

بر وزن فاعلاتن^۱ مفاعیلن فعلیان^۲ که اگر چه حرف تا درین شعر بر [اصل]
 فاعلاتن^۳ زیادتست اما چون باسباع^۴ (f. 44) ساکنی^۵ برین رکن^۶ زیادت می توان کرد
 از تقطیع ساقط [نیست و اگر بر وزن فعل چیزی زیادت نتوان^۷ کرد البتّه در^۸ تقطیع
 ساقط] باشد چنانک :

از سرمهر تو دلم بر خاست

بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فع لان^۹ کی حرف تا درین شعر [بر وزن] فع لان
 زیادت است و فع لان^۹ «خود مسبغ و بر اسباع چیزی زیادت^{۱۰}» نتوان کرد لاجرم
 بهمّه حال از تقطیع ساقطست^{۱۱} ، و تاء ساکن کی بیش از [آن] دو ساکن دیگر
 باشد اگر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد «البتّه با ماقبل خویش در تقدیر
 حرکت باشد و بدو حرف متحرک محسوب^{۱۲}» چنانک :

باخت دل^{۱۳} باتو مهر ،

بر وزن مفعّلن فاعلان «کی خا و تا در (ین) شعر بجای تا و عین مفعّلن است
 و بدین سبب^{۱۴}» آنرا حرکتی^{۱۵} مختلس دهند و اگر در لفظ نتوان آورد چنانک :
 [«بیت^{۱۶}»]

نیکوست رخت جفا نه نیکوست مکن وان لایق دشمن است با دوست مکن^{۱۷}

- ۱- س، ذ: فاعلاتن - و آن سهواست
 ۲- آ: فاعلاتن - و آن نیز سهواست
 ۳- م، آ: فاعلاتن ؟ - س: فاعلات ؟
 ۴- ذ، م: اشباع
 ۵- س: ساکن
 ۶- ذ: جزو
 ۷- م: توان
 ۸- س، م: از
 ۹- ذ: فاعلان ؟
 ۱۰- ذ: اصلم
 ۱۱- ذ: ساقط گردد
 ۱۲- ذ: از این
 ۱۳- ذ: دلم، م: باخت دل بامهر تو
 ۱۴- ذ: که الف
 ۱۵- م: حرکت
 ۱۶- آ: ندارد
 ۱۷- ذ: افزوده : بر وزن مفعول
 مفاعیلن مفاعیل فعل

چون تاء نیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیاید^۱ و اگر
 بآخر بیت افتد و بروزن فعل^۲ زیادت نباشد جنانك^۳ :
 مرا تا غم عشق دلبر بجاست^۴ ،
 بروزن فعولن فعولن فعولن^۵ البتّه^۶ ما قبل تاء را حرکت باید داد که
 [سین] درین شعر (f. 44^b) بجای لام فعول^۷ است و اگر بروزن افاعیل^۸ زیادت باشد
 هر آینه ساقط تواند بود جنانك^۹ گفتیم [از بهر آنك التقاء ساکنین در آخر اشعار^{۱۰}
 ممکن است و] التقاء ثلث^{۱۱} سواکن محال^{۱۲} ، و اما باء و دال غیر ملفوظ حکم
 [آ(ن)هما] نیست کی در [تاء] باخت^{۱۳} و ساخت گفتیم جنانك^{۱۴} :
 کارد برداشت کار او بکزار [د]^{۱۵} ،

و جنانك^{۱۶} :
 جو کشتاسب را داد لهراسب تخت^{۱۷} ،

کی دال و باء [از] کارد و کزارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعار از
 تقطیع ساقطند [و] در لفظ نیز مختلس [می] باید آورد تا وزن درست آید
 و [همچنین] بیرون ازین حروف کی برشمردیم هر حرف کی در خلال شعر یادر
 آخر آن در لفظ «نتوان آورد»^{۱۸} از تقطیع ساقط باشد^{۱۹} جنانك^{۲۰} < گفته‌اند >^{۲۱}

مشتاب چندین ای بری زاد، بر کشتن عاشق بیداد،

-
- | | | |
|-------------------------------------------------|---------------------------------------------------------|---------------------|
| ۱- م، ذ: نیایند | ۲- ذ: افاعیل | ۳- ن، آ، م: بجاست |
| و در نسخه چاپی «بخاست» | ۴- آ، س: فعولن؟ | ۵- ذ - افزوده: سین |
| ۶- در تمام نسخ بجز نسخه ذ - «فعولن» و آن سهواست | ۷- آ، م، س: فعل | |
| ۸- م: شعر | ۹- ذ: اربع؟ | ۱۰- ذ - افزوده: است |
| | | ۱۱- ذ، |
| م، افزوده: تاخت | ۱۲- س: بکزارد - ذ - افزوده: بروزن فاعلان مفاعیلن فعولان | |
| ۱۳- ذ: وایضا | ۱۴- ذ - افزوده: فعولن فعولن فعولن فعول | ۱۵- ذ: نیاید |
| ۱۶- م: باشند | ۱۷- ذ: در این بیت | |

بر وزن مستفعّلن مستفعلاتن کی حرف ذال [درین شعر] بر مستفعلاتن زیادت
 است و یکی از متکلفان^۱ بر ترفیل سا کنی^۲ زیادت کرده است و آنرا تطویل نام
 نهاده و تقطیع این بیت بر مستفعّلن مستفعلاتن «آورده»^۳ است و این تکلفی بارد
 است^۴ و برای تصحیح شعری «نادرست»^۵ و نظمی بی ذوق کی متعنّتی^۶ گفته باشد
 قواعد عروض برانداختن و از مقایس (f. 45^a) مطرّد^۷ آن عدول کردن و جهی ندارد
 و غرض^۸ ازین اطناب آن بود تا معلوم گردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب
 متوسط و وتد مجتمع حاجت نیست و آنج آن عروضی نادان گفته است اسباب سه
 [است] و اوتاد سه و فواصل سه^۹ بطلان آن محقق شود^{۱۰}، و چون شرح تقطیع
 کرده شد و مبتدی را بر قوانین^{۱۱} آن وقوف داده آمد^{۱۲} در تقریر بحور و ایراد
 ابیات سالم و مزاحف و ثقیل و قدیم و حدیث آن خوض کنیم^{۱۳}، بعون الله و توفیقه.
 [دایرة اوّل کی آنرا دایرة مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج و رجز
 و رمل،

بحر هزج

اجزاء آن چهار بار مفاعیلن مفاعیلن است و از احیفی^{۱۴} کی درین بحر افتد بانزده
 است: قبض و کف^{۱۵} و خرم و تخنیق و خرب و حذف و قصر و شتر و هتم و جبّ و زلل

- | | | | |
|-------------------|----------------------------------------------------------------|-----------------------|---------------|
| ۱- م: متقدّمان | ۲- ذ: ساکن | ۳- ذ: کرده | ۴- م: بازداشت |
| ۵- ذ: بارد | ۶- م: منعّتی؟ | ۷- ذ: مطرده | ۸- س: و عروض؟ |
| ۹- ذ: افزوده: است | ۱۰- ذ: است | ۱۱- ذ: افزوده: افانین | |
| ۱۲- م: داده آید | ۱۳- م: بجای خوض کنیم «بیان کنیم» نسخه چاپی «بعون الله | | |
| | و توفیقه» ندارد - و بجای آن در نسخه - ذ: «بعون الله تعالی» است | | |
| ۱۴- م: و از احیف | | | |

و بتر و اسباغ و معاقبت و مراقبت ، و اجزائی کی بzdین از احیف از افاعیل آن منشعب
شود دوازده^۱ است.

مفاعیلن	مفاعیل ^۱	مفاعیل ^۲	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم و مخنق	مسیب ^۳
فعولن	فعول ^۱	مفعول ^۲	فعل ^۳	فاع	فع
محدوف	اهتم	اخر ^۲	مجبوب	ازل	ابتر

ابیات سوالم آن ، بیت مثنیٰ سالم (f.b.45)

نکارینا بصحرا شو کی بستان حلّه می بوشد

بشازی ارغوان با کل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا بصحرا شو. کبستاحل. لمی بوشد
بشازی ارغوان با کل شرابی وصل می نوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بیت مسدّس سالم

نکارینا جِرا با من نمی سازی
بحسن خود جِرا چندین همی نازی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بیت مربّع سالم

دکر کردی روا باشد دلم غمکین جِرا باشد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱- نسخ - آ، م، ع: « یازده » دارد و آن غلط است ۲- نسخه اصل

و نسخ آ، م، ع: « مخنق مقصور » و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه آنرا غلط پنداشته
و « اخر » تصحیح نموده اند و ظاهراً « مخنق مقصور » صحیح و فرع آن مفعول^۱
« بسکون لام » است نه مفعول^۲ « بضم لام » و يك فرع از فروع مفاعیلن که « مفعول^۳
اخر » باشد از تمام نسخ خطی افتاده است و بنابراین جمله فروعی که از مفاعیلن خیزد
سیزده است نه دوازده « رجوع شود بحاشیه صفحه ۶۱ همین کتاب ». - نسخه س: کلمه
« اخر » ندارد

مُثَمِّن مقصور

نکارینا اکر بامن نداری درد دل آزار
بقول دشمنان از من چه کردی خیره بیزار^۲
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل^۳
مسدّس مقصور

اگر در حیّز کیتی کمالست
ز آثار کمال الدّین خالست^۴
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
[مسدّس محذوف]

صبا و ابر مروارید^۴ کستر
تو بنداری کی نقّاشند وزر کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن
و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس (و) رامین فخری کر کانی^۵ است
(جنانکه بیش ازین در بحر وافر گفته ایم)^۶ (f. 46) و خوشترین اوزان فهلویانست
کی ملحونات^۷ آنرا اورامنان خوانند جنانک:

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی
جمن دل کدّ بری لاوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن
چو بنداری هران^۸ مهری کشان کشت
بمن واریجهست آوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و بحری دیگر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر
مشاکل خوانند جنانک بموضع خویش آورده شود و بر نوع (محذوف این) بحر
نیز فهلویات گفته اند^۹ جنانک:

۱- م - افزوده: بیت
۲- م: چه میکردی تو بیزار
۳- م: حاست
۴- م: مردارید؟
۵- نسخه - آ - کر کانی ندارد - س: ورامیل و فخری؟
۶- این جمله در نسخه آ، ع، م، س، نیست
۷- س: ملحقات
۸- م: مران
۹- م: گفته اید

ار کری مون^۱ خواری اج که ترسی ور کشی مون ساری اج که ترسی^۲
 فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن
 ازینیمه^۳ دلی نترسم اج کیح ای کهان دل ته داری اج که ترسی
 فاع لاتن مفاعیلن فعولن^۴ فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و اهل هم-ذان و زنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنک این هر دو بحر را در هم می آمیزند و در فهلویات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکست (f. 46^b) بهم می گویند جنانک در بحر مشاک بیان کنیم، و بسبب آنک هر دو بحر در دو جزو آخر موافق و متفق اند و اختلاف ساکن و متحرک آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزاء آن شعور نمی یابند، و دیگر آنک چون این غلط در خاطر ایشان متمکن شد و طبع ایشان با تبدیل و تدمجموع مفاعیلن بو تد مفروق فاع لاتن انس گرفت ساکنی^۵ بر و تد مفروق بیفزودند و فاع لاتن را فاعی لاتن کردند یا^۶ مفاعیلن را مفاعیلن کردند و مفعولان بجای (آن) بنهادند و مصراعی^۷ ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولان] می گویند و مصراعی بر مفعولان مفاعیلن فعولن^۸ [جنانک] گفته اند^۹:

دل در دیتیم [ای] شوشا^{۱۰} اوا کر ای روحم دست کیرو با اوا کر
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفعولان مفاعیلن فعولن

۱- س: ار کری خون - آ، م - ار کری چون ۲- آ، م، س: ور کشی چون نیاری، (احتمال دارد «بزاری» باشد بقرینه رباعیات با باطاهر مطبوع «کشی مون ار بزاری از که ترسی»
 ۳- آ: ای بنیمه ۴- آ، م: مفاعیل ۵- س: و ساکنی
 ۶- آ: تا ۷- م: و مصراع ۸- مقدار یک ورق [از دایره اول تا - مفاعیلن فعولن] از نسخه ذ: ساقط شده است
 ۹- س - افزوده: این است
 ۱۰- ذ: دل در دروینم ای شوشا اوا کر - م: دل در دیتیم

راهی کم بذبته^۱ کوهین اویران

مفعولاتن مفاعیلن فعولن

[بختم باهیده تانم دور آجونی

مفعولاتن^۳ مفاعیلن فعولن (f. 47^a)

ازین [کین] بخت کوری وینشی ده

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

شر و دوری ته یبرد بکردیم^۵

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل^۸

انادومی^۲ مکر اوآ اواکر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مکر مگرد بختم را اواکر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن [

ورین کی خته و ریّا^۴ اواکر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بوینشتی امن^۶ وزنا اواکر^۷

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و باشد کی مفاعیلن و فاعلاتن و مفعولاتن بهم جمع کنند^۹ جنانک :

تومی او کننده شی بدرود کتی^{۱۱}

فاعلاتن^{۱۳} مفاعیلن فعولن

کان کس تو بسته نه نبود کتی^{۱۵}

مفعولاتن مفاعیلن فعولن

دل بکیان کندنی هر شود کتی^{۱۰}

فاعلاتن^{۱۲} مفاعیلن فعولن

دوای درد اهر و^{۱۴} واسری شد

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این خطا فاحش تر از آن اولین است از بهر آنک هر چند فاعلاتن بجای

مفاعیلن (نهادن^{۱۶}) وجهی ندارد اما آخر فاعلاتن بنفس خویش در افاعیل عروزی

۱- س: کم بدمنه ۲- آ، ذ، ع، م، س: انارزمی ۳- م: مفاعیلن ۴- ذ، م:

وزین کی خسته وریا ۵- ذ: شروه دوری ته یبرد بکردیم - م - شرو دوری نه بیمزد

نکردیم - س: شرو دوری تو ۶- س: جو بنشیننی امن ۷- تقطیع این بیت از

نسخه اصل و نسخه های - آ، س: افتاده است ۸- م: فعولن، و ظاهرأ سهواست ۹- آ،

ذ، م: می کنند ۱۰- آ: کند هر شود کتی - ذ: کندنی هر شود کیتی ۱۱- آ، م: تو

می او کند شی - ذ: بدرود و کیتی - س: شی و درود کیتی ۱۲- ذ: مفاعلاتن؟ ۱۳- ذ:

مفعولاتن؟ ۱۴- ذ: دوای درد هررو - م: دوا درد اهر و ۱۵- م، آ: تو بستها

بتود کتی - ذ - کش تو بسما بیود کیتی - س: کان کین بوستها بتود کتی - تصحیح این ابیات

بهیچوجه برای مصحح ممکن نشد و فقط اختلاف نسخ را آورد ۱۶- س: نهادند

اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نه در اصول افاعیل و نه در فروغ آن باوّل هیچ وزنی مستعمل نیست، <و> اگر کسی خواهد کی بجهد و تکلف این وزن را تصحیح کند بیش از آن^۱ ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند^۲ و آنکه مسدّس رمل مشعّث^۳ باشد، و تشعیث آنست کی ازوتد فاعلاتن متحرّ کی^۴ کم کنند و مفعولن بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنگ (f. 47^b) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دورست، و العجب کی بعضی از ارباب هنر و اصحاب طبع کی قصاید غرّاء و رباعیات لطیف می گویند و در اشعار خویش زحافی کی جمله متقدّمان و متأخّران جایز شمرده اند روا نمی دارند تا حدّی کی یکی از شعراء عراق بر سبیل دق برانوری «می گفت»^۵ کی او گفته است^۶

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت^۷

بذان کشید کی کان همجو بحر ناله کند

[بر] مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلن « و در مصراع اوّل مفعولن بجای فَعَلاتن آورده است^۸ و همچنین در قصیده ی دیگر کی بناءً آن بر مفعول^۹ فاع لاتن مفعول^{۱۰} فاع لاتن نهاده [است جنانك]

ای خنجر مظفّر تو پشت ملک عالم . وی کوهر مطهّر تو روی نسل آدم^{۱۱}

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است جنانك می گویند^{۱۲}:

۱- ذ: از این ۲- ذ: کنند ۳- م: منشعث ۴- نسخه

چاپی: متحرک ۵- ذ: گرفته است ۶- ذ: افزوده: شعر

۷- ذ: افزوده: مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعَلن ۸- در نسخه: ذ: بجای این

يك سطر این عبارت را بخط الحاقی دارد - در مصراع اول عین فاعلاتن را ساکن

کردانیده است و مفعولن بجای آن نهاده و این مستبعد نیست زیرا که در بعضی بحور آمده

است ۹- م: مفعولا؟ ۱۰- ذ: افزوده: و گفته شعر ۱۱- ذ: افزوده:

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن ۱۲- ذ: افزوده:

شعر .

در ازدهای رایتِ تو باز حمله تو روح الله است کوی در آستین مریم^۱
و گفت من باری این نیارم کرد و هر کز این زحف بشعر خویش نبسندم
و در فهلویات زحفی بدان ناخوشی و تصرفی بدان دوری می بسندند « والله
المرشد »^۲

ابیات مزاحف ، مَثْمَن مکفوف مقصور^۳

زهی حسن وزهی روی زهی نوروزهی نار زهی خطّ وزهی زلف زهی موروزهی مار
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ
(f₄₈^a)^۴ مَثْمَن مکفوف محذوف^۵

مرا عشق دوتا کرد بهنکام جوانی جرا باز نبرسی تو ز حالم جو ندانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن

[مَثْمَن]^۴ مقبوض [مکفوف] مقصور

مرا غم توای دوست ز خان و مان بر آورد مرا فراق ای ماه زمال و جان بر آورد
مفاعِلن مفاعیلُ مفاعِلن مفاعیلُ مفاعِلن مفاعیلُ مفاعِلن مفاعیلُ
^۴ مَسَدَس مکفوف مقصور

بُتا خیز (و) بیار آن می خوش بوی کی هم رنگ بوز با کل خود روی
<مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ > <مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ >

^۴ مَسَدَس مکفوف محذوف

سیه چشم و سیه زلف غلامی تبه کرد دلم را بسلامی
مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن

^۴ مَرِیع محذوف مکفوف

۱- ذ - افزوده : مفعول فاعلاتن (ظ: فاعلات) مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلاتن
۲- نسخه آ - ذ، ع : ندارد ۳- ذ : هزج مَثْمَن مکفوف در عروض
و ضرب ۴- ذ، افزوده : هزج ۵- ذ، افزوده : مقصور

جرا باز نیائی عذابم چه نمائی
مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ فعولن
«مَثْمَنُ اخرب^۲»

کر یار نکارینم در من نکراستی بار غم عشق او^۳ بر من نه کراستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن
«مَثْمَنُ اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب^۴»

کوئی کی جنان کو ذکِ من کس بجهان بیند هم جابک و هم زیرک و هم نیکو و هم بخرد
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن
(f.b₄₈) «مَثْمَنُ اخرب مکفوف مقصور^۵»

ای ملک مهین رکن ترا کلک وزیرست کلکی کی فلک قدرت و ایّام^۶ مسیرست
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ
مَثْمَنُ اخرب مکفوف محذوف^۷

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی وز^۸ ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن
«مَسَدَسُ اخرب مقبوض صحیح عروض و ضرب^{۱۰}»

دلدار ز حال من نمی برسد از آه سحر مکر نمی ترسد
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

- ۱- م : مفاعیلن؟ ۲- ذ : هزج مَثْمَنُ اخرب صدرین سالم ضربین
۳- م : تو ۴- ذ : هزج مَثْمَنُ اخرب صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین
۵- ذ : هزج اخرب مکفوف مقصور انوری کوید ۶- ذ : سیاره ۷- ذ : افزوده:
انوری کوید ۸- ذ : از ۹- س ، افزوده : بیت ۱۰- ذ : هزج مسدس
اخرب صدرین مقبوض حشوین سالم ضربین

«مسدّس اخرم اشتر صحیح ضرب و عروض^۱»

دلدارم حال من نمی داند

مفعولن فاعلن مفاعیلن

«مسدّس اخرب مقبوض محذوف^۲»

ای جان و جهان من کجائی

مفعول^۳ مفاعلن فعولن

«مسدّس اخرب مکفوف محذوف^۴»

سروست برو ماه منقّش

مفعول^۵ مفاعیل^۶ فعولن

«مسدّس اخرب مقبوض مسبّغ^۵» (f. 49^a)

نر کس ز نشاط ماه فروردین

مفعول^۷ مفاعلن مفاعیلان

^۶مرّبع اخرب

ای شمع همه لشکر

مفعول^۸ مفاعیلن

^۸مرّبع مقصور

شاذست بتو جا کر

مفعول^۹ مفاعیلن^{۱۰}

۱- ذ: هزج مسدّس اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین

۲- ذ: هزج مسدّس اخرب صدرین مقبوض حشوین محذوف ضربین

۳- م: مفعولان^۴

۴- ذ: هزج اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین انوری کوید

۵- ذ: هزج اخرب صدرین مقبوض حشوین مسبّغ ضربین

۶- ذ، افزوده: هزج

۷- نسخه ذ بانسخ دیگر در تقدیم و تأخیر امثله متفاوت است

۸- ذ، افزوده: اخرب.

من بی تو جنین زار تو از دور همی خند
مفعول^۱ مفاعیل^۱ مفاعیل^۲ مفعول^۲

مربّع محذوف

بیا جان-ا کجائی چرا زی ما نیایی^۳
مفاعیلن^۴ فاعیلن^۴ فاعیلن^۵ فاعیلن^۵

و در بحر هزج^۴ معاقبتست میان یا و نون مفاعیلن [و] البتّه نشاید کی یا و نون هر دو بیفکنند^۵ از بهر آنک مفاعل بماند بضمّ لام و بعد از و مفاعلی آید چهار متحرّک متوالی بدید آید و بیش ازین گفته ایم کی فاصله کبری <جز> از مستفعلن نخیزد، و همچنین معاقبتست میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن کی از بس آن آید از بهر آنک اگر از مفاعیلن اوّل نون بیفتد و از مفاعیلن دوّم میم بیفتد مفاعیل^۶ فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فاعولن مفاعیلن و بیش ازین گفته ایم در بحر طویل شعر باریخی خوش نیاید، و در مسدّس اخرب این بحر مراقبتست میان یا و نون مفاعیلن و بعد از مفعول^۷ مفاعلن آید (f.b₄₉) بسقوط یا (و) یا مفاعیل^۸ بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعول^۹ نیاید الا^{۱۰} کی بعد از جزو صحیح اخربی دیگر آید چنانک مفعول^{۱۱} مفاعیلن مفعول^{۱۲} مفاعیلن و این نتواند بود الا^{۱۳} مثنّ یا مربّع، و همچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اوّل و میم مفاعیلن کی از بس آن آید^{۱۴} در هزج اخرم [و] بهیج حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات میم و بعد از جزو اخرم یا^{۱۵} جزوی^{۱۶} اخرم آید یا^{۱۷} جزوی اخرب یا^{۱۸} جزوی

۱- س: مفاعیلن ؟ ۲- ذ: مفاعیلن (در عروض و ضرب) - و در حاشیه به (مفعول و مفاعیل) تصحیح شده است ۳- م: چرا زی می نمایی ۴- ذ: افزوده: که
۵- م: نیفکنند ؟ ۶- ذ: افزوده: آید ۷- ذ: افزوده: و ۸- م: بجای
یا - با ؟ در هر سه موضع ۹- س: یا جزو

اشتر، و ضروب هزج متبدل نشود مکر فعولن کی بجای مفعولن شاید کی هردواز قوافی متواترند و در وزن دوبیتی فعول بجای فاع شاید کی هردو از قوافی مترادفند

فصل

« و یکی از متقدمان شعراء عجم و بنسب دارم روز کی واللہ اعلم^۱ » از نوع اخرم و اخرب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند، الحق وزنی^۲ مقبول و شعری مستلذ و مطبوعست و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بذان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بذان میل، و کویند سبب استخراج این وزن آن بوزنه است کی روزی از ایام اعیاد^۳ بر سبیل تماشا در بعض^۴ از متنزهات غزنین [بر] می کشت^۵ > [و بهر نوع از اجناس مردم بر میکذشت و] < طایفه‌ی اهل (f.^a₅₀) طبع را دید کرد ملعبه^۶ جمعی کوز کان ایستاده^۷ و دیده بنظاره کوز بازی کوز کی^۸ نهاده از آنجا کی شطارت^۹ جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد و سر بمیان ایشان بر آورد^{۱۰} کوز کی دید ده پانزده ساله بازلف و عارضی^{۱۱} چون سنبل^{۱۲} بهرامن لاله^{۱۳}

بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر

بخلق روح مجسم بخلق مشک و عبیر

منظری دلکشای و مخبری جان فزای گفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی

-
- ۱- ذ- ورور کی از مقدمان شعراى عجم ۲- م: وزن ۳- س: افزوده:
 شاعر ۴- ذ: بعضی ۵- س: بر می گذشت ۶- م: لعبه ۷- ذ:
 بر آمده ۸- ذ- کودکان - م: کودک ۹- شطارت: شوخی و بیباکی
 ۱۰- م- س: در آورد - م- بر آورد و ۱۱- م- و عارض ۱۲- ذ- افزوده:
 میان و ۱۳- س، ذ، افزوده: بیت

موزون و حر کانی^۱ مطبوع مردم « در جمال و کمالش^۲ » حیران مانده و او بلطف
 طبع آن نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بدله^۳
 در می نشاند^۴ بشیوه کری جان شکری^۵ می کرد و در کوز بازی اسجاع متوازن
 و متوازی می گفت در آمد [و^۶] شد تمایلی میکرد و در گفت [و^۷] شنود شمایی^۸
 می نمود کرد کانی چند از کف بکوی می انداخت و در خفض و رفع خود را از
 اشارات مردم غافل می ساخت شاعر^۹ در آن لباقت^{۱۰} خلق و ذلاقت^{۱۱} نطق حیران
 مانده و انکشت تعجب در دندان گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد
 و بر آن صورت زیبا معوذتین^{۱۲} و یسین می خواند، تایکباری^{۱۳} در انداختن کرد کانی^{۱۴}
 از کو [کوز^{۱۵}] بیرون افتاد و بقهقری^{۱۶} هم بجایگاه باز غلطید کوزك از سر ن کای (f. 50)
 طبع و صفای قریحت « گفت^{۱۷} »

غلطان غلطان همی روز تا بُنِ کو^{۱۸}

شاعر^۹ را این کلمات وزنی مقبول و نظمی^{۱۹} مطبوع آمد^{۲۰} بقوانین عروض
 مراجعت^{۲۱} کرد، و آنرا از مفترعات^{۲۲} بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کوزك
 برین شعر شعوریافت، و از عظم^{۲۳} محلّ و لطف موقع آن بنزدیک او در نظم هر

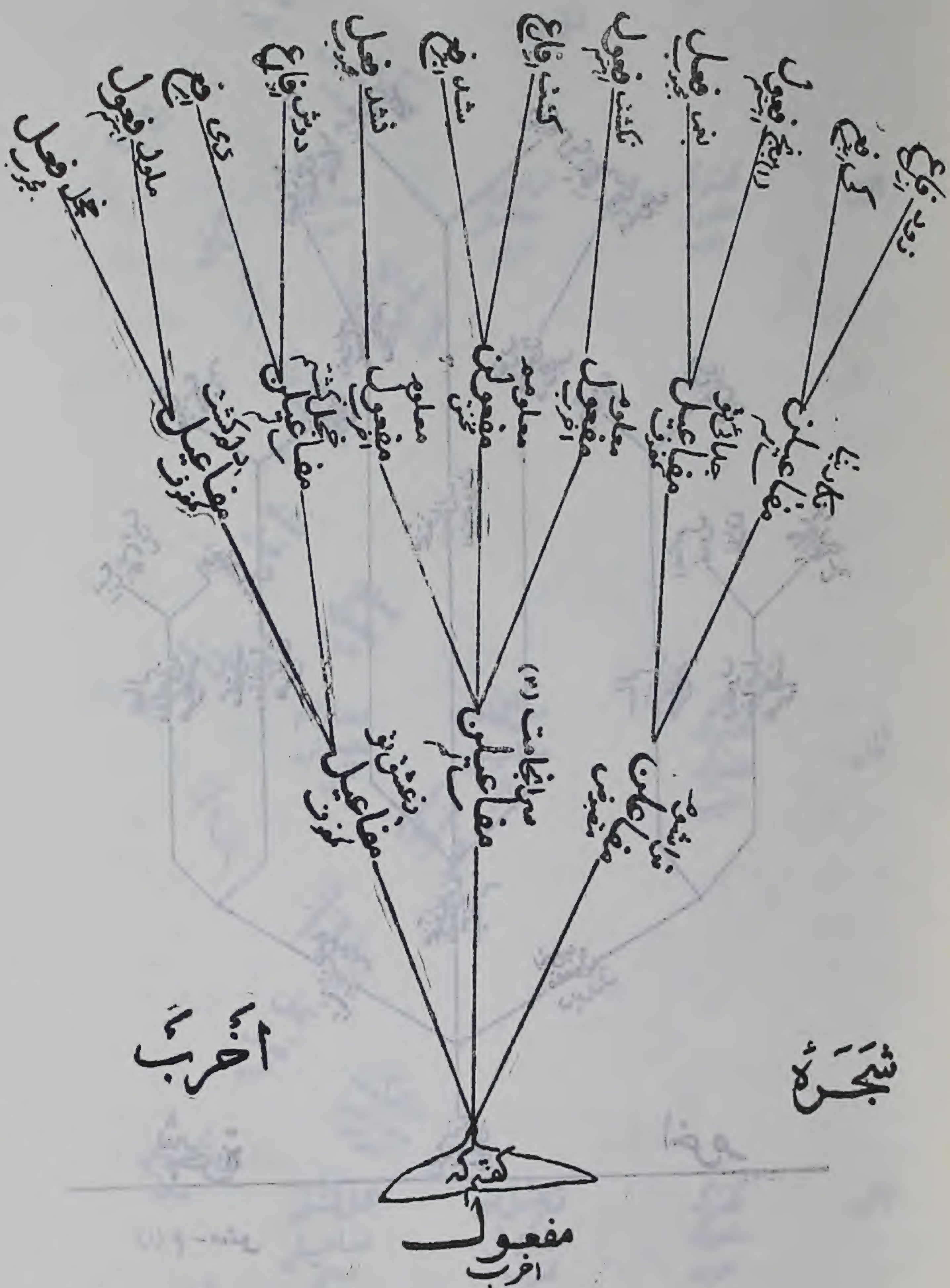
-
- ۱- م: و حرکات ۲- ذ: در کمال جمالش ۳- ذ: بدره:
 ۴- م: در می نشاد ۵- ذ: جان سپری؟ ۶- آ، ذ، م، ع: در آمد
 شد (بدون اقحام الواو بینهما) ۷- آ، ع: گفت شنود (بدون واو) ۸- م:
 شمائل؟ ۹- ذ: رود کی ۱۰- م: لباقت - و لباقت بیای موّحده
 زیر کی و مهارت و چرب زبانی است ۱۱- م: دلاقت؟ ذلاقت بمعنی فصاحت
 و تیز زبانی است ۱۲- معوذتین دو سوره آخر قرآنست ۱۳- س: و پس
 می خواند تایکبار: ۱۴- ذ: يك جوز ۱۵- س: جوز ۱۶- م: و بقهقهه؟
 - و قهقری نوعی از باز گشتن است ۱۷- ذ: افزوده: با غلتمدن جوز تمایل کنان
 گفت مصرع ۱۸- ذ، افزوده: مفعولن فاعلن مفاعیلن فعل ۱۹- س: و شعری
 ۲۰- ذ: نمود ۲۱- م: مزاحف؟ ۲۲- ذ: مفرعات - س: متفرعات
 ۲۳- م: و آن عظم

قطعه بر دوبیت اقتصار^۱ کرد <بیتی مصرع> و بیتی مقفی^۲، (و) بحکم آنک^۳ منشد
و منشی و بادی و بانی^۴ آن وزن «کون کی بود نیک»^۵ موزون و دلبر و [جوانی]
<سخت> تازه وتر^۶ آنرا ترانه نام نهاد و مایه فتنه‌ی بزرگ را سرب جهان دردان و همانا
طالع ابداع این وزن برج میزان بوده است ماه و زهره و عطارد در وسط السماء^۷
آفتاب و مشتری از تثلیث ناظر^۸، زحل و مریخ از تسدیس متصل^۹، کی خاص^{۱۰} و عام^{۱۱}
مفتون این^{۱۲} نوع شده‌اند ع-الم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در
آن نصیب^{۱۳} صالح و طالح (را) بدان رغبت کثر طبعانی کی نظم از نثر شناسند و از
وزن و ضرب خبر ندارند بیهانه ترانه‌ی در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن
موسیقار^{۱۴} و نهیق حمار^{۱۵} فرق نکنند و از لذت بانک جنک بهزار فرسنگ (دور^{۱۶})
باشند بر دوبیتی جان بدهند، بسا دختر خانه <کی> (f. 51) بر هوس^{۱۷} ترانه درودیوار
خانه عصمت «خود درهم شکست»^{۱۸} بساستی^{۱۹} کی بر عشق^{۲۰} دو بیتی تار و بود
بیراهن عفت خویش برهم کسست^{۲۱} و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار
مخترع «کی بعد از خلیل»^{۲۲} احداث کرده‌اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده‌تر
ازین نیست، و بحکم آنک ارباب^{۲۳} صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف
ساخته‌اند^{۲۴} و طرق لطیف تألیف کرده^{۲۵} و عادت جنان رفته است کی هر چه از آن
جنس بر ابیات تازی سازند^{۲۶} آنرا قول خوانند، و هر چه بر مقطعات باری^{۲۷} باشد

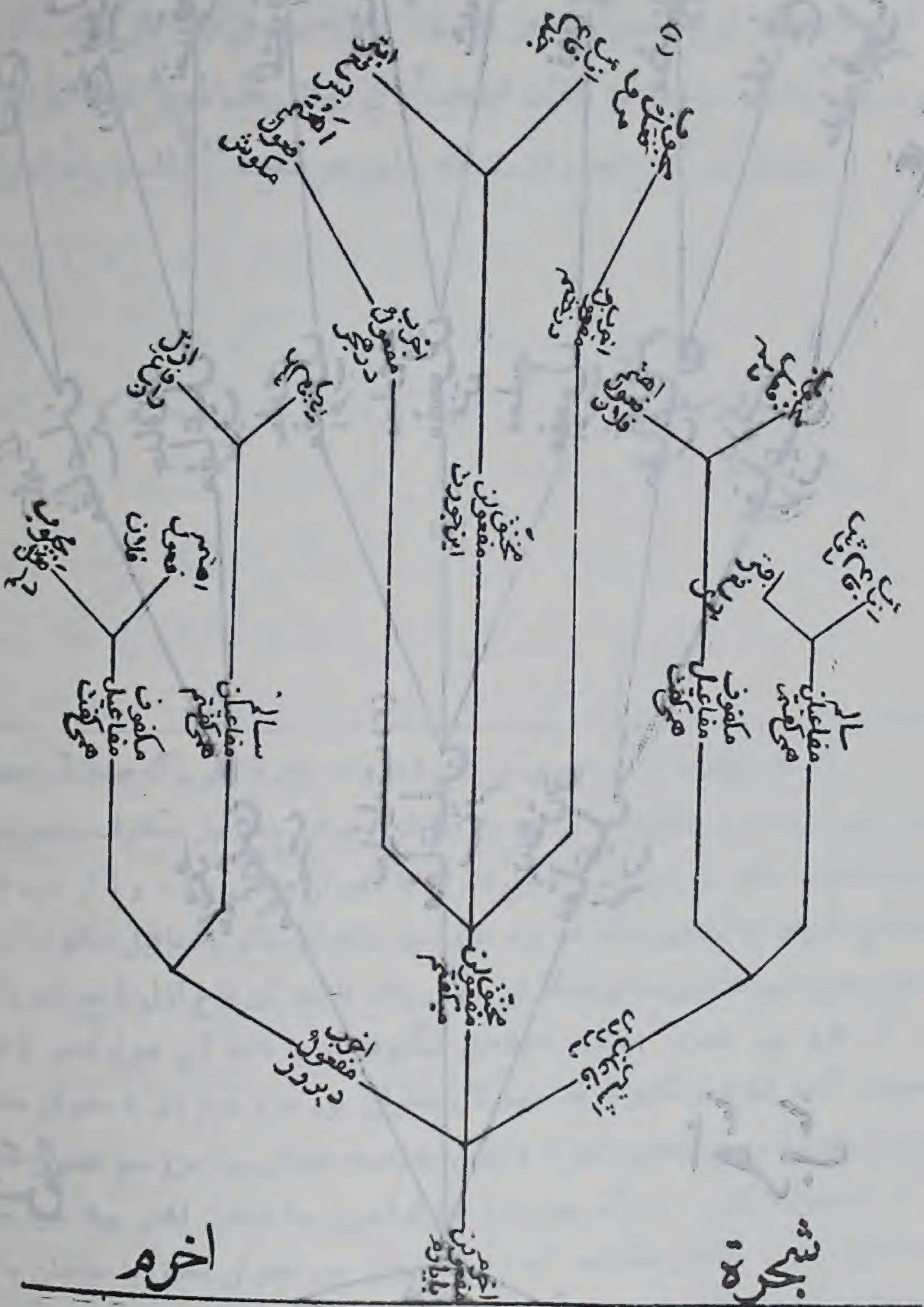
-
- | | | |
|--------------------------------|---------------------------|------------------------------|
| ۱- م : اختیار | ۲- م : و مانی ؟ | ۳- ذ : کودک بود و او نیک |
| ۴- ذ ، افزوده : بود | ۵- ذ - افزوده : و | ۶- ذ - افزوده : بدین |
| ۷- م : آن | ۸- ذ - افزوده : و | ۹- م : موسیقار ؟ |
| ۱۰- نهیق حمار : بانگ و آواز خر | ۱۱- آ، م، ع، س : ندارد | |
| ۱۲- م : هوسی ؟ | ۱۳- ذ : خود را درهم شکسته | ۱۴- س، م : سنی ؟ |
| ۱۵- ذ : بر هوس | ۱۶- ذ : کسسته | ۱۷- ذ : که پیش از خلیل و بعد |
| از او | ۱۸- م : از تاب ؟ | ۱۹- س : ساختند |
| ۲۰- ذ : بیارند | ۲۱- ذ : فارسی | ۲۲- ذ - افزوده : اند |

آنرا غزل خوانند، اهل^۱ دانش ملحونات این^۲ وزن را ترانه [نام کردند] و شعر
 مجرّد آنرا دوییتی «خواندند» برای آنک^۳ «بناءً آن بر دو بیت بیش نیست
 و مستعربه آنرا رباعی خوانند» از بهر آنک بحر هزج در اشعار عرب^۴ مربّع الاجزا
 آمده [است] بس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد، لکن^۵ بحکم آنک
 زحافی^۸ کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین
 وزن شعرتازی نکرشته اند و اکنون محدثان^۹ ارباب طبع بر آن اقبالی^{۱۰} تمام کرده اند
 و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و (f.b₅₁) متداول گشته است [و چون این
 مقدمات معلوم شد بدانک ابتداء مصاریع دو بیتی یا مفعول^{۱۱} باشد کی آخر اخرب
 خوانند یا مفعولن باشد کی آنرا اخرم گویند و چون جزو صدر مفعول^{۱۲} بود
 جزو دوّم مفاعیلن سالم آید یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیل^{۱۳} مکفوف و چون جزو صدر
 مفعولن باشد جزو دوّم مفعولن آید یا مفعول^{۱۴} یا فاعلن^{۱۵} کی آنرا اشتر خوانند و چون
 جزو دوّم مفاعیلن آید یا مفعولن باشد جزو سوّم مفعولن آید یا مفعول^{۱۶} و چون جزو
 دوّم مفاعلن^{۱۷} یا فاعلن یا مفعول^{۱۸} آید جزو سوّم مفاعیلن آید یا مفاعیل^{۱۹} و قافیت
 مفاعیلن و مفعولن فع آید کی آنرا ابتر خوانند یا فاع^{۲۰} آید کی آنرا ازل گویند
 و قافیت مفاعیل^{۲۱} و مفعول^{۲۲} فعول آید کی آنرا اهتم خوانند^{۲۳} یا فعل^{۲۴} (کی) آنرا
 محبوب گویند^{۲۵}، بس از احیفی^{۲۶} کی خاص بدین وزن تعلق دارد چهار است: هتم
 و زلی و جبّ و بتر، و برین دو صدر و چهار قافیت اوزان دو بیتی بیست و چهار
 نوع شوند دوازده بر صدر اخرب و دوازده بر صدر اخرم]، و خواجه امام حسن
 قطن کی یکی از ایّمّه خراسان بوده است مختصری در علم عروض ساخته است

- | | | |
|-------------------|---------------------------|---------------------|
| ۱- ذ: برای آن اهل | ۲- م: آن | ۳- ذ: نام کردند چون |
| ۴- ذ: خوانند | ۵- ذ: تازی | ۶- ذ: آید |
| ۷- س: لیکن | ۸- م: زحاف | ۹- ذ: محدثات؟ |
| ۱۰- م: اقبال | ۱۱- م: با مفعولن با فاعلن | ۱۲- م: مفاعیلن؟ |
| ۱۳- م: گویند | ۱۴- م: مخبون خوانند | ۱۵- م: از احیف؟ |



مطابق نسخه استانه مقدسه رضوی و نسخه آقای مولوی
و نسخه مرحوم مدرّس است



(۱) م - مشو

اخروم

اخر ب

اول

گفتم که
مفعول
اخر ب

تراشوم
مفاعیلن
مقبوض

نگارفا
مفاعیلن
سالم

مفاعیلن
مقبوض

مفعول
مقبوض

مفاعیلن
مقبوض

مفاعیلن
مقبوض

نغمه نغمه
مقبوض

مفاعیلن
مقبوض

ثانی

گفتم که
مفعول
اخر ب

سرافجامت
مفاعیلن
سالم

معلوم
مفعولن
مقبوض

مفعول
مقبوض

مفعول
مقبوض

مفاعیلن
مقبوض

مفاعیلن
مقبوض

مفعول
مقبوض

مفاعیلن
مقبوض

ثالث

گفتم که
مفعول
اخر ب

ز عشق تو
مفاعیلن
مقبوض

نخل کشتم
مفاعیلن
سالم

مفاعیلن
مقبوض

مفعول
مقبوض

مفاعیلن
مقبوض

مفاعیلن
مقبوض

مفعول
مقبوض

مفاعیلن
مقبوض

شجره اعراب مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

(اخره)

دشمن
فعل

مقتل
مفعول

دوش
فاعل

همی گفت
مفاعیلین

در ددل
فاعلین

بایارم
مفعولین
اخرم

اول -

دشمن
فعل

مقتل
مفعول

مقتل
مفعول

مقتل
مفعول

دشمن
فعل

این جود
مفعولین
محقق

می گفت
مفعولین
محقق

بایارم
مفعولین
اخرم

ثانی -

دشمن
فعل

مقتل
مفعول

مقتل
مفعول

مقتل
مفعول

دشمن
فعل

همی گفت
مفاعیلین

دبروز
مفعول
اخرم

بایارم
مفعولین
اخرم

ثالث -

مقتل
مفعول

مقتل
مفعول

شجره اخره مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

وازين اوزان هرجه متناسب تر^۱ واسباب واوتاد آن^۲ متعادل تر خوش آينده تر
 وهرجه اسباب آن بيشتتر ثقیل تر، و فی الجملة اوزان شجره^۳ خرب^۴ مطبوع تر از
 اوزان شجره^۵ خرم است برای آنک «در شجره^۶ خرب^۷» اوتاد متعادل ترست و ثقیل ترين
 اوزان شجره^۸ خرب^۹ مفعول^{۱۰} مفاعیلن مفعولن^{۱۱} فع است از بهر آنک درین وزن
 شش سبب متوالی است و ثقیل ترين اوزان شجره^{۱۲} خرم^{۱۳} مفعولن مفعولن مفعولن^{۱۴} فع
 است «از بهر آنکه جمله اسبابست^{۱۵}» وهر آينه در خلط این اجزا از دقیقه تناسب
 ارکان غافل نبایند بوزن و وزنی^{۱۶} خفیف (را) با وزنی ثقیل نبایند آمیخت تا ناخوش
 آينده نبوزن جنانک گفته اند:

شعر^۸

گفتم کی دهان نداری ای مسکینک گفتا دارم گفتم کو گفت اینک
 مفعول^۱ مفاعیلن مفاعیلن^۲ فع مفعولن مفعولن مفعولن^۳ فع
 و خفیف ترين اوزان شجره^۴ خرب^۵ را با ثقیل ترين [اوزان] شجره^۶ خرم^۷
 جمع کرده^۸ و چون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرع^۹ باشد نشاید کی سه
 قافیت آن^{۱۰} متغیر شود یعنی فعل^{۱۱} بجای فعول^{۱۲} نشاید و فاع^{۱۳} بجای فع^{۱۴} نشاید و لکن^{۱۵}
 فاع^{۱۶} بجای فعول^{۱۷} شاید^{۱۸} از بهر آنک هر دو از قوافی مترادفت و فع^{۱۹} و فعل^{۲۰} اگر
 چه یکی متواتر [و دیگری^{۲۱}] متدار گست بهم شاید و [در] مصراع سوم^{۲۲} کی
 آنرا خصی^{۲۳} می خوانند اگر تصریع نگاه ندارند فاع^{۲۴} بجای فع^{۲۵} و فعل^{۲۶} بجای

-
- ۱- س- افزوده: است ۲- آ، ذ، م: واوتاد آن - نسخه چاپی (آن) ندارد
 ۳- ذ: اخرب ۴- ذ: حروف شجره اخرب را ۵- ذ: اخرم
 ۶- آ، ع، م، ذ- افزوده: از بهر آنکه جمله اسباب است، نسخه چاپی ندارد
 ۷- ذ: و وزن ۸- نسخه چاپی وس (شعر) ندارد ۹- ذ: و مطبوع
 ۱۰- ذ: اخرب ۱۱- ذ: اخرم - س: خرب ۱۲- س: کرده است
 ۱۳- س: مصراع ۱۴- نسخه چاپی (آن) ندارد، و در سایر نسخ هست ۱۵- س:
 ولیکن ۱۶- آ، ع، ذ، م: شاید، و نسخه چاپی: باشد ۱۷- آ، ع، ذ، م: و یکی
 ۱۸- م: سیوم - ذ: سیم ۱۹- بروزن وصی چه آن در اصل بمعنی خصیه دور کرده

باشد و چون این هم بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خصی

نامند (شرح معیار الاشعار ص ۱۳۴)

فعول^۱ شاید (f. 54^a) و بعضی شعرا برین وزن مقطعات^۲ گفته اند جنانك ابو طاهر
خاتونی گفته است: شعر^۳

استاذ مبر کمان کی دل ریش نیم
در کیش تو آیین نکو کاری نیست
باهم جوخوزی بوز مرا خویشی و بس
در نیکی و در بدی نیم همسر تو^۴
کفتی کی جرا دوانی و باز بسی
زان باز بسم کی چون تودریش نیم

و فرخی قصیده‌ی گفته‌است بروزن دو بیتی و چند جایگاه تصریع نگاه داشته^۵
جنانك چند رباعی از آن بر می توان داشت و اول آن اینست: ^۶

سروی کر^۸ سرو ماه دارن بر سر
ماهت با مشک سیم دارن هم بر
شگر داری جنانك داری اولو
یکجند ز داغ عشق زاری دیدم
ماهی کر^۸ ماه مشک دارن و عنبر^۹
سروت مه را^{۱۰} ز لاله دارن زیور
روزی بر من ببوسه باری شگر
زاری دیدم جنانك خواری بی مر

[و] اما ابیات ثقیل « کی درین بحر قدما گفته‌اند^{۱۱} » : -

مثنیٰ اشتر مقبوض

جراهمی نکارینم همیشه نزد من ناید
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مثنیٰ اخرم^{۱۲}

مرمارانکار ادا از خواهی درد و بیماری^{۱۴}
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
هم اکنون کردمان^{۱۵} باید ز کار عشق بیزاری

۱- ذ - افزوده : آورند ۲- ذ : قصیده ۳- نسخه چاپی و س
(شعر) ندارد ۴- ذ : وز فعل تومن باتو ۵- س : همزه تو ۶- س : داشت
۷- ذ - افزوده : شعر ۸- م : که - س : کز ۹- ذ - ماهی کز مشک
ناب دارد چنبر ۱۰- ذ، م، ع، س : مه را - نسخه آو چاپی : همه را ۱۱- ذ :
که قدما در بحر هزج گفته‌اند چندی بگویم ۱۲- م : نیاید ۱۳- ذ - افزوده :
صدر ۱۴- ع، ذ، آ، م : و بیماری ۱۵- ذ : کردمی

(f.b. 54) مَثْمَنٌ مقبوض محذوف حشو^۱

فروغ جام بازه بدلت نور دازه یلان^۲ شاه زازه ترا جو برده دارا
مفاعِلنْ فَعولنْ مفاعِلنْ فَعولنْ مفاعِلنْ فَعولنْ مفاعِلنْ فَعولنْ
مَثْمَنٌ اخرب اشتر محذوف

ای آنک بدو عارض جون ماه سمائی بنده را نوازش کن کربار^۳ خدائی
مفعولٌ مفاعیلنْ مفعولٌ فَعولنْ فاعِلنْ مفاعیلنْ مفعولٌ فَعولنْ
مَثْمَنٌ مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب^۴

همیشه شاذمان باش [(و)]^۵ بکام دوستان باش
مفاعِلنْ مفاعیلنْ مفاعِلنْ مفاعیلنْ
تو جاووزان جوان باش عدوت خاکسارا
مفاعِلنْ مفاعیلنْ مفاعیلنْ مفاعِلنْ^۶ فَعولنْ

مَثْمَنٌ اخرم الصّدرین

بَر فردوس رضوان کر نه رخسارت دلیلستی
مفعولنْ مفاعیلنْ مفاعیلنْ مفاعیلنْ
مردم را سوی نا دینده دینن کی سبیلستی
مفعولنْ مفاعیلنْ مفاعیلنْ مفاعیلنْ
مَثْمَنٌ اخرب مقبوض مکفوف سالم عروض و ضرب

۱- افزوده : و عروض و ضرب ۲- م : بدان ۳- م : یار

۴- در نسخه ذ : این مثال پس از مثال اخرم الصّدرین و اخرب مقبوض آمده است

۵- بدون واو در تمام نسخ ۶- م : مفاعیلن ؟

آن سرو سہی کہ بار خورشید^۱ روان دارد

مفعول^۲ مفاعیلن مفاعیل^۳ مفاعیلن

همواره ستاره از دو چشم من روان دارد

مفعول^۴ مفاعیلن مفاعیل^۵ مفاعیلن

۳ «مُثَمَّنْ اُخْرِبْ مَسْبَغْ

ای من رهی^۶ آن دیدار کز حسرت او هموار

مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

کِبک درِی از کھسار زی باخت^۷ آورد است

مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

مُثَمَّنْ اُخْرِمْ اُخْرِبْ اَشْتَر^۸

کردانی که من بی تو تا چند بلا دیدم

مفعول^۹ مفاعیلن مفعول^{۱۰} مفاعیلن

سوی من کرائیدی چون بتو^{۱۱} کرائیدم

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

مُثَمَّنْ اُخْرِبْ مَقْبُوضْ مَكْفُوفْ مَحْذُوفْ

غماز بمطابق^{۱۲} به و بد خواء بدوزخ

مفعول^{۱۳} مفاعیل^{۱۴} (مفاعیل) فعولن

من با تو نشسته روی^{۱۵} بر روی نهاده

مفعول مفاعیلن مفاعیل^{۱۶} فعولن

۱- س : خورشید ۲- ذ : مفاعیلن ۳- مقدار یکورق ازین موضع از

نسخه چاپی ساقط شده است ۴- ذ : ای بر رهی ۵- ذ، م : زی ما حشر

۶- ذ : افزوده : سالم عروض و ضرب ۷- م - مفعول و آن سهو است و صحیح

مفعولن است ۸- ذ - ع : بیتو ؟ ۹- مطابق بضم میم و کسر باء در لغت

زندانی را گویند که در زیر زمین ساخته شده باشد ۱۰- آ، ع، م، س : (مفاعیلن) دارد

و آن غلط است و نسخه - ذ - مفاعیل، و نسخه - آ - مفاعیل ثانی را ندارد ۱۱- ذ : باروی

مسدس^۱ <مقبوض> مسبغ

ای نامه آفتاب زی کیوان
مفعول^۲ مفاعیلن مفاعیلان
بهرام سخا و مشتری عنوان
مفعول^۳ مفاعیلن مفاعیلان

مسدس^۱ اُخرب مقبوض اُخرم اهتم

جان از طرب و دل از نشاط
مفعول^۴ مفاعیلن فَعول^۳
تا بتوانی باز^۲ مدار
مفعولن مفعول فَعول^۴

مسدس^۱ محبوب

از آدَمیان همجون پری
مفعول مفاعیلن فعل
چون^۵ بر کذری دل می بری^۶
مفعول مفاعیلن فعل

مربع اشتر مقبوض عروض ابتر ضرب

کر بخواهدی بیا
فَاعِلن مفاعیلن
یدی پیش خور^۸
مفاعیلن فع

و موجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجزاست و عدم تناسب ارکان^۹ و
بندار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است لاجرم الفاظ عذب و معانی لطیف خویش
را با اوزان مستهجن و از احیف مختلف نامطبوع گردانیده است چنانکه <گفته است>

- ۱- ذ، افزوده : اُخرب ۲- م : تا بنوازی باز ۳- س : فَعولن؟ ۴- در
نسخه آ، ع، م : (مفعول مفعول فعل) دارد و صحیح چنانکه از تقطیع مصراع و کلمات اُخرب
واهتم معلوم میشود مفعولن مفعول فَعول است که مطابق با نسخه - ذ - نیز میباشد
۵- ذ : کر ۶- م : دل پیری ۷- م : مفاعیل بجای مفاعیلن، واکر بیت (دل
پیری) باشد چنانکه در نسخه - م : است تقطیع آن بر مفاعیل نیز صحیح است ۸- در
حاشیه نسخه - ذ - افزوده : کر بخواهدی بیایدی پیش خور يك مصراع مثنی الاجزاء
است و اگر مربع باشد کلمه بیایدی بدو نیمه باشد هر نیمه در مصراعی
۹- ذ- در حاشیه افزوده: که گفتم که در این بحر قدما شعر گفته اند و این اشعار ایشان است
این زمان مهجور الاستعمال است

(شعر^۱)

مشکین کلکی سروین بالائی وا دو چشم^۲ شهلا و چه شهلائی
مفعول مفاعیلن مفعولن فاعلن مفاعیلن مفاعیلن

و دراین شعر خرب و شتر بهم جمع کرده است و (جنانك^۳) گفته است :

(شعر^۴)

دیم من و دیم دوست آن اشایه این اج درد^۵
مفعول مفاعلن مفاعلن^۶ مفاعیلان

چونان کل^۷ دودیمه^۸ نیمی سرخ و نیمی زرد

مفعول مفاعیلن مفعولن مفاعیلان^۹

و دراین شعر خرب و قبض و تخنیق و اشباع^{۱۰} جمع کرده است

و جنانك^۳ گفته است

(شعر^۴)

نایا خو نکوئی که منی را^{۱۱} بولم واتو دوا اواح یا سه^{۱۲}

مفعول مفاعیل مفعولن^{۱۳} مفعولن مفاعیلن مفعولن^{۱۴}

و در این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است، بیش^{۱۵} از این گفته ایم

که در این بحر مراقبت است میان نون جزو اخرم و میم مفاعیلن که از پس آن

۱- آ، ع، م، س: ندارد ۲- م: داد و چشم ۳- ذ: و دیگر

۴- آ-س، ع، م: ندارد

۵- آن استانه اراح درد

۶- ذ: مفاعیلان؟

۷- م: چون نان گلی ۸- ذ: رویه

۹- ذ: مفعول مفاعیلن؟

۱۰- س، ذ، م: اسباغ

۱۱- م، تا یاخو- ذ:

۱۲- ذ: کم واتود ما اواح چه باشد- م: بو کم و اتود ما اواح

باشد- س: بو کم واتردوا اواح باشد ۱۳- ذ: مفعولن و آن سهواست ۱۴- آ، ع-

فعول و آن نیز سهواست ۱۵- س: و پیش

آید و نشاید که بس^۱ از مفعولن مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیاورده است جزو اخرم را با جزو سالم بهم آورده است لاجرم ناخوش و بی ذوق آمده است [والله اعلم]^۲

(f^a.55) بحر و جز

اجزای آن چهار بار مستفععلن مستفععلن است و ازاحیفی^۳ که درین بحر افتد

بنج است خبن ، و طی ، و قطع ، و اذالت ، و ترفیل

و اجزائی کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

مفاعلن مفتعلن مفعولن مستفععلن مفتعلن مفاعلان مستفععلن^۴

[مخبون مطوی مقطوع مذل مطوی مذل مخبون مذل مرفل]

ابیات سوالم^۵ آن ، بیت مثنی

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار^۶ یار من

مستفععلن مستفععلن مستفععلن مستفععلن

تا يك زمان زاری كنم بر ربع واطلال و دمن

مستفععلن مستفععلن مستفععلن مستفععلن

بیت مسدس^۷ کی آنرا مجزوّ خوانند

دل بر گرفت از من بتم^۸ یکبار کی جاوید ماندم من درین^۹ بیجار کی

مستفععلن مستفععلن مستفععلن مستفععلن مستفععلن مستفععلن

بیت مربع کی آنرا مشطور خوانند

۱- ذ، م : که بعد ۲- س - افزوده : وهوالهادی ۳- آ، ذ، م، ع : و

ازاحیفی - نسخه مطبوعه : وزحاف ۴- م : مفتعلاتن ؟ - س : مستفعلاتن ؟ ۵- ذ : سالم

۶- م : در دیار ۷- ذ - افزوده : سالم ۸- م : همی ۹- ذ : براین

ای بهتر از هر دآوری بکشای کارم را دری

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مُسَدَّس مقطوع

عاشق شدم بر دلبری عیاری شگر لبی سیمین بری خون خواری

مستفعلن مستفعلن مفعولن مستفعلن مستفعلن مفعولن

مراحفات آن ، بیت مَثْمَن مطوی^۱

دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو تارک آنیت او ز بیخ و بُن بر نکنی

مفتعلن مفتعلن مفاعِلن^۲ مفتعلن مفتعلن مفاعِلن

بیت مَثْمَن مخبون^۳ (f.b. 55)

پیام کردست بمن بلهوسی طنطننی^۴ کی تو بمدح ملکان نه از قیاس جو منی

مفاعِلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفاعِلن مفتعلن

«مَثْمَن مطوی مخبون^۵»

بر شوم از نشاط دل وقت سحر بمنظره بشت بسوی در کنم روی بسوی بنجره

مفتعلن مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن

و باید کی در خبن و طی تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاریع مختلف نیاید

«و ذوق^۶ شعر مختل نکردد «چنانک گفته اند^۷»

بس جو توئی من وز دو جهان بیزارم

مفتعلن مفاعِلن مفتعلن مفعولن

بکار من کن نظری و کمر نه دل بردارم

مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن مفعولن

۱- ذ - افزوده : مخبون ۲- آ، ع، م، س - (مفتعلن) دارد و صحیح

مفاعِلن است ۳- ذ - افزوده : مطوی ۴- ن - تا شدنی ؟

۵- ذ - بیت مَثْمَن مطوی صدرین و مخبون ضربین ۶- ذ - افزوده : یعنی جزوی

دیگر فاصله میان هر دو نیارند تا ذوق ۷- ذ - چنانکه متکلفی گفته است شعر

مسدّس مطوی مقطوع

تا نکند بار دگر نادانی

این دل من هست^۱ بدرد ارزانی

مفتعلن^۲ مفتعلن مفعولن

مفتعلن مفتعلن مفعولن

مسدّس مخبون

فزون شود بهر دل اندرون هوی^۳

کنون کی کرد از بهار خوش هوا

مفاعلن مفاعلن مفاعلن

مفاعلن مفاعلن مفاعلن

«مطوی مخبون»^۴

کین دلم از پی تو شد جنین بغم

بر من خسته جان مکن [جنین] ستم^۵

مفتعلن مفاعلن مفاعلن

مفتعلن مفاعلن مفاعلن^۶

مربع مطوی [مقطوع]^۷

سرخ تر از کلناری

غالیه زلفی و برخ

مفتعلن مفعولن^۸

مفتعلن مفتعلن

(f^a₅₆) و ضروب « رجز اگر مستفعلن باشد یا^۹ » مفعولن متبدّل نشود اما

مفاعلن بجای مفتعلن شاید و همچنین در اعاریض [مستفعلن] متبدّل نشود

[واز ابیات قدما] ، مسدّس مقطوع ضرب

عمداً همی خواهی دلم بر بوذن

دلبر بتی شگر لبی سیمین بری

مستفعلن مستفعلن مفعولن

مستفعلن مستفعلن

۱- ن - نیست ؟ ۲- تمام نسخ المعجم مفاعلن و آن سهواست

و صحیح مفتعلن باشد جنّاك در نسخه میزان الاوزان آمده است ۳- ذ : اصل متن

کتاب (هوا) بوده و بعد بخط الحاقی (هوس) نموده اند ۴- ذ - مسدّس

مطوی صدر مخبون عروض - س : مطوی و مخبون ۵- ذ، م : بر من و خسته جان من

مکن ستم ۶- س : فعلن ۷- نسخه های - آ- س : (مقطوع) ندارد و - ذ- افزوده :

ضرب ۸- م : مفتعلن ؟ ۹- ذ : رجز را که مستفعلن باشد با

مسدّس مذال

هجران او جانم بتبر غم بخش

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

«مسدّس مطوی 'مذال'»

تا غمت اندر دل من کشت بدید

مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مخبون مذال^۲

هر چند بر من ز غمت قیامتست

مستفعلن مفتعلن مفاعلان^۳«مخبون 'مذال عروض'»^۴

زمین مبعّد نبود از آسمان

مفاعِلن مفتعلن مفاعِلان

و شاید کی نون را از لفظ ساقط گردانند و عروض را مخبون غیر 'مذال

دانند

«مسدّس مرفّل»^۵

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی

مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن

باز ز خوبی فتنه بازار کشتی

مفتعلن مستفعلن مستفعلاتن

(f^b₅₆) مربع مرفّل

۱- ذ: مطوی مخبون ابتدا، مذال عروض و ضرب ۲- ذ: سالم صدرین

مطوی حشون مخبون مذال ضربین ۳- م: مفتعلن ۴- ذ: مخبون

صدرین مطوی حشون مخبون مذال عروض مخبون ضرب ۵- ذ: مسدّس مرفّل

مطوی ابتدا.

بی تو مرا زنده نبینند^۱ من ذره ام تو آفتابی
 مستفعّلن مستفعّلاتن مستفعّلن مستفعّلاتن
 و بیش ازین گفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت
 کرده اند و آنرا تطویل نام نهاده و آن [ضرب] را مطوّل خوانند جنّاںک
 گفته اند^۲:

مشتاب چندین ای بری زاذ بر کشتن عاشق^۳ بیداز
 مستفعّلن مستفعّلاتن مستفعّلن مستفعّلاتن
 و این بیت مسدّس است و (ضرب)^۴ و عروضش اَحَدٌ مقصورست یعنی و تسد
 مستفعّلن^۵ انداخته اند آنکه سبب را قصر کرده مُست^۶ بمانده فاع بجای آن بنهادند^۷
 و تقطیع [این بیت] چنین است^۸
 [مستفعّلن مستفعّلن فاع] [مستفعّلن مستفعّلن فاع]

بحر رمل

اجزاء آن « چهار بار فاعلاتن فاعلاتن^۹ » است و زحافی کی درین بحر افتد
 چهارده است کف^{۱۰}، و خَبْن، و شَکْل، و قَصْر، و حَذَف، و صَلَم،
 و تشعیث، و جَحَف، و اسباغ، و ربع، و معاقبت، و صدر، و عِجْز^{۱۱}،
 و طَرَفان، و اجزاء « منشعبه (آن) سیزده است^{۱۲} »

۱- م - نبیند ۲- ذ - افزوده : شعر ۳- ذ، م : عاشقان ؟
 ۴- س : وضروب ؟ ۵- س : مستفعل ۶- ذ : مستف ؟ ۷- س : بنهاد
 ۸- ذ : باشد ۹- ذ : هشت بار فاعلاتن ۱۰- کلیه واوهای عاطفه (از خبن
 تا طرفان) از نسخه - ذ - افتاده است ۱۱- ذ : منشعب آن پانزده است ؟ - م - منشعبه
 سیزده است

فاعلاتُ فَعَلَاتِنِ فَعَلَاتُ فاعلانُ فاعلنِ فَعِلَانُ

مکفوف مخبون مشکول مقصور محذوف مخبون محذوف^۱

فَعْلُ لُنْ (فَعْلُ لَانْ) فَعْلَانُ فَعْلُ فَعْلُ فَاعُ مفعولن

اصلم^۲ (اصلم مسبغ) مخبون مقصور مربوع مجحوف [مجحوف مسبغ] مشعش^۳

ابیات سالم آن، بیت [مشمّن] صحیح ضرب و عروض (f. 57^a)

باز در بوشید کیتی تازه و رنگین قبایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدّس^۴

ای نکارین روی دلبر زان مایی رخ مکن بنهان جو اندر جان مایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مرتّب

من همیشه مستمندم وز غم عشقت نثرندم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مشمّن مقصور

۱- م: اصلم ؟ ۲- م: اصلم مسبغ ؟ ۳- در حاشیه نسخه - ذ :

دو جزء دیگر : (فاعلیان مسبغ) و فعلیّان مخبون مسبغ) افزوده شده است و احتمال قوی است که این دو جزء در اصل نسخه نبوده و کاتب از خود افزوده باشد هر چند صاحب کتاب معیار الاشعار این دو جزو را از متفرعات فاعلاتن در این بحر دانسته است

۴- ذ - افزوده : سالم

ای باستحقاق شاه^۱ شرع^۱ را قایم مقام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

وز قدیم الدهر دنیا^۲ بیشوای خاص و عام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

[بیت] مَثْمَن محذوف

حبذا بز می کزو هر دم دگر کون زیوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

آسمان بر عالمی بندن زمین بر کشوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مسدس مقصور

ای بگوهر تا بآدم پادشاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
در بناه اعتقادت ملک شاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان^۳

مزا حفات [آن] ، مَثْمَن < مخبون > محذوف اصلم ضرب^۴

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل
(فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن)

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
(فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن^۵)

(f.57^b) و قوافی رمل آنج فاعلاتن و فاعلان باشد متبدل نشود، و^۶ فعلن

و فع^۷ لن بهم شاید، و در اعاریض^۷ فاعلان و فاعلان بهم شاید، و معاقبتست درین بحر
میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن کی بیش ازو باشد.

بیت مشکول^۸

۱- ذ: شرق ۲- ذ: شاهان ۳- در نسخه - آ، (فاعلان) دارد
و آن غلط است ۴- ذ: مزا حفات رمل، بیت مَثْمَن صحیح حشون مخبون محذوف
عروض ضرب اصلم ۵- از نسخه - آ - ساقط شده است ۶- ذ - افزوده :
و اما ۷- ذ - افزوده : و در ضروب ۸- ذ - افزوده : سالم ضربین

دل من ببرد تر کی کی دلی جو سنک دارند
 فعلات^۱ فاعلاتن^۲ فعلات^۳ فاعلاتن^۴

ز غمش جو نای نالم جو بجنک جنک دارند

فعلات^۱ فاعلاتن^۲ فعلات^۳ فاعلاتن^۴

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنک از فاعلاتن اول نون انداخته است
 بمعاقبت الف فاعلاتن دوم و از دو طرف فاعلاتن سوم و هفتم الف و نون انداخته است
 بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعد آن^۱

بیت مسدس مخبون اصلم^۲

دلیم ای دوست تو داری دانی جان ببرد نیز نمی نتوانی

فعلاتن^۱ فاعلاتن^۲ فعلاتن^۳ فعلاتن^۴ فعلاتن^۵ فعلاتن^۶

و درین بیت^۳ عجزست از بهر آنک^۴ از فاعلاتن دوم و بنجم الف انداخته
 است بمعاقبت نون فاعلاتن اول و چهارم و [حذف الف] فاعلاتن اول بی معاقبتست
 برای آنک از بیش هیچ نیست کی معاقب آن^۵ باشد

[بیت] مسدس [مخبون] مقصور

ای بسر دل بنه و بوسه بیار این همه جنک و درشتی بجه کار

فعلاتن^۱ فاعلاتن^۲ فعلاتن^۳ فعلاتن^۴ فعلاتن^۵ فعلاتن^۶

(f. 58)^۶ مسدس مخبون اصلم مسبغ عروض مقصور ضرب^۷

۱- ذ، افزوده: اما الف صدر و ابتدا را نه معاقبه انداخته است ۲- ذ،

افزوده: عروض و ضرب انوری کوید ۳- م: بحر- س: «بیت» ندارد ۴- ذ:

از برای آنکه ۵- ذ: معاقبت بآن ۶- ذ: بیت ۷- ذ، افزوده:

انوری کوید (این مثال در نسخه - ذ - قبل از مثال پیش است) ۷- ذ،

ای بشاهی^۱ ز همه شاهان فرد

مشتري طلعت [و] مریخ نبرد

فاعلاتن فعلاتن فع لان

فاعلاتن فعلاتن فع لان

[بیت] مربع مخبون

دلم آواره تو کردی

خرزم باك تو بردی

فاعلاتن فعلاتن

فاعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل؛ [بیت] مَثْمَن^۲ مشَعَث^۳ مجحوف^۴، مسعود سعدراست^۵

راست کن طارم و آراسته کن کلشن

تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فع لان

فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و بیش ازین گفته ایم همچنانك در اشعار عرب سببی خفیف بر و تد افزایند

و آنرا (ترفیل) خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده اند^۶

و آنرا توسیع نام نهاده و بدین سبب این <بیت> را کی مَثْمَن آورده ایم (ایشان) مسدس

دانند و تقطیع آن براین وجه کنند

راست کن طارم^۶ و آراسته کن کلشن

تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن^۷

فاعلاتن مفعولن فعلیاتن^۷

و این ضرب را موسع خوانند^۸

۱- م: پادشاهی ۲- ذ: افزوده: مخبون ۳- م: محجوب - ذ:

افزوده: ضربین ۴- ذ: مسعود سعد سلمان گوید، در این نسخه پس از این

بیت بلافاصله بیت (زینهار. الخ) ذکر شده است ۵- ذ: افزایند - س: افزون کرده اند

۶- طارم بروزن آدم خانه ایست که از چوب سازند و بمعنی گنبد نیز آمده است و نیز

محجری را گویند که از چوب سازند ۷- م: فعلیان؟ س: فاعلیان ۸- ذ: افزوده:

و متحرکی و دو ساکن بر سبب آخرین افزایند و آنرا تضيفت خوانند پس این دو بیت

را مسدس گردانند و تقطیع بیت اول بر مفاعلاتن فعلاتن فعلیاتن (ظ: فعلیاتن) کنند

و تقطیع بیت دوم بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان کنند و بیت اول را موسع خوانند و بیت

دوم را مضفی و اصل آن از ضفو است بمعنی تمام شدن و درع ضاف زرهی تمام دامن

باشد و ایشان از این اصل تفعیلی بیرون آورده اند و بدین زحاف ناخوش نهاده اند

«بیت مَثْمَن مجحوف 'مَسْبَغ'»

زینهارای دل برنده تر ککک من زود بازه بیش آور کی غم را (بازه) دانم سوز

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

[و همچنین متحرّ کی و دو سا کن بر سبب فاعلاتن افزوده‌اند و آنرا تضافیت

نام نهاده و این بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن چنین کنند^(f.b. 58)

زینهارای دل برنده تر ککک من زود بازه بیش آور کی غم را بازه دانم سوز

فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان فاعلاتن فاعلیاتان فاع

و این ضرب «را»^۳ مضغی خوانند، و اصل آن از ضفو است بمعنی تمام

شدن و درع^۴ ضاف^۴ زرهی تمام دامن باشد، و ایشان از^۵ این اصل تفعیلی بیرون

آورده‌اند و برین زحاف ناخوش نهاده، مسدّس مجحوف

من ترا ای بت خریدارم کر تو مارا نا خریداری

فاعلاتن فاعلاتن فع فاعلاتن فع

و این بیت را مرتب نهند بر فاعلیاتان^۷ و آنرا ضرب موسّع کویند [جنانک] گفتیم^۸

«بیت مَثْمَن مشعّث اصلم 'مَسْبَغ'»

سروست آن یا بالا ماهست آن روی زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی^{۱۰}

مفعولن مفعولن مفعولن فع لان^{۱۲} مفعولن مفعولن مفعولن فع لان^{۱۳}

۱- رمل مَثْمَن مجحوف مسبغ مسعود سعد سلمان گوید ۲- آ- بود

۳- آ، م: (را) ندارد ۴- م: صاف؟ ۵- م: واز ایشان

۶- ذ، افزوده: ایشان ۷- م: فعلیاتان؟ ۸- تمام سطر میان

علامت ﴿﴾ از نسخه، آ، افتاده است ۹- ذ: مَثْمَن مشعّث بتمامت ۱۰- ذ:

یاروبش ۱۱- ذ: یا کوی ۱۲- بجای فع لان در نسخه م، آ-

فاع - و آن غلط است و در - ذ- مفعولن.

۱ [مُثَمِّن] مخبون مَرْبُوع

بِتْ مِنْ كَر بَسْرَا حَرْمَتْ مِنْ دَانْدِي نه مرا که کندي خوارو کهي راندي
 فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
 [و] مثله مقصور ۱۱ عروض

خَرْدَشْ ۲ بَايْدَا زَيْن بِيَشْ كِي بَسْ بِي خَرْدَشْت نکشد عاشق اکر هيچ خَرْد داردي
 فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
 (f. 59) مسدس مکفوف مشعث ۳

تَبْرِي ۴ جَوْبِيْن وَ مِيخْ آهْنِيْن عاشق مسکين ۵ جَوْن بَشْکَنْدَا يَنْ
 فعلاتن فاعلات ۶ فاعلان فاعلاتن مفعولن فاعلان
 «مسدس مشکول مسبغ ۷»

اِي صَنَمْ نِيْز زَمَانْکِي وَفَادَا مَکْذَرْتِيْز جَنِيْن بَرَا سَبْ رَهْوَا
 فاعلاتن فعلات ۸ فاعلييان فعلاتن فعلات فاعلييان
 [مسدس] مخبون محذوف عروض

بَسْرَا کَر ۸ تُو بَخْوَاهِي شَغْلْ مَا مِي بَسَا زِيْش ۹ هَمِيْذُوْن ۱۰ بَزْمَانِي
 فعلاتن فعلاتن فاعلن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن ۱۱
 و ۱۲ بسبب اختلاف اجزا از ابیات متقدم ثقیل ترست واکر ۱۳ گفتي شغل ما را
 بَرُوْزَنْ فَاعِلَاتَنْ [آمدی و] هَمْ نَاخُوشْ بُوْدِيْ بَسْبَبْ عَدَمْ اَنْتِظَامْ ۱۴ اَرْ کَانَ

- ۱- ذ - افزوده : و این بیت از هزج اخرم منخف است و از رجز مقطوع و از
 منسرح مغطوع مکشوف ۲- م : خروش ؟ ۳- ذ : مخبون مکفوف
 مشعث مقصور ۴- م : بتیر ۵- س : بیچاره ۶- س : فاعلاتن
 ۷- ذ : مخبون ابتدا مشکول حشوبن مسبغ ۸- م : پسرک کر ۹- م : می نسازیش
 ۱۰- ذ : هم اکنون ۱۱- س : فاعلن ؟ ۱۲- ذ - افزوده : و این بیت
 ۱۳- آ : ذ، م : واکر - نسخه مطبوعه : اکر ۱۴- م : انتظام عدم.

دایره [دوم] مختلفه

و بحر آن [چهار است] منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث^۱

بحر^۲ منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات^۳ چهاربار مفتعلن فاعلات آید^۴ و از احیفی

کی درین بحر افتد یازده است طی^۵، و خبن^۶، و کف^۷، و وقف^۸، و قطع^۹،

و کشف^{۱۰}، و حذذ^{۱۱}، و رفع^{۱۲}، و جدع^{۱۳}، و نحر^{۱۴}، و اسباغ^{۱۵}، و اجزاء

منشعبه^{۱۶} آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن	مفاعِلن	مفعولن	فَعْلَن	فاعِلن	مفعولان
مطوی	مخبون	مقطوع	احذ ^{۱۷}	احذ ^{۱۸} مسبغ	مرفوع
					مقطوع ^{۱۹} مسبغ

(f. 59b) و از اصل مفعولات^{۲۰} نه است :

مفاعیل	فعولان	فعولان	فاعلات	فاعِلن
مخبون	مخبون موقوف	مخبون مکشوف	مطوی	مطوی مکشوف
فاعِلان	مفعول	فاع	فع	
«مطوی موقوف» ^{۲۱}	مرفوع	مجدوع	منحور	

^{۲۲} ابیات آن، «مَثَمَّنْ مطوی موقوف»^{۲۳}

-
- ۱- ذ - افزوده : است ۲- ذ ، افزوده : اول ۳- ذ : آید ، آ-
 (اند) ندارد ، نسخه چاپی : اند ۴- ذ : حذذ ؟ ۵- م : مفعولان ؟ ۶- ذ :
 مقطوع ؟ ۷- م ، افزوده : و ۸- ذ : بیت مَثَمَّنْ مطوی موقوف
 انوری گوید.

حیدر شرع و کرم بازو [و] احسان تست

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

کین در روزی کشاد وان در خیبر شکست

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

[مَثْمَن] مطوی مخبون موقوف^۱

بشنو و نیکو شنو نغمت خنیا کران

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

[مَثْمَن] مطوی مکشوف

ای بسر آخر بساز جاره و درمان من

مفتعلن فاعلان^۲ مفتعلن فاعلن

رحم کن ای دل ربای بر دل و بر جان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

[مَثْمَن] مطوی مخبون مکشوف (f.^a₆₀)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برد

مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن

یک سخن از من بدان مرد^۳ سخن دان برد

مفتعلن فاعلان^۴ مفتعلن فاعلن

[و بعضی شاعران این شعر را مطوی بسیط بندهارند و نجنانست از بهر آنک

فاعلان^۵ در بسیط نباشد^۶]

[بیت] مطوی موقوف عروض مکشوف ضرب

۱- ذ، افزوده : ضربین ۲- م : پهلوانی ؟ ۳- م : فاعلن

۴- ذ : میر ۵- وفی الاصل و - آ، س، ع : فاعلات فی الموضعین و فی نسخه (م)

۶- گویا حق با آنکس است که این شعر فاعلات (فی الاول) و هو سهو ظاهر

و امثال آن را از مطوی بسیط می شمرد و اعتراض مصنف غیر وارد است چه نون

« بدان » در تقطیع ساقط است کما تقدم نظیره پس بر فاعلن تقطیع میشود نه بر فاعلان

ای صنم خوب روی صابری از من مجوی با غم هجران یار کس نکند صابری
مفتعلن فاعلان^۱ مفتعلن فاعلان^۲ مفتعلن فاعلان^۳ مفتعلن فاعلان^۴
مثنیٰ مجدوع^۵

ملك مصونست و حصن^۱ ملك حصینست منت وافر خدایرا کی جنینست
مفتعلن فاعلات^۲ مفتعلن فاع^۳ مفتعلن فاعلات^۴ مفتعلن فاع^۵

و بیش ازین گفته‌ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر [وتد] ما قبل
افزوده‌اند^۶ و آنرا تطویل «نام کرده»^۷ و ازین جهت این شعر^۸ را مسدس نهند و تقطیع
آن بر مفتعلن فاعلات^۹ مفتعلاتان کنند.

«مثنیٰ منحور»^۹، [معروفی (گفته‌است^{۱۰})] (f.b₆₀)

این دل مسکین من اسیر هوا شد	بیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادو کی ^{۱۱} بند کرد و حیلست بر ما	بندش بر ما برفت و حیل روا شد
حکم قضا بوز وین قضا بدلم بر	محکم از آن شد کی یار یار قضا شد
هرجه بگویم ^{۱۲} زمن نکر کی نکیری	عقل جدا شد زمن کی یار جدا شد ^{۱۳}
مفتعلن فاعلات ^{۱۴} مفتعلن فاع ^{۱۵}	مفتعلن فاعلات ^{۱۶} مفتعلن فاع ^{۱۷}

۱- وفی الاصل و - آ، ع، س: فاعلات و هو سه و ظاهر

۲- در این قسمت نسخه - ذ، با نسخه‌های دیگر در تقدیم و تأخیر امثله اختلاف بسیار

دارد ۳- حاجت بذکر مطوی بودن نیست چه طی اصل است درین بحر و همه ارکان

مطوی مستعمل است مگر نادراً (شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳)

۴- ذ: مطوی مجدوع انوری گوید، م: مجدوع؟ ۵- م: فاعلان؟

۶- ذ: افزایند ۷- ذ: خوانند ۸- ذ: بیت ۹- ذ: مطوی

منحور ضربین ۱۰- م: و معروفی - س: و معروفی راست ۱۱- م: جادو که

۱۲- ذ: م: بگفتم ۱۳- در- س: بجای چهار بیت معروفی بیت زیر که از انوری است با تقطیع

آن آمده است

نصر فزاینده باد ناصر دین را صدر جهان خواجه زمین و زمان را

مفتعلن فاعلات^{۱۸} مفتعلن فاع^{۱۹} مفتعلن فاعلات^{۲۰} مفتعلن فاع^{۲۱}

۱۴- در نسخه، ذ: برای تمام این چهار بیت همین تقطیع مکرر شده است و از نسخه چاپی

این تقطیع افتاده است.

و مثله مع القطع^۱

[و مثله مع القطع]

جوزا را گر بکن بیانک مغنی

بروین را رنگ ده بیاذه روشن

مفعولن فاعلات^۲ مفتعلن^۳ فعمفعولن فاعلات^۲ مفتعلن^۳ فع

و شاید کی جزو منحور را بر [وتد] ماقبل افزایند تا 'مر' فل شود [وبیت را

مسدس نهند] و تقطیعش بر^۴ مفعولن فاعلات^۲ مفتعلاتن کنند.«مَثْمَنٌ مَنْحُورٌ مَجْدُوعٌ»^۵

خوب تر از روی تو کمان نبرد خلق

زارتر از من کسی نبرد کمانی

مفتعلن فاعلات^۲ مفتعلن^۳ فاعمفتعلن فاعلات^۲ مفتعلن^۳ فع(f. 61^a) [مَثْمَنٌ] مقطوع [اجزا]^۶ موقوف عروض مکشوف ضرباو را از نیکویی قارون کردست^۷ باز

ما را خواهد همی کز غم قارون کند

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان^۸

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان

مسدس مطوی

عشق بمحنت صبور دید مرا

رفت (و) بر آتش بخوابنید مرا

مفتعلن فاعلات^۲ مفتعلن^۳مفتعلن فاعلات^۲ مفتعلن^۳«مسدس مقطوع»^۹

تازه تر از تازه برك نسرینی

دوستر از دینده و دل و دینی

مفتعلن فاعلات^۲ مفعولنمفتعلن فاعلات^۲ مفعولن

۱- آ: فی القطع ۲- م: مفعولن ؟ ۳- ذ ، افزوده : بر - و از نسخ دیگر افتاده

۴- ذ: مطوی مجدوع (م - مجدوع) عروض منحور ضرب ۵- ذ ، افزوده: مطوی

۶- ذ: افزوده : و ۷- در نسخه - آ، ع- تقطیع بیت چنین است (مفتعلن فاعلات مفتعلن

فاعلان) و آن سهواست ، م: بجای فاعلان (فاعلن) دارد و این نیز غلط است

۸- ذ: مسدس مطوی مقطوع ضربین

[مسدّس] مطویّ مقطوع^۱

دل بر بوذی ز من کنون جکنم

سون نـدارن مرا بشیمائی

مفتعلن فاعلات^۲ مفتعلن^۳مفتعلن فاعلات^۲ مفعولن

مرّبع مطویّ موقوف

خیز [و]^۴ بیار ای نکاربازده^۵ انده کسارمفتعلن فاعلان^۶

مفتعلن فاعلان

(f.b₆₁) مرّبع مخبون موقوف^۷

دلبر من کجا رفت

وز بر من چرا رفت

مفتعلن فعولان

مفتعلن فعولان

«مرّبع مطویّ مکشوف» [(مقطوع)^۸] [ابوالحسن^۹ اورمزدی گوید]

گفتم نایمت نیز هرگز بیرامنا

بیهذه گفتم من این بیهذه کویامنا

مفعولن فاعلان مفعولن فاعان^{۱۰}مفتعلن فاعلان^{۱۱} مفتعلن فاعلنمارا گفتی میا [ی^{۱۲}] بیش بذین معدنامفعولن فاعلان^{۱۳} مفتعلن فاعلن

۱- ذ، افزوده : ضرب

۲- آ، (مفعولن) و آن سهواست

۳- باسقاط واو عاطفه در تمام نسخ خطی

۴- م : فعولان ؟ ۵- ذ :

مرّبع مطوی صدرین مخبون موقوف ضربین

۶- ذ : ملّمع من القطع والوقف

۷- س : بوالحسن ۸- در نسخه اصل و نسخه آ «مفتعلن فاعلان

مفتعلن فاعلن» و در نسخه مطبوعه «مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن» و در - م : «مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاعلان» و در س «مفتعلن فاعلات مفعولن فاعلن» و در - ذ - «مفعولن فاعلان مفعولن

فاعلن» دارد و هو الظاهر کما یظهر من تقطیع البیت ۹- س : فاعلات ۱۰- م :

بیا ۱۱- س : مفعولن فاعلات - ذ - مفعولن فاعلن - آ، م : مفتعلن فاعلات و صحیح

مفعولن فاعلان است چنانک از تقطیع بیت ظاهر است و مطابق با نسخه اصل می باشد و در صورتیکه

یای آخر میای را بیندازیم و (ما را گفتی میا) بخوانیم تقطیعش بر فاعلن نیز صحیح است

چنانک در نسخه - ذ - است

ما را دل سوختست عشق و ترا دامن^۱

مفعولان فاعلان^۲ مفعلمن فاعلمن^۳

[ابیات قدیم ثقیل] ، « بیت مثنیٰ مختلف اجزا^۴ »

آن روشنائی کی بوز کشته نهان در زمین

مستفعلن فاعلان^۵ مفعلمن فاعلان

آنک بمشرق رسید و ز طرف او [بر] دمید

مستفعلن فاعلان^۵ مستفعلن^۶ فاعلان

مسدس مختلف اجزا

با عاشقان خوش سرا [ی] تندی مکن

مستفعلن فاعلان^۸ مستفعلن (f. 62^a)

ای دلبر جان فزا [ی] تندی مکن

مستفعلن فاعلان^۸ مستفعلن

« [مربع] مختلف الاجزاء^۹ »

کوئی که ماه سماست

مستفعلن فاعلان^{۱۱}

آن^{۱۰} روی آن ترک بین

مستفعلن فاعلان

« مسدس احدی مسبغ^{۱۲} »

۱- ذ : مارا خون گشت دل تر نشدت دامن

۲- س : مفعولن فاعلات - ذ : مفعولن فاعلمن - م ، مفعلمن فاعلان - و هر سه سهواست

۳- در نسخه مطبوعه اشعار ابوالحسن اورمزدی بعد از مثال اول ابیات قدیم ثقیل آورده شده

است ۴- م - مختلف الاجزاء - ذ - افزوده : سالم صدرین مطوی موقوف ضربین

۵- س : فاعلات ۶- ذ : مفعلمن و آن سهواست ۷- م : درای ۸- س ، م : فاعلات و آن

سهواست - ذ : فاعلمن ۹- ذ : مربع سالم صدرین مطوی موقوف ضربین - س : مربع

مختلف اجزاء ۱۰- م : هان ۱۱- ذ - افزوده : و تمامت این ابیات از بسیط و رجز

مستخرج میشود گاه مطوی گاه مخبون گاه مقطوع و فاعلمن از بسیط جزو خماسی سالم است

و از رجز مرفوع و فاعلان از بسیط مذال باشد و از رجز مرفوع مذال غرض آنکه از اول بحر

تا اینجا از بسیط و رجز بیرون آید ۱۲- ذ : مسدس سالم صدرین مطوی حشوی

احد مسبغ ضربین

بیرون شد از احتراق^۱ بهرام^۱ و آورد زی شاه ماه بیغام
مستفعلن فاعلات^۲ فعل لان
مسدس مرفوع^۳

رنج بی مرهمی^۴ برد دل من نیست جز غم زیار حاصل من
فاعلن فاعلات^۵ مفتعلن فاعلن فاعلات^۶ مفتعلن
و این بیت از خفیف مخبون بیرون آید بر فاعلاتن مفاعلن فعلن^۷
مسدس مقطوع^۸

از دل با من نماند جز رسمی وز جان با من نماند جز بوئی
مفعولن فاعلات^۹ مفعولن مفعولن^{۱۰}
«مقطوع مسبغ»^{۱۱}

نبینی از من رهی بجز خدمت ندارم از تو طمع بجز دیدار
مفاعلن فاعلات^{۱۲} مفعولن مفعولان^{۱۳}
«مطوی مخبون احد»^{۱۴}

روی مکردان ز من حبیبی کی درد جان مرا طبیبی
مفتعلن فاعلات^{۱۵} فعل لان مفاعلن فاعلات^{۱۶} فعل لان^{۱۷}
«مسدس مقطوع احد مسبغ»^{۱۸} (f.b₆₂)

- ۱- م: احتراق؟ ۲- ذ: افزوده: صدرین ۳- ذ: بی برهمی ۴- س: فعل
۵- م: بیت ۶- ذ: افزوده: مطوی حشوبین ۷- ذ: افزوده:
و این بیت از هزج اخرم صدرین اشتر حشوبین سالم ضربین بیرون آید بر مفعولن فاعلن
مفاعیلن ۸- ذ: مخبون صدرین مطوی حشوبین مقطوع عروض مقطوع مسبغ
ضرب ۹- ذ: افزوده: و این بیت از هزج بدر آید مقبوض صدرین اشتر ضربین
(ظ - حشوبین) مسبغ ضرب بر مفاعلن فاعلن مفاعیلان ۱۰- ذ: مطوی صدر
وحشو حذذ عروض مخبون ابتدا مخبول؟ حشو حذذ ضرب ۱۱- ذ: افزوده:
و این بیت از رجز مطوی مرفوع مخلوع و جزء ابتدا مخبون بیرون آید بر مفتعلن فاعلن
فعلان وحشو ثانی فعلن مرفوع مخبون بود ۱۲- ذ: مطوی مقطوع عروض احد
مسبغ ضرب

دور شد از من قرار و آرامم تا شدم از بیش آن صنم دور

مفتعلن فاعلات مفعولان مفتعلن فاعلات فعلان

مسدس مرفوع حشو

دارد قدم مانند تاری قصب از فرقتش آن ترك دیبا سلب

مستفعلن مفعول مستفعلن مفعول مستفعلن

و این بیت از «سریع مطوی» مکشوفست^۱ بر مستفعلن مستفعلن فاعلن،

بیت مخبون اجزا^۲

جرا همی نکارا تو جفا کنی وفا کن ارنه یاری^۳ تو جفا مکن

مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن

و این وزن [از] هزج مسدس مقبوض مکفوف^۴ است

مربع مخبون^۵ مکشوف

حلقه شدست بستم همجو دو زلفکانت

مستفعلن^۶ فعولن مستفعلن^۶ فعولن

۱- ذ: سریع مطوی مکشوف و رجز مرفوع است ۲- ذ: افزوده:

۳- س، م: باری ۴- ذ: افزوده: حشو ۵- م: افزوده:

بیت ۶- در نسخه اصل، م، آ: (مخبون مطوی) دارد و ظاهر آنست

که کلمه مطوی زائد است چه علاوه بر آنکه نسخه ذ، ع: کلمه مطوی را

ندارد تقطیع بیت در تمام نسخ مستفعلن فعولان است و صیغ بودن کلمه مطوی مستلزم

غلط بودن مستفعلن است در جمیع نسخ، و دیگر آنکه از نسخه ذ: که بجای (مربع

مخبون مطوی مکشوف) (مربع سالم صدرین مخبون مکشوف ضربین) دارد بخوبی

زائد بودن کلمه مطوی معلوم میشود، چه سالم بودن صدرین دلیل زاید بودن کلمه مطوی

است و مرحوم علامه قزوینی در نسخه چاپی کلمه مطوی را صحیح دانسته و مستفعلن را به

(مفتعلن) تصحیح نموده و نوشته اند «اصل نسخه مستفعلن دارد و این غلط است بجهت

اینکه اگر چه تقطیع به مستفعلن نیز میتوان کرد ولی در این صورت کلمه مطوی لغو

خواهد بود.

و^۱ قوافی منسرح متبدل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم [شاید]
 وفعولن وفعولان بهم [آید] >(وفع وفاع بهم شاید)^۲ و [بیش ازین گفته‌ایم کی]
 خرشیدی بیتی گفته است « و قطع و طی در مصراع اول بکار داشته است و طی تنها
 در مصراع دوم و ضرب و عروض را منحور گردانیده (f. 63^a) تا مصراع اولین آن
 بروزن دو بیتی آمده است جنانك^۳

تا کی کربی زعشق و تا کی نالی سون^۴ ندارد کریستن جه سکالی
 مفعولان فاعلات مفعولن فع مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
 [و چون تاء فاعلات با مفعولن بیوندی^۵ و کوئی مفعولان فاعلات مفعولن فع بر
 وزن مفعولن فاعلن مفاعیل فع وزن دو بیتی باشد] و دیگری يك بیت گفته است

- ۱- چند سطر که در ذیل نگاشته میشود در متن نسخه ذ افزوده شده و ظاهر است
 که کاتب از خود اضافه نموده و از اصل کتاب نیست و برای آنکه خالی از فائده نبود
 ذکر شد: (و این بیت رجز مربع مخلوع است و از مضارع اخرب بیرون آید بر مفعول
 فاعلاتن و هر بحر که مفعولات جزو آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود از برای
 آنکه جزو سالم مفعولات در هیچ شعری نیست و اگر بتکلف بیاورند نا مطبوع بود
 و شعر بیحوریکه مفعولات جزو آنست گفته‌اند بمزاحفات آن گفته‌اند و تمامت از احیف
 مفعولات از از احیف مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن بیرون آید و هیچیک از از احیف آن
 نیست که از اجزاء دیگر مستخرج نیست اما غرض واضح عروض از جزو مفعولات آنست
 که خواسته تا از دایره مشتبهه شش بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب
 و مجتث بیرون آید و اگر مفعولات نباشد این شش بحر از يك دایره بیرون نیاید والا
 هیچ فائده دیگر از مفعولات حاصل نیست قال الاندلسی الاجزاء التي تنرکب منه الشعر
 سبعة: جزوان خماسیان و هما فعولن و فاعلن و خمسة سباعية و هي مفاعلتن و متفاعلن
 و مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن و ليس مفعولات منها عند الجوهري و بدانکه قوافی
 ۲- فقط در نسخه ذ - است ۳- ذ - که از پنج بحر يك مصراع اولش
 مستخرج شود و مصراع دوم بجز از منسرح مستخرج نشود و در اول کتاب آن نموده شد
 و بیت این است (رجوع شود بصفحه ۲۹) ۴- م: سودی ۵- م: بیوندی

« که بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد^۱ »

دلبیر اکنون عتاب دارد با من عنبر بارز ز زلف خرمن خرمن

مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

[و اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیتی باشد]

(و مسعود سعد^۲ سه بیت گفته است که دو بیت « از آن بر (هر) دو بحر تقطیع می توان کرد^۳ » جنانک^۴)

عهدی کردم کی تا بر تو نا یم بوسی ند هم بران عقیقین شگر

مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

نه بنیوشم ز روز سازان نغمت نه بستانم ز می کساران ساغر

مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

حرمت روی ترا نبینم لاله حشمت بوی ترا نبویم عنبر

مفتعلن فاعلات مفعولن فع مفتعلن فاعلات مفعولن فع

[دو بیت نخستین را (۱) کر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. 63^b) تقطیع کنی]

از بحر هزج باشد و بیت سوم جز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست^۵

کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بندگان کی این بیت

نه از آن بحرست ، وقع^۶ در منسرح منخور باشد و در هزج ابتر^۷]

مفتعلن فاعلات مفعولن فع مفتعلن فاعلات مفعولن فع

مفتعلن فاعلات مفعولن فع مفتعلن فاعلات مفعولن فع

۱- ذ : که هم از پنج بحر منسرح و مضارع و مجتث و رمل و هزج مستخرج شود

و بیت این است ۲- ذ : افزوده : سلمان ۳- آ ، ع : سطر بین ()

را ندارد ۴- ذ : اولین آنرا ازین پنج بحر استخراج توان کرد و بیت آخرین

منسرحست - در س : افزوده شده : شعر ۵- م : یا بر ۶- ذ : بدان

۷- م : چشمه ۸- م : آنست ۹- م : و رفع ؟ ۱۰- در س : افزوده شده : والسلام

بحر 'مضارع

اجزاء (آن) از اصل مفاعیلن فاع لاتن چهار بار مفاعیل فاعلات^۲ آید و زحاف این بحر یازده است کف و خرم و خرب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباغ و مراقبت و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفاعیل	مفعولن	مفعول	مفعول	فعولن	مفاعیلن	فع
مکفوف	اخرم	اخر	مختق مقصور	محذوف	مقبوض	اوتر

و از اصل فاع لاتن شش است

(فاع لات ^۳)	فاع لان	فاعلن	فاعلیان	فاع	فع
[مکفوف]	مقصور	محذوف	مسبغ	«سلوخ»	مطموس ^۴

«و ابیات مکفوف آن، بیت مثنی مقصور^۵»

۱- ذ- افزوده: دوم ۲- در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هر جا فاع لاتن سالم است منفصل نوشته

و هر جا فاع لات مکفوف یا فاع لان مقصور یا فاع لن محذوف یا فاع لیان مسبغ است

متصل نوشته و صواب در آن مطلقاً انفصال است تا بفاعلاتن مرکب از وتدی مقرون

بین سببین خفیفین مشتبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی مامتابع اصل

نسخه را نموده آن را تغییر ندادیم - در نسخه - ذ - نیز هیچ رعایت مفروق الوتد نشده

و تمام متصل نوشته شده است بخلاف در نسخه آ و ع و م - که اکاملاً مراعات آن شده

و غالباً در تقطیعات اجزاء منشعبه از فاع لاتن مفروق الوتد منفصل نوشته مکرر اندکی

۳- نسخه - آ - ندارد - س : فاعلات (سطر ۸) و مکفوف سطر ۹ را ندارد ۴- م،

س : سلخ همس ؟ - ذ - مجحوف مسبغ مجحوف ۵- ذ : ابیات عذب آن بیت

مکفوف مقصور

صبا دوش آورید بمن بوی زلف یار جهان کشت مشک بوی زرافین آن نکار
مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل فاعلان^۲ مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل فاعلان^۳

(f. 64^a) مَثْمَن [مکفوف (مقصور^۴)] محذوف

بیامد بحجره مست نکارین^۵ و در بزد مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل فاعلان^۶

لطاقت نمود دوش سمن بر برون ز حد^۷

مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل فاعلان^۶

مسدس مکفوف مقصور^۸

بنا میزد ای نکار بری روی شکر لفظ لاله جهر سمن بوی
مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل

مسدس^۷ محذوف

خرامیدن تو باز خجسته دل دشمنان جاه تو خسته
مفاعیل فاعلات^۱ فعولن^۹ مفاعیل فاعلات^۱ فعولن^۸

[ابیات اخرب، مَثْمَن] اخرب^۹

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم وی کوهر شریف مقصود نسل آدم
مفعول^{۱۰} فاع لاتن^{۱۱} مفعول^{۱۲} فاع لاتن^{۱۳} مفعول^{۱۴} فاع لاتن^{۱۵} مفعول^{۱۶} فاع لاتن^{۱۷}

<[مَثْمَن] مکفوف اخرب^{۱۰}>

۱- ذ: فاعلان؛ ۲- س، م: فاعلات و آن غلط است ۳- آ: عوض فاعلان

مفاعیل دارد و آن غلط است و- م: فاعلات دارد و آن نیز غلط است ۴- نسخه- س، آ:

ندارد ۵- س: نکارین مست ۶- س: فاعلات؛ ۷- ذ، افزوده: مکفوف

۸- از مسدس مکفوف مقصور تا این موضع در نسخه- ذ- پس از بیت «ای ماه خند خندان»

آمده است ۹- افزوده صدرین سالم ضربین ۱۰- ذ، افزوده: سالم ضربین

ای خنجر مظفر تو بشت ملک عالم
وی کوهر مطهر تو روی نسل آدم
مفعول^۱ فاعلات مفاعیل فاعلاتن^۱
[مثنی] اُخرب مقصور^۲

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باز
ایامت از حوادث ایام رسته باز
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان
(f. 64^b) [مثنی] اُخرب مکفوف محذوف

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم
کز قربت تولاف زمین بوس میزنم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن^۳
[مثنی] اُخرب^۴ محذوف

مست شبانه بوزم^۵ افتاده بی خبر
دی در اناغ^۶ خویش کی دلبر بکوفت در
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن
[اُخرب مکفوف مقصور ظهیر کوید
کیمی کی اولش عدم و آخرش فناست
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
[مثنی] اُخرب^۸ مسبغ^۷

آرایش مه دی سرما و برف و باران
خاصه بشهر غزنین و اطراف کابلستان
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلییان
مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

۱- این تقطیع مخالف است با آنچه مصنف در (f. 74^b) گفته است که بناء این قصیده

بر مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن است مکرر يك (بیت) که در آنجا مذکور است.

۲- افزوده: مکفوف مقصور حشو اول سالم ۳- س: فاعلان؟ ۴- ذ-

افزوده: سالم حشو مکفوف ۵- ذ- افزوده: و ۶- س، ذ: و ثاق

۷- این سه سطر فقط در نسخه ذ: افزوده شده است ۸- ذ- افزوده: ضرب

«اخرَبُ مُسْبِغُ حَشَوُ»^۱

ای ماه خند خندان ای سروناز نازان^۲

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

با روی تن درستان با چشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مُسَدَّسُ اخْرَبُ «مکفوف»^۳

کریان ز حسرت تو جو باران من

مفعول فاعلات مفاعیلن (f.a. 65)

ای کرده کرد ماه ز شب خرمن

مفعول فاعلات مفاعیلن

«اخرَبُ مکفوف محذوف»^۴

ای خون من گرفته بکردن

مفعول فاعلات فعولن

تا چند ازین مجادله کردن

مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل^۵، مَثْمَنُ اخْرَبُ مکفوف مسلوخ

صبرم دهاد در غم او کردگار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

عاشق شدم بران بت ناسازگار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

[مَثْمَنُ]^۶ مطموس

کندر غمانش سوخته^۷ کشتم جگر

مفعول فاعلات مفاعیل فع

آن خوب روی دلبر بیداز کر

مفعول فاعلات مفاعیل فع^۸

۱- ذ: مثله ۲- اصل نسخه و - م - آ - «باز یازان» دارد

۳- ذ: افزوده: صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین ۴- ذ: اخرب صدرین مکفوف

حشوین محذوف ضربین ۵- ذ- افزوده: مهجور الاستعمال قدما گفته اند بیت

۶- ذ- افزوده: اخرب مکفوف ۷- ذ- غمش بسوخته ۸- آ: فاع؟

۹- م: فاعلان؟

و در این وزن اگر بجای خرب خرم استعمال کنی « بروزن دو بیتى باشد
جنانك^۱ » :

آن دلبر از بلا نمی برهیزد هر روزم فتنه‌ی همی انگیزد

<مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات^۲ مفعولن فع>

اگر^۳ [این وزن را] بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از « بحر
هزج^۴ » باشد و فع^۵ درین بحر مطم-وس است [از فاع لاتن و] در ه-زج ابتر
[ست از « مفاعیلن^۵ »]

« مسدس مخنق^۶ »، دختر کعب گفته [است]^۷

ترك از درم در آمد خندانك آن خوب روی جابك مهمانك

مفعول^۸ فاع لاتن مفعولن مفعول^۹ فاع لاتن مفعولن (f. 65)

[(ورود کی گفته است)] مسدس^۸ مسبغ^۸

بل ناخوریم^۹ باده کی مستانیم وز دست نیکوان می بستانیم

مفعول^{۱۰} فاعلات^{۱۰} مفاعیلان مفعول^{۱۱} فاعلاتن^{۱۱} مفعولان^{۱۲}

دیوانگان بیهش مان خوانند دیوانگان نه ایم کی مستانیم

مفعول^{۱۳} فاع لاتن مفعولان مفعول^{۱۴} فاعلات مفاعیلان

و درین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن کی بعد از آن آید

۱- ذ : از پنج بحر مضارع و منسرح و مجتث و رمل و هزج بیرون آید

۲- م - فاعلان ؟ - س : فاعلاتن ۳- ذ : واگر ۴- ذ : وزن رباعی ۵- م :

فاعلن مفا؟ و در نسخه - ذ : از (اگر) دو سطر قبل تا اینجا قبل از مثال وزن دو
بیتی (آن دلبر) آورده شده است ۶- و اخرب صدرین سالم حشوین مخنق ضربین

۷- م، افزوده است : ورود کی گفته است، و آن زائد و سهو کاتب می باشد ۸- ذ :

مسدس اخرب صدرین مکفوف حشو مسبغ عروض اخرب ابتدای سالم حشو مخنق مسبغ ضرب

شعر ۹- ذ - بل تا خوریم - نسخه مطبوعه : بد ناخوریم ۱۰- م : فاعلان ؟

۱۱- آ : فاعلات و آن سهو است ۱۲- ذ - افزوده : و عکسه

و بهمه حال یکی ازین هر دو ساقط «بایند کرد و یکی ثابت داشت»^۱ و نشاید کی
هر دو بهم جمع شوند یا هر دو بیفتند

[بیت] مسدّس مکفوف مطموس

دل از یار بی وفا بکش بوز یار بی وفا نخوش
مفاعیل فاعلات^۲ فعل مفاعیل فاعلات^۲ فعل
«مسدّس مخنّق مقصور»^۳

ترکان نغز^۴ نیکو دیدار جابک سوار شیرین رفتار
مفعول^۵ فاعلاتن مفعول^۵ فاعلاتن مفعول^۵
مرّبع مکفوف مقصور

مرا کشت بی حدید سیه چشم بوسعید^۶
مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان
مسدّس مقبوض^۷

همی کنم مهربانی بجای تو جفا مکن کر توانی بجای من
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن^۸ مفاعیلن (f. 66)
واین وزن^۹ اگر مثنی کویند متناسب^{۱۰} تر آید جنانک شرف الدین^{۱۱} شفروه
اصفهانى گفته است^{۱۲}

بجشمت ای روشنائی کی بی تو بس بی قرارم
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

- ۱- نسخه مطبوعه: باید و یکی ثابت ۲- ذ: اخرب صدرین سالم حشوین مخنّق مقصور
ضرین ۳- در تمام نسخ خطی «ترکان نغز» و در نسخه اصل: ترکان زفر- و نسخه
مطبوعه ترکانه زفر- و زفر یعنی دهان ۴- ذ: ابوسعید؟ ۵- ذ:
افزوده: سالم حشوین ۶- م: مفاعل و آن سهواست ۷- ذ: افزوده:
را ۸- ذ: مناسب ۹- م، ذ: افزوده: الدین- و نسخه چاپی این
کلمه را ندارد ۱۰- س: اصفهانى راست ۱۱- ذ: افزوده: بیت ۱۲- ذ: ۵

بجانت ای زندگانی کی بی تو جان می سپارم

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

و [بعضی از متقدمان] بر اجزاء اصلی این بحر ابیات گفته‌اند و بسبب عدم

تناسب ارکان بی ذوق است

بیت مثنیٰ سالم

بسنبیل جون مر سمن را بیوشانیدی نکوئی^۱

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بیفزودی ای مشعوز ز که آمختی نکوئی^۲

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بیت مسدس سالم

نبیند کس چون سلیمان بن ناصر

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

بکیتی در از مسلمان و از کافر

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

مرّبع سالم

ز زلفین^۳ دلستانش

مفاعیلن فاعلاتن

دل برد آن کاستانش

مفاعیلن فاعلاتن

بحر^۴ مقتضب (f.b₆₆)

اجزاء آن از اصل مفعولات^۵ «مستفعلن دو بار فاعلات مستفعلن آید» و از احیفی

۱- نسخه مطبوعه و نسخه اصل، م، آ: بیوشیدی تو نکوئی - و در نسخه - ذ -

ع - بیوشانیدی
۲- نسخه مطبوعه: آمیختی، و صحیح بملاحظه وزن شعر
آمیختی است که مطابق نسخه - ذ - است، کذا فی الاصل و علاوه بر اضطراب معنی قافیه این

بیت صحیح نیست ۳- س، م، آ: وزلفین ۴- ذ - افزوده: سوم

۵- ذ: مستفعلن مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار آید

که در این بحر افتد چهارست طی و خبن و قطع و رفع و اجزاء منشعبه آن از

اصل مفعولات سه است: ^۱ فاعلات مفاعیل مفعول

[مطوی مخبون مرفوع]

و از اصل مستفعلن دواست:

[مطوی مقطوع مفعولن]

بیت مستعمل درین بحر مَرَبَع است ^۱

ترك خوب روی مرا

فاعلات مفعولن

کو چرا نه خوش منشی

فاعلات مفعولن

^۲ مَرَبَع مطوی مقطوع

از وفا چه بر کردی

فاعلات مفعولن

چون مرا سمر کردی

فاعلات مفعولن

^۳ مَرَبَع مخبون

همی دل ز من ببرد

مفاعیل مفعولن

یکی کوزك سفری ^۴

مفاعیل مفعولن

مَرَبَع مطوی سالم ضرب و عروض

دست باز دار از دلم

فاعلات مستفعلن

ورنه جان ز تن بکسلم

فاعلات مستفعلن

بیت مَثْمَن مطوی

۱- ذ - افزوده : بیت مطوی

۲- ذ - افزوده : بیت ۳- ذ -

۴- م : خوب روی

افزوده : صدرین مطوی ضربین

ای نشسته غافل و بر کف نهاده رطل زری

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

هیج انده و غم آن روز باز بس نخوری

فاعلات مفتعلن فاعلات^۱ مفتعلن

مسدس مطوی (f. 67^a)

آن بزرگوار ملک فضل کرد

فاعلات مفتعلن فاعلان^۲

در گذشت^۳ آنج ز من دیدنه بود

فاعلات مفتعلن فاعلان^۳

مسدس مرفوع بر ترتیب دایره عرب

ای سعتری بیهذه تا کی مرا

مفعول^۴ مستفعلن مستفعلن

داری همی از جفا اندر عنا

مفعول^۵ مستفعلن مستفعلن

بحر^۶ مجتث

(اجزاء آن از اصل مستفع لن) فاعلاتن چهار بار مفاعلن فعلاتن آید و زحاف

این [بحر] نه است خبن و شکل و قصر و حذف و رفع و جحف و اسباغ و تشیث^۷

و صلح و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفع لن سه است

مفاعلن فاعلن مفاعل^۸

مخبون مرفوع مشکول

و از اصل فاعلاتن نه [است]

۱- م : فاعلان و آن سهواست ۲- نسخه چاپی وس، م، ذ : در گذاشت

نسخه - آ- در گذشت ۳- س : فاعلات ؟ ۴- ذ - افزوده : چهارم ۵- تمام

واوهای عاطفه در این سطر از نسخه - ذ : ساقط شده است

فَعْلَاتِنُ فَعْلَاتُ فَعْلَانُ فَعْلِنُ فَعْلَانُ

مخبون مشکول مخبون مقصور محذوف مخبون اصلم اصلم مسبغ

مفعولن فع فاع

مشعت محذوف محذوف مسبغ

[ابیات عذب آن^۱، بیت] مَثْمَن^۲ مقصور

اگر محوّل حال جهانیان نه قضااست

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَان

«بیت تمام آن

سوار من بسفر شد نکار من بسفر شد

«مَثْمَن محذوف^۴»

سبهر رفعت و کوه و قار و ابر^۵ سخا

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلِن^۶

«مَثْمَن اصلم عروض^۷ محذوف ضرب^۸»

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر

[مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلِن] [مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلِن]^۹

«مَثْمَن مشعت محذوف^{۱۰}»

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعْلِن^۶

بدان کشید^{۱۱} کی کان همجو بحر ناله کند

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلِن^۶

۱- م : عذبان ۲- ذ - افزوده : مخبون ۳- این مثال فقط

در نسخه آ و س است و در نسخه اخیر افزوده شده:

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَاتِن

۴- ذ : مخبون محذوف انوری کوید ۵- ذ : بحر ۶- س - : فعل ؟

۷- در آ - س - کلمه [عروض] نیست ۸- ذ : مخبون اصلم عروض محذوف ضرب

انوری کوید ۹- س : فعل ؟ این بیت در نسخه - آ تقطیع ندارد ۱۰- ذ :

مشعت حشو ۱۱- م : رسید

[و] مخبون اصلم «ضرب و عروض»^۱

زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده ز خسروان جوتوئی در زمانه نابوده^۲

[(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن)] [(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن)]^۳

«مَثْمَن مَشَعَث»^۴ اصلم مسبغ عروض مقصور ضرب^۵

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر بقدر جو سرو بلند و برخ جوبدر منیر

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان مفاعلن فعلاتن^۶ مفاعلن فعلان

مربع مخبون (f. 68)^۲

جفا مکن کی نباید

رهی مکش کی نشاید

مفاعلن فعلاتن

مفاعلن فعلاتن

«مربع مقصور»^۷

دل ب تو هست شاد

ترا ز من نیست یاز

مفاعلن فاعلان

مفاعلن فاعلان

«ابیات قدیم ثقیل»^۸ بیت مسدس مخبون

بهار بوز بجشتم خزان و دی کی شاد بود برویم نکار من

مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

۱- ذ : ضربین ۲- م : نبوده ؟ ۳- این بیت در نسخه آ تقطیع

ندارد ۴- س : اشعث ۵- ذ : بیت مخبون مشعث حشو اصلم مسبغ عروض،

مقصور ضرب، انوری گوید ۶- آ، ع، م : فعلا و آن سهواست ۷- ذ :

مخبون صدرین مقصور ضربین ۸- ذ : ابیات نا مطبوع که قدما گفته و بواسطه

بی ذوقی مهجور الاستعمال است

و سبب^۱ ثقل مسدس درین بحر^۲ آنست کی ارکان آن در مَثَمَن منتظم بود
بر دو^۳ و تد و فاصله‌ی و سببی و دو و تد و فاصله‌ی و سببی و در مسدس فاصله
و سبب^۴ از آن ساقط شد و نظم آن بر دو و تد و فاصله‌ی و سببی و دو و تد قرار
گرفت «و تناسب از آن زایل گشت^۵ و» اگر سببی بر آن افزایند [یا] و تدی
مفروق موقوف سبک‌تر نماید [از بهر تناسب اسباب] جنانک درین «بیت^۶ مجحوف
است^۷».

اسیر محنت آن روی جون نکارم بکرد فرقت او تاخ^۸ روز کارم
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع
[و جنانک درین بیت] «مُسَبِّغ است^۹»

بکاست صابری و آب دیزه بفروذ دل از نشاط تهی گشت و تن بفرسوز
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فاع مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فاع (f^b₆₈)

و بیش ازین گفته‌ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ماقبل آن می افزایند
و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اول بر مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن لاتن می کنند
و آنرا ضرب موّسع می خوانند [و همچنین فاع را بر ما قبل می افزایند و آنرا تضفیت
می خوانند] و تقطیع «بیت مُسَبِّغ^{۱۰}» بر مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلاتان می کنند و آنرا
ضرب مضفّی می خوانند

۱- م : و سببی ۲- ذ - افزوده : بواسطه ۳- نسخه چاپی :

و بردو - واو آن زائد است و آ، ع، م : ندارد ۴- ذ : و سببی

۵- ذ : و هر آینه تناسب ارکان زائل گشت ۶- م : بحر ؟ ۷- ذ :

بیت مخبون مجحوف ضربین است ۸- در این نسخه همه جا عوض تلخ «طلخ» نوشته

شده است و چون بقین شد که کاتب قصداً و عمداً این طور نوشته آنرا تغییر ندادیم

- چون در تمام نسخ خطی دیگر تلخ بود بدین سبب متن به «تلخ» تغییر داده شد

۹- ذ : مخبون مجحوف مسبغ ضربین ۱۰- ذ : بیت دوم

«بیت مشعش^۱ مجحوف^۲»

سیاه چشم این دل چگونه بردی کنون کی بردی باری بزو^۳ چه کردی

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیج نمی کراید ازان جهتست یارا کی درد دلم فزاید

مفاعل^۴ فاعلاتن مفاعل^۵ فاعلاتن مفاعل^۶ فاعلاتن مفاعل^۷ فاعلاتن

و این بیت با آنک شکل در مستفع^۸ لن از ازاحیف ثقیل اشعار عربست بسبب

انتظام آن بروندی و فاصله‌ی و وندی و سببی سبک^۹ تر از ابیات متقدمست، و این

ترکیب وزن وافر مرّبع مقطوفست^۷ بر مفاعلتن^۸ فعولن مفاعلتن فعولن و دقیق غزلی

[مشکول] گفته است و بعلت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا [در قبول طبع

بدین بیت] نسبتی ندارد^۹ [و] غزل اینست :

شب^{۱۰} سیاه بدان زلفکان تو ماند سبید روز بیا کی رخان تو ماند^{۱۱}

مفاعلن فاعلاتن مفاعل^{۱۲} فع لن مفاعلن فاعلاتن مفاعل^{۱۳} فع لن (f. 69)

عقیق را جو بسایند نیک سوده کران که آبدار بود با لبان تو ماند

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فع لان مفاعلن فاعلاتن مفاعل^{۱۴} فع لن

ببوستان ملوکان هزار کشتم بیش کل شکفته برخسار کان تو ماند^{۱۵}

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فع لان مفاعلن فاعلاتن مفاعل^{۱۶} فع لن

۱- م: مشعش ؟ ۲- ذ: مخبون صدورین مشعش حشورین مجحوف ضریبین

۳- ذ: بوی ۴- س: مفاعلن ؟ ۵- م: مفاعلن و آن سهواست ۶- م: مستفع

آن ؟ ۷- م: معطوف ؟ ۸- آ، ع: مفاعیلن ؟ ۹- ذ: ذوقی ندارد

۱۰- م: شبی ۱۱- ذ: سفید روز بیا کی بدان رخان تو ماند ۱۲- س: مفاعلن

۱۳- س: فع لن ۱۴- ذ: کل شکفته بخوبی بسان تو ماند ۱۵- م: فع لان و آن سهواست

دو چشم آهو و دوزخ کس شکفته بیار	درست و راست بدان چشمکان تو ماند
مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان	مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلن
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر	کی بُر کشیده شود با بروان تو ماند
مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان	مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلن
ترا بسروین ^۱ بالا قیاس نتوان کرد	کی سرو را قد و بالا بدان تو ماند
مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعْلان	مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلن ^۲

[و اگر میم ماند مَشَدَد در لفظ آرند جزو مشکول^۳ مخبون باشد جنانک :

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند	سبید روز بیا کی رخان تو ماند
مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلن	مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلن

« و همانا او چنین گفته باشد اگر چه هر دو ناخوش است و با ناخوشی وزن بیشتر قوافی آن شایکان است و چون صاحب طبعی^۴ خواسته است کی برین شعر راهی سازد این زحاف از آن بیرون برده است تا برین نسق می خوانند^۵ »

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند

سبید روز بیا کی بدان رخان تو ماند

عقیق را جو بسایند نیک سوده کران

جونیك سوده شودهم بدان لبان تو ماند (f.b.69)

[کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر	کی بُر کشیده شودهم با بروان تو ماند]
--------------------------------	--------------------------------------

۱- م : تورا سروین ۲- س : فَعْلان ۳- م : طبع ۴- ذ : عبارت

این نسخه چنین است: غیر آنکه وزن ناخوش است بیشتر قوافی شایکان است و اصطلاحی بغایت بدی (کذا) اما اگر میم ماند مَشَدَد در لفظ آید جزو مشکول مخبون گردد و وزن خوشتر شود و صاحب طبعی خواسته است که راهی بدین شعر ساخته است (کذا) و این زحاف از آن برده تا بدین نسق میخوانند شعر.

بر وزن مفاعلهن فعلاطن مفاعلهن فعلاطن^۱،

بیت مرفوع [بر ترتیب اشعار عرب^۲]

ای بسر می بیار و باز بر بط

فاعلهن^۴ فاعلاطن فاعلاطن

و^۶ بیتی بر اصل دایره عربی گفته اند

ای لعبتی سرو قدّ تسیم ساعد

مستفع لن فاعلاطن فاعلاطن

مرغ مسمّن بیار و باز بر بط^۳

مفتعلن^۵ فاعلاطن فاعلاطن

شاید اگر با رهی باشی مساعد

مستفع لن فاعلاطن فاعلاطن

دایره [سوم] منتزعه

وبعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیک است و بحور این

دایره پنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

۱- در نسخه ذ: این تقطیع برای دو بیت اول که در این نسخه آمده تکرار گردیده است

و نسخه م - افزوده: مفاعلهن فعلاطن مفاعلهن فعلاطن ۲- س: بر بیت عرب ۳- ذ:

ای پسر می بیار باز بر بط مرغ فربه بیار باز بر بط - س، م: بجای مسمّن (مثمّن)

دارد و آن غلط است ۴- م، آ، ع: فاعلاطن و آن نیز سهواست ۵- ذ: فاعلهن

۶- ذ - افزوده: این بیت بر ترتیب اشعار عربست از اصل مستفع لن (ظ - مستفعلهن) فاعلاطن

فاعلاطن، و فاعلهن که در این بیت بصدر و ابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلهن که دو

سبب و وتدی مقرون باشد و مستفع لن مجتث مرکب است از سببی و وتدی مفروق و سببی،

ورفع در جزوی جائز باشد که در اول جزو دو سبب باشد و درین بحر جائز نباشد و مصنف

این بیت در این موضع ایراد کرده است نوشته شد - ظاهر این است که این قسمت از اصل کتاب

نیست و کاتب نسخه - ذ: از خود افزوده است.

بحر 'سریع'

اجزاء آن از اصل مستفععلن مستفععلن مفعولات^۲ دوبار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید
و زحاف این بحر هفت^۳ است خبن و طی و (قطع و خبل و)^۴ وقف و کشف و حذو
و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفععلن^۵ چهارست

مفتعلن	مفاعله	مفعولن	فعلتن
مطوی ^۶	مخبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولات^۷ چهارست

فاعله	فاعله ^۸	فعلن	فعلن
مطوی مکشوف ^۹	مطوی موقوف ^{۱۰}	مخبون مطوی ^{۱۱}	مکشوف ^{۱۲}
[و ابیات عذب آن]، بیت مطوی موقوف ^{۱۳}			

نقش طبیعی سترد روزگار	نقش الهی نتواند سترد
مفتعلن مفتعلن فاعله	مفتعلن مفتعلن فاعله (f. 70) ^{۱۴}

بیت مطوی^{۱۵} مقطوع^{۱۶} مکشوف عروض موقوف ضرب

- ۱- ذ - افزوده: اوّل ۲- س: مربع ۳- در نسخه اصل و نسخه چاپی و
نسخ، آ، م، س، ع - (پنج) دارد و صحیح هفت (مطابق با نسخه ذ) است چه قطع و خبل
مسلماً از ازاحیف این بحر نیز هست و جزء (مقطوع و مخبول) هم که از اصل مستفععلن منشعب
شده در تمام نسخ خطی و نسخه چاپی آمده است بنابراین معلوم است که کلمه پنج غلط و دو کلمه
قطع و خبل از تمام نسخ جز نسخه ذ افتاده است ۴- فقط در نسخه ذ: است ۵- س: مستفعل
۶- س: فاعلات ۷- ذ: مخبول ۸- ذ: حذو، و آن سهواست ۹- ذ -
افزوده: انوری گوید ۱۰- ذ - افزوده: و این بیت بعینه رجز مطوی مذل (ظ -
مرفوع مذل) است ۱۱- ذ - افزوده: حشو

خیره چرا باشد^۱ دیو و ستور

مفتعلن مفتعلن مفعولن فاعلان^۲

هر که تواند که فرشته شود

مفتعلن مفتعلن فاعلن

[بیت] مقطوع حشو^۳

یار مرا سنک بسیم اندرست

مفتعلن مفتعلن فاعلان^۴

سیم بسنک اندر بنهان^۱ بوز

مفتعلن مفعولن فاعلن

ابیات ثقیل، بیت مخبون «مکشوف»^۵

همی کنی بهر دوان دلبری

مفاعلن مفاعلن فاعلن^۶

دو غمزه جون دو ناجخ لشکری

مفاعلن مفاعلن فاعلن

«بیت احد»^۷

جند زنی بر دل من حربت

مفتعلن مفتعلن فعلن^۸

جند خورم از تو بتا ضربت

مفتعلن مفتعلن فعلن

بیت مخبول^۹ مطوی^{۱۰} مکشوف^{۱۱}

بکزمت بمزمت هر دو لب

فعلتن فعلتن فاعلن^{۱۲}

بزمت ببرمت جان من

فعلتن فعلتن فاعلن

«بیت مخبون مطوی مکشوف»^{۱۳}

۱- م - افزوده : و ۲- م : مفتعلن فاعلان - آ، ع : مفتعلن فاعلن و هردو سهو

است و نسخه ذ - بعد از بیت افزوده شده : و این بیت رجز مطوی مرفوع عروض مقطوع

حشو مرفوع مذال ضربت ۳- ذ - افزوده : مکشوف عروض موقوف ضرب

۴- ذ - افزوده : و این بیت بوزن بیت اول است اما در آن بیت قطع در مصراع دوم بودو

در این در مصراع اول است ۵- ذ : مطوی مکشوف ضربین ۶- ذ -

افزوده : و این بیت هم رجز مخبون مرفوع است و هم هزج مقبوض اشتر ۷- ذ -

مطوی حذض ضربین ۸- ذ - افزوده : این بیت رجز مطوی احد عروض و ضربت

۹- س، م : مخبون ۱۰- ذ - افزوده : ضربین ۱۱- ذ - افزوده : این

بیت نیز رجز مخبول مرفوع عروض و ضربت ۱۲- ذ : سالم صدرین و حشون،

مخبول مکشوف ضربین

از عشق او من در جهان سمرم می سوزد از هجران او جگرم
مستفعِلن مستفعِلن فعلن مستفعِلن مستفعِلن فعلن^۱

بحر^۲ غریب^۳

از جمله بحور مستحدثست و آنرا «بحر جدید^۴» نیز خوانند و اجزاء آن (f.b) برعکس اجزاء مجتث است و در این دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن دوبار فاعلاتن فاعلاتن مفاعِلن آید. و بیت دایره آن مسدّس مخبون

ملکا تیغ تو مر بند سکا^۵ را بخورد همجو غضنفر سکا^۶ را
فاعلاتن فاعلاتن مفاعِلن فاعلاتن فاعلاتن مفاعِلن
[و] مربع آن، مربع خفیف باشد^۷ [برین مثال]

روی داری ای سعتری هست کوئی چون مشتری^۸
فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن مستفع لن^۹
«و مخبون مربع همچنین^{۱۰}»

- ۱- ذ - افزوده : این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضربست تمامت ابیات سریع از بحور دیگر مستخرج شود چنانکه در منسرح و مقتضب نموده شد که هر بحر که مفعولات جزء آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود
- ۲- ذ - افزوده : دوم
- ۳- س : قریب ؟ ۴- ذ : جدیدش ۵- ذ - هر بد - ن - سکان ؟ ۶- ذ :
- شغال - ن - شکار ؟ ۷- ذ : است ۸- ذ : روی آن یار سعتری
- هست کوئی چون مشتری - م : چو مشتری ۹- ذ : فاعلاتن مفاعِلن فاعلاتن مفاعِلن
- و چون در نسخه - ذ : مصرع آخر چون مشتری است بنا برین تقطیع آن بر فاعلاتن مفاعِلن غلط و باید فاعلاتن مستفع لن باشد
- ۱۰- ذ : مربع تمام مخبون

دل من می^۱ جرا بری جون غم من^۲ نمی خوری

فعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن

« و بیتی بر اجزاء اصلی آن گفته اند^۴ »

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم کین دل من بی (رخ) تو برشد بغم^۵

فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن مستفع لن

و این بحر یکی از متکلفان مستعربه احداث کرده است و بر آن چند بیت

عربی گفته شعراء عجم درین باب تقییل بذو کرده اند و در دوایر خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن^۶ مفاعیلن فاع لاتن دو

بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن^۷ آید و زحاف این بحر هفت است قبض [و] کف و

قصر (f. 71^a) و حذف و خرم و خرب و^۸ سلخ و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن

چهارست :

مفاعیل^۱ مفعول^۲ مفاعلن مفعولن

مکفوف اخبرب مقبوض اخرم

و از اصل فاع لاتن سه است

فاع لان فاعلن فع

مقصور محذوف مسلوخ^۹

۱- ذ : دل مارا ۲- ذ : چو غم ما ۳- م ، ذ : فعلاتن و آن صحیح

است در صورتیکه نون چون را بیندازیم و بیت را چو غم من یا چو غم ما بخوانیم چنانکه

در نسخه - ذ : است ۴- ذ : و متکلفی بیتی بر اجزای اصلی این بحر گفته است و

ذوقی ندارد ۵- ذ : زغم، و در حاشیه چنین است : خون شدن زغم ۶- س :

مفاعیل ۷- آ : فاعلان ۸- ذ : تمام بدون واو عاطفه است ۹- ذ : سلخ

و آن سهو است

ابیات مستعمل آن، بیت مکفوف مقصور

فرو هشته ز یاقوت^۲ آبدار

فغان زان سر زلفین^۱ تابدار

مفاعیل مفاعیل فاع لان

مفاعیل مفاعیل فاع لان

«مکفوف مقصور محذوف»^۳

جه باشد کی مرو را رها کنی

غریبی بیلا مبتلا شدست

مفاعیل مفاعیل فاعلن

مفاعیل مفاعیل فاع لان

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض، (انوری «گفته است»^۴)

فرمان ده او شهریار باشد

تا ملک جهان را مدار باشد

مفعول مفاعیل فاع لاتن

مفعول مفاعیل فاع لاتن

«و روز کی گفته است»^۵

آزاده نژاد از درم^۶ خرید

می آرد شرف مردمی بدید

مفعول مفاعیل فاع لان

مفاعیل مفاعیل فاع لان

فراوان هنرست اندرین نبید

می آزاده بدید آرد از بد اصل

مفاعیل مفاعیل فاع لان

مفاعیل مفاعیل فاع لان

خاصه جو کل و یاسمن دمید

هر آنکه^۷ کی خوری می خوش آنکه هست

مفعول مفاعیل فاعلان

مفاعیل مفاعیل فاع لان

بسا گره نوزین کی بشکنید

بسا حصن بلندا که می کشاد

مفاعیل مفاعیل فاع لان

مفاعیل مفاعیل فاع لان

کریمی بیجهان در براکنید

بسا دون بخیلای کی می بخورد^۸

مفاعیل مفاعیل فاعلان

مفاعیل مفاعیل فاع لان

۱- ذ: زلف ۲- م: از یاقوت ۳- ذ: بیت مکفوف مقصور

۴- ذ: کوید - س: راست ۵- ذ: و این قطعه مکفوف

الصدرین رود کی گفته الا که جزو ابتداء بیت اول و بیت سوم خرب آورده

۶- ذ: نژاد از درم - م، س، آ: ترا از درم - نسخه چاپی - تر ز درم ۷- س: هر آنکه

۸- م: می نخورد

و خسروی گفته است و صحیح و اُخرب درهم^۱ آمیخته^۲

جنان دانی ^۳ کم خواستار نیست	یا شهر مرا ^۴ جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعول ^۵ فاع لان	مفعول ^۶ مفاعیل فاع لان (f. 72 ^a)
جنان دانی ای ماه روی دوست	نکارین ^۷ کی جز از تو نکار نیست
مفاعیلن مفعول ^۸ فاع لان	مفاعیل ^۹ مفاعیل فاعلان
مرا چون تو هزاران هزار هست	و لیکن بتو بر اختیار نیست
مفاعیل ^{۱۰} مفاعیل فاع لان	مفاعیل ^{۱۱} مفاعیل فاع لان ^{۱۲}
دلی دادم بنمودمت صحیح ^{۱۳}	و گفتم کی مرین را عوار نیست
[مفاعیلن مفعول ^{۱۴} فاع لان ^{۱۵}]	مفاعیل ^{۱۶} مفاعیل (فاع لان)
بمن بازش دازی جنان خلق	مسلسل کی برو ^{۱۷} بوز ^{۱۸} و [تار نیست
مفاعیلن مفعول ^{۱۹} فاعلن	مفاعیل ^{۲۰} مفاعیل فاع لان ^{۲۱}
همی کویم بر تر شو ^{۲۲} از دلم	ترا با دل من هیچ کار نیست
مفاعیلن مفعول ^{۲۳} فاعلن	مفاعیل ^{۲۴} مفاعیل ^{۲۵} فاع لان ^{۲۶}
^{۱۵} اُخرب مکفوف مقصور، انوری «گفته است» ^{۱۶}	

کو آصف جم کو بیا ببین	بر تخت سلیمان راستین
مفعول ^{۲۷} مفاعیل فاع لان	مفعول ^{۲۸} مفاعیل فاع لان

- ۱- ذ : بهم ۲- ذ: افزوده : شعر ۳- س: مرادانی ۴- س: یا شهر
مرا - این بیت بانسخه بدلی که نوشته شده در نسخه س: مکرر شده است ۵- فی الاصل
نکار زن، و در نسخه آ، م، ع، ذ: نکارین، و در نسخه مطبوعه: نکارینا ۶- نسخه مطبوعه
مفاعیلن؟ ۷- م: مفاعیلن ۸- در نسخه س، آ: این سه بیت تقطیع
ندارد ۹- در اصل بنمودمت صحی و آ، م، ع - بنمودمت صحی، و - ذ:
بیمده - س: بنمودت همی ۱۰- ذ - مستفعلن ۱۱- آ، ذ، ع، م - فاعلن ۱۲- ذ-
بدو ۱۳- در اصل: بررسو - نسخه چاپی: بررس تو - س: برسو ۱۴- نسخه
چاپی مفعول، و در - م - مفعولان ۱۵- چون در تمام نسخ خطی این مثال و بیت انوری
بعد از ابیات رود کی و خسروی آورده شده بود ماهم متابعت اغلب نسخ را نموده و برخلاف
نسخه مطبوعه اینجا آوردیم - س: ترتیب ابیات در این نسخه مطابق چاپ بیروتست
۱۶- ذ: گوید

و [از] ابیات ثقیل تر [ین] آن اُخر ب مکفوف محذوف است^۱

کس ره ننمودت کی خود شذی	با بنده بُتا خیره بذ شذی
مفعول	مفعول
مفاعیل	مفاعیل
فاعلن (f.71 ^b)	فاعلن

(و بلحسن اورمزدی گفته است^۲)

دروزی بیر از من حبیب را	ای باز ز بهر غریب را
مفاعیل	[مفعول مفاعیل فاعلن]
مفاعیل	
فاعلن	
همی بوس چو ترسا صلیب را	سرا بای بُتم را ببوسه کیر
مفاعیل	مفاعیل
مفاعیل	فاع لان ^۳

بیت مقبوض

همیشه با دلی حزینم ز غم	من از فراق آن صنم بفغانم
مفاعیل	مفاعیل
مفاعیل	فعالتن
فاعلن	

و فاع لاتن درین بحر مرگبست از وتدی مفروق و دو سبب و در سا کن وتد مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاع لاتن و آن فاعلاتن کی مرگبست از دو سبب و وتدی مجموع^۴ فرق ندانسته است و الف این فاع لاتن را خبن کرده و این بیت مخبون بحر محمّث است بر طریق دوایر اشعار عرب

بیت اُخرم اُخر ب

کی باشم شاذ ار کنون نباشم	باز آمد یارم بشاد کامی
مفعولن	مفعولن
مفعول ^۵	مفعول ^۶
فاع لاتن (f.72 ^b)	فاع لاتن

بیت مسلوخ

روزی ده ما بجایست ^۸	دارنده ما خداست ^۷
مفعول	مفعول
مفاعیل	مفاعیل
فاع	فاع

۱- م- افزوده : و بلحسن اورمزدی گفته است، و ظاهراً زائد و سهو ناسخ باشد
 ۲- ذ- افزوده : بیت
 ۳- س- مفاعیلن مفاعیل فاعلاتن ۴- آ- فاعلن؟ ۵- م- مفروق- و آن سهواست ۶- س- مفعولن ۷- ذ- خداست ۸- ذ- بجایست؟

بحر خفیف

از بحور قدیمست و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفیع لن فاعلاتن دوبار
 فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن آید و زحاف این بحر هفت است خبن و قصر و صلیم و حذف و
 تشعیث و جحف و اسباغ و اجزاء منشعبه آن از اصل فاعلاتن هشت است

فاعلاتن	فعلن	فع لن	فعلن	فع لان
مخبون	مخبون محذوف	اصلم	مخبون مقصور	اصلم مسبغ ^۲
مفعولن	فع	فاع		
مشعث	محجوف	محجوف مسبغ		
و از اصل مستفیع لن	مفاع لن	لا غیر		
		مخبون		

[و] ابیات عذب آن، بیت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم	جز بوصل تو اتفاق ندارم
فاعلاتن	فاعلاتن ^۳
مفاع لن	مفاع لن
فاعلاتن	فاعلاتن
(بیت) اصلم ^۴	

باغ سرمایه‌ی دگر دارد	کان شد از بس کی سیم و زر دارد
فاعلاتن	فاعلاتن
مفاع لن	مفاع لن
فع لن	فع لن
بیت اصلم مسبغ ^۴	

ای زرای تو ملک و دین معمور	شب ^۵ این روز و ماتم آن سور
فاعلاتن	فاعلاتن ^۶
مفاع لن	مفاع لن
فع لان ^۶	فع لان ^۶ (f. ^a ₄₃)
مخبون مقصور ^۴	

۱- در نسخه ذ: تمام معطوفات در این موضع باسقاط واو عاطفه است ۲- س:

مخبون مقصور ۳- ذ: فاعلاتن؛ و در حاشیه فاعلاتن دارد ۴- ذ: افزوده: انوری

کوید ۵- م: شبی؟ ۶- س: فاعلاتن ۷- س: فاعلاتن

دوش سلطان جرخ آینه فام آنك دستور شاه راست غلام
فاعلاتن مفاعلن فعلا فاعلاتن مفاع لن فعلا

[بیت] مخمونی محذوف

روی از عاشقان نهان جگنی قصد آزار بی دلان جگنی
فاعلاتن مفاع لن فعلا فاعلاتن مفاع لن فعلا

ابیات قدیم ثقیل، بیت مشعّث

من بجشم امیر سخت عزیزم چه شون کر بجشم دشمن خوارم
فاعلاتن مفاع لن فعلا فاعلاتن مفاع لن مفعولان

بیت مجحوف [مسیبغ]^۲

غمزه جون تیر زلف جون قیر چشم بر خواب^۳ زلف برتاب
فاعلاتن مفاع لن فاع فاعلاتن مفاع لن فاع

^۴ مسیبغ عروض مجحوف ضرب

روی جون آینه^۵ [ز] خورشید^۶ داشته بیش نقش آزر^۷
فاعلاتن مفاع لن فاع فاعلاتن مفاعلن فع^۷

[و] روز کی [قطعه‌ی مثنی] گفته است^۸ هیچ ذوق ندارد^۹

کر کند یارئی مرا بغم عشق آن صنم بتواند زدود زین^{۱۰} دل غمخواره ز نك غم
فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن مفاع لن

۲- آ: ع (بیت... مسیبغ) ندارد - س،

۴- ذ - افزوده: مجحوف

۶- س: خورشید ۷- م: فاع -

۹- ذ - افزوده: بیت ۱۰- م:

۱- م: فاعلاتن و آن سهواست

کلمه (مسیبغ) را ندارد ۳- ذ - افزوده: و

۵- آ: روی آینه آینه - و این تکرار غلط است

و آن سهواست ۸- ذ - افزوده: مثنی و

زدود دزن ۱۱- ذ: فاعلاتن؟

بحر مشاگل (f.b₇₃)

از بحور مستحدثست «و آنرا (بحر) اخیر نیز گویند»^۱ و بعضی متکلفان
برین وزن «بیتی چند»^۲ تازی گفته‌اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار^۳
بارسی^۴ است و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن دوبار فاعلات^۵ مفاعیل^۶
مفاعیل^۷ آید

بیت مکفوف مقصور

سرو قد نکو روی نکو کوی
فاعلات^۸ مفاعیل مفاعیل

ای نکار سیه چشم سیه موی
فاعلات^۹ مفاعیل مفاعیل
مربع مقصور

باز سرد وزانست
فاعلات^{۱۰} مفاعیل

روزگار خزانست
فاعلات^{۱۱} مفاعیل

و [بیتی] مثنی گفته‌اند [و] ثقیل‌تر آمده است^۷

هست^۸ چون سرزلفین دلربا بریشان
فاعلات مفاعیل فاعلات^۹ مفاعیل

کار جان زغم عشقت ای نکار بسامان
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل
[بیت] مسدس محذوف

مرغ فربه بیار^{۱۰} و باز بربط^{۱۱}
فاعلاتن مفاعیلن فعولن

ای بسر می بیار و باز بربط
فاعلاتن مفاعیلن فعولن

و بعضی فهلویات صحیح برین وزنست جنانك گفته‌اند

۱- ذ: و آن بحر را اخیر نیز خوانند ۲- ذ: اشعار ۳- ذ: شعر

۴- ذ: دری ۵- م- فاعلا؟- س: فاعلاتن ۶- س: فاعلاتن ۷- ذ-

افزوده: بیت ۸- ن: نیست؟ ۹- س: فاعلاتن بجای «فاعلات» در هر چهار

موضع ۱۰- ذ: بیاور ۱۱- این بیت را سابقاً در صفحه ۱۶۲ مثال از برای

مراحقات بحر مجتث آورده بروزن:

فاعلن فاعلاتن فاعلاتن

مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

اج ته و ذ^۱ کردن و و ذ بردن اج من
 فاع لاتن مفاعیلن فعولن
 و ر بنالم ته و انالم^۳ مکر کوش
 فاع لاتن مفاعیلن مفاعیل
 و ج ته^۲ خوناوه داذن خوردن اج من
 فاع لاتن مفاعیلن فعولن (f.^a.74)
 کج ته^۲ شمشیر خوش بی کردن اج من
 فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و باعث کلی و داعیه اصلی بر نظم این^۴ [وزن ثقیل و] بحر مستحدث در سلك
 اوزان قدیم و بحور مشهور آن بود کی کافئه اهل عراق را از عالم و عامی و شریف
 و وضع بانشا و انشاد [ابیات] فهلوی مشعوف یافتیم و باصغا و استماع ملحونیات
 آن مولع دیدیم بل کی هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق^۵ اقوال عربی و اغزال
 دری و ترانهای معجز و دستا نهائ^۶ مهیج اعطاف ایشانرا (جنان^۷) در نمی «جنبانید»^۸
 و دل و طبع ایشانرا جنان در اهتزاز نمی آورد کی

لحن اورا من^۹ و بیت فهلوی^{۱۰} زخمه^{۱۱} روز و سماع خسروی^{۱۲}
 و اگر چه بیشتر فهلویات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرق^{۱۳} مطرب
 بیراسته بواسطه این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو آن بیحر هزج
 می ماند اغلب مقطعات آن مختلف التّرکیب مختلف الاجزا می افتد و بدین سبب
 از منهج صواب و جاده مستقیم منحرف می شود جی بیشتر «شعرا^{۱۴}» بحر هزج و بحر
 مشاکل [را] درهم می آمیزند و مصراعی ازین [و مصراعی^{۱۵} از آن] (f.^b.74) برهم
 می بندند (جنانك گفته اند)

-
- ۱- ذ : انداج نه ذی ۲- ذ : تو ۳- ذ : و ر ننام به و انالم
 م : و ر بنالم ته انالم ۴- م : آن ۵- ذ : طرف ۶- ذ :
 و داستانهای ۷- این کلمه را عموم نسخ خطی ندارد ۸- ذ : جنباند
 ۹- اورا من نوعی از خوانندگی و کویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن
 بزبان فهلوی باشد (برهان قاطع) ۱۰- ذ : فهلوی ۱۱- ذ : وزخمه
 ۱۲- این بیت بضبط فرهنگ جهانگیری از بندار رازی است ۱۳- ذ : فهلوی کویان
 ۱۴- م : با مصراعی

خوری کم زهره (نی) کش سا بیوسم^۱ فاع لاتن مفاعیلن فعولن
نیم^۲ آن دست رس کش پا بیوسم فاع لاتن مفاعیلن فعولن

بواژی «کو کوامش»^۳ خانهاپا فاع لاتن مفاعیلن فعولن
وش خوادا بشم آن خا بیوسم^۴ فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بر وزن هزج محذوفست و مصراع ضرب
بر وزن مشا کل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفه شعراء کی تا این غایت از
راه غفلت یا از سر فراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای خویش وقوف^۵ نیافته اند و بدان
سبب کی غلط آن در اول جزو صدر می افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده^۶ همچنانک
میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن هزج مسدس محذوفست بدانند کی وزن
فاع لاتن مفاعیلن فعولن وزن مشا کل محذوفست (f. 75^a) و بهیج سبیل دو بحر [را]
در یکدیگر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید گفت و فیما بعد فلهویات
مختلف تر کیب مختلف ارکان نکویند و این عیب فظیع^۷ را بشعر خویش^۸ راه
ندهند، و بندهار رازی را در^۹ بعضی قصاید و مقطعات همین اختلاف افتاده است
چنانک می گویند^{۱۰}

ای همه قر و تایید زمانه ولایت بتواج هروی مصفا
فاع لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
< و می گویند >

سنانش ددل دشمن نشینه^{۱۱} دی دل و گیان را در ننه پا^{۱۲}
مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

والعجب کی در اشعار باری^{۱۳} هیچ کس را این غلط نیفتاده است و نظامی

۱- ذ - کش ما بیوسم - م : کس شا بیوسند ؟ ۲- س ، ذ : نیم ۳- ذ : کم کدامش ۴- ذ : جوابش بوی آن جا بیوسم ۵- ذ : فرق ۶- ذ : افزوده : اند ۷- م : وضع ۸- ذ : خود ۹- ذ : بر ۱۰- ذ - افزوده : بیت ۱۱- س : در دل دشمن نشسته ۱۲- ذ : وی دل وی گیان در بنه پا - س : دی دل و گیان را در بنه پا ۱۳- ذ : فارسی

و فخری کی خسرو و شیرین^۱ و ویس (و) رامین برین وزن بنظم آورده‌اند (هیج جایگاه فاع لاتن^۲ بجای مفاعیلن نیاورده‌اند^۳) و اگر کسی گویند^۴

خداوندا در^۵ توفیق بکشای بندکان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی^۶ طبعی دارد بداند کی مصراع دوم [این شعر] بر وزن مصراع اول نیست و همانا بنداردرین باب مقلد بوزنه است نه مستبد و متقیل^۷ بوزن [هست] نه مستقل و کیف ماکان چون در خطا و غلط این خلط هیج شك و شبهت نیست و تجویز (f.75^b) و تصحیح این اختلاف تر کیب را هیج وجه و محمل نه، [باطل] تبعات را نشاید و بمبطل اقتدا درست نیاید، و اهل همذان وزنکان چون برین هر دو (بحر) فهلویات فراوان^۸ گفته‌اند اگر بر^۹ سبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند و بسبب مشابَهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر اگر در اول مصراع و تدی مجموع بوتدی مفروق بدل کنند یا ساکنی بروند مفروق فاع لاتن «زیادت کنند و مفعول لاتن^{۱۰}» بجای آن بنهند بافظاعت^{۱۱} این خطا و شناعة این غلط «معذورتر از بندار باشند^{۱۲}» کی زبان او بلغت^{۱۳} دری نزدیکتر از فهلوی^{۱۴} است و او چندین قطعه و قصیده^{۱۵} بر مفاعیلن مفاعیلن فعولان [گفته است] و هر کز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن بنج بیت متوالی نکفته^{۱۶} ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و چون از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرّس می توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این اختلاف تر کیب بجه وجه روا داشته است و آنرا جه حجّت خیال کرده و من چون درین فنّ شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین

۱- ذ، ع، آ: خسرو شیرین (بدون واو عطف) ۲- ذ- افزوده: را

۳- قسمت میان پرانتز از نسخه، آ: ساقط شده ۴- س- افزوده: جنانك ۵- س:

دری ۶- م: ادب ۷- س: و منقبل ۸- س: بسیار ۹- ذ: برین

۱۰- ذ: افزایند ۱۱- م: تا فصاحت؟ ۱۲- ذ: معذور باشند بنسبت - م:

مغزورتر از بندار باشد؟ ۱۳- م: غلط؟ بجای لغت ۱۴- ذ: فهلویات

۱۵- ذ- افزوده: گفته است ۱۶- ذ- افزوده: است

فصل (f.^a 76) رسیدیم کافه فضلاء و عامه شعراء فارس و عراق (باتفاق) درین باب
 مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیه^۱ من اصرار نمود^۲ و بهیج حجت
 شعری و علت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحف آن
 بیش خاطر ایشان روشن نمی شد^۳ تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه
 آن گروه تجشم^۴ نموده بودند و برسم برسش^۵ جمال دازه و ساعتی از هر نوع بحثی
 می کردیم^۶ و زمانی بسماع صوفیانه تعلل می نمود^۷ دوستی از اهل طبع کی در نظم
 و نثر دستی داشت و از عطیت یزید فی الخلق مایشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا
 آواز^۸ خوش تاویل کرده اند نصیبی تمام^۹ چون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس
 را بزبور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو [(و)] شیرین نظامی بلحنی^{۱۰} خوش
 و آوازی^{۱۱} دل کش بر [می] خواند و با چند ظریف آنرا ضربی^{۱۲} خفیف می زد
 من کفتم همانا از فہلویات ہرچہ برین^{۱۳} و زنت بنسبت ہمین لحن برتوان گفت^{۱۴}
 و در قسمت ہمین ضرب توان آورد^{۱۵} همه باتفاق گفتند جملہ فہلویات برین و زنت
 و ہمہ اورا منان بدین^{۱۶} اصل بس من بیتی چند بھلوی^{۱۷} برمفاعیلن^{۱۸} مفاعیلن
 فعولن (f.^b 76) [ازیشان] باز خواستم و با ایشان بر همان سبیل گاہ بیش رو شدم
 و گاہ رسید^{۱۹} تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت و دست ایشان بر آن ضرب
 روان شد ناگاہ بیتی دیگر مختلف تر کیب القا کردم و خون را از اختلاف تر کیب
 آن غافل ساخت ایشان چون سه مصراع بر ضرب^{۲۰} و صوت مألوف بر گفتند و در

۱- م : تخطیه ؟ ۲- ذ : نمودند ۳- م : می شد ؟

۴- م : تجشم ۵- م : ترس ؟ ۶- ذ : می رفت ۷- ذ : می نمودیم

۸- ذ : باواز ۹- در نسخه - ذ - افزوده : داشت ۱۰- ذ : باوازی

۱۱- ذ : ادائی ۱۲- س : لحنی ۱۳- ذ : بدین - س : همانا ہرچہ از فہلویات

برین ۱۴- ذ : خواند ۱۵- م : آوردن ۱۶- ذ ، م ، س : برین ۱۷- ذ :

فہلوی ۱۸- نسخه - آ ، ع : بجای مفاعیلن مفاعلتن دارد و آن غلط است

۱۹- ذ : کله ۲۰- ذ - افزوده : و وزن

اول مصراع چهارم بفاع لاتن^۱ رسیدند دستهایشان^۲ از ضرب فرو ماند و اصوات از لحن بایستاد^۳ و از اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال کردند و بخلل بعضی از (اوزان) فہلوئیات اعتراف آورد^۴

دایرہٴ چهارم متفقہ

و بیش ازین گفته‌ایم کی درین دایرہ از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست و لکن [بعضی] عروضیان برعکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده‌اند و آنرا بحر متدارك نام نهاده^۵ و اگر چه بر آن بحر شعراء متقدم و متأخر ہم در تازی و ہم در پارسی جز بی‌تی چند معدود نکفته‌اند اما برای تمامی دایرہ ایراد می‌کنند.

بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرّد^۶ است و اجزاء آن چهار بار فعولن (f^a 77) | فعولن و از احیف آن شش است قبض و قصر و ثلم و ثرم و حذف و بتر و اجزاء منشعبہٴ آن شش است:

فعول	فعول	فَعْلُنْ	فَعْلْ	فَعْلْ	فَعْلْ	فَعْ
(مقبوض)	مقصور	اثلم	اثرم	محدوف	اثر	اثر

ابیات سالم عذب، بیت مثنیٰ صحیح ضرب و عروض^۸

- ۱- م : بفاع لاتن ۲- م : دستهای ایشان ۳- ذ : باز ایستاد ،
 س : فرو بایستاد ۴- ذ : آوردند - س ، ع ، آ ، م ، افزوده : والله الهادی ۵- م :
 کرده ۶- م : مجدد ؟ ۷- تمام این سطر از نسخه‌های آستانه و مولوی و س
 ساقط شده است ۸- ذ - افزوده : انوری گوید

دو عیدست ما را ز روی دو معنی
هم از روی دین و هم از روی دنیا
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن
[بیت] مَثْمَن محذوف^۱

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نکذرن
فعولن فعولن فعول^۲ فعل^۱
فعولن فعولن فعولن فعل
[بیت] مَثْمَن مقصور^۳

فریدون فرخ فرشته نبون
ز مشک و ز عنبر سرشته نبون
فعولن فعولن فعولن فعول^۴
فعولن فعولن فعولن فعول
ابیات قدیم ثقیل، مسدّس سالم
ببوسه نکارا جو نوشی
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن
مسدّس محذوف

ترا گویم ای مشک سرا
بخوبی شدستی سمر (f. 77)
فعولن فعولن فعل
فعولن فعولن فعل
مسدّس مقصور

نکارا کجائی بیای
بغربت ازین بس مбай
فعولن فعولن فعول^۶
فعولن فعولن فعول^۶

- ۱ - ذ - افزوده : از شاهنامه فردوسی ۲ - م : فعولن ۳ - ذ -
افزوده : هم شاهنامه فردوسی ۴ - ذ - افزوده : بداد و دهش یافت این فرهی
تو داد و دهش کن فریدون توئی - و در نسخه - ذ : در حاشیه مقابل تقطیع بیت اول نوشته
شده (تقطیع بیت اول است و بیت دوم قافیه فعل باشد) ۵ - ذ - افزوده : بیت
۶ - نسخه چاپی و آ، ع، م، فعل دارد و - ذ : فعول است و همین صحیح می باشد چنانکه
از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است

مَثْمَن اِثْلَم^۱

یار سمن بر دلم را ببرد

فَعْلَ لَن^۲ فَعُولَن فَعُولَن فَعُول

بس در عنا و ندامت سبرد

فَعْلَ لَن فَعُولَن فَعُولَن فَعُول

مَثْمَن اِثْرَم

مهر تو ای ماه نیکو سیر

فَعْلُ فَعُولَن فَعُولَن فَعْلُ

کرد مرا از جهان بی خبر^۳

فَعْلُ فَعُولَن فَعُولَن فَعْلُ

مَثْمَن اِثْر

مرا با نکارم سخن باشد

فَعُولَن فَعُولَن فَعُولَن فَعْلُ^۴

نهانی سخنهای جون شگر

فَعُولَن فَعُولَن فَعُولَن فَعْلُ^۴و روز کی دو بیت مقبوض اِثْلَم گفته است و سجع در آن نگاه داشته^۵ « وازآن جهت چندان ثقیل نیامده است^۶ »

کل بَهارِی بَت تَتاری

[فَعُول فَعْلَ لَن فَعُول فَعْلَ لَن]

نبیند داری چرا نیاری

فَعُول فَعْلَ لَن فَعُول فَعْلَ لَن^۷

نبیند روشن جو ابر بهمن

فَعُول فَعْلَ لَن فَعُول فَعْلَ لَن

بنزد کلشن چرا نیاری

فَعُول فَعْلَ لَن فَعُول فَعْلَ لَن

و حمید کازرونی مَلَمَعی^۸ اِثْلَم گفته استمَذْ نُبِتْ عَنِّي يَا ذَا الْجَفَاءِ^۹

[فَعْلَ لَن فَعُولَن فَعْلَ لَن فَعُولَن]

صَيَّرَتْ قَلْبِي بَيْتَ الْبَلَاءِ^{۱۰}

[فَعْلَ لَن فَعُولَن فَعْلَ لَن فَعُولَن]

۱- م، اصلم؟ - ذ - افزوده : اِثْلَم ابتدا اِثْرَم صدر مقصور ضربین ۲- در

نسخه اصل و - آ - ع، م، ن، فَعْلَ لَن و در نسخه - ذ : فَعْل

۳- ذ : دو عالم خبر ۴- س : فعل ۵- م - افزوده : است ۶- ذ : والحق

بد نیست بیت ۷- س : فَعُولَن فَعْلَ لَن فَعُولَن ۸- م : مَلَمَع ۹- ذ : مَذْغَبَت

عنی یا ذالْجَفَاءِ - م : مذنیت ۱۰- ذ، م : الْبَلَاءِ ؟

درد جذائی گشتست ما را	کس را مبادا درد جذائی
[فع لن فعولن فع لن فعولن]	[فع لن فعولن فع لن فعولن] (f. 78)
أَحْرَقْتَ قَلْبِي أَسَقَمْتَ رُوحِي	اَكْرِمْ سَرِيعاً ارْسِلْ دَوَائِي
[فع لن فعولن فع لن فعولن]	[فع لن فعولن فع لن فعولن]
ای راحت جان بی بنده جوئی	وی نور دینده آخر کجائی
[فع لن فعولن فع لن فعولن]	[فع لن فعولن فع لن فعولن]

بحر متدارك

۲ اجزاء آن چهاربار فاعلن فاعلن آید و بیت دایره آن ۴

خیز و این دفترت نزد سرهنك بر	تا خوری از هنر هات و فرهنك بر
(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن)	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن (۴)

بیت مَثْمَن مخبون کی آنرا ر کض^۵ الخیل خوانند

جکلی صنمی کی دلم ببرد	بس از آن بعنا و بلا سبرد
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن ^۶
[مَثْمَن] ^۷ مقطوع	

تا کی ما را در غم داری	تا کی بر ما ^۸ آری خواری
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
مسدس مخبون	

۱- آ، ع، م، ذ - سریعا - نسخه مطبوعه : شریفا ۲- ذ - افزوده : و ۳- ذ - افزوده : این است بیت - س : افزوده : این است ۴- نسخ - آ-ع : ندارد ۵- م : ار کض ؟ ۶- در نسخه - آ- فع لن نوشته شده ، نسخ آ، ع، م : در اتص - ال و انفصال افاعیل درست مطابق نسخه چاپی است مگر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون در نسخه - ذ : مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود از اشاره بدان صرف نظر کردیم ۷- ذ - افزوده : بیت ۸- م : ما را

دل من	بدغا	بیری	جه دغا	و دغل	بسری ^۱
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن
مسدس مقطوع					
جانا	دردل	کردم	کز	مهرت	بر کردم
فع لن	فع لن	فع لن	فع لن	فع لن	فع لن

< فصل >

و چون بیش ازین وعده «رفته است»^۲ کی بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (f.78^b) و مزاحف شرح بحور يك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم چون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی^۳ و امثال ایشان احداث کرده اند بیاریم «صواب آنست کی»^۴ درین موضع تمامت بحور بیست و يك کانه مستحدث در سه دایره [آن] باز نمائیم آنکه^۵ [از] ابیات بحور يك دایره آنج خفیف ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بر آن قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن گردد [ان شاء الله العزیز]^۶.

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم، کبیر، بدیل، قلب، حمید^۱، صغیر، اصم، سلیم، حمیم، مصنوع،
مستعمل، اخرس، مبهم، معکوس، مهمل، قاطع، مشترك، معمم، مستر، معین، باعث
و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (f.79^a)

۱- م: سپری ۲- ذ: کرده بودم ۳- س: قسمی ۴- ذ: اکنون
۵- م: آنگاه ۶- م: تعالی ۷- ذ: جلیل



و اما شرح [و] تقطیع بعضی از ابیات [بحور] دایره منعکسه که اندکی

۱- م - مفاعیلن : و آن سهو است چه در افاعیل این دایره هیچ زحافی وارد نشده

۲- وفی الاصل فاعلاتن ۳- و فی الاصل وفی نسخه - م : مفاعیلن ۴-

وفی الاصل و فی - ذ : مستفعلن و آن سهو است چه در هر يك ازین بحور باید يك

و تد مفروق باشد و نمیتوان گفت که شاید رکن اول فاع لاتن است زیرا که

درین دایره مطلقاً فاع لاتن نیست و نیز کلمه جرم درین دایره همه جا در مقابل و تد مفروق

است ۵- ذ : جمیل ۶- ذ - افزوده : دایره اول - آ - ندارد ۷- ذ - افزوده:

دوم مغلقة و نسخه آ - ندارد ۸- م : مفاعیلن این نیز سهو است ۹- ذ -

افزوده : سوم ، و نسخه آ - ندارد ۱۰- م : سازد ؟

بشعر می ماند^۱، بحر اوّل [بحر]^۲ صریح^۳ اجزاء آن دوبار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن
و خفیف ترین ابیات آن «مکفوف است»^۴

مخور هیچ درد^۴ یار نابکار کند یار نابکار دل فکر
مفاعیل فاعلات^۵ فاعلان^۶ مفاعیل فاعلات فاعلان^۶
و این بیت^۷ از هزج مکفوف مقبوض اشتر^۸ مسبغ بیرون آید بر مفاعیل^۹
فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [و عدم تناسب نظم ارکان] مهجورست،
[بیت] اخرب

امروز کرد یارم قصد لشکر تا کشت جانم از دردش بر آذر^{۱۰}
مفعول^۱ فاعلاتن فاعلاتن مفعول^۱ فاعلاتن فاعلاتن
و این بیت از مضارع اخرب اشتر^۸ محجوف بیرون آید (بر) مفعول فاعلاتن
فاعلن فع، بحر دوم [بحر] کبیر اجزاء آن دوبار مفعولات مفعولات مستفعلن^{۱۱} و سبک
ترین^{۱۱} [ابیات] آن مطوی^{۱۲} است

آن نکار خوب جهر سیم ذقن «روی خویش در نهان نمودن بمن»^{۱۳}
فاعلات فاعلات مفععلن فاعلات فاعلات مفععلن
و این بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن، و جمّ در
وافر سقوط میم و تاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند و آنرا اجمّ خوانند و شاة جمّاء
کوسبندی^{۱۳} بوز کی هردو کوش با هر دو سروی او بریده باشند^{۱۴} و چون بدین
زحاف از وتد و^{۱۵} فاصله این فعل (دو حرف آن) بریزند^{۱۶} آنرا اجمّ (f. 79b)

- ۱- ذ - افزوده : بیان کنیم ۲- ذ - افزوده : و ۳- ذ : بیت مکفوف
مقصود ضربین ۴- ذ : غم ۵- م : مفاعلات؟ ۶- فی الاصل فاعلات؟ والظاهر: فاعلان
س : فاعلات ۷- م : بحر ۸- م : اجتر؟ ۹- م : مفاعیلن؟ ۱۰- م : درد
پر آذر ۱۱- ذ : واخف ۱۲- ذ : روی خوب خود نهاد بر رخ من
۱۳- ذ، م : کوسبندی ۱۴- م - باشد - ذ - بود ۱۵- ذ - افزوده :
(وتد و) این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخه - ذ - است و در لزوم آن جای
تردید نیست چه اجم سقط میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها
نیست بلکه سقوط میم از وتد و تاء از فاصله است بنابراین کلمه وتد لازم است که آورده
شود ۱۶- ذ - کم کردند - آ - ع - م - باز برند

خواندند^۱ و عقل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد^۲ مفاعتن بماند مفاعلتن بجای آن
 بنهند و آنرا معقول خوانند یعنی شکال بر نهاده و جون بذین زحاف يك حرف^۳
 از فاصله کم کردند «همچنانست»^۴ کی چهار بای را «يك بای شکال کنند»

بیت [مکفوف] مخبون^۵ مذال

دلم برد یکی ترك بابر وان رخم کرد ز تیمار جو زعفران
 مفاعیل مفاعیل مفاعیلان مفاعیل مفاعیل مفاعیلان

و این بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض^۶ مسبغ است،

بحر سوم^۷ بحر بدیل اجزاء آن دوبار مستفع لن مستفع لن فاعلاتن و خفیف ترین^۸

ابیات آن [بیت] مخبون است^۹

نکار من سوار من بسفر شد همی روز جو سرکشان بجهان در
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

و این بیت از کامل موقوف مقطوع بیرون آید بی تغییر و وقص [در کامل]
 آنست کی تاء متفاعلتن بیندازند مفاعلتن بماند آنرا موقوف خوانند یعنی کردن کوتاه^{۱۰}
 [و جون بذین زحاف متحرک^{۱۱} از فاصله کم شده است آنرا بکوتاهی کردن تشبیه
 کردند]،

بحر چهارم [بحر] قلب^{۱۲} اجزاء آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن و خفیف
 «ترین» ابیات آن^{۱۳} مکفوف مقصور است

- ۱- ذ : خوانند ۲- ذ : بود ۳- نسخه مطبوعه کلمه (حرف)
 را ندارد و در نسخه های خطی موجود است ۴- ذ : چنان بود ۵- م : سیم
 ۶- ذ : واخف ۷- ذ : افزوده : چنانك ۸- ذ : افزوده : بروزن
 ۹- در ذ - این جمله افزوده شده : کرده و فاعلاتن قطع است از متفاعلتن و قطع سقوط ساکن
 و تد بود و سکون ماقبل آن ۱۰- س، م : متحرک کی ۱۱- ذ : تغلیب
 ۱۲- م : و خفیف آن - و کلمه (ترین) از نسخه - آ، ع، ذ - افتاده است

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست^۱ این جفا مکن ('بتا) کی روانیست^۲
 [فاعلات فاعلات مفاعیل فاعلات فاعلات مفاعیل] (f.a.80)
 و این بیت از مدید «مخبون مکفوف مسبغ»^۳ بیرون آید بر فاعلات^۴ فاعلن فعلییان^۵،
 بیت محذوف^۶

مستمندم^۷ زار و ارم نکارا خسته^۸ داری جان ما را بهجران
^۹فاعلاتن فاعلاتن فعولن فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل
 و این بیت (بعینه) بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن^{۱۰}،
 [بیت مقصور]

می بسوزم در فراق همی زار ای صنم تا کی روا داری آزار
 فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل^{۱۱}
 و این بیت از مدید مسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلییان^{۱۲}،
 بحر بنجم بحر حمید^{۱۳} و اجزاء آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات و
 سبک ترین^{۱۴} [ابیات] آن مطوی موقوفست^{۱۵} بیت

- ۱- ذ: روانیست ۲- ذ: بر من این جفا مکن که سزا نیست، م، مکن
 که روا نیست ۳- ذ: مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربین ۴- م:
 فاعلاتن؟ ۵- ذ- افزوده: عروض، مقصور ضرب چنانک - م- افزوده: مقصور،
 و در حاشیه همین نسخه باز افزوده شده است: زیادی است (یعنی کلمه مقصور) در صورتیکه
 نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس فبالعکس ۶- نسخه مطبوعه و - آ، ذ،
 ع- مستمند، و نسخه - م- مستمندم ۷- نسخه مطبوعه: خسته؟ ۸- ذ:
 افزوده: بروزن ۹- فی جمیع النسخ: فعولن و الصحيح مفاعیل کما یظهر من
 تقطیع البیت ۱۰- ذ- بجای این سطر دارد: و این بیت را مصراع وحش
 (کذا و الظاهر اولش) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و ضربش مسبغ است بر
 فاعلاتن فاعلن فعلیتان (ظ- فاعلییان) ۱۱- قسمت میان علامت ﴿﴾ از نسخه - آ، س،
 ع، م- افتاده است و قسمت میان دو قلاب [] از نسخه - ذ: ساقط شده است ۱۲- ذ:
 جمیل ۱۳- ذ: واخف ۱۴- فی الاصل و فی نسخ - آ، م، س، ع، مخبون
 و فی نسخه - ذ: مطوی موقوف و هو الصحيح

دوش یار کشت^۱ مرا خواستار تا بوصل جان مرا^۲ شاذ کرد
فاعلات^۱ مفتعلن فاعلان فاعلات^۲ مفتعلن فاعلان

«واین وزن مسدّس مقتضب است بی تغییر»^۳

<[و]> بیت مخبون مکشوف^۴

همی دل برد آن نکار دلبر (کی) تا داغ نهذ بجان و دل بر

مفاعیل^۵ مفاعلن فعولن مفاعیل^۵ مفاعلن فعولن

(و این [بیت از] هزج مکفوف مقبوض محذوفست [بی تغییر])^۶

بجر ششم [بحر صغیر] اجزاء آن دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن و خفیف (ترین)^۷

ابیات آن مخبون است

بهار بوز بجشم خزان و دی کی شاذ بوز برویم^۸ نکار من

مفاعلن^۹ فعلاتن مفاعلن مفاعلن^۹ فعلاتن مفاعلن

واین بیت مسدّس مجتث^{۱۰} «است بعینه» بیت سالم

بر خیز جانا بمن ده آن جام می کز نور او ماه را باشد روشنی

مستفع لن^۹ فاعلاتن مستفع لن مستفع لن^۹ فاعلاتن مستفع لن (f.b.80)

و این [نیز] مسدّس مجتث است^{۱۱} بر اصل دایره^{۱۲} عجم

۱- ذ : داشت ۲- ذ : مفتعلن فاعلات فاعلان ؟ ۳- ذ : و این

بیت مقتضب مطوی مرفوع مذال است ۴- ذ - افزوده : ضربین بیت

۵- م : مفاعیلن ؟ ۶- نسخه - آ : این کلمه را ندارد ۷- ذ -

و اخف - آ، م، ع : و خفیف، بدون کلمه «ترین» ۸- م : بجشم

۹- ذ - افزوده : بر وزن ۱۰- ذ - افزوده : است (اما آنچه عجم آنرا

مجتث نام نهاده اند این بحر است زیرا که در دائرة عرب بحر مجتث بر مستفعلن فاعلاتن

فاعلاتن آمده است و عجم بر مخبون آن شعر میگویند بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن،

مفاعلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبوت مجتث بر طریق دوائر عرب

مفاعلن فعلاتن فعلاتن باشد پس آنچه عجم آنرا مجتث میخوانند بحقیقت این بحر صغیر

است از دوائر مستحدث) ۱۱- م - افزوده : بعینه ۱۲- ذ - افزوده :

عرب و ؟

بحر هفتم بحر اصم^۱ و اجزاء آن دو بار فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و اخف^۳
ابیات آن^۲ بیت مخبونست

عجمی^۴ ترك من برفت بغربت ز غم عشق او جوزیر وزیرم^۴
^۵ فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

و این مسدس خفیف است بی تغییر و جون واضح این بحور [بناء] فاعلاتن
درین^۶ بحر بر وتد مفروق و دو سبب نهاده است بایستی کی [الف] فاعلاتن را
را خبن^۷ نکردی کی خبن^۷ از ازا حیف اسبابست [در همه اشعار]، و بیت مخنق^۸

تبری جو بین میخی آهنین عاشق مسکین جون بشکند این

^۹ فاعلاتن مفعولن فاعلان فاعلاتن مفعولن فاعلان^{۱۰}

«و این بیت مسدس رمل مشع^{۱۱} مقصورست^{۱۲}»

بحر هشتم [بحر سلیم] اجزاء^{۱۳} آن دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات و اخف^۳
ابیات «آن بیت مطوی است^{۱۴}»

ای بتك^{۱۵} ماه روی حور زاذ بازه بمن ده برنك بامداد
مفتعلن فاعلات فاعلان^{۱۶} مفتعلن فاعلات فاعلان^{۱۶}

و این بیت [از] منسرح مطوی مخبون است چون جزو اوسط را کشف^{۱۷} کنند و
جزو آخر را اذالت بر مفتعلن فاعلن مفاعلان^{۱۸}

[و] بیت مطوی مکشوف

- ۱- س: بحر اصلم؟ ۲- آ، م، ع - ابیات آن - ذ: و اخف آن مخبون مقبوض
حشو است - نسخه چاپی «آن» ندارد ۳- م: بعجمی؟ ۴- ذ - چنین؟ و
زبونم - م: جوزیر وزیرم ۵- ذ - افزوده: بروزن ۶- ذ: بناء در این؟
۷- م: چنین؟ ۸- ذ: بیت مخبون صدر محقق (ظ - مخنق) حشون مقصور
عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب ۹- س: فاعلن ۱۰- ذ - فاعلان؟ س:
فاعلن ۱۱- م: مشع؟ ۱۲- ذ: و این بیت رمل مسدس مخبون صدر
مشمث حشون مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب است بی تغییر ۱۳- م:
و اجزاء ۱۴- ذ: این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است بیت
۱۵- ذ: ای پسر ۱۶- س: فاعلات ۱۷- م: کشف ۱۸- آ، ذ، ع -
فاعلان؟ - س: فاعلاتن

ای صثم حور زان نیکورو^۱ جنك مجو بارهیت کمتر کو^۲
 مفتعلن فاعلات مفعولان^۳ مفتعلن فاعلات مفعولان (f. 81)^۲

واین^۴ وزن منسرح مطوی^۵ مقطوع است بی تغییر^۶،
 بیت مخبون موقوف^۷

مکن بتا بمن بیهذه آزار کی مردی ام کم آزار دل آزار^۸
 مفتعلن مفاعیل مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفاعیل

و این بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصورست بی تغییر

بهر نهم [بحر] حمیم اجزاء آن دوبار فاعلاتن مستفع لن مستفع لن و اخف^۹ ابیات
 آن مخبونست^۸

بجه مانند رخان آن نکار من کی همی تابذ آن رخش جو [ن] مشتری
 فاعلاتن مفاع لن مفاع لن فاعلاتن مفاع لن مستفع لن^۹

و این بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین آمده است
 بیت مربع

کر بکردن یار ز من^{۱۰} تیره کردد بر من ز من
 فاعلاتن مفتعلن^{۱۱} فاعلاتن مستفع لن

و این بیت مجزو^{۱۲} خفیف است بی تغییر، اینست تمام^{۱۳} نه بحر کی در دایره
 منعکسه آورده اند و این دایره را منعکسه از بهر آن خوانده اند^{۱۴} کی بر عکس
 تر کیب دایره مشتبهه است کی در هر يك از بحور دایره مشتبهه دو^{۱۵} وتد مفروق

۱- س: روی ۲- س: گوی ۳- ذ: افزوده: بروزن ۴- م: و

آن ۵- ذ: افزوده: بیت ۶- ذ: کی مردی کم آزارم دل آزار - و این مصراع

باین صورت مناسب بامورد مثال نیست ۷- ذ: و آخر؟ ۸- م: افزوده:

شعر- س: افزوده: چنانك گفته است ۹- ذ: س: مفاعلن - چون نون (چون) از نسخه

ذ: ساقط شده تقطیعش بر مفاعلن صحیح است ۱۰- ذ: یارم ز من ۱۱- ذ:

مستفع لن - بواسطه آنكه در نسخه - ذ: بجای یار - یارم - می باشد تقطیعش بر مستفع لن

صحیح است ۱۲- ذ: بحر؟ ۱۳- ذ: تمامی ۱۴- ذ: خوانند

۱۵- ذ: چهار؟

و چهار^۱ و تد مجموعست [و در هریک از بحور این دایره دو و تد مجموع و چهار و تد مفروقست^۲] و بهرامی سرخسی در کتاب غایة العروضین آورده است کی این^۳ دایره (ابو) عبدالله قرشی^۴ نهاده است،

و اما بحور آن دو دایره دیگر کی بر اجزاء مختلف ترکیب نهاده است همچنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارد از ابیات بحور مشهور^۵ مخرج^۶ می شود و باقی نثری بی مزه است، ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه در ذکر آن فایده^۷ نیست و مقصود (f.b₁) از ایراد این مقدار نیز آن بود تا^۸ محقق کردن کی درین فن بر آنج مشهور و متداول (است) و اهل طبع و شعراء مفلح بر آن^۹ اشعار عذب گفته اند مزیدی نیست، و نیز اگر متعنتی بر سبیل معایات^{۱۰} و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خواند و خواهد کی اهل دانشی را بدان باز مالذ شنونده^{۱۱} چون برین تقریرات واقف شده باشد از جواب او در نماند و تفصی از آن بروی آسان باشد^{۱۲} [والله الموفق^{۱۳}]

فصل

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب و ثقیل آن فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فک اجزاء بحور از یکدیگر ختم کنیم؛ بدانک فک در اصل لغت کشادن و جدا کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحری

-
- ۱- ذ : و دو ۲- آ، س، م، و در هر بحر از این دایره بر عکس آن
چهار و تد مفروق و دو و تد مجموع است ۳- م : آن ۴- تمام نسخ
جز نسخه اصل «قرشی» است و در اصل (فوشی) ۵- م : مشهور ۶- ذ : مستخرج
۷- س : فاقد حاصل ۸- م : که ۹- م : بدان ۱۰- ذ : معانات
۱۱- م : شنویده ۱۲- ذ : بود ۱۳- س - افزوده : والمعین

[از بحری] بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت^۳ هزج [را مثلاً از وزن^۴ بحر رجز]
 بر خوانند و بیت^۱ رجز را از وزن^۳ بحر هزج بر خوانند و طریق فک^۵ آنست کی
 باؤل افاعیل بحری نظر^۶ کنند و سه رکن متوالی را از آن بحر بگیرند بس بنکرند
 تا همان سه رکن بر آن نسق در اوّل افاعیل این بحر از کجایا بند فک^۵ اجزاء این
 بحر [از] آنجا باشد ، مثال آن خواستیم^۷ تا اجزاء بحر^۶ رجز کی [مستفعلن]
 مستفعلن است از اجزاء بحر هزج کی [مفاعیلن] مفاعیلن است فک^۵ کنیم باؤل رجز
 نظر کردیم^۷ سه رکن اوّلین^۸ آن مستفعلن بوز کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون
 بوز^۹ باؤل بحر هزج «باز آ مذیم و همین^{۱۰}» سه (f.g^a₂) رکن را طلب کردیم اوّل
 عیلن یافتیم کی دو سبب خفیف بود^{۱۱} بعد از آن مفا [بوز] کی وتد [ی] مجموعست
 بدانستیم کی [اجزاء رجز] از عین عیلن منفک^۵ تواند شد بس مفا [را] از اوّل مفاعیلن
 اوّل^{۱۲} باخر [اجزاء] بردیم و گفتیم عیلن مفا [عیلن مفا] تا وزن مستفعلن «مستفعلن»^{۱۳}
 صحیح بیرون آمد^{۱۴}، مثال دیگر خواستیم تا اجزاء بحر مجتث کی مفاعیلن فعلاتن است از
 اجزاء بحر مضارع کی مفاعیل فاعلات است فک^۵ کنیم باؤل بحر مجتث نظر کردیم مفاعیلن
 فعلا یافتیم کی سه رکن بوز دو وتد^{۱۵} و فاصله ی همین سه رکن را در اوّل مضارع
 طلب کردیم از لام مفاعیل یافتیم کی لفاعلاتمفا دو وتد^{۱۶} و فاصله ی بوز بس مفاعی
 [را] از اوّل مفاعیل باخر اجزا بردیم و گفتیم لفاعلات^{۱۷} مفاعی تا وزن مفاعیلن
 فعلاتن بیرون آمد^{۱۷}، و بر عکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتث بیرون
 آریم باؤل بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اوّل آن مفاعیل فـا

-
- ۱- ذ- افزوده : بحر ۲- م: بوزن ۳- ذ: بوزن ۴- ذ: نظری
 ۵- م: خواستم ۶- م: بحور؟ ۷- م: کنیم ۸- م: اواز ۹- ذ:
 مقرون باشد، م، مفروق بود ۱۰- ذ: نظر کردیم ۱۱- ذ: اوّلین آن مفاعیلن
 بود که وتدی مجموع و دو سبب خفیف باشد ۱۲- کلمه اول در نسخ ذ، م، س
 نیست ۱۳- در م، س، «مستفعلن» افزوده شده ۱۴- س: آید ۱۵- ذ:
 دو وتد مجموع - م - و وتد ۱۶- س: لفاعلا دو وتد ۱۷- م، آید

یافتیم کی و تدی مقرون و و تدی مفروق و سببی^۱ خفیف بوز وزن^۲ همین سه رکن را در اول اجزاء مجتث طلب کردیم از عین فعلاتن یافتیم [کی] چون گفتیم علائتم فا و تدی مجموع و و تدی مفروق و سببی خفیف بوز بس مفاعلن ف^۳ از اول اجزاء مجتث باخر بردیم و گفتیم علائتم م فاعلن ف تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمد^۴، اینست حقیقت فکک اجزاء بحور از یکدیگر و چون امثله فکک و طریق تخریج^۵ آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم (f. 82^b) تا فکک (این) ابیات بحور نیز از یکدیگر محقق شود و اشتباه نماند ([ان شاء الله^۶])

دایره مؤتلفه

(بیت هزج)

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[وزن رجز]^۷

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نادانی مکن کز من بیا زاری مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

[وزن رمل]^۸

۱- س: و سبب ۲- ذ: بوزن ۳- ذ: فا ۴- م: آید ۵- ذ:

تخریج؟ ۶- س: افزوده: «وحده العزیز» ۷- ذ: افزوده: فک ۸- ذ:

افزوده: ایضاً

بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن زین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دایره مختلفه

بیت منسرح

یار ز من دل ربود یار ز من^۱ رخ نهفت

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

یار ز من جان بخواست «باز دل از من برفت»^۲

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

[وزن مضارع]^۳

ز من دل ربود یار ز من رخ نهفت یار

مفاعیل فاعلات^۴ مفاعیل فاعلات^۴

ز من جان بخواست «باز دل از من برفت»^۲ یار

مفاعیل فاعلات^۴ مفاعیل فاعلات^۴

[وزن مقتضب]^۵ (f. 83^a)

دل ربود یار ز من رخ نهفت یار ز من

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن^۶

جان بخواست «باز (دل) از من»^۷ برفت یار ز من

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

۱- م : باز ز من ؟ ۲- ذ : یار ز من دل برفت ؟ ۳- ذ-

افزوده : فك ۴- فی الاصل فاعلات و الظاهر فاعلات ، و نسخ آ، م ، ع مطابق

نسخه اصل است و در هر چهار موضع (فاعلات) است و نسخه - ذ : در اول و سوم (فاعلات) و در دوم و چهارم که عروض و ضرب است (فاعلان) می باشد ۵- ذ- افزوده :

ایضاً ۶- س : مفتعل ۷- ذ- یار ز من دل - آ : باز ز من دل از من

[وزن مجتث]

ربوذ یار زمن رخ نهفت یار زمن جان بخواست باز دل ازمن برفت یار زمن دل^۱
 مفاعلن^۲ فعلاثن مفاعلن^۳ فعلاثن مفاعلن^۴ فعلاثن مفاعلن^۲ فعلاثن^۳

دایره منتزعه

بیت سریع

صبر ربایذ ز دلم عشق یار عشق ربایذ ز دل من قرار
 مفتعلن مفتعلن فاعلات^۳ مفتعلن مفتعلن فاعلات^۴
 [وزن بحر غریب]

رر باید ز دلم عشق یار عشق ربایذ ز دل من قرار صب
 فعلاثن فعلاثن مفاعلن فعلاثن فعلاثن مفاعلن
 [وزن بحر قریب]

ربایذ ز دلم عشق یار عشق ربایذ ز دل من قرار صبر
 مفاعیل مفاعیل فاعلات^۴ مفاعیل مفاعیل فاعلات^۴
 [وزن خفیف]

ز دلم عشق یار عشق ربایذ ز دل من قرار صبر ربایذ
 فعلاثن مفاعلن^۵ فعلاثن فعلاثن مفاعلن^۵ فعلاثن
 [وزن بحر مشاکل]

۱- س : بخواست جان زمن باز دل ازمن برفت دل ۲- کذا فی الاصل و -

ذ، م، ع - و الظاهر مفاعلن ۳- در نسخه مطبوعه واصل و - م - فاعلات، و الظاهر

فاعلان چنانك در نسخه - ذ - است ۴- در نسخه اصل و - م - آ - ع - فاعلات و در

س، ذ : فاعلان - وهو الظاهر ۵- ذ : مفاعلن

یار عشق رباید ز دل من قـرار صبر رباید ز دلم عشق
فاعلات^۱ مفاعیل مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل مفاعیل (f. 83)^b

دایره متفقه

بیت^۲ متقارب

مکن بی وفائی مکن دلربائی
مکن تا کی آخر عذابم نمائی
فعولن فعولن فعولن فعولن
وزن بحر متدارک

بی وفائی مکن دلربائی مکن
تا کی آخر عذابم نمائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن^۳



۱- ذ : فاعلات ۲- آ : بحر ۳- آ، ع، افزوده : والله اعلم بالصواب-

- س - افزوده : تم القسم الاول الكتاب (۴) فی علم العروض .

قسم دوم

«در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست»^۲

[باب اول]

در ذکر معنی شعر و قافیت و حد و حقیقت آن

[باب دوم]

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشقاق آن

[باب سوم]

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

[باب چهارم]

در ذکر حدود قافیت و اصناف (آن)

[باب پنجم]

در ذکر عیوب قوافی و اصناف^۴ نابسنده کی در کلام منظوم^۵ افتد

[باب ششم (f. 84^a)]

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم [ونثر کلام] باشد^۶

۱- ذ- افزوده: کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم، آ، قسم اول- و در

حاشیه بخط الحاقی: دوم ۲- ذ: در معرفت قوافی و علم شعر و آن مشتمل است

برشش باب ۳- م: سویم ۴- آ، ع: اوصاف ۵- ذ: نظم افتد- آ:

منظوم باشد ۶- آ، ع، افتد، س: ونثر کلام بکار آید.

باب اول

در^۱ معنی شعر و قافیت و حد و حقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش^۲ است و ادراك معانی بحدس صایب^۳ و اندیشه^۴ و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده^۴) مرتّب معنوی موزون متکرّر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر مانده و درین حدّ گفتند^۴ سخن مرتّب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتّب بی معنی، و گفتند موزون [تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتّب معنوی و گفتند متکرّر] تا فرق باشد میان بیتی ذو مصراعین و میان نیم بیت کی اقل شعر بیتی تمام باشد چنانك بیش ازین گفتدایم^۵ و گفتند متساوی [تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاریع مختلف هر يك بروزن^۶ دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر مانده] تا فرق بوزن^۷ میان مقفّی و غیر مقفّی کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگر چه موزون افتد.

[و] اما سبب آنك [کلام] موزون را شعر خواندند^۸ «ابو عبدالله^۹ قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از ایّمه نحو و لغت و تاریخ بوزنه است می گویند^{۱۰} یعرب بن قحطان بن عابر^{۱۱} بن «شالّخ بن ارفخشذ^{۱۲}» بن سام بن نوح [صلوات الله علیه کی چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یعرب از این جهت خوانده اند کی عربی گفته است^{۱۳}] و^{۱۴} بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد باسجاع و قراین مشعوف بوزنه [است و] چون در اثناء اساجیع عرب مصراعات (موزون)

- ۱- ذ - افزوده : ذکر ۲- ذ : دانستن ۳- نسخه آ، ذ، ع، س، م : ندارد
 ۴- ذ : که گفته اند ۵- ذ : گفتیم
 ۶- آ، برون - س : بروزی، و سایر نسخ دیگر : بر روی، و ظاهر اول است - ۷- س : باشد
 ۸- ذ : گفتند آن بود ۹- آ، ذ، ع، س (ابو عبدالله) ندارد ۱۰- آ، ذ - افزوده : که
 ۱۱- م - عامر - س : غابر ۱۲- ذ، س : شالّخ بن ارفخشذ ۱۳- این قسمت در
 نسخ آ، ذ، ع : نیست - و در س : علیه السلام بجای «صلوات الله علیه»، و باقی را ندارد.

می افتاد از یعرب بقوّت فطنت و ذکاء قریحت آنرا «دریافت و میان^۱» موزون
و ناموزون (f.84^b) [کلام] فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بگفت^۲
ما الخلق الاّ لاب و ام^۳ خدینَ جَهلٍ او خدینَ عِلْمٍ^۴
ما بین خلق زایغ^۵ و حلّم فی مرح^۶ طوراً و طوراً هم
و در محفلی خاص کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد
کرد ایشان «جون هر کز سخن موزون نشنیده بودند^۷» گفتند ما هذا الترتیل
الذی ما کنّا شعرنا بك [تَقُوله] این چه نسق [سخن] و ترتیب کلامست کی^۸ از تو
مثل این گفتار^۹ ندانسته ایم او گفت وانا ایضاً^{۱۰} ما شعرت^{۱۱} به من^{۱۲} نفسی قبل یومی
هذا، من نیز تا این غایت «این سخن از خود^{۱۳}» نیافته ام بس بسبب آنک او را
بی واسطه تعلیم^{۱۴} و تعلّم بکلام موزون شعور افتاد شعر خواندند و قایل آنرا
شاعر نام نهادند^{۱۵} «و بعضی (میکوینند) شعر اوّل جرهم بن قحطان گفته است^{۱۶}»
و بعضی از اصحاب تواریخ اوّلّیت شعر را بآدم [صلوات الله علیه] حواله کرده اند
و این ابیات را در مرثیه^{۱۷} هابیل^{۱۸} کی قابیل او را بکشت بوی نسبت داده^{۱۹}
تغیّر^{۲۰} البلاد و من علیها فوجه الارض مغبرّ قبیح
تغیّر کُلّ ذی طعم و لون و قلّ بشاشة الوجه الصبیح^{۲۱}

- ۱- ذ : درمی یافت و میان کلام ۲- ذ، م، افزوده: شعر ۳- ذ: الابام؟
س: الاب و ام ۴- ذ: خند ابن علم او خند ابن علم - م: خند جَهل اخدین
علم - والخذین: الصاحب والرفیق ۵- ذ: خلق رابع؟ - م، آ، ع، خلق زایغ - س: خلق
زایغ - وفی الاصل: خلق رابع ۶- آ، ع: فی فرح، ذ: فی موج طورا اهم؟ ۷- ابن قسمت
در نسخ آ، ذ، ع، س: نیست ۸- آ، ع، افزوده: ما ۹- م: بگفتار؟
۱۰- ذ: و ایضاً ۱۱- ذ: بمن ۱۲- ذ: از سخن
خویش ۱۳- م: تعلیمی ۱۴- م، س: نهاد ۱۵- آ، ذ، ع، س:
ندارد ۱۶- ذ: بمرثیه ۱۷- م، افزوده: علیه السلام ۱۸- ذ:
میکنند - ذ، م، س: شعر ۱۹- م: بغیرت ۲۰- ذ: الملیح

فوا اسفا^۱ علی هابیل ابنی قتیل^۲ قد تضمّنه الضّریح
و باتفاق اهل علم^۳ لغت آدم^۴ سریانی بوزده است ا کراین روایت درست است مکر
او [صلوات الله علیه چیزی ازین جنس] بلغت سریانی گفته باشد «و بعد ازو آنرا
بتازی ترجمه کرده (f. 85^a) باشند»^۵

و همچنین ابتداء شعر بارسى^۶ بهرام کور نسبت می کنند و در قصص ملوک
عجم آورده اند کی یزد کرد^۷ شاپور را کی بدر بهرام بوز هر فرزند کی می آمد [هم]
درمبادی طفولیت در می گذشت چون بهرام چهارساله شد و امید بقاء او بدید آمد
منجّمان زایجه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کرد
اقتضاء^۸ ادوار فلکی در آن میلاد^۹ جنان یافتند کی نشو و نما^{۱۰} او در غربت باشد
و مؤدّب و مردانه^{۱۱} خیزد و وارث ملک شود و سبب بقاء خاندان گردن بس یزد کرد
منذر بن عمرو بن عدی^{۱۲} لخمی^{۱۳} را کی از دست او بر حیره^{۱۴} «بادشاه بوز بخواند
و بهرام را بذو سبرد و چند^{۱۵} بزرگ را از ارکان دولت «بسا وی بحیره فرستان^{۱۶}» تا
در میان عرب برورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی
[می] گویند ملک حیره^{۱۷} در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن [منذر بن عمرو بن]
عدی^{۱۸} بوز و چون یزد کرد بهرام را بحیره^{۱۹} فرستان بفرمود تا (در) بعضی از
متنزهات^{۲۰} حیره^{۲۱} از بهروی [واصحاب وی] مسکنی جداگانه سازند^{۲۲} بس معماران
خورنق و سدیر بنا کردند «و ابن قتیبه می گوید^{۲۳}» خورنق (را) در عجم

-
- ۱- ذ: اسفی ۲- ذ: عالم ۳- ذ: و این ترجمه آن بود
۴- ذ: فارسی را ۵- ذ: افزوده: بن بهرام بن ۶- ذ: کردند اقتدار - س: کردند اقتضا
۷- ذ: حالت ۸- ذ: و فرزانه ۹- ذ: لخمی ۱۰- ذ: قبل او در بحیره -
س: برخیره؟ ۱۱- م: چندین ۱۲- ذ: با او بفرستاد - س: بخیره فرستاد؟ ۱۳- ذ:
بحیره؟ و در حاشیه حیره تصحیح شده است - س: خیره؟ ۱۴- ذ: افزوده: بن لخمی ۱۵- ذ:
اینجا ۱۶- م: منزّهات ۱۷- س: بحیره؟ ۱۸- ذ: س: بسازند ۱۹- ذ: و این قبیله میگویند

خوردنکاه^۱ نام نهاده [بوز] ندی یعنی جای خوردن و آشامیدن^۲ و نشستن بادشاه زاده و عرب آنرا خورنق^۳ کردند بتعریب و سدید سه کنبد بوز متداخل یکدیگر و آنرا (f. 85b) سه دیر خواندندی عرب آنرا سدید^۴ کردند و جنین^۵ کویند کی آن سه کنبد معبد^۶ ایشان بوزه است و همانا در قدیم کنبد را بزبان بهلوی دیر می خوانده اند از بهر آنک در بعضی از کتب مسالك دیده ام کی منزلی کی از «طرف اصفهان بر صوب ری^۷» هست و آنرا دیر کجین^۸ می خوانند کنبدی مجصص^۹ بوزه است و حماد بن ابی لیلی^{۱۰} کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بروست چند قطعه تازی از] اشعار بهرام مشتمل «بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می کند و آنج عجم آنرا اول اشعار پارسی نهاده اند و بوی نسبت کرده اینست^{۱۱}»

منم آن بیل دمان^{۱۲} و منم آن شیر یله نام من بهرام کور کنیتم بوجبله و در بعضی کتب فرس دیده ام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از «اخلاق و احوال^{۱۳}» او مستهجن ندیدند الا قول شعر بس چون نوبت بازشاهی بدو رسید و ملک بروی^{۱۴} قرار گرفت «آذربادین زرادستان حکیم پیش وی^{۱۵} آمد و در معرض نصیحت گفت ای بازشاه بدانک انشاء شعر از کبار معایب ملوک و دنی عادات بازشاهانست از بهر آنک اساس آن بر کذب و زورست و بنیاد آن بر مبالغت فاحش

۱- ذ: خوردنکاه ۲- درس، افزوده شده: و آشامیدن ۳- ذ: افزوده: نام- س: بخورنق

۴- م: و همجنین ۵- ذ: بعید ۶- ذ: طرق بر صورت دهی ۷- م: کنجین

۸- مجصص یعنی اندوده شده بگچ ۹- ذ: افزوده: کوید ۱۰- ذ: بوده

است بتفاخر از اهل جزیره روایت میکنند (۲) و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی می نهند

و نسبت آنرا به بهرام کور کرده اند این است بیت ۱۱- م: و ماقی؟ ۱۲- ذ: اختلاف

حال او- م: اختلاف احوال او ۱۳- س: بدو ۱۴- ذ: آذربادین زرادستان

حکیم پیش او- م: آذربادین زرادستان پیش او، آ، آذربادین بن زرادستان حکیم

پیش وی آمد، و در نسخه چاپی: آذرباد بن زرادستان

و غلو مفرط و ازین جهت عظماء فلاسفه ادیان از آن 'معرض بونده اند و آنرا مذموم داشته و مهاجرات^۱ شعر (اء)^۲ را از اسباب مهالك «ممالك سالفه»^۳ و امم ماضیه (f. 86)^۴ شمرده اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عامه زناده و منکران نبوت را خیال مجال^۵ طعن در کتابهای^۶ منزل و انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموده^۷ و اگر چه طایفه ای از دوستداران^۸ علوم آنج از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتد^۹ و بر نصایح مرشد^{۱۰} و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده^{۱۱} و آورده اند (کی) اول آفریده^{۱۲} کی در زهد^{۱۳} و موعظت نفس^{۱۴} و تسبیح و تقدیس حق شعر گفت ملکی از ملائکه^{۱۵} مقرب بونده است باری اتفاق است «کی نخست آفریده ای کی در شعر خویشتن را بستود (ه) و در آن بر دیگری^{۱۶} مفاخرت کرد ابلیس بوند علیه اللعنه، بهرام کور^{۱۷} از آن باز کشت^{۱۸} و» بعد از آن شعر نکفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد [و] همانا ازین افتاده است کی باربد جهرمی^{۱۹} کی استاذ بر بطنی^{۲۰} بوند بناء لحن و اغانی خریش در مجلس خسرو برویز کی آنرا خسروانی خوانند با آنک سر بسر^{۲۱} مدح و آفرین خسروست بر نثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم

-
- ۱- مهاجرات یکدیگر را هجو کردن و زشت گفتن
 ۲- ذ شعر ا - م :
 ۳- ذ : ملوک فلاسفه - م ، ملوک سالفه
 ۴- ذ : مجال
 ۵- ذ : کتب
 ۶- م : ننموده اند
 ۷- ذ : دوستاران
 ۸- ذ :
 ۹- ذ : مرشده
 ۱۰- ذ : شمرده اند
 ۱۱- ذ : کسی
 ۱۲- ذ : و معرفت
 ۱۳- م : ملکه
 ۱۴- م : نزدیکی
 ۱۵- س : کلمه «کور» را ندارد
 ۱۶- ذ : که اول آفریده که خود را بستود و بدان بر دیگریان تفوق کرد ابلیس بود
 ۱۷- ذ : بهرام کور را از آن بارداشت و او
 ۱۸- ذ : مهربی
 ۱۹- س : و اغانی خویش با آنکه آنرا خسروانی خوانند و سر بسر

در آن بکار نداشته، و بعضی (می) کوینند (کی) اوّل شعر باریسی ابو حفص حکیم ابن احوص^۱ سغدی گفته است از سغد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است^۲ ابو نصر فارابی در کتاب خویش^۳ ذکر او آورده^۴ است و صورت آلتی^۵ موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابو حفص^۶ هیچ کس (f.b. 86) آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و می کویند^۷ او در سنه ثلثمایه^۸ هجری بوز است و شعر (ی) کی بوی نسبت می کنند اینست:

آهوی کوهی دردشت چگونه دوزا^۹ یار ندارد^{۱۰} بی یار چگونه روزا^{۱۱}

و چون این مقدمات معلوم شد بدانک چون ابیات متکرّر شد و از بانزده^{۱۲} و شانزده در گذشت آنرا قصیده خوانند^{۱۳} و هر چه از آن کمتر بوز [آنرا] قطعه [کوینند] و در قصاید باریسی^{۱۴} لازمست کی بیت مطلع مصرّع باشد یعنی قافیت هر دو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند^{۱۵} و الا آنرا قطعه خوانند هر چند از بیست [بیت] در^{۱۶} کزرد، و هر شعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیّات از وصف زلف و خال « و حکایت وصل و هجر و تشوّق بذکر رباحین و ازهار^{۱۷} » و رباح و امطار و وصف دمن و اطلال آنرا غزل خوانند و غزل در اصل لغت سمر دختران و حدیث ایشان است و مغازات عشق بازی با زنان^{۱۸} است و کوینند رَجُلٌ غَزَلَ^{۱۹}

۱- ذ - احوص ؟ ، م : احوض ؟ ۲- ذ ، م ، افزوده : و - (وابو نصر)

۳- ذ : خود ۴- ذ : کرده ۵- ذ : آلت ۶- ذ : م - ابو حفص

۷- ذ : می کوینند ۸- ذ : ثلاث و مائه ۹- م : رودا ۱۰- ۱۱- م : دودا
و فی حاشیة الاصل فی هذا الموضع : جو ندارد یار - اصح

۱۲- ذ : پانجده ۱۳- س : می خوانند ۱۴- ذ : و در قصیده فارسی ۱۵- ذ : باشد

۱۶- س : و حرکت یکی باشند ۱۷- ذ : افزوده : هم (هم در) ۱۸- ذ : با ایشان ۱۹- ذ : مغازل
و وصال و ذکر رباحین و انهار

یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و ازین جهت « شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خواندند^۱ » و اشتقاق قصیده از قصیدست و آن توجه و روی نهادن است بجیزی و جائی و مقصود محلّ قصد مردم است بطلب و تحصیل و گفتن و کردن آن بس قصیده فعلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعرست بایرادمعانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجاء و شکر و شکایت و غیر آن و هاء در آخر قصیده از برای^۲ آنست تا دلالت کند بر وحدت آن^۳ چنانکه شعر و شعیره و ذبیح و ذبیحه .

و اما قافیت بدانکه قافیت (f.g7) بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن^۴ کلمه بعینها و معناها در آخر ابیات دیگر متکرّر نشود بس^۵ [اگر متکرّر شوند] آنرا ردیف خوانند و قافیت در مقابل آن باشد چنانکه :

« شعر^۶ »

رخ تو رونق قمر دارد^۷ لب تو لذت شکر دارد^۸
چون کلمه دارد^۹ درین شعر متکرّر آمد^{۱۰} آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمه قمر و شکرست و چون ما قبل راء قمر و شکر متحرّک است قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش نباشد اعنی حرف راء و حرکت ما قبل آن، و اگر ما قبل حرف آخرین از کلمه قافیت ساکن باشد چنانکه :

« شعر^۹ »

ای نر کس بر خمار تو مست دلها زغم تو رفت^{۱۰} از دست

۱- ذ : وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند - س : خوانند

۲- آ، ذ، م : از بهر ۳- نسخه اصل و آ، م، ع - وجدان - س : وجدان

- ذ : شدت آن و الظاهر : وحدت آن ۴- م : این ۵- ذ : که ۶- ذ، س : بیت

۷- س : بشکست ۸- ذ : مکرر آمد، م : متکرر آید ۹- ذ، م : بیت - س : ندارد

۱۰- ذ : رفته

قافیت آن از «آخر کلمه باشد تا بنخستین»^۱ حرکتی که بیش از سواکن آن
 بود بس قافیت [این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و آن سین و تاء است
 و حرکت ما قبل آن اما اگر حرف آخرین از کلمه قافیت] نه از نفس کلمه قافیت بود^۲
 بل کی بعلتی بدان ملحق شده باشد جنانك :

(«شعر»)

برخی چشم مستشان وان زلف همچون شستشان
 کی کلمه اصلی در آخر این شعر مست و شست^۳ است و شان از بهر اضافه
 جماعت بدان ملحق شده است [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی
 که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد]^۴ بس قافیت این شعر پنج حرف «و
 حرکتی»^۵ باشد یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست^۶ و شست و این جمله را
 قافیت خوانند و هر کدام^۷ از حروف و حرکات قافیت (را)^۸ نامی است کی بعد از
 این نموده شود^۹ و هیچ (f.b. 87) يك از حروف (قافیت) در كل قصیده «نشانید کی
 متغیر و [متبدل] شود»^{۱۰} الا حرف دخیل «جنانك بعد ازین بکوئیم»^{۱۱} و قافیت
 را از بهر آن قافیت خوانند^{۱۲} کی از بس اجزاء شعر در می آید و بیت بذو تمام
 می شود و اصل آن از^{۱۳} قفوت فلاناً [است] یعنی از بس فلانی فرا رفتیم و قفیت

- ۱- ذ : آخرین حرفی باشد نخستین ۲- آ ، ذ : باشد ۳- ذ -
 افزوده : وهست ؟ ۴- قسمت میان دو قلاب از تمام نسخ خطی ساقط شده است
 ۵- ذ : بجای و حرکتی (سه حرکت) دارد و افزوده : حرکت ما قبل سین حذو است
 و حرکت تا مجری و حرکت شین وصل نفاذ باشد ، و ظاهراً کلمه «حرکتی» در متن چاپی
 غلط و (سه حرکت) در نسخه - ذ : صحیح است ۶- ذ : هست ؟ ۷- آ - ذ - س :
 و هر يك را ۸- کلمه (را) از نسخ آ ، ذ ، ع ، س : افتاده است ۹- م ، آ ، ع -
 باز نموده شود ۱۰- ذ : نباشد که متغیر نباشد ؟ ۱۱- ذ - افزوده :
 و تأسیس اگر متبدل شود روا باشد و اگر لازم دارد بحسن شعر بیفزاید ۱۲- ذ :
 کوئیم ۱۳- ذ - کویند ، س : خوانند ۱۴- ذ - افزوده : قفوت است کویند

فَلَاناً یعنی کسی را از بس فلانی^۱ روان کردم بس این کلمه را کی بناء بیت بر آن است و در کل قصیده رعایت آن لازم قافیت [می] خوانند یعنی پس رو اجزاء بیت است^۲ و بیت را مقفی <خوانند> یعنی آنرا قافیت بدید کرده [والله الموفق]

باب دوم

در ذکر حروف قافیت و اسامی آن [و آن] نه است روی^۳ و ردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و^۴ نایز^۴
حرف روی^۳

[بدانك] حرف آخرین کلمه قافیت^۵ چون از نفس کلمه باشد آنرا روی خوانند جنانك :

[(شعر)]

زهی بقاء تو دوران جرخ^۶ را مفخر
چون حرف راء در کلمه مفخر اصلی است روی این شعر راء است^۷ و جنانك^۸
ای نر کس بر خمار تو مست
چون تاء (از) اصل کلمه مست است روی این^۹ شعر تاء است^۷ و این لفظ^{۱۰}

از رواء گرفته اند [و رواء رسانی باشد کی بدان بار بر شتر بندند بس چون بناء جمله

۱- ذ : فلان ۲- ذ : باشد ۳- در نسخه - ذ : تمام معطوفات

بدون واو عاطفه است ۴- سن : نائره - ذ - افزوده : و بزرگی این جمله را در يك بیت جمع کرده است بیت

روی و ردف و ذکر قید و بعد از آن تأسیس - دخیل و وصل و خروج و مزید با نائز
«و این عبارت ظاهراً از اضافات کاتب است» ۵- ذ - افزوده : است ۶- ذ : ملك

۷- ذ : باشد ۸- ذ - افزوده : بیت - سن - افزوده : شعر ۹- م : آن

۱۰- ذ - افزوده : را

ابیات اشعار برین^۱ حرفست همچنانست کی کوئی جمله ابیات برین حرف بسته می شود آنرا برواء شتر مانده کردند^۲ و نامی مشتق از آن نهـاز^۳ (f. 88) و چون حقیقت روی معلوم شد و دانسته آمد^۴ که هر حرف [کی] در آخر کلمه قافیت از نفس کلمه باشد شاید <کی> آنرا روی بیت سازند بدانکه هر حرف کی در آخر کلمه قافیت نه از اصل^۵ کلمه باشد و بعد بدان ملحق گردانیده باشند^۶ اگر در صحیح لغت دری ملفوظ نباشد چون هاء خنده و کریه و نامه و جامه^۷ و یاء کی و جی و واو دو و تو نشاید کی آنرا روی سازند و اگر همچون حروف اصلی در [لفظ] آید و مشهور^۸ الترکیب نباشد و بکثرت استعمال^۹ از نفس کلمه نماید چون راء رنجور و مزدور^{۱۰} و دال دانشمند و خداوند و الف دانا و بینا شاید کی این نوع را روی سازند و اگر^{۱۱} مشهور الترکیب باشد چون الف شاهـا و خداوندا و میم آمدم و رفتم و زال می آید و می رود و نون گلستان و نیستان درین نوع تفصیلی^{۱۲} هست [کی] بعد ازین [بشرح] بیان کنیم [و] بحکم آنک قوانین لغت دری را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن از او طلبند و در شرح خطا و صواب کلام فارسی^{۱۳} اصلی معتمد^{۱۴} علیه نه کی بوقت حاجت بدان مراجعت کنند و کم [سر] مایکان این^{۱۵} روز کار در باب نقد شعر و یجوز و لایجوز قوافی^{۱۶} خبط

- ۱- م : بدین ۲- م : اند ؟ ۳- م : از نفس ۴- ذ ، س :
- و بعلتی بدان ملحق بود (س : می باشد) ، م : و بعلتی بدان گراینده باشد ۵- ذ : و خامه
- ۶- ذ : و معروف ۷- ذ - افزوده : آن ۸- ذ - و مندور ، و مندور
- مخفف مندپور است و مندپور بمعنی مفلوک و پریشان حال و اصل این لغت منده پور بوده است یعنی صاحب اولاد بسیار بواسطه آنکه فقیر کثیرالاولاد همیشه پریشان است
- و غمناک (فرهنگ ناصری) ۹- ذ - افزوده : این ۱۰- م : تفصیل
- ۱۱- ذ : فارسی ۱۲- م : معتمد ؟ ۱۳- م : آن ۱۴- س : آن و قوافی

بسیار کرده‌اند و خلط فراوان روا داشته و یکبار کی علم شعر^۱ بس بشت انداخته‌اند و روی بنظم الفاظ نا مذهب آورده از فن^۲ شاعری بجزریان در هذیان قناعت کرده و از شیوه سخن وری بمنحول کری^۳ خرسند شده و از منتهمیان^۴ ایشان کس هست^۵ کی از قافیت جز حرف روی شناسد^۶ و در آن نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند^۷ از علم عروض جز مفاعیل فاعلات^۸ (f.88) فهم نا کرده و از بحور شعر جز اسامی بی معنی نا دانسته چنان مقلد طبع خویش [و معتقد فضل خویش] است کی انوری را بجا کری نبسند و خاقانی را بدربانی قبول نکند، بس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجی بر ترتیب ا ب ت ث^۹ هر آنج در لغت دری مستعمل است بر شمارم و زواید مفرد و مرگب آنرا کی باو آخر کلمات لاحق کرد و درین لغت بمنزلات حروف تصریف و کلمات ادوات <باشد> [بیان کنم] و معنی و علت الحاق هریک بموضع خویش شرح دهم^{۱۰} تا اهل طبع را آنج از آن حروف روی را شاید معلوم گردد و اشتباه نماند [ان شاء الله العزیز^{۱۱}]

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زائد افتد

حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در اواخر اصول اوامر^{۱۲} معنی فاعلیت دهد^{۱۳} چنانك داناو

۱- ذ - افزوده : را ۲- ذ : از این ۳- ذ : بمسخر گی ، ومنحول

شعر و سخنی که دیگری گفته بخود بر بستن ۴- آ، س ، مقدمان - ذ : متقدمان

۵- م : نیست ۶- م : شناسند؟ ۷- ذ - افزوده : و (واز) ۸- ذ : مفاعیلن فاعلاتن ،

م - مفاعیل فاعلان ۹- ذ : الف و باو تا ، س : بر سبیل ترتیب ا ب ت ث ۱۰- ذ : دهم

۱۱- س : تعالی ۱۲- و فی الاصل - و - ع ، م ، آ - اصول اواخر - س : اصول

اوامر - ذ : اصول ۱۳- آ، ذ، م، دهد - نسخه مطبوعه : دهند

بینا و شنوا و اگویا و در آخر نعوت معنی اتّصاف دهد بدان صفت جنانك زیبا
و شکیمبا .

حرف نداء و دعا^۱

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهد جنانك خداوند [و]
شاهها [و] جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانك بیایدا بروذا [و] جنانك
<[شاعر گوید]>

« بیت »

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو^۲
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

حرف تعظیم و تعجّب^۳

و آن الفی است که در آخر^۴ بعضی نعوت فایده تعظیم و تعجّب دهد جنانك
با کا، آفرید کارا « بسا مال کی فلان دارد و جنانك شاعر^۵ » گوید :

<[« شعر »]>

اگر شاه غازی نکردی هنر ورا ایزد مرورا ندازی ظفر^(f. 89a)
تباها کی دین محمد^۶ شدی سیاها کی محراب و منبر بدی^۷

حرف نسبت^۸

و آن الفی است کی در [اواخر^۹] (بعضی) نعوت فایده نسبت دهد جنانك
فراخا و درازا و بهنا و باریکا^{۱۰} و باشد کی نونی درافزایند^{۱۱} گویند فراخنا و درازنا

- ۱- ذ : حروف او دعا ؟ ۲- ذ : نشیندا ز نیکوان جز تو کسی بجای
تو ۳- ذ - افزوده : سیوم ۴- ذ : اواخر ۵- ذ : یا بسامالا
که فلان دارد و چنانك عنصری - ن - بسامالا ۶- ذ : پیمبر ۷- ذ، م :
شدی ۸- ذ - افزوده : چهارم ۹- م : آخر ۱۰- نسخه مطبوعه
و - آ : تاریکا ۱۱- ذ - افزوده : (و گویند)

و معنی آن فراخی و درازی است^۱ الا آنک این الفاظ عام ترست و آن خاص تر است
^۲ حرف تخصیص

و آن (راء) و الفی است^۱ کی در اواخر^۳ اسامی معنی تخصیص دهد جنانک
 او را و شما را (و اسب را) و جامه را

^۴ حرف شکل و هیأت
 و آن کلمه آساست کی در اواخر^۵ (اسامی) معنی شکل و شبه دهد جنانک
 مرد [م] آسا و باز شاه آسا و خراسانیان کویند [فلان] مردی با آساست^۶ یعنی باوقار
 [ورؤ] است^۷.

^۸ حرف جمع
 و آن هاء و الفی^{۱۰} است کی (در^{۱۱}) اواخر بعضی اسامی «جمع را باشد»^{۱۲} جنانک
 زررها و کوهرها

^{۱۳} حرف اشباع
 و آن الفی است کی شعراء متقدم^{۱۴} از الف اطلاق اشعار عرب گرفته‌اند^{۱۵}
 کی عرب در قافیة جمال و کمال مثلاً چون وزن اقتضاء حرفی دیگر^{۱۶} کند اگر لام
 در محلّ نصب باشد الفی بدان الحاق کنند (کویند) جمالا و کمالا و اگر در محلّ
 رفع باشد کوینند جمالو و کمالو و اگر در محلّ جرّ باشد کوینند جمالی و کمالی و این

- ۱- ذ : باشد ۲- ذ - افزوده : پنجم ۳- س : آخر
 ۴- ذ - افزوده : ششم ۵- ذ - افزوده : بعضی ۶- ذ : با آساست
 ۷- روا : آبرو ، و نیکی منظر ۸- ذ - افزوده : هفتم ۹- ذ : جر
 ۱۰- ذ : الف ۱۱- آ و س (در) ندارد ۱۲- ذ : برای جمع
 آورند ۱۳- ذ - افزوده : هشتم ۱۴- ذ : ما تقدم ۱۵- م :
 گفته‌اند ۱۶- در نسخه چاپی در این موضع افزوده : الحاق - و چون در سایر
 نسخ خطی نبود و غیر لازم می نمود انداخته شد

الف و واو و یاء را حروف اطلاق خوانند^۱ یعنی حرف روی را بحر کت مطلق می‌کرداند^۲ و قید^۳ سکون از وی بر می‌دارند^۴ و بحکم آنک در بارسی^۵ بیشتر کلمات مسکنه^۶ الاواخرست چون وزن اقتضاء [حرکت] روی کردی الفی بدان الحاق کردند^۷ جنانک^۸

«شعر^۸»

دوش شبی بوز خوب و رخشانان^۹ بروین بیدنا و ماه تابانا
و آنرا الف اشباع خواندندی^{۱۰} ازبهر آنک تولد الف جزاز اشباع فتحه^(f.b)
ماقبل نخیزد و متأخران شعراء استعمال این الف را^{۱۱} عیبی فاحش «شمرند و البته^{۱۲}»
جایز ندارند [و] چون این مقدمات معلوم شد بدانک هر چه از این [جمله]
حر [و] ف مفرده^{۱۳} و ظاهر الترکیب [است] چون الف دعا و ندا و الف تعظیم
و تعجب و الف نسبت نشاید کی^{۱۴} روی سازند و بناء شعر بر آن نهند جنانک بلفرج
(در قافیتی الفی^{۱۵}) گفته است^{۱۶}

«شعر»

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان راغها باغ کند یمن قدومت ملکا
و أمّا الف فاعل چون دانا و بینا بیشتر^{۱۷} متأخران این الفات را از نفس کلمه
می‌نهند^{۱۸} ازبهر آنک ترکیب آن با کلمتی تام^{۱۹} المعنی نیفتاده است جی^{۲۰} در صحیح

-
- | | | |
|-------------------------|--------------------------------|-------------------|
| ۱- ذ : کویند | ۲- ذ : میگردانند ، م : می‌کنند | ۳- ذ : |
| افزوده : و ؟ | ۴- ذ : بر میدارند | ۵- ذ : فارسی |
| مستکنه ؟ | ۷- س ، افزوده : گفته اند | ۸- ذ : بیت |
| واخشانان | ۱۰- ذ : گفتندی | ۱۱- ذ : آنرا |
| و آنرا | ۱۳- ذ - افزوده : باشد | ۱۴- افزوده : آنرا |
| ۱۵- م : الف | ۱۶- ذ : ابوالفرج کوید | ۱۷- س : و بیشتر |
| ۱۸- ذ : این کلمه میداند | ۱۹- م ، آ : ن - تمام | ۲۰- م : جز |

لغت^۱ دری بین و دان و شنو و کوی «اوامر صحیحہ نیست»^۲ الا کی [جیزی دیگر] باؤل آن در آرند^۳ (جنانک) بین و بدان و بشنو و بکو یا کویند می بین و می دان و می شنو^۴ و چون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف^۵ حاصل می شود آنرا از نفس این کلمات نهادند و جایز داشت^۶ کی [آنرا] روی سازند جنانک انوری «گفته است»^۷

<[«شعر»]>

کسی چه داند کین کوزبشت مینارنک چگونه مواع آزار مردم داناست نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف نه هیچ دیدنه باسرار^۸ حکم او بیناست و الف شیدا و بیذا [و هویدا] (و آشکارا) [و بیشوا] و اندروا^۹ [و نانبا] قولاً و اهداً روا باشد کی روی سازند^{۱۰} و الف زیبا و شکیمبا [را بالف شیدا و بیذا ملحق می دارند] در جـ واز از بهر آنک هر دو از صیغ نعوت اند همجو شیدا و بیذا و اگر چه زیبا و شکیمبا [ظاهر الترکیب اند بسبب آنک ازین نوع بیش ازین دو کلمه «نیست در آن مساهلت کرده اند»^{۱۱}] [و] اما الف آسا و مرا و ترا و شور با در «هر قصیده یکی جایزست»^{۱۲} و اگر «مکرر شود (f. 90) [در ابیات دیگر] آنرا ایطا خوانند و آن از عیوب قافیت است [جنانک] بجای خویش بیان کنیم و بعضی شعراء مرا و ترا و کرا و جرابهم جایز دارند بخلاف مارا و شمارا از بهر آنک ما و شما

۱- ذ : سخن ۲- ذ : نیامده است ۳- ذ : در آرد

۴- ذ ، افزوده : و میکوی ۵- م : بادل ؟ ۶- ذ : داشتند

۷- ذ ، م : کوید ۸- م : براسرار ۹- ذ : و اندرا

۱۰- ذ ، افزوده : و اما ۱۱- م : و پیدا کردند ۱۲- ذ : است

۱۳- اصل : در هر بیت : مرحوم علامه قزوینی طاب

ثراه در حاشیه نوشته است : کذا والظاهر «در یک بیت جایز است» یا «در هر قصیده

یکی جایز است» یا نحو آن - ذ - در هر قصیده یکی جایز باشد و اگر در ابیات دیگر

س : در هر دو بیت یکی جایز است و اگر

کلمات تمامست و م کلمتی^۱ تمام نیست بل کی اصل آن من است « نون انداخته اند^۲ »
و را بدان بیوسته بس [کوئی] را درین کلمه^۳ بجای حرفی اصلی است بخلاف^۴
ما را و شما را و چون ترا و کرا و جرا موصول مینویسند و واو و هاء از کتابت
آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده آنرا [نیز] « همچون مرا شمر دند^۵ » جنانك
قائنی و راق^۶ گفته است^۷

« شعر^۸ »

همه ملاحمت و آهستگی و شرم ترست همه ملامت و دل خستگی و عشق مراست
دل من و دل تو چون دو یار ساخته اند مراست آن تو وان من ای نکار تراست
مرا نشاط قرینست تا تو یار منی دلا بناز قرینی به از نشاط کراست
و قیاس آنست کی اگر چنین بر دنبال یکدیگر ندارند^۹ و در اثناء قصیده
برا کنده آرند روا باشد، [و] اما حرف جمع جنانك زرها و کوهرها [بیشتر
شعراء] روا ندارند کی آ-را حرف روی سازند همچنانك^{۱۰} نون مردان و زنان،
و اما اسامی یائی چون بای و جای و افعال امری چون درای و بکشای روا باشد
کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی^{۱۱} بیارند
جنانك [گفته اند]

« بیت^{۱۲} »

بادل کفتم کی در بلا افتادی کم خورغم عشقش کی^{۱۰} ز پا افتادی
و الفات ممدوده^{۱۳} کی در محاورات باری آنرا مقصوده در لفظ آرند^{۱۴} چون

۱- ذ: ومیم و تا کلمات ۲- ذ: و تونون و واو بینداخته اند

۳- ذ: کلمات ۴- ذ: بخلاف راء ۵- ذ: چون مرا شمرند و جایز

دارند ۶- م: فائنی دراق ۷- ذ: کوید ۸- ذ: بیت ۹- م:

نه آرند ۱۰- ذ: چون ۱۱- ذ: الف تنها ۱۲- ذ: شعر

۱۳- ذ: محدوده - در حاشیه بممدوده تصحیح شده است ۱۴- ذ: آورند

ضیا و بهاء و دعا و ریا و الفات^۱ جمع تکسیر چون اعدا و اعضا و احشا شاید کی
در قوافی الفی بکار دارند و لکن^۲ باید [کی از^۳ مشهورات] (f. 90^b) « که در گفت
و شنید عجم مستعمل باشد^۴ » در نکذرنند و الفات تنوین جنانک رَأَيْتَ رَجُلًا وَ
إِشْتَرَيْتَ جَمَلًا شاید کی روی سازند جی^۵ در اشعار عرب هم جایز نیست
[کی بناء قافیت بر آن نهند] و اگر ضرورت افتد [همچون الفات جمع] باید کی
از مشهورات کی متداول باری کویان است عدول نکنند جنانک حقًا وعمدا و مرحبا
و قطعاً « و آنج خاقانی گفته است: ^۶ »

خاقان اعظم کز شرف « آمد سلاطین را کنف^۷ »

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

[از مستعملات نیست اما او را ازین جنس توسعات بسیار باشد^۸] و^۹ بنزدیک
عامه شعراء [هیج] کلمه امر و نهی در قافیت [بهم] جمع نشاید^{۱۰} <کرد> (جنانک)
بیا [ی] و میا [ی] بکن و مکن و اگر کسی روا دارد آنرا وجهی می توان نهاد^{۱۱}
بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانک رفت و نرفت^{۱۲} کی قطعاً باید کی روان باشد
جی^{۱۳} ترکیب در آن ظاهرست^{۱۴} از بهر آنک لفظ نه کلمتی مستقل است و درافادت
معنی بتر کیبی^{۱۵} محتاج نیست و م^{۱۶} در مکن و مکوی بی تر کیب هیچ معنی نمی دهد

- ۲- م : و الف ۲- ذ : ولیکن ۳- س : که در ۴- ذ :
- که از گفت و شنود در عجم مستعملست ۵- ذ : که ۶- ذ - افزوده :
- « روا باشد و آنچه خاقانی گفته متداول نیست اما با او بدین قدر مضایقه نتوان کرد »
- خاقانی راست ۷- ذ : دارد جهان را در کنف ۸- آ ، ع ، س : اما
- با او بدین قدر مضایقت نتوان کرد ۹- ذ - افزوده : اما ۱۰- ذ :
- نتوان ۱۱- ذ : گفت ۱۲- آ ، م ، ذ - افزوده : آت (که آن) و در
- نسخه آ بجای نباشد (باشد) است و در حاشیه تصحیح شده ۱۳- ذ : چرا
- ۱۴- آ ، ذ : ظاهر تر است ۱۵- ذ : تر کیبی ۱۶- ذ : و میم

بس بکن و مکن در بارسی همجنانست کی در تازی افعَل و لاتفعَل کی لفظاً و معنی
متغایرند و رفت و نرفت همجنانست کی ذهب و ما ذهب کی هر دو در لفظ متفق اند
و بدین اعتبار انوری گفته <است>^۱

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول طرایف^۲ «سخن من»^۳ همی نکرداند
جو بای من بوز اندر رکاب خدمت تو عنان مدت^۴ من جرخ بر نکرداند
مرا اگر هنری هست این دوخاصست^۵ است کی هر کرا بوز از مردمانش کرداند

(f.^a₉₁) تقدیر کرداند اولین^۶ جنانست کی نمی کرداند بطرفه کرد^۸ مردمان
و دوّم عنان من دهر بر نییجاند و کرداند سوّم از صیوروت و اصارت است^۷
و هممو کوید^۹

خدای جلّ جلاله ز من چنین داند کی هر که نام خداوند بر زبان راند
<ومی کوید>

مکر هوای تو اصل حیات^{۱۰} شد کی قضا برات عمر بتوقیع او همی راند
<ومی کوید>

عنان بابلق ایّام ده کی رایض او سعادتست کی درمو کب تومی راند
<ومی کوید>

تو تا مدبّر ملکى شکوه تدبیرت زبام^{۱۱} گیتی تقدیر بد همی راند^{۱۲}

- ۱- ذ - افزوده : شعر ۲- س : ظرایف ۳- م - ذ : سخنمرا
۴- ذ : قدرت ، و درحاشیه : مدت ۵- آ ، م ، س : نیست ۶- ذ : خاصیت
۷- ذ ، م ، س : اول ۸- کذا ظاهراً و قرائت اصل متن بدرستی ممکن نیست
۹- ذ : وهم او میگوید ، و ذ ، س : افزوده : شعر ۱۰- ذ ، نشاط ؟ - س :
حیوة ۱۱- س : زبان ؟ ۱۲- در نسخه - ذ - و دیوان انوری : تقدیر
بد همی راند ، نسخه آستانه : تدبیر بد همی راند ، نسخه مولوی : زمام گیتی تدبیر بد
همی راند ، نسخه مطبوعه : تدبیر بد نمی راند

< و همو گویند^۱ >

خصایصی کی هوای تراست در اقبال^۲ خرد در آن بتحیر^۳ همی فرو ماند

< و می گویند >

جونام دوات ا کفی الکفاة بر دم گفت بکار دوات ا کفی الکفاة می ماند

< و می گویند >

زمانه مهره تشویش باز چید چو دید^۴ کی فتنه با تو همی باز و همی ماند

و در قوافی الفی^۵ کجا و آنجا با هم شاید^۶ از بهر آنک یکی استفهامست و

دیگری^۷ اشارت و آنجا و اینجا بهم نشاید [وبای و چهاربای بهم شاید] و چون قصیده

مردف باشد والفات زایده را اضافت کند^۸ جنانک دانای او بهنای او [جانای ا] و

زیبای او [کفتای او] جمع میان (این) الفات^۹ روا باشد از بهر آنک الف درین

قوافی (حروف ردف است [جنانک بعد ازین بیان کنیم] و حرف روی [درین

قوافی])^{۱۰} همزه ملینه اضافه است.

حرف بی^{۱۱}

واز جنس ب^{۱۲} هیچ حرف زاید کی باواخر کلمات در آید نیست الا کلمه آب

کی در بسیار مواضع متکرر^{۱۳} می شود جنانک کلاب و دولاب و کوزاب [و سیلاب

و غرقاب و کرداب و زهاب و سراب و بُناب (f.g₁) و شوراب و بایاب و تیزاب و کوراب]

و زرداب و خوناب و سیماب و سمیذاب و خوشاب و دوشاب، و قطعا آب^{۱۴} و کوزاب

[و دولاب] و سیماب [و کوراب] « و سمیذاب و دوشاب^{۱۵} » بهم شاید و آب و شوراب

و تیزاب و بنیراب و سراب و بُناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشاید و

۱- آ، ذ: و می گوید ۲- م: در افعال ۳- ذ: متحیر ۴- نسخه آستانه

و نسخه مطبوعه: باز می چیند ۵- م: الف ۶- ذ: جائز باشد ۷- م،

ذ: ویگی ۸- م، کنند: آ: چون دانای ۹- س: القاب؟ ۱۰- آ: سطر

بین پراقتز (راندارد) ۱۱- آ، ذ: حرف باء، م: حرف ب ۱۲- س: بی

۱۳- ذ: مکرر ۱۴- ذ: و اما آب ۱۵- ذ: و دوشاب و سفیداب

آب و جلاب بهم شاید^۱ و در کلاب خلافی هست^۲ و بیشتر متأخران «روا می دارند
آب و کلاب بهم یعنی کلاب مایعی^۳ است غیر آب معهود همچون دوشاب^۴» و ازین
جهت انوری (می) گویند^۵ <[شعر]>

دل ز بیم آنک بازی سرد بر وی بگذرد^۶

روز و شب «جونانک ماهی را براندازی ز آب^۷»

جود و دست هر دو هم زانند همچون رنگ و کل

کی توان کردن جذارنگ از کل و بوی از کلاب

و تاب ([و]) بر تاب بهم شاید و آفتاب و ماهتاب بهم شاید برای آنک آفتاب

مرگب نیست از آف و تاب جنانک ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است

حرف تی^۸

و زواید این [جنس] دو حرفست

[حرف] اضافت و ضمیر

و آن تائی است کی در اواخر^۹ اسماء معنی اضافت بحاضر^{۱۰} دهد جنانک اسبت

و غلامت و در اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهد^{۱۱} جنانک می دهدت و می گویندت

حرف رابطه و اثبات

و آن کلمه «است باشد^{۱۲}» که در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کند در

موصوف^{۱۳} و ربط صفات کند بموصوف جنانک [فلان کس] آمده است و نشسته

است^{۱۴} و این از اختصاصات لغت باری است و سخن در اکثر مواضع بی آن تمام

نباشد و روا باشد کی در وصل^{۱۵} همزه [آن] حذف کنند و گویند (f. 92) فلان

۱- ذ: و آب و خلاب بهم نشاید ۲- ذ: خلافیست ۳- آ، م، ع، مایعی،

نسخه چاپی: مائی ۴- ذ: بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب روا می دارند

۵- ذ: راست ۶- ذ: نگذرد ۷- م: همچونکه ماهی براندازی ز آب

آ، براندازی ز آب، نسخه مطبوعه: باندازی ز آب، ذ: چون ماهی کورا براندازی

ز آب ۸- ذ، آ، س: حرف تاء - م - حرف ت ۹- ذ: آخر ۱۰- س:

محاضر؟ ۱۱- ذ: دهد بحاضر ۱۲- ذ: ایست - س: است ۱۳- ذ:

بموصوف ۱۴- در نسخه چاپی (است) ندارد ۱۵- نسخه اصل: اصل - گذاولعله «وصل»

در نسخه آ - م - ع - [وصل] است و در نسخه مطبوعه و نسخه ذ: اصل

[کس] عالمست و فلان کس توان کرست و تاء ضمیر و اضافت نشاید کی روی سازند اما
تاء رابطه بحکم آنک بعض کلمتی مفردست جایز داشته‌اند کی در هر قصیده یکی
بیاید^۱ جنانک [گفته‌اند] <«شعر»>

گفتند که یار رخت بر بست بس وای دلم اگر جنینست

و [جنانک] سنائی گفته است <«شعر»>

زخم تیر بلا سهر شکنست هیچ کس خود ز زخم او نبرست

و اما تاء تأنیث عربی (کی) در وقف‌ها کردد چون حرمت و دولت و نعمت و
امثال آن بیشتر شعراء مفلق ماقبل آنرا التزام کرده‌اند > جنانک

<«شعر»>

خدای عزوجل چون زبنده طاعت خواست^۲ بکرد اول ارزاق بندکان قسمت
رسول امت خود را چو سنتی فرمود هم از نخست ضمان شد شفاعت امت
و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است^۳ [و] جنانک سیّد حسن [غزنوی] گفته است^۴

«شعر»

جو دولت رفت بر تخت امارت مه تاجش بذیرفت استدارت
وزیری جست جست و راد (و) مقبل کی باشد در همه کارش مهارت
و حرف دخیل را بجنس خویش نگاه داشته^۵ و این التزام بنزدیک بیشتر شعراء
نه از صنعت اعنات^۶ است [کی آنرا لزوم مالا یلزم خوانند] بل کی نکاء داشتن [ما
قبل] تاء تأنیث البتّه واجب دارند^۷ اگر چه آن حرف در عداد حروف قافیت نباشد و
در آن مدخلی ندارد و این لزوم از آنجا گرفته‌اند کی در قوافی عجم ما قبل جمله
(f. 92^b) تاء ات اصلی ساکن است جنانک مست و دست و راست و خواست و بخت^۸ و

۱- ذ: بیارند ۲- ذ- ع- م- خواست - نسخه مطبوعه و س: داشت - و در-

آ- هر دو را دارد ۳- ذ: اند ۳- س: راست ۵- ذ- افزوده: است

۶- م: اعناق؟ ۷- ذ: است ۸- م: تخت

رخت و رفت و گفت ، و هر حرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعر باری التزام آن واجبست جنانك در فصل ردف بیان کنیم ، بس چون مألوف اشعار عجم آن بوزن کی ماقبل تاءات را رعایت کنند^۱ در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ماقبل تاءات عربی را التزام کرد^۲ فکیف^۳ کی بیشتر^۴ شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند جنانك صمتی و عمتی و صامتی^۵ و قامتی و ثوابك و کتابك و ذلکاو هنالکا کی درین همه ماقبل حرف^۶ ضمیر را التزام کرده اند و علت آن در کتاب المعرب فی معاییر اشعار العرب^۷ بیان کرده ایم^۸ و بعضی متأخران بر اصل جواز رفته اند و درین^۹ تاءات بر حرف روی اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [جنانك]^{۱۰} انوری گفته است^{۱۱} <[شعر]>

ای جهانرا ایمنی از نعمت^{۱۲} طغرلتکین

جاووزان منصور باذا رایت^{۱۳} طغرلتکین

[نور ظلمت از حضور و غیبت خورشیدان

امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین]

و رضی نیشابوری^{۱۴} گفته است <[شعر]>

آنك زو هر کردنی در زیر بار منتتست

سرور کیتی مجیر الدین نصیر ملتتست

حاصل دور جهان نصر محمد کز کفش

مرامید منهزم را هر دمی صد نصرتست (f. 93)

۱- م- افزوده : و ۲- ذ : کردند ۳- ربط این جمله بما قبل درست

واضح نیست . ۴- ذ : جمله ۵- ذ : و صامتی ۶- م : حروف

۷- ذ : عرب (بدون الف ولام) ۸- ذ : کرده ام ۹- ذ : و برین

۱۰- ذ - افزوده : و ۱۱- س : فرموده است ۱۲- ذ : در مدت ۱۳- ذ :

دولت ۱۴- م : نیشابوری ۱۵- م : زمرتست !

و دیگر <ی> گفته است <[شعر]>

دنیا سرای آفت و جای مخافتست آرامگاه نکبت و مأوای محنتست
کنج مراد از آن سوی^۱ عالم طلب جرا زیر الکزین سویش^۲ همه رنج و مشقتست

حرف ئی^۳

دربارسی دری نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیچ حرف زاید نیست و از جیم اعجمی چون جیم چراغ و چاکر

حرف تصغیر^۴

است و آن جیمی است موصول بهاء بیان حرکت جنانك غلامچه و باذامچه و باغچه
و سراچه ، و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی [جمع] نشاید کرد جنانك بنج
و پنچ^۵ و خواجه و سراچه کی روی مختلف گردد و کلیچه و دریچه و بازیچه بهم شاید
و کفچه^۶ و سفچه^۷ [و چمچه^۸] بهم [شاید] و لباچه^۹ و سراچه بهم [شاید] و آلوچه
و سبوجه بهم [شاید] و غلامچه و باذامچه [بهم شاید] و باغچه^{۱۰} و طاقچه بهم نشاید^{۱۱}
از بهر آنك جیم در هر دو^{۱۲} تصغیر راست.

حرف حی^{۱۳}

دربارسی^{۱۴} نیست

۱- م : سوء ۲- ذ : سوش ۳- آ، ذ : حرف ثاء - م : حرف ث

۴- م : تصغیرات ۵- پنچ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهن و پنخ است

۶- کفچه بر وزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند ۷- سفچه

بر وزن کفچه بمعنی سفح است که خر بزه نارسیده باشد و در خراسان سیبچه گویند و شراب

جوشیده نیز باشد ۸- چمچه مصغر چم است و چم آبگردان بزرگ چوبی را گویند

۹- لباچه بر وزن سراچه بالا پوش است و در نسخه - ذ : بجای لباچه کباچه دارد و

ظاهراً غلط است چه در کتب لغت معنی برای آن یافت نشد ۱۰- م : باقچه ؟

۱۱- آ، ع، بهم نشاید - ذ : بهم دو دو شاید - نسخه چاپی و نسخه - م، ن، بهم شاید،

ظاهراً نشاید صحیح است چه از علتی که ذکر میکنند «جیم در هر دو برای تصغیر است»

کلمه (چه) ردیف خواهد بود و ما قبل چه که قاف و غین است باهم قافیه را نشاید

۱۲- ذ - افزوده : از اینها ۱۳- ۱- ذ - ع - حاء - م : ح ۱۴- ذ : فارسی

حرف خی^۱

«ازین حرف الا^۲» حرف موضع نیافتم جنانك سنك لاخ بمعنی سنكستان و دیو لاخ یعنی جای دیوان و آن خانها(ی) خراب و جایها(ی) نزه بسیار آب و گیاه را کویند کی در شعاب^۳ کوهها و مواضع^۴ غیر ماهول باشد

حرف دال

وزواید آن دو بیش نیست حرف نعت

و آن میم و نون ودالی است که در اواخر صفات بمعنی نعت باشد جنانك دانشمند و حاجتمند و هنرمند و دردمند و نزدك بدين معنی خداوند و خویشاوند و باوند یعنی بند که بر بای نهند و آورند خنوراب^۵ را (f. 93) کویند و همانا در اصل آب وند بوزه است و حرف رابطه و جمع

و آن نون ودالی است کی در آخر صفات فایده ربط [صفت] بجماعت دهد جنانك عالمند و توانگرند و در جمع کویند می آیند و می روند و رفتند و آمدند و در قوافی دالی خداوند و خویشاوند بهم شاید از بهر آنك مشهور التر کیب نیست و بکثرت استعمال و قلت امثال و اخوات^۶ از کلمات مفرده می نمایند و خردمند و هنرمند بهم نشاید^۷ و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور تر کیب^۸ و دانشمند و حاجتمند بهم

- ۱- ا، ذ، ع : خاء، م : خ ۲- بغیر از ۳- شفاف ؟ ۴- ذ :
- و خانها ۵- در نسخ آ، ذ، م، ع - خنوراب - و خنور بضمین ظرف مطلقا از کوزه و کاسه و خم و سبو و مانند آن و بفتح خاء نیز گفته اند، و در نسخه چاپی خنوراب، و آن غلط است ۶- ذ - افزوده : آن ۷- نسخه اصل : شاید - کذا و الظاهر :
- نشاید و نسخ خطی : شاید ۸- آ، ذ، ع، م : و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور تر کیب، و در نسخه مطبوعه «و مستمند و دردمند از بهر ظهور تر کیب» و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در حاشیه مرقوم داشته است: کذا ! و مقصود از این کلام معلوم نیست و ظاهر آنست که اصل عبارت این طور بوده : و مستمند و دردمند بهم شاید از بهر عدم ظهور تر کیب در مستمند

شاید اگر چه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهر تر است اما چون دانشمند اسم علم گشته^۱
 است عالمان را با اسمی مفرد مانند شده است و ازین جهت هر دو با هم قافیت می سازند
 [جنانك] انوری گفته است

(شعر^۲)

آدمی زاده بی کنه نبود زان بکفارتست حاجتمند
 شخص و دینت و دیعت اینزد بی نیاز از طبیب و دانشمند

حرف ذال

^۳ زواید آن سه است

حرف مضارع

و آن ذالی [مفرد] ست کی در اواخر^۴ کلمات فعل را صیغت^۵ مضارع گرداند
 جنانك آید و روز و می گوید و می شنود

حرف ضمیر

و آن یاء و ذالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهد
 جنانك می آیند^۶ و می روید و ربط را نیز باشد^۷ جنانك عالمید و توانگرید

حرف دعا

و آن الف و ذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانك برسان و
 بدهان و صیغت خاصه دعاء بان و مباد [است] و در اصل (f. 94) بواز و مبدوز بوده است
 «و او تخفیف را^۸» حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتان و هشتان بهم شاید، افتان و

۱- ذ : شده ۲- آ، د، س : ندارد ۳- ذ : افزوده ؛ و ۴- س : آخر ۵- ذ :

بصیغت ۶- م : می آیند ؟ ۷- ذ : شاید ۸- ذ : و او را جهت تخفیف

بد افتاد بهم شاید و کشاد و نکشاد بهم نشاید^۱ اما دان و بیدان بهم شاید از بهر آنک
 [لفظ] بیدان اسم علمست ظلم را بجنانک^۲ [لفظ] بی اسب و بی مال « و مانند آن^۳
 کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست ، وسوز و نمکسوز بهم شاید و بدید و
 نا بدید بهم شاید و جمله الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمد و شد^۴ و دید و شنید
 و کرد و آزد و غیر آن شاید کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی
 کلمات مفرده اند و صیغ مستقبل مرگبند ،

و بدانک در صحیح لغت دری ما قبل دال مهمله الا راء سا کن جنانک « درد و
 مرد^۵ » یا زاء سا کن جنانک دزد [و مزد] یا نون سا کن جنانک^۶ کمند [و کزند]
 نباشد و هردال کی ما قبل آن یکی^۷ از حروف مد و لین است جنانک باز و شان و سوز
 و شنوز و دید و کلید یا یکی از حروف صحیح متحرکست جنانک نمد و سبذ و دذ و
 آمد همه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست
 و جمله دالات مهمله در لفظ آرند^۸ جنانک [گفته اند]

۱- آ- ع : افتاد و بد افتاد بهم شاید و کشاد و بکشاد بهم شاید ، و نسخه - م :
 بهمین عبارت است جز آنکه بجای بد افتاد به افتادست ، و در نسخه مطبوعه : افتاد و بد افتاد
 بهم کشاد و بکشاد بهم شاید ، و س : افتاد به افتاد بهم شاید کشاد و نکشاد بهم شاید
 داد ؟ و تمام سهو است و صحیح آنست که در متن اصلاح شده و مطابق با نسخه ذ است
 و عبارت میزان الاوزان هم در این موضع چنین است « و بعضی گفته اند که افتاد با نیفتاد و
 کشاد با نکشاد و پدید با ناپدید می شاید و در این سخن بحث است از آنکه بیشتر
 گذشت که نفی و اثبات بهم نمی شاید و این الفاظ از قبیل نفی و اثبات است » و این عبارت
 مؤید تصحیحی است که در متن شده است و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در این موضع
 در حاشیه نوشته است :

کذا ؟ نه قرائت اصل درین موضع بدرستی ممکن است نه مقصود از این چهار کلمه

- | | | |
|----------------------|-------------------|------------------------|
| ۲- ذ : کویند چنانک | ۳- ذ : و بی مانند | ۴- ذ - م - افزودده ؛ |
| ستد و - س : آمد شد | ۵- ذ : دردمند ؟ | ۶- ذ - افزودده : چند و |
| ۷- م - افزودده : حرف | ۸- ذ : آید | |

< (شعر) >

از دور جو بینی مرا بداری^۱ بیش رخ رخشنده دست^۲ عمدا
 چون رنگ^۳ شراب از بیاله^۴ کردد رنگ رخت از بشت دست پیدا^۵
 [و] دال و ذال بهم قافیت کرده^۶ از بهر آنک ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند
 حرف ری^۷
 وزواید آن ده است

حرف فاعل

و آن کاف و الف و راء است^۸ که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند^۹ (f. 94)^b
 چنانک کرد کار و آفرید کار و آموز کار و در اواخر اسما [< (و) >] صفات
 معنی نعت دهد چنانک ساز کار و کامکار و آموختکار^{۱۰} و نزدیک بدین معنی یاد کار و روز کار.
 حرف حرفت و صناعت

آن کاف و راء است که در [او] آخر اسامی معنی حرفت دهد چنانک زر گرو
 کاسه گر و تیر گر حرف مصدر

و آن کاف و راء است^{۱۱} کی در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد چنانک
 رفتار و گفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهد چنانک کشتار و مردار و
 خریدار و گرفتار^{۱۲} و خواستار و فروشار

حرف شکل و شبهه

و آن سین و الف و راء است که در [او] آخر^{۱۳} اسماء معنی تشگل و تشبیه دهد
 بچیزی چنانک شرمسار و نکونسار^{۱۴} و کرز کوسار^{۱۵} و بمعنی موضع نیز باشد^{۱۶} چنانک

۱- ذ : از دور چه (کذا) تو مرا بینی داری ۲- ذ : دو دست ۳- م :

رنگ ۴- ذ : در بیاله ۵- ذ : رنگ رخ تو ز بشت دستت پیدا

۶- ذ - افزوده : است ۷- آ : حرف رای - م : ر ۸- ذ : ورائیست

۹- ذ : دهد ۱۰- ذ : و آموز گار ۱۱- ذ : ورائیست ۱۲- ذ : گفتار

۱۳- ذ - افزوده : کلمات ۱۴- و فی الاصل «نکوسار» و آن نیز لفظ صحیح و

مخفف نکونسار است ولی مناسب مقام نکونسار است نه نکوسار کما لایخفی، در نسخه

آ- م - نیز «نکوسار» و در - ن - ذ - ع : «نکونسار» است ۱۵- کرز گاو

سار و کرزه گاو سار بمعنی کرز گاو چهار است که کرز فریدون باشد ۱۶- ذ : بود

کوهسار و رخسار و شاخسار

حرف تفضیل

و آن تاء وراء است^۱ کی در اواخر صفات معنی ترجیح [و تفضیل] دهد جنانك عالم تر و توانگر تر

حرف لیاقت

و آن واو و الف و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی «(جیزی) دهد»^۲ جنانك کوشوار و شاه وار و نزدیک بهمین معنی جامه وار و نامه وار و خانه واری معنی^۳ باندازه جامه و خانه و لایق نامه و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانك مردوار و تر کی وار یعنی مانند مردان و تر کان

حرف صحابت

و آن واو و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی جیزی^۴ دهد جنانك پیشه ور و هنرور و تاج ور و بهمین معنی^۴ رنجور و مزدور و دستور یعنی خداوند (رنج) و مستحقّ مزد و خداوند دست و منصب و آنج اجازت رادستوری (f. 95) خوانند ازین است یعنی او را صاحب [(ید)] گردانیدنست (بر آن کار)^۵

حرف میل و شهوت

و آن باء و الف و راء است موصول بهاء بیان حرکت کی در [او] اخر اسامی معنی میل و شغف دهد بجیزی جنانك غلام باره و روسبی باره و سخن باره و جامه باره یعنی «پسر دوست و روسبی دوست»^۷ و سخن دوست و جامه دوست

حرف مغرس و منبت

و آن زاء و الف و راء است کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع دهد بدان

۱- ذ : ورائیست ۲- ذ : دهد چیز را ۳- م : بعضی ؟ ۳- م : خداوندك
 خبری ۴- ذ : افزوده : نزدیک ۵- از نسخه چاپی کلمه (کار) افتاده ، ذ :
 گردنست بدین کار ۶- آ- ع : صنعت ۷- فقط در نسخه ذ است

جنانك كشت زار و لاله زار و گلزار « و بهمین معنی^۱ » هندبار و دریابار

حرف صفت

و آن دال و الف و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی صفت دهد جنانك
آبدار و تابدار و بایدار و همچنین « جاندار و برده دار^۲ » و راه دار.
و در قوافی رایی کرد کار و آمرز کار بهم [نشاید] و ستم کار و زیان کار^۳
[نشاید] و مردوار و دلیر وار^۴ [نشاید] و جامه وار و نامه وار^۵ نشاید و رفتار
و گفتار و کردار بهم نشاید و بعضی [گفتار و رفتار بهم] روا داشته اند از
بهر آنك ازین جنس مصدر بیش ازین نیست و اطّرادى ندارند در سایر کلمات،
بس [کوئی] دوسه کلمه مفردست بر يك وزن و راهوار و شاهوار بهم [نشاید]
و دیدار و خریدار بهم [نشاید و کهسار و رخسار نشاید] و کشت زار و کار زار^۶
[نشاید] و اوستوار^۷ و کوشوار نشاید^۸ و عنبر بار و کوهر بار بهم نشاید و لاله زار
و بنبه زار نشاید و کوشیار و هوشیار بهم نشاید و مردار و کشتار بهم نشاید، و بعضی
هندبار و زنکبار بهم روا داشته اند یعنی هر يك اسم^۹ ولایتی است و قیاس آنست
کی روا نباشد (f. 95^b) همچنانك لاله زار و کشت زار، و هزاروده هزار بهم نشاید^{۱۰}
[و آبدار و بایدار^{۱۱} بهم نشاید چون معنی مختلف باشد جنانك] انوری « گفته است^{۱۲} »
[<«شعر»>]

جون سلك معانى نظام دازم زان تا سخنم آبدار باشد
خرشيد كسوف فنا نبيند تا قصر ترا برده دار باشد
ملكى^{۱۰} جوجهان بایدار یابی^{۱۱} خود ملك جنین بایدار باشد

کی آبدار بمعنی طراوت و رونق است و بایدار بمعنی ثابت و دایم، و^{۱۲}

- ۱- ذ: وهم بدین معنی نزدیک ۲- ذ: چاپاردار و پرده دار - م - ن - خانه دار و پرده دار
- ۳- ذ - افزوده: بهم ۴- کذا فی الاصل و م - آ - ع - و فی نسخه‌ی - ذ - س: استوار
- ۵- ذ - افزوده: باهم ۶- ذ: نام ۷- م، س: شاید ۸- م: تابدار
- ۹- ذ: کوید ۱۰- ذ، م، س - ملک - آ - ملك ۱۱- ذ: بادا
- ۱۲- ذ - افزوده: اما

بهتر و بدتر بهم نشاید و راهبر و پیغامبر بهم [شاید] و بار و برار بهم شاید
و بریر و بس بریر نشاید و بکیر و کفکیر و شبکیر بهم شاید و انجیر و بیدانجیر
شاید^۱ و زرکر و خنیاکر بهم شاید و هنرور و سخنور^۲ [نشاید] و کزیر
و ناکزیر بهم نشاید و رنجور و مزدور بهم شاید از بهر آنک مشهور الت ترکیب
نیست و بپذیر و دل پذیر بهم شاید و راه دار و جاندار^۳ بهم شاید و رکابدار
و سلاح دار بهم نشاید و بکستر و داذکستر بهم شاید و دلبز و رهبر بهم شاید
و کهتر و مهتر بهم نشاید الا کی^۴ یکی اسم باشد

خرف زی^۵

وازين جنس هيچ زايد^۶ نيست الا .

حرف لعب

جنانك حقّه باز و عمود باز وزنك بازو جامه باز و در قوافی زایی ساز
و ناساز بهم شاید و کار ساز و بساز شاید^۷ و بیاز و دیر باز « و باز و حقّه باز بهم
شاید^۸ » و هرروز و امروز بهم شاید و^۹ بعضی شعراء روز و نوروز بهم جایز^{۱۰} داشته اند
یعنی نوروز نام روز (ی) معین^{۱۱} است [و نه بمعنی روزنو است] و هنر ورز و (f. 96)^a
کشاورز بهم شاید و سخن ورز و هنر ورز نشاید و آمد باز و ازدی باز بهم شاید

حرف سین

و از این جنس هيچ زايد نيست الا

حرف شکل و هیأت

و آن دال و یاء و سین است کی در اواخر^{۱۲} بعضی اسامی معنی شکل

۱- آ، ذ، م - بهم شاید، و در آ - کلمه (شاید) نیست ۲- ذ - افزوده : بهم

۳- م : خانه دار ۴- م : آنکه ۵- آ - حرف زای - ذ : زا - م : ز

۶- ذ - زیاده - س : حرف زاید ۷- ذ : بهم نشاید، و باز بمعنی لعب

و حقّه باز بهم نشاید ۸- ذ - افزوده : اما ۹- ذ : روا ۱۰- س : نامی

معین ۱۱- در - ذ، م : آخر

و شبه دهد جنانك مردم دیس و خانه دیس و ترنج دیس و فرخی گفته است^۱

یکی خانه کردست^۲ فرخاردیس کی بفروزد^۳ از دیدن او روان

[و] فرخار بت خانه باشد^۴ و تندیس^۵ تمثال باشد، و در قوافی^۶ سینی آس

و دستاس و خراس بهم نشاید مکر معنی مختلف باشد جنانك سید حسن گفته است^۷

[<«شعر»>]

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا بشیشه^۸ تهی این آبکینه رنك خراس

موافقان را بآست^۹ نمالد و جه عجب در آسیاء^{۱۰} فلک سنبله نکردن آس

یعنی آرد (نکردن) و لفظ آس هم بر آسیا^{۱۱} اطلاق کنند و هم بر آنچ

(آسیا) خرد کند^{۱۲}، و دست رس و فریاد رس بهر شاید و هر کس و ناکس بهم شاید

حروف شین

و زواید آن دو است :

حرف مشابَهت

و آن واو و شینی است^{۱۳} کی در [او] آخر اسامی فایده^{۱۴} مشابَهت دهد جنانك^{۱۵}

ماه وش و حوروش و باز شاه وش

حرف مصدر و ضمیر

و آن شینی مفرد<ست> کی در اواخر اوامر معنی^{۱۶} مصدر دهد^{۱۷} جنانك

روش و دهش و برورش و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد جنانك داذش و گفتش

و می بردش و می دهدش و در اواخر اسماً معنی^{۱۸} اضافت بغایب دهد جنانك اسبش

و مالش و غلامش^{۱۹} و درق-وافی شینی^{۲۰} ماه وش و حوروش بهم نشاید و خوش

۱- آ- افزوده : شعر ۲- ذ : کردند ۳- آ : بفزود ۴- ذ :

است ۵- ذ : تبدیس ؟ ۶- ذ و درقافیه ۷- ذ : راست ۸- ذ :

لطف ۹- م - افزوده : هم ۱۰- س : و هم بر آس و آسیاب ۱۱- ذ :

بود ۱۲- م - افزوده : چون ۱۳- ذ، آ، م، س : آرد ۱۴- م - س : شین

و ناخوش و هوش و بیهوش شاید (f.96) اگر^۱ یکی بمعنی عقل (باشد) و یکی بمعنی مغمی علیه و خویش و از آن خویش بهم شاید اگر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خود و کش و گشاکس بهم شاید و بیش و کم بیش^۲ نشاید «و کیش و بد کیش نشاید»^۳ الا کی معنی^۴ مختلف [باشد] و جوش و سرجوش^۵ بهم شاید^۶ و در پوش و سرپوش و شپوش بهم شاید^۷ و بتراش و قلم تراش بهم شاید^۸ و برورش و دهش بهم نشاید جنانک «کمال اصفهانی»^۹ گفته است

[شعر]

ای زرایت ملک و دین در نازش و در برورش
ای شهنشاه فریدون قر اسکندر منش

تیغ حکمت آفتاب کرم رو را بی کند
تاب عزمت آورد خاک «زمین را در روش»^۹

مقتبس از شعله رایت شعاع آفتاب
مستعار از نفحه خلقت نسیم خوش دمش^{۱۰}

بر سر آمد کوهر تیغ تو در روز نبرد
بر سر آید هر کرا زان دست باشد برور<ش>
و در بیشتر «ابیات این شعر»^{۱۱} شین مصدر را روی ساخته است و اگر این جایز^{۱۲} دارند [بس] نون مصدر^{۱۳} نیز جایز باید داشت جنانک^{۱۴} کردن و گفتن و نمودن و آوردن و مانند آن <و> اتفاق است کی این نونات را^{۱۵} روی نشاید ساخت و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی [بیش نشاید] جنانک انوری^{۱۶} گفته است

۱- ذ: چون ۲- ذ، م- افزوده: بهم ۳- آ: ندارد ۴- ذ: الا بمعنی
۵- ذ: خوش و سرخوش ۶- از نسخه چاپی افتاده ۷- آ، س: نشاید ۸- ذ:
کمال الدین اسمعیل ۹- م: زمین در برورش ۱۰- م: خود دمش ۱۱- ذ: این
قصیده ۱۲- ذ: روا ۱۳- ذ: مصدری ۱۴- ذ: مثل ۱۵- (را) از نسخه
چاپی افتاده است ۱۶- م: آذری؟

[< شعر >]

ای نهان کشته در بزرگی خویش وز بزرگی ز آسمان در بیش
آفتاب این چنین بود کی تویی آشکار و نهان ز تابش خویش (f. 97^a)
ای توانگر ز تو بسیط زمین^۱ وز نظیر تو آسمان درویش
شاد باش ای بمعجزات کرم مریمی^۲ از هزار عیسی بیش
تا نکویی کی شعر مختصرست مختصر نیست تا تویی معنیش
و چون در شعر^۳ باستعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هر آینه
ما قبل آنرا روی باید ساخت و آنرا وصل شمرد چنانکه [گفته اند]

«بیت^۴»

ای (دل) نشدی دشمن^۵ سوداش هنوز هم می بخری عشوه فرداش هنوز
هم سیر^۶ نیامدی ز غمهاش هنوز تا از تو بمن جها رسد باش هنوز
«کی درین شعر جون^۷» خواست کی شین اضافت بیارذ ما قبل آنرا روی ساخت
وشین باش [را] با آنکه اصلی است همچون شینهاء زاید وصل گردانید و شاعر
جون حرفی اصلی «با زاید استعمال کند^۸» حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند^۹
چنانکه [باز] نمونه آید^{۱۰}

صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

(در باری نیست) و از جنس

غین و فاء

هیچ حرف زاید نیست کی باو آخر کلمات ملحق باشد^{۱۱}

- ۱- ذ : جهان ۲- م : متریمی ؟ ۳- ذ : در شعری ۴-
ذ ، س : شعر ۵- ذ : محرم - در حاشیه «دشمن» نوشته شده است ۶- ذ : می سیر ؟ ۷-
ذ - جون در شعر ۸- ذ : را در میان حروف زوائد خواهد که استعمال کند
۹- ذ : دهد ۱۰- ذ ، س : آمد ۱۱- ذ ، م : شود

حرف کاف

و زواید [آن]^۱ سه است

حرف تصغیر

جنانك مردك و بسرك

حرف بدل^۲و آن کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرند^۳ جنانك

بندكك و بندکی و بندكان و دایكك و دایکی و دایكان

حرف صفت

و آن نون و الف و کافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهد جنانك

غمناك و سهمناك و کویند [این] جامه‌ی 'برزنا کست'^۴ و خاکی ريك نا کست،و در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد جنانك کویند^۵فلك و سمك^۶ و آنکه کویند^۵ رك و تك، و آب ناك و خاك ناك « بهم نشایدو 'برزناك بامشك ناك'^۷ (f.g.b) بمعنی مشك دغل شایند^۸ جنانك مجیر گفته است^۹

[«شعر»]

بشام ناك ده و آفتاب راه نشین

حرف لام^{۱۰}

و در قوافی لامی سال و امسال بهم شایند و سال و هر سال نشایند و بمال

و کوشمال شایند و کوپال و پالاپال^{۱۱} شایند و دال و زال [بهم شایند] و بی مول

۱- ذ: را زوائد ۲- ذ: افزود: و ۳- ذ: آید ۴- ذ: بزرگ نا کست

۵- نسخه مطبوعه در هر دو موضع: کوید؟ - ذ: کوئی - م، ع: کویند - س: گوید

۶- ذ: سمك و نمك و فلك ۷- س: و بهم نشایند و برزناك و یا مشك ناك

۸- ذ: با هم نشاید گفت و بزرگ ناك و مشك ناك با هم شاید اگر بمعنی مشك دغل

باشد ۹- ذ: کوید - س: مجیر بملقانی گفته است ۱۰- فقط در نسخه - ذ:

است ۱۱- ذ: افزوده: بهم

و مولامول^۱ شاید [و مال و بی مال شاید و مال و اموال و حال و احوال بهم
 شاید] و دل و بُر دل [بهم شاید] و بُل و سر بُل بهم شاید کی سر بُل «شهر
 کی است نزدیک سمرقند بر کنار آب^۲» جنانك كل باويكل^۳ کی از ولایت کاشان
 است و چال و اسب چال بهم شاید

حرف میم

و زواید آن سه است

حرف اضافت و ضمیر

و آن میمی^۴ مفردست کی در اواخر اسما فایده اضافت دهد بنفس خویش
 جنانك غلامم و اسبم و برانرم و در اواخر افعال فایده ضمیر نفس^۵ دهد جنانك
 آمدم و رفتم و می آیم و می روم و در اواخر صفات فایده ربط صفت دهد بنفس^۶
 جنانك عالمم و توانکرم و در جمع گویند عالمیم و توانکریم

حرف عدد

(و آن) میمی مفردست کی در اواخر اعداد تَمِّیم عدد (مَتَقَدِّم) فایده دهد
 جنانك دوّم و سوّم^۷، وجه-ارم و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را مَتَمِّم

۱- ذ: و فی مولی و مولا مولی - آ، م، س، ن - و می مول و مولا مول -
 مول بو او مجهول بر وزن غول مردی بیگانه که زن دیگری با او سری پیدا کند
 مولوی گفته

آن زنك میخواست تا بامول خویش برزند در پیش شوی کول خویش
 دیگر بمعنی بودن و درنگ و تأخیر و مول مول یعنی باش باش مولوی گفته:
 برای تو مهان در انتظاراند سبکتر رو چرا در مول مولی
 دیگر بمعنی بازگشت، و مولا مول بمعنی تأخیر از پی تأخیر و مولیدن یعنی درنگ
 کردن و ممول یعنی درنگ مکن: نریمان بشد شاد و گفتا ممول.

و در فرهنگ بمعنی ناز و غمزه و بمعنی حرامزاده نیز آمده (انجمن آرای ناصری)
 ۲- ذ: اسم موضع است ۳- ذ: وینکل ۴- م: مهمی؟ ۵- ذ: متکلم
 ۶- م- افزوده: خویش ۷- م: سیوم

مایله^۱ (من) العدد خوانند یعنی «جون گفتی^۲» دوّم یکی کی متقدّمست^۳ بدین عدد دو شد و جون گفتی^۴ سوّم دو عدد کی بیش ازین است^۵ بدین سه شد و برین^۶ قضیت بایستی کی یکم نکفتدی «از بهر آنک بیش از یکی^۷» هیچ نیست کی یکی متمّم آن شود الا آنک جون مخصّص مطلق عددست این اطلاق برو[ی] روا داشته‌اند

حرف تلوّن

و آن بباء و الف و میمی است کی در (او) اخر الوان معنی تلوّن فایده دهد جنانک^(f. 98) سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاء^۸ اعجمی در لفظ آرند کوبند سرخ فام^۹ و سیاه فام^۹ و در قوافی میمی^{۱۰} نام و دشنام بهم شاید و نام و نیک نام بهم شاید

- ۱- م : مایله ؟ ۲- ذ : که چون گفتی که ۳- ذ - م : مقدمست برین
 ۴- ذ - افزوده : که ۵- ذ : بود ۶- ذ : و درین ۷- ذ : که پیش
 از آن ۸- هذا هو الظاهر و فی الاصل هذه الكلمة محتملة لان تقرأ «تاء» او
 «ثاء» ۹- هذا هو الظاهر و فی الاصل : سرخ فام و سیاه فام (کذا) در نسخه
 اصل و نسخ پنج گانه خطی المعجم و همچنین در نسخه خطی لسان القلم مختصر المعجم
 که در نزد نگارنده است تمام «فاء اعجمی و سرخ فام و سیاه فام» است در این
 صورت یا باید «فا» در هر سه موضع در تمام نسخ غلط و صحیح «پا» بباء فارسی
 باشد چنانکه مرحوم علامه قزوینی در تصحیح^۱ کتاب همین صورت را اختیار و اعمال
 فرموده و یا آنکه کلمه «اعجمی» را لغو و زائد دانسته و «فا» در تمام مواضع
 صحیح باشد و این صورت ظاهراً بصحت اقربست چه حروفی که در آخر الوان معنی تلوّن
 فائده دهد آنچه در محاورات مستعمل و در کتب لغت ضبط است یکی بام با بباء فارسی
 و دیگری فام است و بام با بباء موحدۀ ابداب این معنی استعمال نشده است و عبارت کتاب هم که
 در مواضع سه گانه با بباء موحدۀ آمده برای آنست که در رسم الخط قدیم فرقی بین با و پا فارسی
 گذاشته نشده و هر دو بیک صورت نوشته میشده چنانکه رسم الخط نسخه المعجم آستانه مقدسه
 و نسخه اصل نیز چنین است بناء برین بباء موحدۀ در هر سه موضع بباء فارسی است پس از
 تصدیق این مقدمه واضح است که عبارت «و بعضی بباء اعجمی در لفظ آرند» غلط و بی معنی
 است مگر آنکه (فا) را در هر سه موضع بصورت خود گذاشته و کلمه «اعجمی» را زائد
 و عبارت را چنین خوانیم و بعضی فاء در لفظ آرند گویند سرخ فام و سیاه فام و احتمال دارد
 که مقصود از بباء اعجمی بباء باشد چنانکه از رسالة الحروف شیخ مستفاد می شود که
 فاء اعجمی باست ۱۰- م : میم

و دم و دمازم بهم شاید و کام و ناکام بهم شاید اگر معنی مختلف باشد و با هم و مرهم^۱ بهم شاید و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش «نشاید»^۲ کی در قصیده ی بیارند همجنانك^۳ سایر حروف زوائد^۴ جنانك روز کی گفته است «بیت»^۵

واجب نبون بکس برافضال و کرم واجب باشد هر آینه شکر نعم

تقصیر نکرد^۶ خواجه در نا واجب من در واجب چگونه تقصیر کنم

حرف نون

و زواید آن هشت است.

حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت

و آن الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی اتّصاف دهد بصفتائی ماننده افعال جنانك خندان و کریان و افتان و خیزان و در اواخر اسماء فایده جمع دهد جنانك مردان و زنان و اسبان و درختان^۷ و در اواخر (اوامر) صحیحه فایده تعدیت دهد «جنانك»^۸ بخندان و بکریان و برخیزان و برسان و در صیغ اضافت فایده جمع دهد جنانك اسبم و اسبمان اسبت و اسبتان [اسبش و اسبشان] و در اواخر اوقات^۹ و ازمنه معنی توقیت دهد جنانك سحر کاهان و بامدادان و ناکاهان و بیکاهان و حرف جمع جون موصول بوز بهاء بیان حرکت معنی لیاقت و مشابّهت دهد جنانك مردانه و بازشاهانه و بزرگانه^{۱۰}

حرف ظرف

و آن دال و الف و نونی است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهد جنانك قلم دان و نمکدان و آب دان

-
- ۱- ذ: و مرهم و هم - س: و با هم و من هم
 ۲- آ: ندارد ۳- ذ:
 ۴- س: زاید ۵- ذ: شعر ۶- آ: در تقصیر نکرد؟
 ۷- م- افزوده: و دختران ۸- کلمه «جنانك» از نسخه - آ: افتاده است
 ۹- اوقات؟ ۱۰- س: زیر گانه

حرف نسبت و تکریر اعداد (f. 98^b)

و آن کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهند
 جنانك در مكان و کروكان یعنی آنج مال شمارند «و [آنج] کرو را شاید^۱ و
 جنانك ماذركان و بذركان یعنی آنچ بفرزند رسیده باشد از ماذر و بذر و خدایكان
 یعنی کماشته خدا بر خلق و رایكان در اصل راه كان بوزه است حرف هاء بهمزه
 ملینه بدل کرده اند و بصورت یاء می نویسند یعنی آنج در راه «یابند بی بذل عوضی^۲»
 و تحمّل «مشقت کسبی^۳» [وسعی] و شایكان همچنین در اصل شاه كان بوزه است
 یعنی کاری «کی بحکم^۴» باز شاه کنند بی مزد و منت جنانك شهید شاعر گفته است
 «شعر^۵»

مفرمای درویش را شایكان

و کویند بیکار و شاکار^۶ یعنی کار بحکم و زور و بی مزد «و کنج^۷»
 شایكان یعنی کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی^۸ کی (لایق) شاهان تواند
 بوز^۹ و آنج رشید گفته است: <«شعر»>

اشعار بر بدایع دوشیزه منست بی شایكان ولیك به از کنج شایكان^{۱۰}

یعنی «بی قوافی نادرست^{۱۱}» کی [حرف^{۱۲}] روی آن اصلی نباشد و بحکم
 آنك شاعر در استعمال حروف جمع چون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای
 حرف روی چون الف ملكا و شرقا و غربا و راء رفتار و گفتار و نون آمدن و رفتن
 و امثال آن سعی اندیشه و رویتی نبرده است و بایراد آن در جمله قوافی صحیح
 کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم^{۱۳} است آن قوافی را شایكان

۱- این جمله از نسخه - آ: ساقط شده است ۲- ذ: یابند بی بدلی و عوضی

۳- می یابند بی بدلی و عوضی ۳- ذ: مشقتی از کسی و کسبی ۴- ذ: که از

برای ۵- ذ: مصرع ۶- م: شکار ۷- ذ: و کویندكان ۸- م: کنج

۹- ذ: باشد ۱۰- بصفحه ۲۸۸ رجوع شود ۱۱- ذ: قوافی آن نادرست ۱۲- س: حروف

۱۳- در نسخه چاپی «متحکم» و در تمام نسخ خطی «مستحکم» است.

خواندند^۱ جنانك ازرقی گفته است

«شعر»^۲ (f. 99a)

آن همام دولت عالی جمال دین حق آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

و [جنانك] خاقانی گفته است «شعر»^۳

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

و [جنانك] بلفرج^۴ گفته است «شعر»^۵

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا^۶

و [جنانك] کمال^۷ اسمعیل گفته است^۸

<شعر>

ای زرایت ملک (و) دین در نازش و در برورش

و [جنانك] انوری گفته است <«شعر»>

تا نکویی کی شعر مختصر است مختصر نیست چون تویی معنیش

و کاف و الف و نون جون باوآخر اعداد در آید تکریر عدد فایده دهد جنانك

دو کان و سه کان و چهار کان بمعنی دو (دو) و سه سه و چهار چهار و هو بمعنی قواله

تعالی مثنی و ثلاث و رباع

حرف حفظ و حراست

و آن باء و الف و نونی است کی در اواخر اسماء معنی^۹ نگاه داشتن آن چیز

دهد جنانك کلهبان و باغبان و دربان.

حرف مصدر

و آن نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر^{۱۰} آرد جنانك

۱- ذ: می خوانند ۲- نسخه آ- ذ- س: ندارد ۳- م- مصرع- و در- س: نیست

۴- ذ: و ابوالفرج ۵- در ذ- مصراع اول بیت نیز افزوده شده: باغها راغ کند و نج

قدوم ملکان ۶- آ- ذ: کمال الدین ۷- س: گوید ۸- س: افزوده

معنی حفظ و حراست دهد یعنی ۹- ذ: مصدریت م: مصدر را ۱۰- س: مصدریت

[آمذن] ورفتن^۱

حرف موضع

و آن سین و تاء و الف و نون^۲ است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع

دهد بدان چیز جنانك تر کستان و کوهستان و بیمارستان

حرف مشابهت

و آن سین (f. b) و الف و نون^۳ است کی در اواخر اسماء فایده مشابهت دهد

جنانك مردم سان و دیگر سان و هم بدین معنی دیگر کون و کندم کون

حرف تخصیص

و آن یاء و نونی « است »^۴ کی در اواخر اسماء معنی تخصیص^۴ ماهیتچیزی دهد ببعضی از صفات « جنانك »^۵ زرین و سیمین و امسالین و بارین و بنجمین

و هفتمین و در بعضی صیغ کافی در افزایند جنانك غمکین و سهمکین و گر کین و

شو خکین، و در قوافی نونی سایه بان (و باسبان^۶) و مهربان بهم شاید و باغبان و

دشت بان بهم نشاید و آب دان و ناردان و زنخدان بهم شاید و خندان و کریان

بهم شاید و آنج [بلعباس^۷] امامی گفته است

< (شعر) >

دو جمشك « برزبند »^۸ چشم بندان دو یاقوتك همیشه خند خندان

یکی مرتن درستان را غم و درد یکی را بوی درد درد مندان

حرف روی دال است و الف و نون وصل^۹ و اگر قافیت نون کرده بوزی شایکانبوزی، و بخندان و بکریان بهم نشاید از بهر آنك حرف تعدیت بکلماتی تام المعنی^{۱۰}

۱- ذ - افزوده : و گفتن ۲- ذ ، م : نونی ۳- آ، ذ : (است) ندارد

۴- ذ - افزوده : و ۵- ذ : مثل ۶- آ : این کلمه را ندارد ۷- م :

بوالعباس ۸- م : برزنندم ۹- آ، م - افزوده : و جمع - ذ - افزوده : و

خروج ۱۰- م : حرف صفت بکلمات تمام المعنی، و در اصل - ذ ، آ : تمام المعنی

ع - تام المعنی ، و در حاشیه - آ : تام

« ملحق شده است ^۱ » یعنی نخست فعلی ^۲ لازم بباید تا چون الف و نون بدان
 بیوندد فعلی ^۳ متعدی (ی) شود جنانك [بخند و] بخندان و برس و برسان و برخیز
 و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلماتی تام ^۴ المعنی
 ملحق نیست؛ و چند کلمه از متعدیات افعال هست کی الف و نون در آن صیغ از
 نفس کلمه است جنانك بستان و بران و بنشان (f. 100^a) و بخوان ^۵ برای آنك حرف
 تعدیه درین کلمات بفعلی لازم در نیامده است بس قیاس آنست کی این نونها شاید
 کی روی سازند همچنانك خندان و کریان و در قوافی موصول روا داشته اند کی
 حرف تعدیت را روی سازند جنانك ^۶

« شعر ^۷ »

من خاك جنان بازم کوزلف تو جنباند

و [جنانك] انوری گفته است

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند نه در فراق تو عمرم ^۸ ز خویشتن برهاند

« و گفته است ^۹ »

« شعر ^۷ »

همیشه تا کی ز تأثیر ^{۱۰} جرخ و کریه ابر دهان غنجه کَل را صبا بخنداند

^{۱۱} لب مراد تو از خنده هیچ بسته مبان کی خصم را بسزا خنده تو کریاند

و از بهر آن در قوافی مقید روا نداشتند « کی ^{۱۲} » حرف ساکن ضعیف باشد و

چون حرف روی مستند بیت است و بناء شعر بروی است نخواستند کی در وی دو

ضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی ^{۱۳} آنك از کلمه قافیت اجنبی بود ^{۱۴}

اما چون روی متحرک باشد ^{۱۵} و بعد از و ساکنی بود کی محل وقف گردد و او

بدان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شاید کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارند ^{۱۶}

۱- ذ: در آمده است ۲- ذ، س: حرفی؟ ۳- م، س: فعل ۴- در نسخه اصل

و ذ، م، ن، س: تمام - نسخه - آ: تام ۵- ذ - م: بخوابان - آ: بخوانان؟ ۶- ذ -

افزوده: گفته اند مصراع ۷- نسخ خطی (شعر) ندارد ۸- ذ: چرخم ۹-

ذ: و هم انوری گفته - م: و همچنین گفته است، س: و گفته است نیز ۱۰- ذ، م:

تأثیر ۱۱- ذ - افزوده: ایضاً گوید ۱۲- آ: کلمه (کی) ندارد

۱۳- ذ: و دوم ۱۴- ذ: باشد ۱۵- م: بود ۱۶- ذ: در آرند؟

و در قوافی بقوّت^۱ وصل چند چیز متحمّل است کی بی وصل نباشد
 یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی چنانک مثال آن در حرف^۲
 تعدیت باز نمودم^۳ و مثال^۴ دیگر زیادت بیان را استعمال حروف جمع چون مردان
 و زنان کی در قوافی مقیّد آنرا عیب شمارند و آن قافیت را شایکان خوانند «و چون نون
 جمع^۵ بهاء بیان شرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند چنانک
 انوری «گفته است»^۶ (f. 100^b)

«شعر»^۷

ایا بای از آن خطّه برتر کشیده^۸ کی باشد زبر دست ایشان زمانه
 و درین قطعه گفته است

«قطعه»^۹

کی تا روز روشن نیوشی^{۱۰} و نوشی
 سماع مغنی شراب^{۱۱} مغانه
 جو اندر اناغ^{۱۲} آمذی نا نشسته
 فرو ریختی خردۀ صوفیانه
 کی احوال «عالم نوائی»^{۱۳} ندارد
 دلا چند این حالت ابلهانه

[و] دیگر اختلاف حرکت توجیه [کی] در قوافی (مقیّد) روا ندارند
 چنانک جا کرو کمتر^{۱۴} و ناصر و در قوافی مطلق شاید [چنانک] انوری «گفته است»^{۱۵}
 «شعر»^۹

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبیری

وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر^{۱۶} مشتری

- ۱- ذ: و در قافیه نعوت - م - و در قوافی نعوت ۲- م: حروف
 ۳- س: باز نمودیم ۴- ذ: باز نمودیم و مثالی ۵- ذ: و چنانکه نون
 جمع که چون ۶- م: کوید، س: راست ۷- آ- ذ- س: ندارد ۸- ذ:
 برتر نهاده، س: برتر کشید ۹- آ، م، ع، س: ندارد ۱۰- م:
 ۱۱- هذا هو الظاهر المطابق لديوان الانوری و فی الاصل: سماع
 بنوشی
 ۱۲- ذ: و اناغ- دیوان انوری: و اناغ ۱۳- ذ: کیتی دوامی ۱۴- ذ: و اشتر ۱۵- ذ:
 کوید ۱۶- ذ، سیر مشتری، م- سیر ماه و قصد مشتری، س: سیر مشتری، و در
 دیوان انوری: کید مشتری

و در [ین] ^۱ قصیده گفته است :

« شعر ^۲ »

من نمی دانم کی این نوع از سخن ^۳ را نام چیست

نه نبوت می توانم گفتنش نه ^۴ ساحری

[و گفته است

« شعر ^۵ »]

از حسد چون ممتلی شد مرد « روی آرد بقذف ^۶ »

معد های بد مزاجان را قی افتد از بُری

[و] جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ما قبل روی

[متحرک] و اگر روی ساکن بودی معیوب داشتندی ،

[و] دیگر اختلاف ^۷ حذو جنانك دقیقی گفته است

« شعر ^۸ »

برافکنند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 101^a)

زمین بر سان خونالود دیبا هوا بر سان نیل اندود ^۹ مشتی

بطعم نوش کشته چشمه آب ^{۱۰} برنك دیدۀ آهوی دشتی

و اگر نه حرف وصل بود ^{۱۱} اختلاف حرکت ما قبل شین جایز ^{۱۲} نبودی ،

و کلستان و نیستان ^{۱۳} بهم نشاید و کلستان و بستان ^{۱۴} بهم شاید جی هر جند ^{۱۵} اصل

۱- آ - ذ : و در قصیده - کلمه (این) افتاده است ۲- آ، ذ، م، ع، س:

ندارد ۳- ذ : این جنس سخن ۴- ذ : نی ۵- آ، ذ، م، ع - ندارد،

س: و ایضاً ۶- ذ : کارش افتراست - م : روی آرد بعذر - وقذف متهم کردن

ودشنام دادن است ۷- ذ : افزوده : حرکت ۸- آ، م، س : ندارد

۹- هذاهو مقتضی القافیه و فی الاصل : مَشْتی (؟) ، س : اندود نیل مَشْتی ۱۰- ظ:

چشمه و آب ، تصحیح «مرحوم دهخدا» ۱۱- آ، ذ : بودی ۱۲- ذ : روا ۱۳-

س : بستان ۱۴- س : بوستان ۱۵- م : هر چه ؟

آن بوی ستان بوزه است^۱ چون از آن حذفی کرده اند و آنرا اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین گردانیده کوئی کلمه‌ی مفردست [و بعضی ترکستان و هندستان بهم جایز داشته‌اند همچنانک در هند بار و زنکبار گفتیم] و چون و بی چون بهم شاید الا کی معنی مختلف باشد و دو کان و سه کان بهم شاید و غمکین و اندوهکین بهم نشاید و^۲ رایکان و شایکان و خدایکان بهم شاید و ماذر کان و بذر کان بهم نشاید و کروکان و در مکان بهم شاید از بهر آنک کروکان بکثرت استعمال اسم مرهون کشته^۳ است و صفت نسبت از وی افتاده و مرزبان و میزبان (و زبان) بهم شاید و مهربان و باسبان بهم شاید خون و طبر خون^۴ بهم شاید ایشان و فداشان بهم شاید ناکاهان و بیکاهان بهم نشاید^۵ این و جنین بهم شاید آستین^۶ و راستین (و بوستین) بهم شاید چنانک انوری «گفته است»^۷

[<(شعر)>]

کو آصف (جم) کو بیا ببین^۸ بر تخت^۹ سلیمان راستین
و گفته^{۱۰} است

با گوشش او شیر^{۱۱} آسمان شیریست مزور ز بوستین^{۱۲}
و گفته^{۱۳} است

بای ملخی بیش نه بقدر^{۱۴} با همت او ملک آن و این^{۱۵}
در ملک «زمینش ز ملک عار»^{۱۶} باری جو ملک باشی این چنین (f. 101^b)

۱- ذ - افزوده : اما - م - افزوده : و ۲- ذ : اما ۳- ذ : شده

۴- ذ ، م - افزوده : و ۵- ذ - افزوده : و ۶- س : و آستین ۷- ذ :

کوید ۸- م : بمن ؟ ۹- ذ : در ملک ۱۰- س : و نیز گفته

۱۱- م : ما گوش ارشیر ؟ ۱۲- ذ - افزوده : مفعول مفاعیل فاعلان ۱۳- آ،

ذ - بقدر ، و در نسخه مطبوعه : مقدر ۱۴- ذ - افزوده : و گفته است اخرب مکفوف

مقصود از اصل مفاعیلن فاعلاتن که بحر قریب است ۱۵- م : در ملک رهینش

زنک و عار

و زرین و بارین بهم نشاید الا^۱ (کی) قافیه موصول^۲ باشد جنانک گفته‌اند^۳
 کرجه کنون بازرو و زرینه‌ای رو کی همان احمد بارینه‌ای
 و باید کی مثل این قوافی کی جواز [استعمال] آن بقوّت حرف وصل تواند
 بوز در قصیده‌ی یک دو بیش نیفتد تا شعر بی ذوق نشود.
 [و] اما نونات [مصدر بدانک] در الفاظ مصدر سه صیغت هست کی در آن نون
 مصدر بیفتد^۴ یکی صیغت قصد جنانک خواهد آمدن و یکی صیغت لزوم جنانک
 می باید آمدن یکی صیغت جواز و امکان جنانک [می] شاید آمدن > و می تواند
 آمدن و نزدیک بهمین معنی می داند آمدن^۵ و افصح و ابلغ نظماً و نثراً
 درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و گویند خواهد آمد و [می] باید آمد
 « و می توان شد^۶ » و می داند آمد جنانک [شاعر] گفته است^۷

(بیت^۸)

تا ظنّ نبری کز توجدا خواهم شد
 وز بند بلاء تو رها خواهم شد
 > و گفته است^۹

« بیت^{۱۰} »

افسوس کی دل « نزد تو^{۱۱} » می باید ماند
 > و گفته است^{۱۲}

دل زدست غمت بجان آمد
 با غمت بر نمی توان آمد

بس اگر شاعر در قصیده خویش باستعمال حرف مصدر محتاج شود باید کی

۱- ذ : مکر ۲- م : قبول ۳- ذ - افزوده : شعر ۴- م ،

س : نیفتد ۵- آ، ذ، ع : آمد (بدون نون) ۶- ذ : و شاید آمد و می تواند

آمد - م : و می تواند شد ۷- ذ : اند ۸- ذ - م - شعر - آ، اس : ندارد

۹- م : شعر ، آ : ندارد ۱۰- ذ : بر تو ۱۱- ذ : و گفته اند - م - افزوده : شعر

ازین صیغ احترام از کند و نونی آرد کی البتّه در تمام^۱ معنی بدان حاجت^۲ باشد.

حرف واو

و زواید آن دو است

حرف تصغیر

و آن واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [جنانک شاعر گفته است]

«بیت»^۳ (f. 102^a)

چشم خوش تو کی آفرین باز برو بر ما^۴ نظری نمی کند ای بسرو

یعنی ای بسرك

۵ واو بیان ضمّه

و آن واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکردن و در کتابت برای دلالت ضمّه ما قبل آن نویسند و نشاید آنرا روی سازند مگر کی قافیت

موصول باشد جنانک <[شاعر]> گفته است^۶

(شعر^۷)

بروز^۸ هوش و دل اکر بروی هوش «دل رفته گیر»^۹ اکر تو توی

با تو^{۱۰} الا بدوستی نروم با من^{۱۱} الا بدشمنی نروم

بدل و جان و دینده می کوشم تا کی برخیزد از میانه^{۱۲} دوی

[شعر^{۱۳}]

سیه چشم معشوق و آن ابروان ببردند جان و دلم هر دو آن

و <[آغجی شاعر]> گفته است^{۱۴}

۱- ذ : تمامی ۲- س : احتیاج ۳- ذ : شعر - آ، م، س : ندارد

۴- م، س : با ما ۵- ذ : افزوده : و ۶- س، ذ : اند ۷- آ، س :

ندارد ۸- م : برد ؟ ۹- ذ : دل دارد ؟ - م : دل رفته زر کر ؟ ۱۰- آ :

ذ - ع، س : ندارد

«شعر^۱»

ا کر شب از درشاد زیست و بازه خسرویا مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا
 شبا بذید نیاید^۲ همی کرانه^۳ تو^۴ برادر غم و تیمار من مکر تویا
 <ومی کوید>

«شعر^۴»

ثناء^۵ حرّان نیکو بسر توانم برد هر آنکهی که تو تشبیب شعر من بویا
 «و در قوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو (ورو) [وشو] بیاورند»^۵
 و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال^۶ قوافی بیندازند

حرف هی^۷

شخصی از جمله استاذان شعراء عجم در تقسیم هاء ات اصلی و وصلی گفته
 است کی هاء اصلی آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهد^۸ و وصلی آنست کی
 کلمه را در اصل معنی بدان احتیاج نباشد (و) این تقسیم راست مانندست اما در
 تفسیر آن نظری (f. 102^b) هست زیراك گفته است هاء شانه^۹ و بهانه اصلی است کی
 اکر [هاء] ساقط گردانند^{۱۰} شان و بهان ماند^{۱۱} و هیچ معنی ندهد و همچنین هاء جامه
 و نامه اصلی است کی اکر هاء بیندازند^{۱۲} [جام و نام ماند^{۱۳}] و آن معنی کی از
 جامه و نامه مطلوبست ندهد و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست [از بهر آنك]
 اکر^{۱۴} هاء بیندازند کران و میان و نشان ماند^{۱۵} و همان معنی اوّل بدهد^{۱۵} و این
 غلطست از بهر آنك بناء این کلمات بر فتح^{۱۶} است و این هاء ات در کلّ احوال از

۱- ذ- م، ع، س : ندارد ۲- ذ : نیامد ۳- ذ، آ : داو ؟

۴- آ، م، س : ندارد ۵- این يك سطر از نسخه چاپی افتاده و در تمام نسخ

خطی موجود است - س : بیارند ۶- م : بحال ۷- ذ : ها ۸- م :

بدهد ؟ ۹- م : شاهانه ۱۰- ذ : شود ۱۱- ذ، م، س : بماند ۱۲- ذ :

بیفتد ۱۳- س : بماند ۱۴- م : واکر ؟ ۱۵- ذ : دهد ۱۶- م : فتحه

لفظ ساقطند^۱ و جز دلالت حرکت مـ قبل^۲ در معنی^۳ کلمه هیچ مدخل ندارند پس
 اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرک می خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ
 از کتابت^۴ بدلیل آنک اگر مبتدئی کی بر دقایق علم خط^۵ وقوف ندارد و ندانسته
 باشد کی در خط^۶ باری هر کجا کلمه ی مفتوح الآخر افتد^۷ هائی بذان الحاق «باید
 کرد»^۸ چون مثل این کلمات در قلم خواهد آورد البته بی هاء نویسد «و درست»^۹ خواند
 زیراكُ سَبْحَانَ وَاِنَّ وَ كَاَنَّ در قرآن دینده باشد و خوانده و در آن هیچ حرف
 زاید ندینده، و آنج گفته است کی کران و میان و نشان همان معنی می دهد [کی کرانه
 و میانه و نشانه] (هم) غلطست از بهر آنك نشانه دیگرست و نشان دیگر همجنانك دندان
 دیگر^{۱۰} ست و دندان دیگر^{۱۱} و زبان^{۱۲} دیگرست و زبان دیگر بس کویم هاء اصلی
 آنست کی در کَلّ احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت و جمع
 و تصغیر و نسبت جنانك زره من و زرها و زرهك «و زرهی»^{۱۳} و هاء وصلی
 (f. 103^a) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید^{۱۴} و در تقطیع بحرفی محسوب
 نباشد و در اضافت بهمزه ی ملیّنه بدل شود^{۱۵} و در جمع از کتابت نیز ساقط شود
 و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود اما در شعر و تقطیع جنانك
 «شعر»^{۱۶}

خسته دارم دینده در هجرت همیشه

[کی] هاء خسته و دینده از تقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف^{۱۷}
 ملفوظ است و بحرفی محسوب و اما در اضافت جنانك دایه من و بنده تو^{۱۸} و در جمع

-
- | | | |
|---------------------------|----------------------|-----------------|
| ۱- ذ : ساقط آید | ۲- ذ - افزوده : که ؟ | ۳- س : در کتابت |
| ۴- س : بر قانون علم حفظ ؟ | ۵- س : حرف ؟ | ۶- ذ : باشد |
| ۷- ذ : | ۸- آ - م : وراست | ۹- م : جدا |
| ۱۰- آ - ذ ، م ، ع ، س : | ۱۱- ذ : نیارند | ۱۲- ذ : نشود |
| این کلمه را ندارد | ۱۳- آ ، م ، ندارد | ۱۴- ذ : من |
| س : مصرع | ۱۵- م : لفظ ؟ | ۱۶- ذ : من |

جَنَانَك شانه‌ها و بهانه‌ها و در تصغیر جَنَانَك بند كك و دایكك و در نسبت جَنَانَك بند کی و دایکی، و چون شرح هاء ات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شد بدانك هاء ات و وصلی دو نوعست:

نوع اول آنست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده ندهد و آنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی است که متکلم دروقف بر آن خاموش شود و این هاء در لغت عرب روشن در لفظ آید جَنَانَك مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَا لِيَهْ هَلَّاكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ و دربارسی^۲ هاء ات زایده بهیج وجه در لفظ نیارند مگر کی قافیت باشد [و] بضرورت شعر آنرا بحرفی ساکن شمارند و بوشیذه در لفظ آرند جَنَانَك:

«شعر^۳»

ای شمع رخت را دل من بروانه وز عشق توام^۴ بخویشتن بروانه
و مثال هاء ات^۵ سکت دربارسی^۲ هاء شانه و بهانه و جامه «و نامه و خانه»^۶
(f. 103^b) و سرکه و سینه و سفره و خنده و کریه و امثال آنست و اگر چه برین تفسیر جمله هاء ات وصلی^۷ هاء سکت^۸ باشد اما چون درین کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده دیگر را متضمن نیست آنرا بدین نام خواندیم تا موافق لغت تازی^۹ باشد، نوع دوم آنست کی جز حرکت ما قبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه و آن چهار گونه است

۱۰ هاء تخصیص

و آن هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز گرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند^{۱۱} جَنَانَك دندان از دندان و چشمه از چشم

- | | | |
|----------------------------------------|------------------------|-----------------------------------|
| ۱- ذ - افزوده : ها | ۲- ذ : فارسی | ۳- آ - م - ندارد - س : مصرع |
| ۴- م : توام | ۵- م : و میان ها است ؟ | ۶- ذ : و خامه و خانه - م : و نامه |
| ۷- س : و نامه - و کلمه «خانه» را ندارد | ۸- م : سکت | ۹- ذ : عربی |
| ۱۰- ذ - افزوده : اول | ۱۱- ذ : کویند | |

و زبانه از زبان و بایه از بای و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخن از ناخن
و تنه از تن و بشته از بشت و علی هذا زرینه و سیمینه^۱ و جوبینه^۲ و آوازه و جهله
و دهه و هفته و ترشه و تلخه^۳ و بنفشه و سبزه و سیاهه و سبیده و زرده و نشانه و کرانه
و میانه و آسمانه کی این [همه] هاء ات بواسطه حرکت ما قبل خویش هر نوع^۴ را
از جنس خویش فصل می کند

و^۵ هاء صفت

و آن هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده اتصاف دهد بدان فعل جنانك
آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته و نزدیک بهمین معنی يك روزه و يك
ساله و زنده و [مرده] و کشته و افتاده.

و^۶ هاء فاعل

و آن هائی است کی در اواخر جمع-وع [فعلی] معنی فاعلیت دهد جنانك
«داننده و کوینده»^۷ و کننده (f. 104^a)

و^۸ هاء لیاقت و نسبت

و آن هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت و نسبت دهد جنانك
شاهانه و زیرکانه و مردانه و زنانه و هیچ يك ازین هاء ات نشاید کی روی سازند
و سنائی هاء ات زایده را روی ساخته است «جنانك می کویند»^۹
«شعر»^{۱۰}

نیک نادان در اصل نیکو نه بد دانا ز نیک نادان به

۱- م - سیمینه ؟ و در حاشیه پشمینه دارد ۲- و فی الاصل : حوسه ؟ و فی

النسخة المطبوعة : خوشه ؟ و فی نسخه ذ، م، آ، ع : چوبینه ۳- و فی الاصل

و آ- م، س : طلخه ۴- ذ : مرنوع ۵- ذ - افزوده : دوم ۶- ذ :

افزوده : سیم ۷- ذ : کوینده و بیننده ۸- ذ - افزوده : چهارم ۹- ذ :

و گفته ۱۰- آ، م، س : ندارد

های به اصلی است و های نه زاید و همو گفته [است]

« شعر^۱ »

هر که بشنید بخ بخ او را به^۲ وانك نشنید خیره^۳ ماراچه

و همو گفته است [و هر دو قافیت^۴ هائی زاید کرده]

« شعر^۵ »

بر زبان صوت و حرف و ذوقی نه غافل از معنیش کی از بی جه
« و همو گفته است^۶ »

هر کجا نکر او بوز تو که ای جمله تسلیم (کن^۷) بذو توجه ای
و در این بیت [خون] آنج ملفوظست از^۸ قافیت کاف و جیم است و لفظ ای
خون ردیف است و بتقلید او مهستی دبیر^۹ « گفته است^{۱۰} »

[<«بیت»>]

با روی جو^{۱۱} نوبهار و با خوی دیی با ما جو خمار و با دگر کس جومیی
بخت بذ ما همی کند^{۱۲} سست پیی ورنه^{۱۳} تو چنین سخت کمان نیز نه ای
< قافیت یائی است > و روی در دی و می [و پی] درست [است] اما
[قافیت] نه ای درست نیست.

و در قوافی هائی کاه و آنکاه « و خرکاه^{۱۴} » و درکاه بهم شاید [و آکاه^{۱۵}
و ناکاه بهم شاید و یازده (f. 104^b) و دوازده و ده بهم شاید] و سحرکاه و شبانگاه

- ۱- آ- م، س : ندارد ۲- م : نشنید بخ بخ او را نه ۳- م : جیره
۴- م - س : افزوده : را ۵- آ - م - س : ندارد ۶- ذ : و دیگر گفته -
س : همو گوید ۷- کلمه (کن) را نسخه آ ندارد ۸- نسخه چاپی - آن
۹- م - بهستی - س «دبیر» ندارد ۱۰- ذ : کوید ۱۱- م : چون ؟
۱۲- ذ : من همی کند - م : ما میکند این سست پیی ۱۳- ذ، م : ورنی
۱۴- کلمه [خرکاه] از نسخه آستانه افتاده است ۱۵- س : و آنکاه ؟

« بهم نشاید^۱ » و خرمن گاه و منزل^۲ گاه بهم نشاید و شاهان شاه بهم نشاید
 الا کی یکی^۳ اسم باشد، و جمهور شعراء بگاه^۴ و بیکاه بهم جایز^۵ ندارند و اگر
 کسی روا دارد « جواز آنرا^۶ » وجهی توان نهاد^۷ جی بیکاه و بگاه بمعنی دیر و زود
 مستعمل است نه بمعنی وقت و ناوقت^۸ بدلیل آنک اگر کسی حاجتی ببزرگی رفع
 کند و در محلّ اجابت افتد او را نکویند کی این [سخن] بگاه گفتی بل کی کویند
 بوقت گفتی یا بهنکام گفتی و اگر کویند بگاه گفتی چنان فهم کند^۹ کی زود گفتی
 و دیرتر ازین^{۱۰} می بایست گفت و اگر در آن تعویقی افکند^{۱۱} و با سعاف مقرون
 ندارد^{۱۲} نکویند کی این سخن بیکاه گفتی [بل کی] کویند بی وقت گفتی یا بی هنکام
 گفتی و اگر کویند بیکاه^{۱۳} گفتی چنان فهم کند^{۱۴} کی دیر گفتی و زودتر
 ازین می بایست گفت بس معلوم شد کی بگاه و بیکاه بمعنی زود و دیرست نه بمعنی
 با وقت^{۱۵} و بی وقت و چون اختلاف^{۱۶} معنی آمد باید کی اگر کسی هر دو بهم^{۱۷}
 قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر بر نا و یکتا و دیبا و قبا^{۱۸} حرف
 هاء در می آرند و در قوافی هائی استعمال می کنند چنانک انوری گفته [است
 « شعر^{۱۹} »]

شعله صبح از آفتاب دو رنگ در زدن آتش با آسمان دو تاه

[و دیگری گفته است] <(شعر)>

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه سروسر تا کر «زیبذبر سر و قبا»^{۲۰} (f. 105^a)

۱- آ- ذ : ندارد ۲- و فی الاصل : مترك ۳- از نسخه چاپی و -

م، س : کلمه «یکی» افتاده است ۴- ذ : گاه ۵- ذ : روا ۶- م : دواز

آنرا ۷- ذ : گفت ۸- ذ : و بی وقت ۹- ذ : کنند ۱۰- م :

از آن ۱۱- س : افتد ۱۲- ذ : نشود ۱۳- م : بی هنکام ؟ ۱۴- ذ -

شود - آ- س : افتد ۱۵- س : بمعنی زودتر است نه بمعنی ناوقت ۱۶- م :

اختلال ؟ ۱۷- م : باهم ۱۸- ذ - افزوده : دو تاه ۱۹- آ، ذ، ع،

م : ندارد ۲۰- ذ : بسروپوشند قبا

و دیگری گفته [است] <(شعر)>

بیشم آمد بکاه در راهی نغمه مردی شکرف بر ناهی^۱

حرف ی^۲

و زواید آن پنج است

حرف ضمیر و رابطه

و آن یائی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانك رفتی و می روی،

و در اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك [تو] عالمی^۳ [تو] توانگری^۴

حرف نکره

و آن یائی است ملینه کی در [او] اخر اسماء علامت نکره باشد جنانك اسبی

« خریدم غلامی فرو ختم^۵ »

حرف شرط و جزا

و آن یائی است ملینه کی در اواخر افعال معنی شرط و جزا دهد جنانك اگر

بخواستی بذامی اگر بفروختی بخریذمی ، و در صیغت تمنی نیز بیاید^۶ جنانك کاش

بیامدی کاشکی چنین بوزی

حرف نسبت

و آن یائی است که در اواخر اسماء فایده نسبت دهد جنانك عراقی و خراسانی

و آبی و آتشی و همچنین^۷ روشنائی و مردمی و آهستگی و هم راهی و هم شهری

حرف لیاقت [و ازوم]

و آن یائی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و ازوم دهد جنانك او

دوست داشتنی است و این کار کردنی است < یعنی > او لایق آنست کی^۸ دوست

۱ - م : بر نائی ۲ - ذ : یاء - م : بی ۳ - ذ - افزوده : و

۴ - س : توانگر ۵ - ذ : و غلامی خریدم - م - فقط واوی بر غلام افزوده است

۶ - آ ، ذ : بیامدی - س : تمنانیز آید ۷ - س : و چنین ۸ - ذ - افزوده : و برا

دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی گویند کی لایق خوردن باشد و بوذنی چیزی را گویند کی بوذن آن لازم باشد و در قوافی یائی چون^۱ می و دی و هی و پی و پیایی شاید و دریای^۲ و جای و دای و رای [شاید]^۳ و از کلمات امری (f. 105^b) چون میکشای^۴ و بنمای شاید، و نی و جی و کی جنانك اگر بهاء نویسند نشاید^۵ کی در قوافی هائی بکار دارند^۶ اگر بیاء نویسند هم نشاید کی در قوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء در سه ونه و که وجه و حرف یاء^۷ درنی و کی و جی^۸ برای دلالت کسره ما قبل [آن] نویسند، و کی چون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند جنانك: که می گویند «وهر که می آید کوبیا»^۹ الا کی استفهام مجرّد باشد جنانك او کیست [کی] درین موضع بیابن نویسند و یاء در لفظ ظاهر گردانند^{۱۰} و چون بمعنی^{۱۱} تفسیر و تحقیق باشد بیا نویسند^{۱۲} [جنانك کفتم کی برو <و> تو کی فلانی، و همچنین جی چون استفهام را باشد بهاء نویسند] جنانك جه می کوئی و اگر تعلیل را^{۱۳} یا مساوات را باشد بیا بنویسند جنانك کوئی خدای یکی است جی اگر دو بوذی فساد عالم لازم آمدی (یعنی از بهر آنك اگر دو بوذی فساد لازم آمدی^{۱۴}) و جنانك کوئی مراجی این و جی آن یعنی نزدیک^{۱۵} من هر دو متساوی^{۱۶} است و چون اشارت کنند کی و جی متصل و مفرد نویسند بطرح هاء و یاء جنانك آنك می گفتی آمد و آنج آوردی^{۱۷} دیدم و (در استفهام مجرّد موصول جی بیاء نویسند و یاء در لفظ آرند جنانك آن^{۱۸} چیست و [همچنین] نه)^{۱۹}

۱- آ، ذ، م - افزوده: چون ۲- ذ - س: و دریای ۳- (ورای ...)

(از) از نسخه چاپی افتاده، و کلمه (شاید) در هیچ يك از نسخ خطی نیست و در نسخه چاپی اضافه شده است ۴- آ، ذ - مکشا - م، س: بکشا ۵- س: شاید ۶- ذ: برند

۷- س: بی ۸- م: وچه و که ۹- ذ: وهر که میکوید ۱۰- ذ: آرند ۱۱- س:

در معنی ۱۲- ذ، م: نویسند ۱۳- م - افزوده: نویسند ۱۴- قسمت

میان برانتز (در نسخه - آ، ذ: نیست ۱۵- ذ: نزد ۱۶- ذ - یکسان - س:

مساوی ۱۷- س: می آوردی ۱۸- ذ: این ۱۹- آنچه میان برانتز است - آ، م: ندارد؟

«شعر^۲»در استفهام « بهاء نویسند^۱ » جنانك

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری بنامیز ذ الحق نکو قول یاری^۳ (f. 106^a)
 و در نفی [مطلق] اگر باوّل کلمه « افتد نون مفرد پیوسته^۴ » نویسند جنانك
 من نکفتم و اگر با آخر^۵ افتد بیاء نویسند جنانك مرا از این خبر نیست و بعضی حرف
 ربط حذف کنند و گویند مرا خبر نی جنانك [شا کر] بخاری گفته است^۶

«شعر^۲»

سردست روز کار و دل از مهر سرد نی می سال خورده باید^۷ ما سال خوردنی
 از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی
 و بعضی شعراء (آنرا) در قوافی^۸ مماله چون طوی^۹ و دعوی و معنی استعمال
 کرده اند^{۱۰} [جنانك] معزی « گفته است^{۱۱} »

کی از منقار او (شد^۲) ملك فربی

همای كلك تو مرغیست لاغر

کی این خرشید تابنده^{۱۲} ست یانی

هر آنکس کو ترا بیند بپرسد

و ادیب صابر « گفته است^{۱۱} »

ز كلك لاغر او کشته کیسها فربی

ز رای روشن او مانده اختران خیره

بتهمتی کی مرا اندران جنایت نی^{۱۳}

رفیع رای تو بر من تغیری دارد

و بعضی متقدمان در قوافی مرفوع چون خو[ی] و بوی^{۱۴} در لفظ او یائی افزوده اند
 و آنرا روی ساخته [جنانك] گفته اند « شعر^۲ »

می بریزد نریزد از می بوی

روز کی رفت و ماند حکمت اوی

نبود نیز جاودانه جنوی

شاعرت کو کنون کی^{۱۵} شاعر رفت

-
- ۱- ذ: موصول بی ها و یا نویسند ۲- آ، م، س: ندارد ۳- نسخه چاپی: باری
 ۴- ذ: اوفتد نون پیوسته بر مفرد ۵- ذ: افزوده: کلمه ۶- م: چنانکه شاعر-س:
 جنانك گفته اند ۷- ذ، م: سال خورد باید و ۸- ذ: قافیه ۹- م: طویی
 ۱۰- ذ: کنند ۱۱- ذ: گوید، م- افزوده: شعر ۱۲- ذ: تابان-س:
 خورشید تابنده ۱۳- ذ: بمن نسبتی ندارد نی- آ: مرا در آن- س، ن: خیانت نی
 ۱۴- ذ: و مو ۱۵- ذ: چو

کشت خون آب چشم از غم وی^۱ زاندهش^۲ موم کشت آهن و روی
 ناله من نکر شکفت مدار شو بشو^۳ زار زار نال بر [ا]وی
 چند جوئی جنو نیابی باز از جنو در زمانه دست بشوی (f. 106^b)
 و با ناخوشی شعر ایطا نیز کرده است و گفته جو [ن] اوی و براوی، و بعضی^۴
 شعراء در قبا یا [ئی] در افزوده اند^۵ و [در قوافی یائی استعمال کرده «جنانك»
 دیلمی گفته است^۶ «شعر^۷»

هم رنگ می^۸ لبانش هم رنگ کلبای بر دست می نهاده و بر کل نهاده بای
 بوی بهار یافته از دست او نبیذ بوی بهشت یافته از نور^۹ او سرای
 آمد بسان ماء و می آورد چون سهیل دیدی سهیل در قدح و ماء در قبا
 (ای چون خرد بدیع و لکن خردستان ای چون روان لطیف و لکن^{۱۰} روان ربای
 < (و گفته است) >

کبک حریر سینه و کورسمن سرین سرو شراب خواره و ماه غزل سرای
 ۱۱ جزوی و کلی از دو برون نیست هر چه هست جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
 من از خدا و از تو بخواهم همی کنون تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبا^{۱۲}

و اما حرف ردف

بدانك هر الف و واو و یاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن

-
- ۱- ذ، م - کشت خون آب (ذ : خوناب) چشم از غم اوی، س : خون گشت آب
 چشم از غم او - نسخ دیگر : خون گشت ۲- س : زان و هش ۳- ذ : بشو ۴- ذ - افزوده : از
 ۵- ذ : در آورده اند ۶- ذ - و دیلمی کوید - م : ویکی گفته است ۷- آ -
 م - س : ندارد ۸- م : کل ۹- در مجمع الفصحاء بجای «نور» روی است
 ۱۰- س : ولیکن ۱۱- آ، م، در اینجا افزوده : و گفته است شعر - در کتاب ترجمان
 البلاغه محمد بن عمر الرادویانی چاپ احمد آتش ص ۱۶ دو بیت آخر (جزوی و کلی، البیتین)
 بعنصری نسبت داده شده است ۱۲- این چهار بیت از ابیات دیلمی است که از نسخه
 اصل ساقط شده و در تمام نسخ خطی دیگر موجود است

قافیت را مُرْدَف خوانند بسکون راء بشرط آنک^۱ ماقبل واو مضموم [باشد] و ماقبل یاء مکسور^۲ [همجنانک ماقبل الف ابدا مفتوح (باشد)] و ضمه ماقبل واو در [لغت] باری دو گونه بود^۳ مشبعه و ملیئه^۴، مشبعه جنانک ضمه حور و^۵ سور و^۶ ملیئه جنانک <[ضمه]> روز و یوز^۶ و همچنین کسره ماقبل یاء دو گونه باشد مشبعه و ملیئه مشبعه جنانک «کسره نیل و زنجبیل و ملیئه جنانک کسره دیر و بریر^۷»، و متقدّمان شعراء متحرّک بضمه مشبعه را مرفوع معروف خوانده اند و [متحرّک بضمه] ملیئه را^۸ (مرفوع مجهول و همچنین متحرّک بکسره مشبعه را مکسور^۹ (f^a₁₀₇) معروف^{۱۰} و [بکسره] ملیئه را^{۱۱}) مکسور^۹ مجهول، و هر حرف ساکن غیر حر(و)ف مدّ ولین کی ماقبل روی افتد آنرا حرف قید خوانند و چون ماقبل حرف قید یکی از حروف مدّ ولین افتد حرف قید را [در آن موضع] ردف زاید خوانند [و ماقبل] آنرا ردف اصلی و چون این مقدمات معلوم شد شعر مردف دو قسمت مردف بحر ردف و مردف بکلمه ردیف

قسم اول

دو نوعست مُرْدَف بردف مفرد و مُرْدَف بردف مرکب اما مردف بردف مفرد آنست کی ماقبل آن یکی از حروف مدّ ولین باشد و مردف بردف^{۱۲} مرکب آنست کی هم ردف اصلی دارند و هم ردف زاید [جی ارداف] اصلی جز الف و واو و یاء نیست، و ارداف زایده شش اند خ ر س ش ف ن^{۱۳} و از این شش حرف پانزده قافیت برخیزد، [اول] از مردف بخاء سه نوع^{۱۴} یکی مفتوح ماقبل جنانک باخت و تاخت

-
- ۱- ذ: بشرط آنکه ماقبل الف ابدا مفتوح باشد و ۲- م مکسور؟
 - ۳- ذ: است، س: باشد ۴- ذ: افزوده: اما ۵- ذ: م- افزوده: نور
 - ۶- ذ: زور و بور ۷- ذ: ظهیر و ضمیر و ملیئه چنانکه شیر و شمشیر ۸- س: بضمه ماقبل را ۹- ذ: مجرور ۱۰- س: افزوده: خوانند ۱۱- قسمت میان پراقتزا از نسخه آستانه افتاده است ۱۲- کلمه «بردف» فقط در نسخه س است ۱۳- ذ: با واو عاطفه در تمام ۱۴- ذ: افزوده: خیزد

و یکی مرفوع ماقبل جنانك سوخت و دوخت و یکی مكسور ماقبل جنانك بیخت و ریخت، [دوم] از مردف براء^۱ دو نوع بوز^۲ یکی مفتوح ماقبل جنانك كارد و آرد و مضموم^۳ ماقبل جنانك مورد و آنرا قرینه‌ی دیگر نمی‌دانم [در لغت دری > الا آنك شهر كازرون كهنه را در قدیم شهر نورد خوانده‌اند] و مكسور ماقبل جنانك لیرد^۴ کی « در بعضی لغات باری غراره^۵ را بذرین نام خوانند^۶ »، و [سوم از] مردف بسین چهار نوع برخیزن^۷ یکی مفتوح (f. 107^b) ماقبل جنانك ماست و راست و یکی مرفوع [ما قبل] جنانك بوست و دوست و یکی مكسور [ما قبل بكسره] مشبعه جنانك بیست^۸ و کریست^۹ و یکی مكسور [ما قبل بكسره] ملیّنه جنانك دویست و بایست^{۱۰} و [چهارم از] مردف بشین دو نوع است^{۱۱} یکی مفتوح [ما قبل] جنانك داشت و بنداشت^{۱۲} و یکی مضموم^{۱۳} [ما قبل] جنانك كوشت و آنرا نظیری^{۱۴} نیست، و [پنجم از] مردف بفاء سه نوع^{۱۵} [یکی] مفتوح [ما قبل] جنانك یافت و بافت^{۱۶} و [یکی] مضموم [ما قبل] جنانك كوفت و روفت و [یکی] مكسور [ما قبل] جنانك فریفت و شیفت، و [ششم] مردف بنون و آن الا مفتوح ماقبل نتواند بوز جنانك ماند و راند، و در اشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد^{۱۷} و بهیج وجه هیچ تغیر از آن جایز نباشد، و ردف در اصل لغت آنست کی از بس چیزی در آید، بس اگر سایی کویذ^{۱۸} [جون] ردف هر چیزی آنست کی از بس آن^{۱۹} در آید و حرف

-
- ۱- ذ: واز مردف به ر ۲- آ، ذ، س، م: برخیزد ۳- ذ: و یکی مرفوع، س: و یکی مضموم ۴- آ، م، ع- و مكسور ماقبل چنانك لیرد- ذ: و مكسور چنانك ایرد (و كلمه چنانك از نسخه چاپی افتاده است) و لیرد بمعنی غراره كه نوعی از سلاح جنك است باشد ۵- ذ: بلغت بعضی غراره باشد- غناره؟ ۶- س: خوانده‌اند ۷- ذ: است ۸- وفي الاصل: نیست ۹- ذ: و بكریست ۱۰- س: افزوده: و نیست ۱۱- م: برخیزد ۱۲- ذ: افزوده: و كاشت- س: و نداشت ۱۳- ذ: قرینه ۱۴- ذ: به ف سه نوع است ۱۵- ذ: افزوده: و تافت ۱۶- س: خوانده‌اند ۱۷- ذ: افزوده: كه ۱۸- ذ: افزوده: چیز

ردف لفظاً و کتابهٔ بیش از حرف روی است چرا آنرا ردف خوانند^۱ جواب کوئیم
 کی ردف شعر اگر چه در خط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر
 باحوال قافیت بس از روی است برای^۲ آنک اصل حروف قافیت حرف روی است
 کی بناء شعر بر آنست و روا باشد کی شعر^۳ از جمله حروف قوافی^۴ خالی باشد الا
 از حرف روی [که] شعر بی روی شعر^۴ نباشد بس بدین سبب نظر مردم در امور
 قافیت نخست بر حرف روی باشد تا درست هست یا نه بعد از آن بر حروف دیگر و
 چون نظر در حال ردف بعد از فراغت است از حال روی آنرا ردف خوانند

وامّا امثلهٔ ارداف [اصلی] ، مثال مردف^۵ بالف (f. 108^a)

^۶ ای جو دریا سخی جوشیر شجاع

و مثال مردف بواو

^۶ کراست زهره کی با این دل^۷ ز صبر نفور

و مثال مردف بیاء^۸

^۶ ای بروی تو چشم ملک قریر^۹

وامّا^{۱۰} مرفوع مجهول [جنانک]

^۶ ای امر تو جیره چون شب و روز

و مکسور مجهول [جنانک]

^۶ دل نکرد ز وصل جانان سیر

و بهیچ حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید کرد

از بهر آنک یاء^۸ در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول کوئی منقلب

۱- م : خواند - س : خواندند ۲- ذ : از برای ۳- ذ : قافیه

۴- این يك سطر از نسخهٔ اصل ساقط شده است ۵- ذ : ردف ۶- م : در جلو

تمام مصراعها (م) علامت مصراع دارد ۷- ذ : دلی ۸- ذ : ی ۹- م :

مدیر ۱۰- ذ : و مثال

است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد جنانك انوری
گفته است

بذین دوروزه توقف کی بوك خود نبون درین مقام فسوس و درین سرای فریب
جرا قبول کنم «از کس آنج عاقبتش»^۱ ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتاب
ولکن^۲ درین جنس^۳ باید کی از استعمال کلماتی^۴ کی در محاورات باری کویان
متداول نباشد احتراز کنند^۵ تا معیب نیاید^۶ جنانك روز کی «گفته است»^۷

«شعر»^۸

کل صد برك و مشك و عنبر و سیب یاسمین سبید^۹ و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست نزد تو ای بت ملوك فریب
[آنکه گفته است <«شعر»^۸>]

شب عاشقت^{۱۰} لیلة القدرست چون تو بیرون کنی رخ^{۱۱} از جلباب (f. 108^b)
و امالت جلباب در محاورات دری نیاید، و اما جمع میان مرفوع معروف و
مرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند [جنانك] انوری «گفته است»^{۱۲}

هرك تواند کی فرشته شود خیره چرا^{۱۳} باشد دیو و ستور
[و درین قطعه می گویند^{۱۴} <(قطعه^{۱۵})>]

جیست جهان قعر تنور اثر خود چه تفرج بوز اندر تنور
و همو گفته [است]^{۱۶}

مویه کر کشته زهره مطرب بر جهان و جهانیان مویان^{۱۷}
روزم از دوز آتش تقدیر تیره چون طره سیه مویان

-
- ۱- ذ : آنچه عاقبت بجهان ۲- س : ولیکن ۳- ذ : از این جنس
۴- س : کلمات ؟ ۵- ذ ، م : کند ۶- ذ : نباشد ۷- ذ : گوید
۸- آ- م- ع- س : ندارد ۹- ذ- سفید- م : شنبلیله سبید ۱۰- ذ ، م ، س : عشاق
۱۱- ذ : سر ۱۲- س : راست- م : افزوده : شعر ۱۳- ذ : چه ۱۴-
ذ : و گفته ۱۵- م : شعر- آ : ندارد ۱۶- م- افزوده : شعر ۱۷- ذ- افزوده : و گفته است

[و درین قطعه می گویند «قطعه^۱»]

تو و سگان سدره در رتبت^۲ همه هم شهریان و هم کویان

عرش رو^۳ در خیالت آورده قدس الله روحه کویان

وسنائی گفته [است «شعر^۴»]

دازه کلکش جنانك شاه و عروس از نقاب تنك خرد را بوس

و ازین جنس احترام از اولیتر (تا شعر مطبوع تر آید)^۵

واما حر[و]ف قید^۶

بیش ازین گفته ایم^۷ کی (هر) حرف ساکن [غیر حروف^۸ مدولین] کی

ما قبل^۹ روی باشد آنرا [حرف] قید خوانند و حروف^۸ قید ده است ب جنانك

ابر و کبر^{۱۰} خ جنانك بخت و رخت^{۱۱} ر جنانك سرد و زرد ز جنانك دزد و مزد س

جنانك مست و دست ش جنانك دشت و تشت^{۱۲} غ جنانك نغز و مغز ف جنانك رفت

و گفت ن جنانك بند و کمند^{۱۳} ه جنانك مهر و جهر و ا کر بناء قافیت بر کلمات عربی نهند

و بیش (از) روی و او ی مفتوح (f. 109^a) ما قبل (یا یائی [مفتوح ما قبل^{۱۴}]) افتد

جنانك اوس و قوس و [فردوس و جنانك] قیس [و کیس] و اویس آن واو و یاء

هم حرف قید باشد و واو مفتوح ما قبل در باریسی جز نوک نیافتم^{۱۵} که آن تیزی

سرسنان و سر قلم باشد^{۱۶} و یاء مفتوح ما قبل جز پیک ندیدم^{۱۷} و بهیج حال حرف

۱- ذ: و گفته - م: شعر - آ، س: ندارد ۲- م: در زینت ۳- فی دیوان الانوری:

رخ - وفی الاصل و - م، آ- روی، و هو یکسر م لوزن، وفی - ذ، ع: رو ۴- آ- ذ، س: ندارد

۵- نسخه آ- ع- ندارد ۶- س: واما حرف ردف قید را بغرب؟ ۷- ذ: گفتیم

۸- س: حرف ۹- ذ: بیش از ۱۰- م: ابر و گیر؟ ۱۱- ذ: و تخت

۱۲- ذ: طشت ۱۵- ذ: قند ۱۴- نسخه آ- ع، ندارد ۱۵- س: نیافتم

جز نوک ۱۶- فقط در نسخه - ذ: ن، س: است ۱۷- ذ: نیافتم

ردف [را] با حرف قید نشاید آمیخت جنانك [شاعر گفته است]

«شعر^۱»

هر وزیر و مفتی^۲ و شاعر کی او طوسی بود

جون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

و التزام حروف^۳ قید بجنس خویش در کَل قصیده همچون^۴ التزام

حروف^۳ ردف واجب باشد و هم بدین سبب آنرا (حرف^۵) قید خوانده‌اند کی

از موضع^۶ خویش نقل نکند و بحرفی دیگر متبدل نشود الا بعدر تنکی قوافی^۷

جنانك منوچهری گفته است :

«شعر^۸»

نو روز در آمد ای منوچهری بالاله سرخ و با کل خمری^۹

مرغان زبان گرفته را یکسر بکشان زبان سوری و عبری

[و] میان هاء و میم و باء [در قید] جمع کرده است «ضرورت را»^{۱۰} ، و جون

شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود باید کی «قرب مخارج حروف»^{۱۱} «رعایت کند»^{۱۲}

تا قبح آن کمتر نماید^{۱۳} جنانك فردوسی گفته است :

«شعر^{۱۴}»

جه گفت آن خداوند تنزیل [و] وحی خداوند امر و خداوند نهی

۱- آ، م، س: ندارد ۲- ذ: عالم ۳- آ، ع، س: حرف ۴- ذ:

چون ۵- آ: ندارد ۶- ذ: جای ۷- ذ: قافیه ۸- آ، ذ، م،

ع، س: ندارد ۹- در نسخه های - ذ، س و دیوان منوچهری (طبع طهران) و

دو نسخه دیوان خطی کتابخانه رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی: حمیری باحاء

خطی است و در نسخ آ، ع، م، و نسخه چاپی: خمری، والخمری من الاوان الاسود الضارب

الی الحمرة و «لون خمری» شبه لون الخمر (اقرب الموارد) ۱۰- م - ضروب

را؟ ۱۱- ذ: و بغایت بد است و اگر از حال ضرورت تغییر قید کند باری ۱۲- ذ:

نگاه دارد ۱۳- ذ: باشد ۱۴- ذ - م - آ - ع - س: ندارد

(کی) قرب مخرج حاء و هاء نگاه داشته تا عیب تبدیل [حرف] قید [را]
 «بوشیده گردانیده است»^۱ و شاید [بوز] کی این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند
 کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

قسم دوم^۲ (f. b. 109)

مردّف بر ديف [ست] و آنرا مُردّف بتشديد دال کويند^۳ و ردیف قافیت کلمه‌ی
 باشد مستقّل منفصل از قافیت کی بعد از اتمام^۴ آن در لفظ [آید] بروجهی کدشعر
 را در وزن و^۵ معنی بدان حاجت باشد <و> بهمان معنی در آخر [جمله] ابیات
 متکرّر شون جنانك انوری گفته است

«شعر^۶»

ای ز یزدان تا ابد ملك سليمان یافته هر چه بسته جز نظیر از فضل یزدان یافته
 کلمه یافته ردیف [این شعر] ست [کی در کلّ ابیات متکرّرست و شعر در
 وزن و معنی بدان محتاج (باشد)] و باشد^۷ کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت
 افتد^۸ جنانك (گفته‌اند) «بیت^۹»

ای دوست کی دل ز بنده برداشته‌ای نیکوست که دل زبنده برداشته‌ای^{۱۰}
 و بعضی متقدّمان کلمه ردیف را حاجب خوانده‌اند و بر غزوانی^{۱۱} او کری

۱- ذ: بوشانیده ۲- س: ندارد ۳- ذ: خوانند ۴- س: تمام

۵- س: در آوردن و ۶- ذ- م- آ- ع- س: ندارد ۷- در نسخه چاپی:

و روا باشد، در نسخه‌های آ و ع، اصلاً آنرا ندارد - و در نسخه‌های م- ذ- س: و باشد

۸- ذ: آید ۹- ذ: شعر - آ، م: ندارد ۱۰- ذ: افزوده، تا بشنیدست

می‌نگنجد دشمن در پوست که دل زبنده برداشته‌ای ۱۱- کذا فی الاصل (وفی آ، ذ،

م، ع،) هنا و فی صفحه ۲۶۰ ولی در تذکره لباب الالباب المعوفی (طبع پرفسر ادوار

برون جلد دوم ص ۱۵) باسم غزالی او کری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح می‌آید

چه نسخه (نسخ) المعجم بغایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز نام وی در دو موضع

درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی.

دق^۳ گرفته اند کی او گفته است « شعر^۱ »

ساقی بده آن کلکون قرقف^۲ را نایافته « از آتش^۳ کز^۴ » تف را

نزدیک^۵ امیر احمد منصور بر کوشک^۶ بر این شعر مردف^۷ را

و گفته اند این شعر محبوبست نه مردف^۷ و حجت آورده کی چون حرف

ردف^۸ [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف^۹ روی می نهند

چنانک^{۱۰} بیش ازین گفته ایم بس کلمه ردیف بیش از روی باشد و هر چه بیش از چیزی

باشد^{۱۱} باسم حاجبی لایق تر [از آن بوز] کی باسم ردیفی و جواب آنست کی بناء

شعر بر درستی (f. 110^a) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت

افتد و کلمه ردیف بعد از تمام^{۱۲} قافیت است بس باسم ردیفی «اولی باشد^{۱۳}» و اما

حاجب بنزدیک^{۱۴} فحول شعراء کلمه ی باشد کی بیش از قافیت متکرر شوند^{۱۵} چنانک^{۱۶} مسعود

سعد^{۱۷} در حق سلطان ملک^{۱۸} فرزند^{۱۹} سلطان مسعود [گفته است]^{۲۰}

سلطان ملکست در دل سلطان نور «هر روز بروی او کند^{۲۱}» سلطان سور

هر کز^{۲۲} نرود برو و بر^{۲۳} سلطان زور چشم بد خلق ازو و از سلطان دور

کلمه سلطان کی بیش از قافیت (در هر بیت) مکرر^{۲۴} می شوند [آنرا] حاجب

۱- ذ - آ - ع - س ، ندارد ۲ - قرقف کجعفر و کهدهد : می ۳- ذ :

او آتش و کرده ۴ - هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق فی ص ۲۵۳

و ۲۵۴ و فی الاصل : حرف (؟) و در نسخه آ : حرف ، و در نسخه م : ردف ، و در - ذ :

حرف ردف ۵ - آ : حروف ۶- س : بود ۷ - ذ : اتمام ۸ - ذ :

اولیتر ۹- ذ : مکرر کردد ۱۰- ذ- افزوده : سلمان گفته است ۱۱- ذ :

پسر ۱۲- م - افزوده : شعر ۱۳ - ذ : هر روز کند برای او ۱۴ -

هذا تصحیح قیاسی لاقامة الوزن و فی الاصل : هر کز نرود و بر و سلطان زور (؟) نسخه

آ - ع - ذ - موافق با تصحیح شده است و در نسخه م : ازو و سلطان زور ۱۵- س :

مصرع بیت مکرر - ذ : مصرع متکرر - م : متکرر

خوانند [و همچنین امیر] معزی^۱ [در رباعی ذو قافیتین این عمل کرده است
و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند.

«بیت^۲»

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سستست عدوتا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و کران داری رخت بیری تو بتدبیر و جوان داری بخت
کلمه داری کی میان دو قافیت «در هر چهار مصراع متکررست چون بیش
از قافیه اصلست آنرا حاجب^۳ خوانند»^۴ و چون کلمه ردیف در موضع خویش متممکن
نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود معیب باشد جنانک غزوانی گفته است
«شعر^۵»

ساقی بده آن کلکون قرقف را نایافته «از آتش کز^۶» تفرا

و [جنانک] انوری گفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبود^۷ زمانه طی نکند جز برای حنّارا^۸

[کی] کلمه را [درین شعر] متممکن نیفتاده است برای آنک شعر^۹ «در معنی

بدان محتاج^{۱۰}» نیست و همچنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته‌اند (f. 110^b)

جنانک^۹ معزی گفته است «شعر^{۱۱}»

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد

نکاری کز دو لایاقوتش همی شهد و شکر خیزد

خروش از شهر بنشانند^{۱۲} هر آنکاهی کی بنشینند

هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهی کی برخیزد

۱- ذ: معزی گفته است ۲- ذ، آ، م: س - ندارد ۳- س: جواب؟

۴- ذ: مکرر میشود چون پیش از قافیه اصلی است حاجب است و رباعی ذو قافیتین در

صنعت تقابل بهتر از این نگفته‌اند ۵- ذ: او آتش کرده ۶- ذ، م، س:

بر آن نبود ۷- ذ: حنی را ۸- ذ: را در معنی براء احتیاج - : در شعر بدان

معنی محتاج ۹- ذ: افزوده: امیر ۱۰- م: نشانند؟

و شکر و قمر در بیت اول قافیت [کرده] و خیزد ردیف ساخته^۱ و در بیت دوم
برخیزد هم قافیه [ست] و هم ردیف الا آنک معزی از آن جمله هست کی درین^۲ قدر
بذو اقتدا توان کرد^۳ لاجرم بیشتر متأخران این عمل را صنعتی^۴ می شمارند
و لطیفه^۵ می نهند چنانک عمادی گفته است:
«شعر^۶»

کر صبا با زلف تو سر داشتی آبش اندر سنک عنبر داشتی
[و^۷ گفته است]

کر ستیز من نبودی لعل تو از جهان آیین غم برداشتی
«و چنانک یکی از اصفهانیان گفته است^۸»
«شعر^۶»

کر عکس روی خوب توافقت بر آینه^۹ کردن ز فیض نور تو قرص خور آینه
[و گفته است^{۱۰} (شعر^۶)]

از لفظ فحل و معنی بکرم امید هست کاخر نتیجه ی بدر آید هر آینه
[و هر آینه هم قافیتست و هم ردیف] و همو گفته است
«شعر^۶»

دلبرم بی بها نمی بُرسد بهزارم بهانه می بُرسد
و مثل این قوافی را معمول خوانند.

و اما حرف تأسیس

(f.^a₁₁₁) الفی است کی بحر فی^{۱۱} متحرک بیش از روی باشد چنانک الف آهن
ولادن و این الف را از بهر آن تأسیس خواندند^{۱۲} کی در تنسیق [شعر] آغاز و اساس

۱- ذ- افزوده : است ۲- ذ : برین ۳- ذ : کردن ۴- م : صیغتی؟
۵- ذ : و لطیف تر ۶- نسخ خطی «شعر» ندارد ۷- س : و همو
۸- ذ- و کمال الدین اسماعیل راست- س : و چنانکه اصفهانی گفته است ۹- نسخه
مطبوعه، کر [زانکه] عکس روی توافقت بر آینه ۱۰- س : و همو گوید ۱۱- ذ :
با حرفی ۱۲- ذ : خوانند

قافیت ازین حرفست ، و هر حرف کی بیش ازین باشد در عداد قافیت نیاید^۱ [و] بقافیت
تعلق ندارد و بیشتر شعر آء عجم^۲ تأسیس را اعتبار نمی دهند و آنرا لازم نمی دارند^۳
[جنانك] « بلفرج رونی گفته است^۴ »

« شعر^۵ »

فلک در سایهٔ برّ حواصل
زمین را بر طوطی کرد حاصل
[بس گفته است^۶]

و خاقانی « گفته است^۷ »
کرا دانی تو اندر کلّ عالم
جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل
« شعر^۵ »

نشاید بردن انده جز بانده
نشاید کوفت^۸ آهن جز بآهن
[بس گفته است]

دام آبستن خرسندی آمد
اگر شد ماذر روزی سترون
<و> انوری گفته است
« شعر^۵ »

بگلکش در مروّت را خزاین
بطبعش در کیاست^۹ را ذخایر
[بوز در بیش حلمش^{۱۰} خاک عاجل
بوس گفته است

« شعر^۵ »]

امور شرع را عدلش مربّی
رموز غیب را علمش مفسّر
و اگر شاعر (ی) الف تأسیس را رعایت کند آنرا لزوم مالایلم خوانند^{۱۱}
[جنانك] ملقبادی گفته است

۱- ذ : نباشد ۲- م : عجمی ۳- س : لازم دارند ۴- م : رومی؟
ذ : و ابوالفرج رونی گوید ۵- آ- ع- س : ندارد ۶- م - افزوده : شعر
۷- ذ : گوید ۸- س : بردن ۹- ذ : در کفایت ۱۰- م : حلمش؟
۱۱- ذ : گویند

« شعر^۱ »

تابنده دوماه از دو « بنا گوش تو^۲ » هموار وز دو رخ رخشنده خریدار و ترازو
 باران و سرین « سارهیونانی و کوران^۳ » با چشم کوزنانی و بسا کردن آهو
 و [جنانك] انوری « گفته است^۴ » (شعر^۱) (f. 111^b)
 کرجه در بستم در مدح و غزل یکبار کی ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
 بل که در هر نوع کز اقرا نمن داند کسی خواه جزوی کیر آنرا خواه کلی ماهرم
 منطق و موسیقی و هیأت بدانم اند کی راستی باید بگویم^۵ با نصیبی وافر م
 و هر حرف متحرک کی میان تأسیس و روی افتد آنرا

دخیل

خوانند از بهر آنك بمیان^۶ دو حرف لازم در آمده است و او بجنس خویش لازم
 نیست و روا باشد کی بحرفی دیگر متبدل شود، و از شعراء عجم هر کس کی الف
 تأسیس [را] لازم دارد آنرا حرف حایل خوانند از بهر آنك میان دو حرف لازم حایست

< و > اما حرف وصل

آنست کی روی بوی بیوند و آن در شعر^۷ پارسی^۸ الف است و ذال و کاف و ها و یا و^۹
 حروف^{۱۰} اضافت و حروف^{۱۱} جمع و حروف^{۱۲} مصدر و حروف^{۱۳} تصغیر و حروف^{۱۴}
 رابطه^{۱۵} و شرح همه در فصل روی گفته آمدست اما درین موضع از هر يك مثالی بیارم
 تا معرفت آن بر مبتدی آسان باشد

-
- ۱- آ- ع- س : ندارد ۲- م : بناگوشی و ۳- ذ : سازهیونان
 و کوزنان ۴- ذ : گوید ۵- ذ : راستی گویم نکویم - آ، ع : راستی باید نکویم
 ۶- ذ : از برای آنکه - م : میان ۷- ذ : فارسی ۸- نسخه چاپی این قسمت را ندارد
 و بجای آن این عبارت را (اقسام کثیره است چون) دارد ۹- ذ (در هر پنج موضع) : حرف ۹- نسخه
 چاپی افزوده : (و غیرها) و نسخ آ، ذ، م، ع، س : اصلا این کلمه را ندارد و بجای آن در
 ذ - افزوده شده : است - و چون کلمه (و غیرها) غیر لازم بود از متن برداشته شد.

الف وصل [جنانك]^۱زان بیش کی از جور تو دلبندا کویم بسحر زار^۲ خداوند[و] ذال وصل [جنانك]^۱

من خاك جنان بازم کوزلف تو جنباند در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

[و] کاف وصل [جنانك]^۱دل بغم تسلیم کردم من شدم^۳ نظار کی

تا ز غم سیر آید او یا خون شود یکبار کی

[و] هاء وصل [جنانك]^۱

ای با غم عشق تو دلم بیوسته هر کز باشد دلم ز عشقت رسته

[و] یاء وصل^۴ [جنانك]^۵

جانا چه بودی از ز تو کاری بر آمذی

یا در میانه وصل و کناری بر آمذی^۶و از حر[و] ف اضافت تاء حاضر [جنانك] (f₁₁₂^b)

ای روشنی روز ز تاب رویت تاریکی شب از شکن کیسویت

[و] شین غایب [جنانك]^۷

جو بخنده باز یابی اثر دهان تنکش صدف کهر نماید دولب عقیق رنکش

و میم نفس^۸ [جنانك]^۱

۱- س : افزوده : گفته اند ۲- م ، س : راز ۳- ذ : پس شدم

۴- س : افزوده : «چند نوعست یاء نکره» ۵- س - افزوده : گفته است

۶- س - افزوده :

ویاء نسبت چنانك :

ن تواند همیشه خرسندی

و نه غری چو غری بو ...

بر خلاف هوای نفس رود

که خرد نیست جز خلاف هوا

و چنانك :

وی دو لعلت شکرین

ای دو زلفت عنبرین

۷- م - افزوده : شعر ، س - افزوده : گفته اند ۸- ذ : متکلم ، س : نفس متکلم

ای بسته بعشق تو زبانم ^۱	در آرزویت ^۲ بسوخت جانم
و از حر[و] ف جمع هاء [جنانك]	
ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها	بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
و الف ^۳ [جنانك] ^۴	
ای کرسنه وصل تو سیران جهان	بد دل شده در غمت دلیران جهان ^۵
و از [حروف] مصدر نون جنانك ^۶	
تا کی دل خسته را بغم فرسودن	تا چند چنین بروز محنت بودن
و شین [جنانك] ^۷	
چون نیست ^۸ مرا ز وصل او آسایش	تا می جکنم بتهمتش آسایش
[واز] حروف تصغیر [کف جنانك]	
سیمب ز نخدانکی و سیمین ^۹ دندانك	سیمب کزی شرم نایذت ز ز نخدانك
[و] جیم [جنانك] ^{۱۰}	
دی در فکنده بوزم شیرین بسرجهی	ناگاه بيشم آمد به زود کرجهی
[و از حروف] رابطه یاء حاضر ^{۱۱} [(جنانك)]	
دوستا کر دوستی کر دشمنی ^{۱۲}	جان شیرین و جهان روشنی
و سین ^{۱۳} غایب [جنانك]	

۱- فی الاصل و فی آ، م، س: «ای از غم تو بسته زبانم» و لیتامل الوزن

۲- ذ: در ازوت؟ ۳- ذ- افزوده: و نون، س- افزوده: و ۴- م-

افزوده: شعر: س- افزوده: گفته اند ۵- در اصل و آ، م، ع، س:

ای کرسنه وصل تو سیران بد دل شده در غمت دلیران

۶- م- افزوده: شعر ۷- س- افزوده: گفته اند ۸- ذ: هست ۹- م:

سیم ۱۰- ذ- یاء حاضر رابطه - م- افزوده: شعر ۱۱- ذ- م: و دشمنی

۱۲- م: شین

سببیده (دم) کی وقت تار^۱ با مست
(f. 112^b) و نون^۲ جمع [جنانك]^۳

نبیند راوقی رسم کرامست

ترکان قتا^۴ بحسن غرقند همه
ومیم نفس^۵ [جنانك]

بوشیده قبا برهنه فرقند همه

کرجه اکنون بر جمالت عاشقم
و یاء جماعت [جنانك <]

زود سیر آیم ز جور^۶ و انقم

صنما تا بکف عشوه عشق تو دریم^۷

از بدو نیک جهان همجو جهان بی خبریم

و چون حر (و) ف رابطه از روی منفصل باشد و بتخلل الف قطع کلمه مفرد
شود ردیف گردد جنانك^۸

تا مرغ عشق را دل من آشیانه است
دل در بی سماع و شراب مغانه^۹ است

نون روی است و هاء وصل و است ردیف و همچنین^{۱۰}

آنها^{۱۱} کی ملازمان کوی ما اند
بیوسته زدست محنت اندروا اند

[الف روی است و اند ردیف] و همچنین^{۱۰}

تا با غم عشقت آشنا ایم
از راحت جان و دل جدا ایم

الف روی است و ایم ردیف

و اما حرف خروج

آنست کی حرف وصل بدو بیوندن و آنرا از بهر آن خروج خوانند^{۱۲}

۱- ذ : ناز ۲- ذ - افزوده : ودال ۳- س - افزوده : گفته اند

۴- لغتی است درختا که خطا نیز نویسند در حاشیه نسخه - ذ - این بیت چنین نوشته شده:

ترکان بقبای حسن غرقند همه پوشیده تن و برهنه فرقند همه

س: خطا ۵- ذ، س - افزوده: متکلم ۶- س: زجورش ۷- م: خریم؟

۸- ذ- م - افزوده: شعر ۹- ذ: شبانه ۱۰- م - افزوده: شعر ۱۱- س:

آنان ۱۲- ذ: خوانند

کی شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت^۱
و چون حروف^۲ [وصل] معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد^۳

و^۴ حرف مزید

آنست کی حرف خروج بدان بیوندند و آنرا از بهر آن مزید خوانند^۵ کی
اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و چون در قوافی عجم
حرفی بر آن^۶ زیادت شود آنرا مزید خوانند.

و حرف نایر

آنست که (f. 113^a) حرف مزید^۷ بدان بیوندند و اصل این اسم از نوارست^۸
بمعنی رمیدن و آتش را بهمین^۹ معنی نار خوانند^{۱۰} کی در التهاب مضطرب و
رمنده باشد و گویند امرأة نوار زنی بارسا و رمنده از فواحش و چون این حرف^{۱۱}
از خروج کی اقصی غایت [حروف] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر
خوانند و این معنی ابومسلم بشاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوده است
روایت می کند و باشد کی حرف نایر متکّرر «کردن و دو و سه»^{۱۲} نایر باشد
جنانک در اصناف^{۱۳} قوافی بیان کنیم.

۱- ذ : آمد ۲- م - افزوده : و چون - و آن سهواست - س : حرف

۳- ذ : نیست ۴- در-ذ ، م، س - افزوده شده : اما ۵- ذ : خوانند

۶- م : بدان ۷- در نسخه چاپی و نسخ - آ، م، ع - بجای مزید «خروج»

و آن سهواست چه حرف خروج همه جا بمزید پیوندند و ممکن نیست بنائر متصل گردد

ذ، ن - مزید، س : مزید خروج ۸- ذ : نوار است ۹- ذ : هم بدین

۱۰- ذ - م : خوانند ۱۱- م - افزوده : را ؟ ۱۲- ذ : شود و بدو و سه

برسد جمله ۱۳- س : فصل

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هر یک

و عدد آن شش است رس^۱ و اشباع^۲ و حذو^۳ و توجیه^۴ و مجری^۵ و نفاذ^۶

۱ رس

حرکت ما قبل الف تأسیس است و آن الّا^۲ فتحه نتواند بوز جی الف جز
 [(از)] اشباع فتحه نخیزد^۳ و رس^۴ در اصل لغت ابتدا کردن (چیزی^۵) باشد بر
 سبیل بوشیدگی و آهستگی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن [و دل]
 مردم بدید آید رس^۶ الحمی و رسیس الهوی کویند^۷ و همچنین جاه خراب قدیم را
 کی بوشیده ترین آثاری^۸ باشد از عمارت رس^۹ خوانند قال الله تعالی و اصحاب
 الرس ابو عبیده می کویند^{۱۰} یعنی اصحاب جاه قدیم بس چون این حرکت بتبعیت
 الف^{۱۱} در عداد حرکات قافیت می آید کوئی جنانست کی بر^{۱۲} بوشیدگی خود را
 بر قافیت^{۱۳} می بندد و آغاز قافیت می شود^{۱۴} آنرا رس^{۱۵} (f. 113^b) خوانند^{۱۶}،

۱ اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنک از جمله حروف قافیت آنج بیش [حرف]
 روی^{۱۷} می افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس و ردف هر دو ساکن اند
 و لازم و دخیل متحرکست و متبدل بس چون مخالف صواحب^{۱۸} خویش آمده

-
- ۱- ذ - افزوده : اما ۲- ذ : جز ۳- کلمه [چیزی] را نسخه - آ :
 ندارد ۴- ذ : خوانند ۵- م : آبادی، و آن سهواست ۶- آ : می کوینند؟
 ۷- ذ - افزوده : تأسیس ۸- ذ : در ۹- ذ : بقافیت ۱۰- ذ - افزوده :
 بدین سبب ۱۱- ذ : از روی ۱۲- وفی الاصل - و آ - صواب ؟ و در - ذ ،

ع : م - صواحب ، و در نسخه چاپی این کلمه به «اخوات» تصحیح شده است

است حرکت آنرا اشباع خوانند [یعنی برحروف^۱ ساکن مزیتی دارند] و [حرکت
دخیل را] در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند جنانك
بعد ازین بگوییم^۲

۳ حذو

حرکت ماقبل ردفت و همجنانك هیچ يك از حروف ردف نباید کی متبدل
شود حرکات^۴ ماقبل آن نیز نباید کی متبدل^۵ شود و حرکت ماقبل قید هم حذو
باشد و همچون^۶ حرکت <ما قبل ردف>^۷ بجنس خویش نگاه باید داشت جنانك
انوری گفته است :

شعر^۸

ای بهمت بر آسمانت دست	آسمان با علو قدر تو بست
بهر از کوهر تو دست قضا	هیچ بیراید بر زمانه نبست
هیچ دل با تو بد نشد کی فلك	آرزوهاش در جگر نشکست
باز در طاعت تو کبک نواز	دیو در دولت تو حرز برست

(و) تا آخر قطعه فتحه ماقبل سین^۹ لازم داشته است و بیش ازین گفته ایم کی
در قوافی مطلق اختلاف حرکت ماقبل قید متحمل است^{۱۰} بنزدیک بیشتر شعر آء
جنانك خسروی گفته است :

« من بنگردم^{۱۱} ز مهر چون تو بکشتی

زشتی باشد ز هر که^{۱۲} باشد زشتی

۱- س : حرف ۲- ذ : بیان کنیم ۳- ذ - افزوده : اما ۳- ذ : حرکت
۵- آ ، ذ ، م ، ع : شاید کی متبدل، و در نسخه چاپی (کی) ندارد ۶- ذ : و همچنین
۷- ذ - افزوده : وقید ۸- آ - ع - س : ندارد ۹- ذ - افزوده : را ۱۰- ذ : محتمل
است ۱۱- و در - ذ - من بنگردم ، و در - آ ، م ، س : من نکر دم ۱۲- س : زهرچه

و 'دقیقی گفته است' ۲

«شعر» ۳

بر افکند ای صنم ابر بهشتی ۴
 زمین برسان خون آلود دیبا
 هوا برسان نیل آلود ۵ مشتی
 بطعم نوش گشته چشمه آب ۶
 برنك دیده آهوی دشتی

وحدو [در (اصل) لغت] برابر کردن است کویند هذا التعل بالثعل حدوا ۷
 [یعنی نعلین را اندازه‌ی گرفت راست] و چون حرکت ما قبل ردف برابر و مقابل
 حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی جنانك الف تأسیس جز از اشباع
 فتحه ما قبل نمی‌خیزد ۸ حروف ردف جز از فتحه و ضمه و كسره ما قبل نمی‌خیزند ۹
 الف (از) اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یاء از اشباع كسره ۱۰ پس ازین جهت
 حرکت ما قبل ارداف را حدو خواندند ۱۱

۱۲ توجیه

حرکت ما قبل روی ساکن است و روی ساکن را مقید خوانند یعنی از حرکت
 بازداشته جنانك :

(شعر ۳)

زهی بقاء تو دوران ملک را مفخر

راء روی است و حرکت خاء توجیه و این حرکت را از بهر آن توجیه

۱- س : افزوده : وچنانك ۲- از نسخه اصل بیت خسروی و جمله (و دقیقی

گفته است) افتاده ، ۳- آ- ع- س : ندارد

۴- م : حور بهشتی ۵- ذ : اندود ۶- چشمه و آب (تصحیح مرحوم دهخدا)

۷- آ، ذ، ع، م، س : هذا النعل بالمثال حدوا ۸- ذ : افزوده : در ردف نیز

۹- آ، م : نمی‌خیزد ۱۰- ذ : افزوده آید ۱۱- ذ : خوانند ۱۲- ذ -

افزوده : اما

خواندند^۱ کی حرف روی^۳ را در دو حالت مختلف دو روی است اگر مقید است روی (او) سوی ما قبل خویش است و اگر مطلق است روی او سوی ما بعد خویش [است] پس حرکت ما قبل روی مقید توجیه اوست سوی ما قبل^۲ و توجیه روی گردانیدن کسی به-ون بسوی چیزی و اختلاف توجیه بهیچ حال نباشد^۴ و بیش ازین گفته‌ایم کی چون روی^۳ موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند پس اختلاف آن^۴ روا داشته اند جنانك جا کری و ناصری و مشتری و ساحری^۵

۶ مجری

حرکت روی است [و این حرکت را از بهر آن مجری خواندند (f. 114^b)] کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است [جنانك]:

« شعر^۷ »

دوستا کر دوستی کر دشمنی

که صوت یاء درین شعر^۸ الا بحر کت نون کی روی است ظاهر نتواند شد.

۶ نفاذ

حرکت وصلست چون بخروج بیوندند و جنانك حرکت روی را مجری (خواندند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل^۸) ازوست همچنین^۹ حرکت وصل را نفاذ^۸ خواندند از بهر آنك نفوذ^{۱۰} صوت در حرف^{۱۱} خروج ازوست و بدین اعتبار حرکت « خروج و^{۱۲} » مزید [نیز] هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم

۱- ذ: خوانند ۲- ذ: افزوده: خویش ۳- ذ: نیست ۴- ذ:

آنرا ۵- ذ: چا کری و عنصری و ساحری و مشتری ۶- ذ: افزوده: اما

۷- آ-ع- ندارد، س: شاعر گفته است ۸- نسخه آستانه (در حرف وصل) و نسخه مرحوم مدرس

که از روی نسخه آستانه نوشته شده (در وصل را نفاذ) تمام می شود و بقیه آن از نسخه افتاده است

۹- س: و همچنین ۱۰- م: نفوذ؟ ۱۱- ذ: حروف؟ ۱۲- از تمام نسخ

افتاده است

نیست کی حرف وصل متحرک باشد تا بخروج تواند بیوست و شاید کی دو ساکن
و سه ساکن بآخر قافیت افتند^۱ و یکی روی باشد^۲ یکی وصل^۳ یکی خروج^۴،
و اگر نایر متحرک شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند^۵ و نفاذ و نفوذ بیرون گذاشتن^۶
تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد^۷



۱- اذ، م : افتد ۲- ذ - س - افزوده : (و) ۳- ذ : کویند

۴- ذ : شدن ۵- در نسخه - ذ - افزوده : و بزرگی در بیتی اسامی حرکات را

جمله جمع کرده است و بیت این است :

رس و اشباع حذو و توجیه است باز مجری و بعد ازوست نفاذ

و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست ، و درس افزوده شده : وهو اعلم .

باب چهارم

در حدود قوافی و اصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی
کی لابد هر قافیت باشد^۱

بدانك عدد قوافی در اشعار عرب سی و پنج است جنانك در کتاب مُعَرَّب شرح
داده آمده است^۲ و همه پنج قسمست کی آنرا حدود قوافی خوانند.
^۳ متكاوس

و آن چهار متحرّك و ساکنی است جنانك فَعِلْتُنْ کی از مستفعلن خیزد و این
فاصله کبری است و شرح آن در [قسم] عروض داده آمده است^۴ و گفته [شده]
کی این قافیت در شعر باری خوش آیند [ه] نباشد جنانك متکلفی گفته است:
<(شعر)> (f.^a₁₁₅)

کر یار من غم دلم بخورنی زین بهترك بحال من^۴ نکرنی
و اشتقاق این لفظ از تکاوس است بمعنی انب-وهی و مزاحمت^۵ و گویند
نَبْتُ مَتَكَاوِسْ یعنی گیاهی در هم رسته «و بیرون شده^۶» و بسبب کثرت
متحرّکات این قافیت و دوری [آن] از اعتدال آنرا بتزاحم گیاه و در هم رستکی
آن تشبیه کردند^۷.

۸ متراکب

و آن سه متحرّك و ساکنی است جنانك :

^۹ از عشق تو من در جهان سمرم

و این فاصله صغری است و در اشعار عجم در چهار افاعیل بیش نیفتد فعلن^{۱۰}

- | | | |
|----------------------|------------------------------------------------|---------------------|
| ۱- ذ : بود | ۲- ذ - داده ام ، س : آمده شده | ۳- ذ - افزوده : قسم |
| اول | ۴- ذ : نکار من | ۵- ذ - افزوده : است |
| ۶- ذ : و در هم بیرون | ۷- ذ - نسبت کرده اند - م : تشبیه کرده اند | ۸- ذ - افزوده : دوم |
| شده | ۹- ذ - افزوده شعر - (من ز عشق تو در جهان سمرم) | |

و مُفْتَعِلْنَ ، و مفعولُ فَعَلْ ، و مفاعیلُ فَعَلْ ، و ترا کب بر هم نشستن باشد و بحکم آنک سه متحرک متوالی در شعر سبک تر از چهار متحرک متوالی است^۱ آنرا مترا کب خواندند^۲ جی ترا کب در تراحم^۳ « کمتر است از تکاوس^۴ ».

۴ مقدارک

و آن دو متحرک و ساکنی است جنانک :

« شعر^۵ »

بنام خداوند جان و خرد

و این و تد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعِلْنَ ، و مستفعلْنَ^۶ و مفاعِلْنَ ، و فعولن فَعْلْ ؛ و مفاعیلُ فَعْ ، و آنرا از بهر آن مقدارک خواندند^۷ کی دو متحرک آن یکدیگر را دریافته اند و بهم بیوسته .

۷ متواتر

و آن متحرک و ساکنی است جنانک^۸ :

بر آنی کی غم بردل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد^۹ مفاعیلْنَ ، و فاعلاتنْ ، و فعلاُتنْ ، و فعولنْ ، و مفعولنْ ، < و فَعْلُنْ > ، و فاعلاتنْ فَعْ ، و فعلاتنْ فَعْ ، و مفاعیلنْ فَعْ ، و مفتعلنْ فَعْ ، مفعولنْ فَعْ ، (f. 115^b) و این قافیت را از بهر آن متواتر خواندند^{۱۰} کی متحرک آنرا ساکن بر پی است و در این قافیت تتابع و توالی حرکات نیست جنانک در قوافی متقدم از مقدارک و مترا کب و متکاوس^{۱۱} ،

۱- ذ : بود ۲- ذ : خوانند ۳- ذ : کمتر از تکاوس است

۴- ذ - افزوده : ثالث ۵- در ذ، س نیست ۶- س : و مستفعل ؟ ۷- ذ -

افزوده : رابع ۸- ذ - افزوده : شعر ۹- ذ : دریازده فعل افتد

و نَاقَّةٌ مُوَاتِرَةٌ^۱ شتری باشد کی يك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه دیگر^۲ زانو بر زمین آرد، و تواتر در هر چیز اقتضاء آن کند کی میان هر دو حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارك^۳ گویند، و آنچه عامه مترسلان گویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن بود کی بیا بی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی گویند بر تتابع یا بر توالی.

۴ مترادف

و آن قافیتی است^۵ کی در آخر آن دوسا کن باشد جنانك :

<«شعر»>

دی بامداد عید کی بر صدر روز کار

« و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولان^۶، و فاعلان^۷، و فعلان^۸، و فعّلان^۹، و مفاعیل^{۱۰}، و فعول^{۱۱}، و فاع^{۱۲}، و مفاعیلان^{۱۳}، و فاعلیان^{۱۴}، و فعلیان^{۱۵}، و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند^{۱۶} کی سواکن [آن] بر بی، یکدیگرند^{۱۷} یکی ردف دیگری، و عدد قوافی اشعار عجم سی و یک است^{۱۸} »

- ۱- م : متواتره ۲- ذ : آنکاه دکر ۳- ذ : و متوالی ۴- ذ : افزوده : خامس
 ۵- ذ : قافیه است ۶- ذ : خوانند ۷- ذ : یکدیگر آید ۸- چهار سطر آخر در نسخه س چنین است « و این قافیت را
 چهارده افعیل عروضی افتد متفاعلان و مستفعلان و مفاعلان و مفتعلان و فعلتان و فاعلیان
 و فعلیان و مفعولا (کذا) و فعولان و فاعلان و فعّلان و فعول و از موضوعات عجم
 مفاعیل فاع و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند که سواکن آن بر بی هم
 افتاده اند و یکی ردف دیگری شده و این جمله قوافی که شمرده آمد سی و نه است
 هشت از موضوعات عجم و سی و یک از قوافی عرب و آنچه از این جمله در اشعار تازی
 افتد هژده است پس جمله قوافی اشعار عجم سی و شش باشد .

فصل در اصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقید و مطلق، مقید آنست کی ساکن باشد
و بحرف وصل نبیوندن و مطلق آنست کی بحرف وصل بیوندن (f.^a₁₁₆)
روی مقید

سه نوعست: مقید مجرّد، و مقید بردف، و مقید بحرف قید، <مقید مجرّد>
جنانك:

^۱ زهی بقاء تو دوران جرخ را ^۲ مفخر

راء رویست و حرکت ماقبل آن ^۳ توجیه و درین قافیت يك حرف و يك حرکت
بیش نیست، مقید بردف دو نوعست مقید بردف اصلی جنانك:

^۴ ای بهستی دازه کیتی را کمال

لام روی است و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو ^۵ و درین ^۶ قافیت
دو حرف و يك حرکت لازمست، مقید ^۷ بردف زاید جنانك:

^۱ از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف
حذو و درین ^۶ قافیت سه حرف و حرکتی لازمست ^۸، مقید بحرف قید جنانك:

^۱ هستم بجمالت آرزومند

دال روی است و نون قید و حرکت میم حذو و درین ^۶ قافیت دو حرف و حرکتی
لازمست،

۱- م: افزوده (م) علامت مصراع ۲- ذ: ملك را ۳- ذ: ماقبل

۴- ذ: افزوده: (شعر) و نسخه - م: افزوده (م) علامت مصراع ۵- م:

حدود؟ ۶- س: حد و درین ۷- ذ، م: و مقید ۸- ذ: و يك حرکت،

س: سه حرف لازمست و حرکتی

و روی^۱ مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرّد، [و] مطلق بقید، [و] مطلق بردف، [و]
 مطلق بخروج، [و] مطلق بخروج و مزید، [و] مطلق بخروج و مزید و نایر، [و]
 مطلق بقید و خروج، [و] مطلق بقید و خروج و مزید، [و] مطلق بقید و خروج
 و مزید و نایر، [و] مطلق بردف و خروج، [و] مطلق بردف و خروج و مزید،
 و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر، مطلق^۱ مجرّد و آن دو نوعست مطلق بحرف
 اطلاق^۳ و مطلق بحرف وصل، مطلق^۴ بحرف اطلاق جنانك (f. 116^b) قدما گفته‌اند:

﴿شعر﴾

ای شب [جنین] دراز نبودی و سرمد^۵
 از تو بدید نیست نه شعری نه فرقدا
 [جی] این الف در قافیت جز اطلاق [روی] هیچ فایده ندهد و این جنس
 قافیت متأخران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر باری عیب شمارند،
 [و] مطلق بحرف وصل [جنانك]:

دوستا کر دوستی کر دشمنی

نون^۶ روی است و یاء^۶ وصل و حرکت ما قبل نون حذو^۷ و حرکت نون
 مجری و درین قافیت دو حرف و دو حرکت لازمست،

[و] مطلق بقید جنانك^۸:

آخر در زهد و توبه در بستم وز بند قبول این و آن رستم

تاء^۹ روی است و میم^۹ وصل و سین^۹ [حرف] قید و حرکت ما قبل سین حذو^۶
 و حرکت تاء^۹ مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست،

۱- ذ: واما روی ۲- ذ: واما مطلق ۳- ذ: قید؟ ۴- ذ: و مطلق
 ۵- س: ای شب چرا دراز نبودی و سرمد - م - ای شب چرا دراز نبودی و سرمد - ذ -
 سدا - ۶- ذ: (ن - ی) ۷- س: حذو ۸- م - افزوده (شعر) ۹- ذ:
 (ت - م - س)

[و] مطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك :

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری

راء روی است و یاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو^۱
و حرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست ،
و مطلق بردف زاید جنانك :

^۲ ای هما [ی] همّت^۲ سر بر فلک افراخته

تاء^۳ روی است و هاء^۳ وصل و خاء^۳ ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت
ما قبل الف حذو^۱ و حرکت تاء مجری و خاء^۴ اگر چه در تقطیع محسوب است
بحرفی متحرک^۵ < حرکت > آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت
چهار حرف و دو حرکت لازمست ،

(^{f a} ۱۱۷) و مطلق بخروج جنانك :

صنما تا بكف عشوه عشق تو دریم

راء روی است و یاء وصل و میم خروج و حرکت راء مجری و درین قافیت
سه حرف و يك حرکت^۶ لازمست ،

- ۱- س: حدو ۲- م - افزوده (م) علامت مصرع و (همت) بجای همّت ۳- ذ :
- (ت - ه - خ) ۴- ذ: خ ۵- ذ: بحرفی متحرک محسوب است
- ۶- نسخه چاپی (دو حرکت) و در نسخ - م ، ذ ، س : (يك حرکت) دارد و ظاهراً
کلمه (يك) صحیح و (دو) خطاست چه حرکت ماقبل روی که توجیه است اگر چه
اختلافش بهیچ حال جائز نیست و رعایت تکرار آن در تمام قوافی لازم است لیکن در
این قافیت که روی موصول است حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند و از حرکات قافیت
محسوب ندارند بنا بر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت
راء (مجری) از قافیت است (رجوع شود بکتاب مختلفه عروض وقوافی فارسی و صفحه
۲۷۱ همین کتاب)

[و] مطلق بخروج و مزید جنانك :

ز آنج از حق در دلستش هر چه خواهد حاصلستش

لام روی است و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت لام مجری
و حرکت تاء نفاذ^۱ و درین قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست^۲

[و] مطلق بخروج و مزید و نایر جنانك :

تا کی بخون دیده و دل پروریمشان تا کی زره روند و براه آوریمشان

راء روی [است] و یاء وصل و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایر
و حرکت روی^۳ مجری و حرکت « میم و^۴ » شین نفاذ و درین قافیت شش حرف و دو
حرکت لازمست^۵

[و] مطلق بقید و خروج جنانك :

تا ظن نبری کی دل زمهرت رستست یا از طلب تو فارغ و آهستست

تاء نخستین^۶ روی است و سین نخستین^۷ قید و سین دوم^۸ وصل و تاء دوم
خروج و حرکت ماقبل قید حذو و حرکت روی مجری و درین قافیت چهار حرف
و يك حرکت بیش لازم^۹ نیست

۱- س : نفاذ ۲- ذ : و حرکت راء ۳- از تمام نسخ کلمه (میم و) افتاده است

۴- ذ : اول ۵- س : دومین ۶- نسخه چاپی و- م،

س (يك حرکت بیش لازم نیست) و نسخه - ذ : (دو حرکت لازم است) و ظاهراً
کلمه (دو) نسخه - ذ - غلط و صحیح (بك) است چه در این قافیت اگر چه دو حرکت
است (حذو) و (مجری) ایکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت
روی (مجری) است ، و (حذو) در صورتیکه حرکت ما قبل حرف قید باشد و بواسطه
حرف وصل متحرك شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانکه در همین بیت مثال
(حذو) مختلف است بنا بر این آنچه تکرار آن در این قافیت لازم و اختلافش جایز
نیست چهار حرف و يك حرکت است (رجوع شود بصفحه ۲۶۹ و ۲۷۰ همین کتاب
و کتب مختلفه عروض و قافیه فارسی)

[و] مطلق بقید و خروج و مزید جنانك :

جهره دل بند لاله رنگستش غمزه دل دوز چون خدنگستش

(f. 117^b) کاف^۱ روی است و نون قید و سین وصل و تاء^۱ خروج و شین^۱ مزید و حرکت ماقبل نون حذو و حرکت کاف مجری و حرکت خروج نفاذ^۲ و درین قافیت پنج حرف و سه حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر جنانك^۳ :

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست و آنکه سخن تو نیز نا گفتنیست

تاء^۴ نخستین^۴ روی [است و] فاء قید [ست و] نون وصل [و] یاء خروج [و] سین مزید [و] تاء آخر [ین] نایر و حرکت ماقبل فاء حذو^۵ [ست] و حرکت تاء^۶ مجری و حرکت «نون و^۷» بقاء نفاذ^۲ و درین قافیت شش حرف و چهار^۸ حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك :

در جهان کر هیچ یاری دارمی

را [اء] روی است و الف ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت ر [اء] مجری و حرکت میم نفاذ^۲ و درین قافیت چهار حرف و سه حرکت لازمست^۹ ،

[و مطلق بردف زاید جنانك^{۱۰} :

۱- ذ : (ك ، ت ، ش) ۲- س : نفاذ ۳- م- افزوده : شعر ۴- ذ: اول

۵- س : حدو ۶- ذ- افزوده (اول) ۷- در- ذ، م، س نیست ۸- کذا فی جمیع

النسخ و الظاهر : سه ، چه در اینجا نیز حرکت حذو مانند مثال قبل است و تکرار آن

غیر لازم و در خود بیت هم حرکت راء و کاف که (حذو) است مختلف آمده است

بنابر این باید کلمه چهار سهو و صحیح سه باشد ۹- س : سه حرف و چهار حرکت

۱۰- م- افزوده (شعر)

دل داغ تو دارند ارنه بفرو ختمی در دینده توئی و کر^۱ نه بر دو ختمی

تاء روی است و خاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل واو حذو^۲ (ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ^۳ و درین قافیت پنج حرف و چهار^۴ حرکت لازمست،

و مطلق بردف و خروج و مزید دو نوعست (f. 118^a) مطلق بردف اصلی جنانک^۵:

جون سرخ کل شکفته رخانهستش بر سرخ کل ز مشک نشانستش

نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو^۴ و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ^۶ و درین قافیت پنج حرف و سه حرکت لازمست،

و مطلق بردف زاید جنانک:

رخ جو ماه آراستستش کیسه زان بر خواستستش

تاء نخستین روی است و سین نخستین ردف زاید و الف ردف اصلی و سین دوّم وصل و تاء دوّم خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو^۴ ست و حرکت روی مجری و حرکت خروج نفاذ^۳ و درین قافیت شش حرف و سه حرکت لازمست،
و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر دو نوعست:

مطلق بردف اصلی جنانک^۷:

کر لطف حق یار ستمی جز عشق او کار ستمی

۱ - م: توی اکر ۲ - س: حدو ۳ - س: نفاذ ۴ - کذا فی جمیع

النسخ والظاهر: سه، چه حرف خاء اکر چه در تقطیع بحر فی متحرک محسوبست حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد بنا برین سه حرکت در این قافیت بیش نیست کمالا یخفی (رجوع شود بصفحه ۲۷۸ همین کتاب) ۵ - م: افزوده (شعر) ۶ - م، س:

تاء نفاذ؟ ۷ - م - افزوده: شعر

راء روی [است] و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء^۱ خروج و میم
مزید و یاء نایر و حرکت ماقبل الف حذو^۲ [ست] و حرکت راء مجری و حرکت تاء^۱
و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لازمست ،
[و] مطلق بردف زاید (جنانك)^۳

کر دل ز غم یار نه برداختنیستیش^۴ با او بهمه وجوه در ساختنیستیش^۴
تاء^۱ نخستین روی [است] و خاء^۵ ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل
ویاء^۶ [نخستین] خروج و سین مزید و تاء^۱ دوّم [و یاء و شین سه] نایر و حرکت
روی مجری^۷ و حرکت ماقبل ردف حذو^۲ و حرکت نون [و تاء دوّم] نفاذ^۸ و درین
قافیت نه حرف^۹ و سه^{۱۰} حرکت لازمست و غایت آنج [جمع] تواند شد^{۱۱} در
قافیتی از حر [و] ف و حرکات اینست والله اعلم^{۱۲} (f. 118^b)

-
- ۱- ذ : ت ۲- س : حدو ۳- م - افزوده : شعر ۴- ذ : برداختنیست
در ساختنیست ۵- ذ : و (خ) ۶- ذ : و (ی) ۷- ذ : و حرکت اول مجری ۸- س :
نفاذ ۹- ذ : هفت حرف ۱۰- در نسخه - ذ : چون اصل بیت (برداختنیست
و در ساختنیست) آمده کلمه سه صحیح و سه حرکت بیش در آن نیست اما مطابق متن
که در نسخه چاپی و نسخه - م ، س : آمده است سه حرکت سهو و ظاهراً چهار صحیح است
کما لا يخفى - کذا فی الاصل و الظاهر : چهار ۱۱- ذ : بود ۱۲- م - والله
اعلم بالصواب ، در نسخه ذ ، س : نیست

باب پنجم

در عیوب قوافی و اوصاف^۱ نابسندیده کی در کلام منظوم افتد
 و اگر چه متقدمان شعراء درین باب تدقیقات کرده اند و هر اند کمایه^۲ تغیر
 را کی در ترکیب^۳ الفاظ و تنسیق^۴ معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده ما درین
 تألیف بر آنج استاذان^۵ صنعت گفته اند اقتصار کنیم و آن^۶ اقواست^۷، واکفا، و سناد،
 و ایطاء و مناقضه^۸، و تضمین، و تخلیع، و عدول از جاده مستقیم [در شعر]،
 اقوا اختلاف حذو و توجیهست، اما اختلاف حذو جنانک [گفته اند]:

<(شعر)>

هر وزیر و مفتی^۹ و شاعر کی او طوسی بود

چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

و اما اختلاف توجیه جنانک :

<(شعر)>

از غصه هجران تو دل بُر دارم بیوسته از آن دینده^{۱۰} بخون تر دارم
 و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی^{۱۱} اختلاف
 مجری [را] از آن فاحش تر می شمارند^{۱۲} کی آنرا در عیوب قوافی^{۱۳} لقبی نهند، و
 اقوا در اصل لغت (تاب) باز داذن ریسمان است^{۱۴} و حبل مقوی رسنی باشد کی

۱- ذ: اصناف؟ و در حاشیه باوصاف اصلاح شده است ۲- م: سراید کمایه؟

۳- و فی الاصل کث؟ و در نسخه چاپی به (در نظم) تصحیح شده است ۴- ذ، س: تنسیق

۵- ذ، س- افزوده: این ۶- ذ- افزوده «هشت است» ۷- ذ: (است)

ندارد ۸- م: مناقضه؟ ۹- ذ: عالم ۱۰- ذ: روی ۱۱- ذ:

فارسی ۱۲- ذ: می دانند ۱۳- کلمه «قوافی» فقط در نسخه - ذ: است و در

سایر نسخ نیست ۱۴- ذ: باشد

تاب او سُست شده باشد و چون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیگر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند،

اِکفاء^۱ اختلاف حرف روی است و تبدیل آن بحرفی کی در مخرج بدان نزدیک باشد جنانك [گفته‌اند]:

<(شعر)>

رَو بجان آَر^۲ اندرین کار احتیاط زانك جز بر تو ندارم اعتماد
و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر^۳ عوام بهم نزدیک اند^۴ (f. 119^a)
و دیگری^۵ گفته [است] «شعر»^۶

گفتی کی بامخالف توزین سبس مرا نبوذ بهیج حالی بی امر تو حدیث
رفتگی^۷ و راز (گفتی) با دشمنان من و آنکس کی کوشدار تو بوذ آن همه شنید
[و] جمع کرده^۸ میان ثاء و ذال کی در مخرج بهم نزدیک اند و اما کراین
اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانك میان نون و جیم یا میان^۹ باعودال
و مانند آن آنرا در عیوب نشمارند و آن نظم را شعر نکویند، و معنی اکفار روی
از مقصد و مقصود بر گردانیدن است^{۱۰} و کویند اِکفَاتُ الْقَوْمِ عَنْ وَجْهِهِمْ
یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بدان آورده بوذند بر گردانیدم^{۱۱} و چون بناء
شعر بر حرفی نهند تبدیل آنرا اکفا خوانند^{۱۲}،

سناد در شعر عرب اختلاف حذو^{۱۳} است و اختلاف تأسیس و در شعر فارسی^{۱۴}

اختلاف رد فست جنانك [گفته‌اند]:

۱- کلمه «اکفاء» از نسخه‌س افتاده است ۲- ذ: بجان آَر؟ م: بجاراز؟

۳- ذ: در بیشتر زبانهای ۴- ذ: است، م: آید ۵- س: افزوده: نیز

۶- ذ، م، س: ندارد ۷- ذ: افزوده: است ۸- ذ: و میان ۹- ذ: باشد

۱۰- ذ: باز گردانیدم ۱۱- ذ: کویند ۱۲- س: حدو ۱۳- ذ: فارسی

(شعر)

کنی ناخوش بما بر زندگانی اگر از ما دمی دوری گزینی
 ردف^۱ قافیه^۲ اول الف (است)^۳ و ردف قافیه^۴ دوم یاء^۵ و چون اختلاف مجری
 را جنان فاحش می‌نهند کی آنرا در عیوب مستحق لقبی نمی‌شمارند [جنانك بیش
 ازین حکایت کردیم] بهمه^۶ حال اختلاف ردف از آن قبیح ترست از بهر آنك در آن
 اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست و هم اختلاف حرکت
 ماقبل آن بس بایستی کی اگر آنرا از اختلاف مجری زیادت ننهادند^۷ باری با آن
 برابر داشتندی و من چون در کتب متقدمان چنین یافتم «همجنان حکایت کردم»^۸
 و معنی سناد اختلافست و کویند خرج القوم متساندین یعنی آن گروه (f. 119^b)
 بیرون رفتند بر رایهای مختلف و اندیشه‌های پراکنده^۹

ایطاء باز کردانیدن قافیتی است دو بار، و آن دو نوعست جلی و خفی، ایطاء
 جلی جنانك بوسلیك^{۱۰} گفته است

<(شعر)>

درین زمانه بقی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق تر
 و دقیقی گفته است : « شعر^{۱۱} »
 چگونه بلایی کی بیوند تو نجویی^{۱۲} بدست و بجویی^{۱۳} بتر
 شبی بیش کردم چگونه شبی همی از شب داج تاریك تر
 درنکی^{۱۴} کی گفتم کی بروین همی نخواهد^{۱۵} شد از تار کم راستر^{۱۶}
 و همو گفته است :

۱- ذ: وردف ۲- (است) در نسخه چاپی و س نیست ۳-
 در نسخه چاپی افزوده شده «است» و اصل و م، ذ: «است» ندارد ۴- م، س: و بهمه
 ۵- ذ: ننهادندی ۶- ذ: تقییل (ظ تقییل) ایشان کردم ۷- ذ، م: بوسلیك
 ۸- س: بیت ۹- ذ: بوجهی ۱۰- ذ: دو رنکی؟ ۱۱- ذ: بخواهد
 ۱۲- ظ: زاستر «تصحیح مرحوم علامه دهخدا»

[شعر]

بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست
دو جان^۱ اند و دو سلطان ستمگر
ترا سیمرخ و تیر کز بیاید
نه رخس جاذو و زال فسون کر
و همو گفته است^۲

شعر^۳

تو آن شب رنگ تازی را بمیدان جون بر انگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا کستر
بانده روزگار ای شه دو جیزم دان بخت تو^۴
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن کستر^۵
و بو طاهر^۶ خاتونی گفته است^۷:

شعر^۳

زهجو روزه همی داشتیم و دشوار^۸ است
بکوه کردن افطار روزه داران را
جو تاج گردد هر مدحتی کی من کویم
بتاج بر بنکارند^۹ تاج داران را
ایا ز دشمنی دوستان و کینه وری
بکین و دشمنی آورده دوستداران را
قصیده^{۱۰} یست بنا کرده بر قصیده^{۱۱} تو
کی گفته بوزی عزاست کارداران را
و دیگری گفته است [از قدماء < شعر >]

هر که مرا بیند گوید نثرند
چونکه نیامیزی^{۱۱} با مردمان
چند^{۱۰} نشینی تو چنین مستمند
زیرا نامیزم با مردمان
چون نکشائی تو زبان را ز بند
کین که همی بینم نه مردمند^{۱۲}

۱- ذ: دوخان ۲- در نسخه اصل افزوده «ازرقی گفته است؟» و آن زائد است ۳- در- ذ، م: نیست ۴- م: بختم تو؟ ۵- ذ: یکی لفظ شکر ریز و یکی طبعی سخن کستر، س: یکی لفظی خرد رتبت یکی.. ۶- ذ: ابو طاهر ۷- ذ: گوید ۸- ذ: دشخوار ۹- ذ: در بنکارند ۱۰- س: خامش چه ۱۱- ذ: چون بنیامیزی ۱۲- س: نامردمند


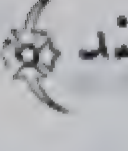

قدر خرد شد ز دل مردمان سوی خرد خلق همی نمک‌نهند
 تا که دگر^۱ گونه شده است این جهان چهل^۲ درست است و خرد دردمند
 هر که درم دارد قولش رواست کر چه خطا گویند زو^۳ بشنوند
 و آنکه ندارد چیز از قول وی^۴ حکمت لقمان بمیانجی نهند

<در> چهار قافیت این شعر نون و دال جمع <(کرده)> است [و صواب آن است که] دیگری <(بدین قافیه)> گفته است <(نیک)> [و یکبار کلمه مند بیش استعمال نکرده]

<شعر>

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان عزیزان بجانش اندر پیوند
 دایم بر جان او بلرزم زیرا که^۵ مادر آزاد کان کم آرد فرزند
 درملکان کس <(ندید)> جز تو جوانی^۶ راد و سخن (دان) و شیر مرد و خردمند
 کس شناسد همی که کوشش تو^۷ چون خلق نداند همی که بخشش تو^۸ چند^۹

(f. 120^a) و ایطاء جلی از عیوب فاحش^۹ است در شعر الا [کی] قصیده دراز باشد جنانک از بیست و سی بیت^{۱۰} کی در اشعار باری^{۱۱} حدّ قصیده است بقول بعضی [در کزرد] یا قصیده را دو مطلع باشد [بس] شاید کی یک دو قافیت در مطلع دوم باز گرداند^{۱۲} و تکرار قافیۀ عروض را از [مطالع] ایطاء شمارند^{۱۳}، و اما ایطاء خفی آنست کی بعضی از حروف زواید کی در فصل روی

۱- م : پاك كرد ۲- س : جمله ۳- ذ : از او ۴- س : خبر
 از قول او ۵- ذ : ازيراك ۶- ذ - جنو جوانی - ذ : چون تو جوادی
 ۷- م، س : او ۸- ۱۵ سطر از  و دیگری گفته است صفحه ۲۸۶ تا بخشش تو چند 
 از نسخه اصل و چاپی ساقط شده است ۹- س : فواحش ۱۰- ذ : از بیست
 و سه بیت در کزرد  ۱۱- ذ : فارسی ۱۲- ذ : دو قافیت که در تحت مطلع
 دوم نیز بیاورد اما ۱۳- ذ : شمارند

برشمرده [آمده است^۱ در قصیده ی] مکرّر کرداند [بر وجهی کی میان هر دو
فرقی توان نهاد] چنانک آب و کلاب و ساز کار و کامکار و شاخ سار^۲ و کوهسار
و آبدار و بایدار و از [آن] خفی تر چنانک رنجور و مزدور و دانا و کویا و مرزبان^۳
و باسبان، و بیشتر شعراء در ایطائات خفی مسامحت کرده اند چون در قطعه ی دویا
سه آرند^۴ و بر سبیل ندرت افتد، و آنج رشید^۵ گفته است:

<شعر>

مَنْت خدایرا کی بتأیید آسمان آمد بمستقرّ جلال خدایکان
شاهی کی حادثات زمانه بخفت^۶ خوش تا در زمانه حشمت او کشت باسبان
جاسوس اختران شوز و ناظر فلک بر سطح او بمدّت نزدیک دیند بان
شد با تنم بخدمت او فخر آشنا شد با دلم بحشمت^۷ او جرخ مهربان
اشعار بر بدایع دوشیزه منست بی شایکان ولیک به از (کنج) شایکان
در شعر من نیابی^۸ مسروق و منتحل در نظم من نبینی ایطا و شایکان
کر عاقلی بجان بخرد مدحت مرا^۹ ارزان بوده هنوز چه ارزان کی رایکان^{۱۰}
بر در که تو بذ نبود مادحی جو من در وقت نوبهار و بهنکام مهرکان
بیشتر آن^{۱۱} ایطاء خفی [است] و شایکان است و او از جهت آنک^{۱۲} «شعراء
[در آن] (f. 120^b) مسامحت^{۱۳}» کرده اند «از شعر خویش نفی ایطا کرده است^{۱۴}»
مطلقا و چون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید و ملحقّات است هر آینه

۱- ذ: برشمرده ایم ۲- ذ: افزوده: و خاکسار ۳- ذ: افزوده:
و مهربان ۴- ذ: آرد ۵- ذ: و استاد رشید الدین وطواط ۶- ذ:
نخفت؟ ۷- ذ: بمدحت ۸- م: در نظم من نیابی - ذ: در شعر من نبینی
۹- ذ: گفته مرا ۱۰- س: ارزان رایگان ۱۱- ذ: این قوافی ۱۲- ذ:
و او از آنجهت که ۱۳- م: شعراء مسامحت؟ ۱۴- ذ: در ایطاء خفی از
شعر خویش نفی ایطا و شایکان کرده است.

شایکان باشد خصوصاً کی مکرّر [می] شوز جنانك باسبان و دیسده بان و مهربان
و مهر کان و خدایکان و رایکان و شایکان الا آنك او این سخن بر مذاق عامّه شعراء
گفته است کی بیشتر ایشان قافیه شایکان آنرا کویند کی الف و نون جمع در آن
مستعمل باشد جنانك ازرقی گفته است:

« بیت ^۱ »

آن همام دولت عالی جمال دین حق آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان
[و شرح] شایکان ^۲ بیش ازین گفته ایم با عادت حاجت نیست

و ایضا قدم بر جای قدمی دیگر نهان است در راه و موافقه موافقت است در کاری و سخنی ^۳
[بس] چون قافیه متقدم را بر جای قافیه ی دیگر بنهند و يك قافیت را موافق
قافیتی ^۴ دیگر آرند در لفظ و معنی آنرا ایضا خوانند،

^۵ مناقضه و تناقض در شعر و سایر کلام آنست کی معنی دوّم مناقض و منافی معنی
اوّل باشد جنانك [شاعر] گفته است ^۶

< « شعر » >

درمش بخشم بوسه ندهد جور کند بدرم جامه کی بوسه ^۷ نفروشد بدرم
« وجه تناقضی کی درین ^۸ شعر [می نماید] آنست کی در اوّل ذکر بخشش
[درم] کرده است و در آخر سخن بیع و شری گفته، و اگر چه ناقدان عجم این
بیت باستشهاد [تناقض] آورده اند « آنرا تصحیح ^۹ می توان کرد یعنی [کی] اگر
درم بخشم بوسه ندهد و اگر « خواهم کی بخرم بدرم ^{۱۰} » نفروشد.

۱- ذ، م، س : شعر ۲- ذ - افزوده : چون ۳- ذ : و در سخنی
۴- ذ : قافیه ۵- ذ - افزوده : اما ۶- ذ : گفته اند ۷- س : که بوسم
۸- ذ : وجه تناقض در این ۹- ذ : در تناقض آنرا تصحیحی ۱۰- ذ : بدرم
خرم هم، س : که بدرم بخرم،

و دیگری گفته است : [(< شعر >)]

(f. 121^a) هجران تو بامرك برابر كنم ايراك از مرك^۱ بتر باشد هجران تودانی

یعنی در [مصراع] اوّل هجران [او] را با مرك برابر « کرده است و در دوم از آن بتر نهاده، و آنج^۲ » انوری گفته است:

< شعر >

ای ملك ترا عرصه عالم سر کویی وز ملك تو تا ملك سلیمان « سرمویی^۳ »

[بعضی از راه آنك^۴] در اوّل [بیت] ملك او را بیش از عرصه عالم نهاده

[است] و در آخر کم از ملك سلیمان [نهاده] آنرا متناقض بندارند و بعضی

آنرا النزول^۵ فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح باره‌ی کم کرده

[است] و هیچ دور^۶ نیست بل کی مراد انوری آن بوده است کی از ملك او تا

ملك سلیمان « اند کی است^۷ » یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بوذن دیو و بری

و این را بنسبت با ملك او اند کی^۸ نهاده [است] و این از اغراق و مبالغات شاعرانست،

^۹ تضمین دو نوعست نوع اوّل آنست کی تمام^{۱۰} معنی بیت اوّل ببیت دوم متعلق

باشد و بر آن موقوف و آن^{۱۱} بیت را مضمن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست

کی کسی ذمت^{۱۲} خویش را در تعلق دین با ذمت مدیون بیوند و کوبند در ضمان

خدا باش یعنی بحفظ^{۱۳} [و کلاءت] خدا بیوسته باش و بحکم آنك استاذان صنعت

گفته‌اند کی شعر جنان می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در

(تر) تیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد^{۱۴} بدین جهت تضمین را عیب

۱- ذ - ایرا : كز مرك ۲- ذ : نهاده و در دوم از مرك بتر حكيم

۳- م : بسر کوئی ؟ ۴- ذ - افزوده : چون ۵- ذ - التزلزل - م : النزول

۶- در جمیع نسخ جز نسخه س «دو نیست» و در س : دور نیست، وهو الظاهر ۷- ذ :

اند کی تفاوت بوده است ؟ ۸- ذ : اندك ۹- ذ - افزوده : اما ۱۰- ذ : تمامی

۱۱- ذ : این ۱۲- م : دست ۱۳- ذ : در حفظ ۱۴- م : باشد ؟

شمرده‌اند بس هر چند این احتیاج و تعلق بیشتر بـوذ^۱ بیت معیوب تر^۲ باشد [و] فی الجملة این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود^۳ (f. 121^b) برای آنک در شعر «تازی می افتد»^۴ کی ازیک کلمه بعضی قافیت مصراع اول می شود و بعضی اول مصراع دوم جنانک گفته‌اند:

«شعر»

لَمْ أَبْكِ إِلَّا ظُعَانٍ وَلَّتْ أُمُّ لِرْسٍ^۵ مِمْقَفِرٍ (أَوْحَسَ) مِنْهُمْ وَ دَرَسَ

کلمه لِرسم را دو نیمه کرده است و رَس را قافیه درس ساخته و میم را از آخر لِرسم باوّل مصراع دوم برده^۶ و شك نیست کی این جنس مضمن قبیح باشد اما چون در اشعار پارسی^۷ این جنس تفریقات الا^۸ در نظم کی بر سبیل هزل [و ظرافت] گویند نیفتد جنانک سوزنی گفته است^۹:

«شعر»

شاذمان باز ^{۱۰} مجلس مستو ^{۱۱}	فی مشرق ^{۱۲} حمید دین الجو
هری آن صدر کز جواهر ال	فاطر او اهل دین و دانش و دو
لت تفاخر کنند و جای تفا	خر بود زانک از آن جواهر طو
ق مرّصع شود بکردن آب	نای ^{۱۳} ارباب قر و زینت و رو
نق آن طوق هرک یافت برأص	حاب دیوان و دین بود مستو
لی باقبال و جاه و مجلس می	مون او زانک کلک اوست صنو

۱- ذ: باشد ۲- ذ: معیوب تر ۳- ذ: عربی تواند بود ۴- ذ:

لم ابک الاظعان ولت و لرس ۵- ذ: آورده ۶- ذ: فارسی ۷- ذ:

الا کی ۸- نسخه چاپی: شاعری گفته است، م: سوزنی گوید، ذ، س: سوزنی گفته

است ۹- ذ، م، س: ندارد ۱۰- ذ، س: باش ۱۱- س: مسرت

۱۲- س: آب - یای

بر بستان^۱ نظم و نشر و معا
ملت ملک و دین و از هر نو
عی کی جویی دروست جمله وبا^۲
ز ، بآنست^۳ مثل او مستو^۴
افی زهی خط و خامه تو امسل^۵
سل و مشکین جوزلف لعبت^۶ نو
شاذ و نوشاذ شد بخط تو دی^۷
وان شاه نو اینت شاذی نو^۸

(همو کوید ۷)

سعد دین مدح خواجه^۹ مستو^{۱۰}
دای آن نو طریق^{۱۱} و کردی تح
(f. 122²) [قوف^{۱۲} تا کرد بهرذ کر توخا
زون زهی مهتر سخی سخن
کت مردی^{۱۳} [و مردمی] زاکا
لد اسلاف^{۱۴} و اصل کوهر پا
لاد دهقان راغراذ کی فر^{۱۵}
لاء آن کوهر شریف و تو آ
ع (و) برغبت^{۱۶} جو تربیت زتویا
می کی در عالمست وباوی^{۱۷} عل
فیق احسان^{۱۸} و مکرمت جه بدس

فی شنیدی^{۱۹} و در دل آمدسو^{۲۰}
سین بر آن وزن شعر وقافیه مو
طر من زان نسق مدیح تو مو
دان که ناورد سیر اختر و دو
بر [اخیسی کث^{۲۱} آنک منشأ و مو
ک تو از خطه ویست و ز او
غانیان جا کردند و بنده و مر
زاده را بند کی کنند بطو
بند^{۲۲} ایشان و ما و از هر قو
مست در حق او تو یابی^{۲۳} تو
ت جواد عطا ده وجه بتو

- ۱- ذ - م : بستان ، س : نشان ، نسخه چاپی : مستان ۲- ذ - جمله و نا - م :
حمله و یا ، س : حمله و نا ۳- م : ز ، بابست - س : ز ، یاریست و ۴- ذ :
شاهد ۵- ذ : تودر ۶- ذ : شادمانی نو ؟ ۷- م ، س - و همچنین گفته است شعر ، م -
افزوده : شعر ۸- س : تو طریق ۹- س : فوق - موقوف یعنی موقوف المعانی و مضمن
۱۰- م : اخیسیکت ۱۱- ذ - کز اسلاف ؟ م - لد اسلاق ؟ س : کدا اسلاف
۱۲- ذ : راغشی تو که فر - م - راغرا و کی فر ۱۳- م : ترعبت ؟ ۱۴- ذ :
ز تو دریاف - تند ۱۵- م : یاری ۱۶- م : تایابی ؟ ۱۷- س : الاحسان

قیح کلکت کی مشک را بر کا
 را سر زلف حلقه حلقه مر
 جیه زر است و سیم و اطلس و اک
 زی^۷ و کتان و دق^۸ و فرش و آوا
 نق و ترتیب^۹ و در مدیح تو فک
 قی کی تا آفرین و مدح تو کو
 عی کی دانند و من برین سر مر
 فور نقش افکند جو بر رخ حو
 غول^۱ و زان بیش^۲ شاعران را تو
 سون^۳ و دمیاطی^۴ و عتابی^۵ و تو
 نی و دریا (ی) عیش و عمر برو
 رت یکی کرده با عروضی ذو^{۱۰}
 یند ازین نوع یا بدیگر نو^{۱۱}
 رعاه ام نثر کار و نظم درو
 «تمت القصیده»^{۱۲}

توقیف^{۱۳} معانی ابیات [بریکدیگر] جندان^{۱۴} قبیح نباشد کی آنرا در معایب^{۱۵}
 شعر باید^{۱۶} آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد جنانک مسعود
 سعد^{۱۷} گفته است^{۱۸} (f. 122^b)

- ۱- مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن پیچند ۲- ذ، س : نقش ۳-
- ۴- دمیاطی اکسون با اول مکسور بافته است از جنس دیبای سیاه رنگ بغایت نفیس ۵- عتابی بفتح عین مهمله و تشدید تاء مثناة فوقیه قسمتی از تافته درشت موج پارچه و بافته است که در دمیاط بافتند، و دمیاط بالکسر شهر است بر ساحل نیل از مضافات مصر ۶- سون و طی و تو؟ ۷- توزی بافته است از جنس کتان که در توز که شهری از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند ۸- دق بفتح اول و سکون ثانی نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچون دق مصری و دق روسی، در نسخه - م : و ردف؟ ۹- س : رتبت ۱۰- ذ : و ذو ۱۱- ذ :
- ۱۲- در - ذ، س : یند با یکدیگر همی هر نو، س : یند ازین نوع دبابسک نو ۱۳- ذ - و توقیف، م : و توفیق؟ ۱۴- ذ : چنان ۱۵- ذ :
- ۱۶- م : باشد ۱۷- ذ - س : مسعود سعد سلمان ۱۸- ذ : در معات؟ کوید

« شعر^۱ »

جواد کفی عادل دلی کی در قسمت
ز ظلم و بخل نیامد نصیب او الا
کی جام باده بساقی دهد ز دست^۲ تهی
بتمیغ سر بزند کلک را نکرده خطا
و معروفی گفته است :

[(شعر)]

آواز تو خوشتر بهمه رویی^۳
نزدیک من ای لعبت فرخار
ز آواز^۴ نماز بامدادین
در گوش غمین مرد بیمار^۵
و دیگری^۶ گفته است :

« شعر^۶ »

راست کویی کی در دل شعرا
از بی مدحت تو رست^۷ زبان
راست کویی کی در در چشم بشر
وز بی دیدن تو خاست^۸ بصر
و از جنس مضمنات آنج متکلفان شعراء متقدم^۹ فراهم نهاده اند و آنرا استدراك
نام کرده سخت قبیح است هم^{۱۰} از روی تضمین « و هم از وجه^{۱۱} » استدراك جنانك
متكلفی گفته است :

« بیت^{۱۲} »

نخواهم کی باشد ترا خان و مان
جز آکنده از نعمت و سیم و زر
نه نیزت کی باشد دیه^{۱۳} و دوزمان
جز آراسته از کهان و مهان
[و] دیگری^{۱۴} گفته است
[شعر^{۱۴}]

- ۱ - در - ذ ، م ، س : نیست
۲ - ذ : بدست ۳ - کذا فی جمیع النسخ
والظاهر : روی ، لاستقامة الوزن
۴ - ذ - مرد بیمار - و در نسخه چاپی و نسخه م :
مردم بیمار ، و ظاهراً سهواست چه شعر از وزن خارج میشود ۵ - س : افزوده : نیز
۶ - س : ذ ، ندارد ۷ - م : دست ۸ - س : خواست ۹ - ذ : ما تقدم
۱۰ - ذ : چه ۱۱ - ذ : و چه از راه ۱۲ - م : شعر ، و در - ذ ، س : نیست
۱۳ - ذ ، م : ده ۱۴ - در - ذ ، س : نیست

اثر^۱ خواجه نخواهم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان در اثر^۱ [(۱)]

<و> نوع دوم از تضمین آنست^۲ کی بیتی یا مصراع^۳ از شعر دیگران در شعر «خویش درج کند»^۴ و این نوع اگر در موضع خویش متمم^۵ باشد و در عذوبت و رونق ماقبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند چنانک رشید گفته است و مصراع

عنصری [را] تضمین کرده

(شعر)^۴

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک جنین نماید شمشیر خسروان آثار
(f. 123^a) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر چیزی از گفته دیگران تضمین می کنم چنانک انوری گفته است^۵:

(شعر)

درین مقابلہ یک بیت ازرقی بشنو نه از طریق تنحل^۶ بوجه استدلال
زمرد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند وایک زین بنکین دان کشندوزان بجوال
وهمو [گفته است و هم] شعر خویش^۷ تضمین کرده

<«شعر»>

از گفته‌های خویش سه بیت^۸ از قصیده‌ی کانجا نه معتبر بود اینجا^۹ نه مستعار
آورده‌ام بصورت تضمین درین مدیح نر بهر^{۱۰} آنک بر سخنم نیست اقتدار
لکن جو سنتیست قدیمی روا بود احیاء سنت شعراء بزرگوار
ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی وی همت تو حاصل امسال دانه بار

۱- م: اثری؟ ۲- ذ: این است ۳- ذ: خود درج کنند ۴- نسخه چاپی و

س: ندارد ۵- ذ: گوید ۶- تنحل شعر دیگری را بر خود بستن ۷- ذ:

خود ۸- م: خویش دو بیت - ذ: بنده سه بیت ۹- کذا فی الاصل و فی دیوان الانوری

۱۰- ذ: و در نسخه م: اینجا نه معتبر بود اینجا ۱۰- م: نه بهر

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بحدود بر همه کس آفتاب وار
 درابر اگر زدست تو یک خاصیت نهند دست تهی برون ندمد هر کز از جنار^۱
 و اگر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کند آنرا ارسال المثل خوانند جنانک
 بلمعالی^۲ [رازی] گفته است :
 (شعر)^۳

نادیده روز کارم از آن رسم دان نیم آری بروز کار شود مرد رسم دان (f.^b₁₂₃)
 و [جنانک] عنصری « گفته است »^۴

« شعر »^۵

جنین نماید شمشیر خسروان آثار جنین کنند بزرگان جو کرد باید کار
 و همو « گفته است »^۶ [و بیشتر مصاریع امثال است]
 (شعر)^۷

فعل آلوده کوهر آلاید از خم سر که سر که بالاید
 هر کجا کوهری بذست بذیست بذ کهر نیک چون تواند زیست
 بذ ز بذ کوهران بدید آید هر کسی آن کند کزو زاید
 تخلیع آنست کی بر بجزور مستقل و اوزان ناخوش شعر کویند و اختلاف
 اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکنند^۸ جنانک [یکی از قدما] گفته است^۹
 « شعر »

ای بت من چرا همی سوزی مرا بس هر دمی (می) ز نیم بی کنه^{۱۰}
 و معنی تخلیع در شرح از احیف گفته آمده است^{۱۱}.

۱- م: دست تهی برون نهند هر کز از خیار ۲- ذ: ابوالمعالی

۳- س (شعر) ندارد ۴- ذ: گوید ۵- ذ- م- س: ندارد ۶- ذ: کنند؟

۷- ذ: گفته اند ۸- م- بی کنه؟ ذ: پس از بیت افزوده: مفتعلن مفاعلن مستعلن

مستعلن مفاعلن مفاعلن ۹- ذ: گفته ایم

عدول از جاده صواب در شعر چند نوع است :

نوع اول

آنست کی شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی^۱ بشعر خویش در آرد و خطای^۲ لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا را درین باب رخصت بجزو للشاعر مالا یجوز لغیره متمسکی^۳ قوی است و بهانه ضرورت شعر مستندی و طی^۴ لکن^۵ معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بوزن کی کلام منظوم را واضع اصل اند و طرق شعر را^۶ سالك اول و مقایس لغت ایشان را فروع بسیارست و تصرفات نحو و صرف آنرا شعب فراوان^۷ و ازین جهت اگر بعضی از جفات^۸ عرب در انتهاج این طریقت نا مسلوک^۹ بطرفی^{۱۰} منحرف (f. 124^a) از جاده صواب افتاده باشند و در ابتداع این ترتیب^{۱۱} غریب بای از منهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نگیرند و ازیشان بعیب نشمرند <و> با آنک سیبویه [\langle رحمه الله^{۱۲} \rangle] می گوید هر چه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس [حذ] و [ف] و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند^{۱۳} و استعمال آن جایز شمرده هر يك را وجهی درست دانسته اند و در وجوه تصاریف لغت آنرا محملی^{۱۴} راست تصوّر کرده باجماع ایمة این علم احداث مستعربه^{۱۵} و متأخران شعرا را جز در آنج صحیح اللفظ ظاهر الجـواز باشد تقیّل^{۱۶} ایشان نشاید کرد و بوجه بعید ایشان تمسك نباید نمود فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات پارسی^{۱۷} و منتخبی^{۱۸} از رطانات^{۱۹} عجم و اگر نه بی عرصکی میدان بلاغت و تنکی مجال فصاحت این

-
- | | | | |
|--------------------------------------------------------------|-----------------|---------------------------------|----------------------|
| ۱- م : لختی ؟ | ۲- ذ : و خطائی | ۳- ذ : متمسکی | ۴- |
| الوطی : السهل اللین | ۵- س : لیکن | ۶- نسخه چاپی : و طرق شعرا ، م - | |
| وظرف ؟ شعرا | ۷- ذ : بی شمار | ۸- ذ : از زحفات ؟ س : از حفات | |
| ۹- ذ : نا مسلوکی | ۱۰- س : بطرف | ۱۱- ذ : ترتیل | ۱۲- م - |
| افزوده : علیه | ۱۳- ذ : باشند | ۱۴- م : مجملی ؟ | ۱۵- ذ - افزوده : |
| است ؟ | ۱۶- ذ : تقییل ؟ | ۱۷- ذ : فارسی | ۱۸- س ، افزوده : است |
| ۱۹- رطن له رطانة بالفتح و یکسر : کلمه بالاعجمیه جمع رطانات ، | | | |

لغت بوذی متمیزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیت نزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ تازی نساخت^۱ بس شاعر مفلق و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول ننماید و از کلمات تازی و پارسی^۲ جز آنج^۳ در خطب و رسایل غرّا و فصول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در (شعر) خویش بکار نبرد و جنان سازد کی اگر نظم او را از هم فرو کشایند نثری (f. 124^b) مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم کنند شعری مطبوع گردد و بهیج وجه در تغییر^۴ حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر براوزان ثقیل و از احیف کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیک^۵ ارباب براءت از معایب شعرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام، و من درین فصل طرفی از تخطرات بارد و تصرفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حذف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نامهدّب در هر باب بیان کنم و یجوز و لایجوز آنرا روشن کردانم [بعون الله و توفیقه]،
اما زیادات جنانك بهرامی گفته است:

<(شعر)>

جکویی کر همه^۶ حرّان جنو بوذست کس نیز ا

نه هست ا کنون و نه باشد و نه بودست هر کیز ا

بکاه خشم او کوهر شون همرنك شو نیز ا^۷

جنو خشنود باشد من کنم ز انقاس^۸ قرمیز ا

در (ین)^۹ شعر بیرون از تشبیه بـ ا رد و استعارت ر کیک و تر کیب نا مهدّب دو

عیب است یکی زیادت یاء هر کیز^{۱۰} و قرمیز و دوّم زیادت الف اشباع، و معنی بیت

۱- ذ: نساختندی ۲- ذ: فارسی ۳- س: جز آنك ۴- م: در تکسیر؟

۵- م: بنزدیک ۶- ظ: کر همه «تصحیح آقای دکتر معین» ۷- شون نیز: سیاه دانه که

بر روی نان باشند ۸- وفي الاصل رانقاس، س: انقاس - و در نسخه چاپی: انقاس و ظاهر

«انقاس» است که در متن آورده شده است (انقاس بفتح همزه وقاف وسین جمع نقس بکسر

نون سیاهی های نوشتن (کنز اللغة) ۹- ذ: و درین ۱۰- ذ: یاء در کیز

آنست کی جون مـدوح در خشم باشد کوهر شفاف^۱ از هیبت^۲ او جون شو نیز سیاه
و بی نور شود^۳ و جون خشنود باشد من از شازی روی تاریک خویش بر افروزم
و سرخ کردانم و قرمز^۴ رنگی سرخ است کی ابریشم بـذان رنگ (f. 125^a) کنند
و [می کویند اصل] آن گرمی است کی در [نواحی] اران یا آذربایجان^۵ [می] باشد،
و فیروز مشرقی گفته است :

<(شعر)>

نوحه کر کرده زبان^۶ جنک حزین از غم کل^۷
موی^۸ بکشاده و بر روی زنان ناخونا
که قنینه^۹ بسجود اوفتد^{۱۰} از بهر دعا
که ز غم برفکند یک دهن از دل خونا
و در ناخن واوی زیادت کرده^{۱۱} از بهر قافیت ، و روز کی گفته است^{۱۲}

<«شعر»>

بوذنی بوز می بیار اکنون^{۱۳} رطل بر کن مکوی بیش سخون
[و در سخن واوی افزوده است] و دیگری [گفته است] در اصطراب^{۱۴}

<«شعر»>

زبان ندارد و بیذا سخن نکوید هیچ سخن و ران جهان باک بیش او ابلا^{۱۵}
[و] در ابله از ابلهی الفی [در] افزوده است ، و سنائی^{۱۶} «گفته است»^{۱۷}

<(شعر)>

خاص در بند لذت و شهوات عام در بند هزل و تراهاات

- | | | | |
|-------------------------------------------|---------------------|--------------------------------|-------------------------|
| ۱- م : سفاف ؟ | ۲- س : صیت | ۳- س : باشد | ۴- ذ : |
| چون قرمیز | ۵- ذ : و آذربایجان | ۶- م - زبان - و در نسخه چاپی : | |
| زمان | ۷- س : از پی کل | ۸- م : روی ؟ | ۹- قنینه بر وزن سکینه : |
| شیشه شراب و در اینجا مخفف استعمال شده است | ۱۰- س : افتد | ۱۱- ذ : | |
| س - افزوده : است | ۱۲- س : رود کی راست | ۱۳- س : کنون | |
| ۱۴- ذ : در اصطرابات ؟ گفته | ۱۵- م : و سنائی | ۱۶- ذ : کوید | |

و اصل ترهاتست بی الف^۱ و ازرقی^۲ « گفته است »^۳

(شعر)

در مدح نا کسان نکنم کهنه تن بنیز^۵ زان باک نایزم کی بوز کهنه بیرهن

[کلمه]^۶ بنیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی

نیز^۷ و هم بمعنی هرگز استعمال کرده اند جنانک بوشکور^۸ بلخی « گفته است »^۹

« شعر »^۴

نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بد بنیز

و قافیه اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز، و دیگری گفته است^۳

« شعر »^۴ (f. 125^b)

بسحر کاهان ناکاه بمن باد نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال

باء بسحر کاهان زیادتست از بهر آنک الف و نون در آخر اوقات و ازمنه

حرف تخصیص است و کویند سحر کاهان و شبانگاهان و بامدادان یعنی بسحرگاه

و شبانگاه و بامداد و چون الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد^۹، و همچنین

الف ابر و آبا و کویا و بند [ا] ریا و گفتا همه زیادات^{۱۰} بی معنی [است] شعراء

پا کیزه سخن باید کی از استعمال آن^{۱۱} احتراز کنند « جنانک روز کی »^{۱۲} گفته است

« شعر »^۴

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار

۱- ذ: در ترهات این الف ترهات است؟ ۲- و فی اصل: از روقی ۳- ذ-

در هر سه موضع: کوید ۴- ذ، س: ندارد ۵- فی الاصل بر بنیز و فی ۵- م تن بنیز

و فی نسخه دیوان الازرقی فی مكتبة الاهلية بیاریس: کهنه تن سپر؟ ۶- س: و کلمه

۷- هذا هو الظاهر كما سيصرح به بعيد هذا و فی الاصل: بنیز - ذ - تن بتیز؟ م - نیز

۸- فی الاصل: بوسلور، انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۲۱ ۹-

ذ - نیست ۱۰- ذ - زیادت است - م: زیاد است ۱۱- ذ: اینها ۱۲- ذ-

و: از این جنس رود کی

و عنصری گفته است :

« شعر^۱ »

ابر زیر و بم شعر اعشی^۲ قیس
و دیگری^۳ گفته است :

« شعر^۴ »

رشح شب^۵ نم بر کیا بنداریا
و دیگری^۶ گفته است :

« شعر^۴ »

کوییا با شیر خوردم عشق تو
و دیگر [ی]^۷ گفته است :

« شعر^۴ »

گفتا اکرم نمی رسد تا نکنم

و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفف است علی الخصوص کی « در کلمات
نازی افتد جی دلالت کنند» بر آنک شاعر اصل آن (کلمه) ندانسته است
[جنانک] « خاقانی گفته است^۷ »

شعر^۴

> زان عقل بدو گفت کی ای عمر^۸ عثمان هم عمر خیامی هم عمر خطاب
« و سنائی گفته است^۹ » <

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- این بیت منسوب به منوچهری است و مصنف در

اینجا به عنصری نسبت داده و در دیوان منوچهری چنین ضبط است :

بزیر و بم شعر اعشی قیس زننده همی زد بمضرا بها

و این بیت در نسخه^۴ م پس از بیت (رشح شب) آورده شده ۳- س :

افزوده : نیز ۴- ذ، س : ندارد ۵- و فی الاصل : ست نم بر، ذ - رشح شب در

۶- ذ : در کلماتی افتد که دلالت کند ۷- ذ : و خاقانی گوید ۸- م : هم عمر

۹- م : و سنائی ؟ گفته است ، ذ : و سنائی گوید

بیش دین بود چون سپر^۱ عمر بود مر شرع را بدر^۲ عمر
 « و در کلمات باری **جنانك** > روز کی گفته است^۳ »

« شعر »^۴

ملکا جشن مهر کان آمد جشن شاهان و خسروان آمد
 خز بجای ملحم^۵ و خرگاه بدل باغ و بوستان آمد
 مورد بجای سوسن آمد باز می بجای ارغوان آمد
 تو جوانمرد و دوات تو جوان می بیخت^۶ تو جوان آمد
 و همو کوید^۷

« شعر »^۸

زر خواهی و ترنج اینك (ازین) دورخ من
 می خواهی و کل و نر کس از آن دورخ جوی^۸
 و چون تشدید جز از ادغام حرفی نخیزد **جنانك** :

« شعر »^۹

غم مخور ای دوست کین جهان بنماید
 و **جنانك** :

« شعر »^{۱۰}

لب بر لب یار سیم بر بایستی
 باید کی هر حرف کی مشدد گردانند در [آن] شایبه ادغامی تصوّر توان
 کرد و آن در سه موضع باشد
 یکی در حرف راء کی مکرر در لفظ می آید و بدان سبب کویی دو حرفست
 بس تشدید بر حرف راء ناخوش نیاید **جنانك** :

۱- م - سر ۲- ذ ، م : بود در شرع راهبر ۳- ذ : و تشدید در کلمات
 فارسی رود کی کوید ۴- ذ ، م ، س : ندارد ۵- ملحم کمکرم نوعی از جامه
 است که تار آن ابریشم باشد ۶- و فی اصل : سخت ۷- س : و همو نیز گفته
 است ۸- و فی الاصل حری ؟ ذ - خری ، س : نر گس اینك از آن دورخ جوی
 ۹- س : چنانك گفته اند ، و « شعر » را ندارد ۱۰- ذ ، س : ندارد

« شعر »^۱

فلک در سایهٔ برّ حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل^۲
و یکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو و تو و نی
و کی و سه [و] بسته و رسته و مانند آن کی حرکات ما قبل این واو و یاء و ها
را بما بعد آن پیوندند^۳ تا تشدید [ی] متولد شود و آن بدل این حروف باشد جنانک:

« شعر »^۴

دو ماه شد ای دوست [که] تو هجر کزیدی

و یکی در عطف یا در اضافت جنانک :

« شعر »^۵

من و توایم^۵ نکارا کی عشق و خوبی را ز نعت لیلی و مجنون برون بریم همی
کی چون واو عطف صریح در لفظ نمی آرند ما قبل آنرا مضموم می گردانند
و در (f. 126^b) ما بعد آن می پیوندند اگر درین موضع تشدید آرند هم شایبهٔ ادغامی
باشد و در اضافت جنانک :

« شعر »^۶

در ظلال^۳ جاه تو آرایشی دارد بشر در جمال عدل تو آسایشی دارد جهان
برای آنک صیغت اضافت در لغت باری^۶ جز به تحریک آخر کلمهٔ مضاف درست
نیاید جنانک یار من و کار دوست ، و هر کلمهٔ کی متحرک الاخر باشد درین لغت
مستلزم حرفی ساکن است اگر در لفظ آید و اگر نیاید جنانک در تو و دو و نه
و سه [و] گفته و رسته باز نمودیم بس بدین سبب میان کلمهٔ مضاف و کلمهٔ مضاف
الیه شایبهٔ ادغامی بدید آید^۷ و ازین جهت تشدید در <اول> کلمهٔ مضاف الیه

۱- ذ ، س : ندارد ۲- این بیت از ابوالفرج رونی است ۳- ذ - م :

پیوند ۴- س : ندارد ۵- م : من و تویم ۶- ذ : فارسی

۷- ذ : بدید آمد

ناخوش نمی آید و جز در این سه موضع مشدد گردانیدن حروف نا بسندیده است،
و همچنین اظهار واو دو و تو از زیادات^۱ شعر است جی در صحیح لغت دری آن
واوات ملفوظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی ساخته است [جنانک می] کوید^۲
«شعر»^۳

نان سیاه و خوردی بی چربو و نگاه مه بمه بوذ این هر دو^۴
«و معزی نیز گفته است :

«شعر»

دو چشم تو هستند فتان و جاذو دل و دین نکه داشت باید زهر دو^۵
که شعر مداح خوش کو منم من که بوسه معشوق خوش لب تویی تو
تا دیگر شعرا تقیل^۶ ایشان کرده اند و قاضی منصور فرغانی می کوید

<(شعر)>

برخیز کی شمعست و شرابست و من و تو و آواز خروس سحری خاست زهر سو^۷
و شمس طبسی^۸ می] کوید :

«شعر»^۹

ای زلف شب انکیز و رخ روز نمایت جون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو^{۱۰}
(f. 127^a) و اثیر اخسیکشی [می] کوید :

۱- س : زیادت ۲- ذ : و کوید ۳- ذ ، س : ندارد ۴- خوردی

بمعنی مأکولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربی است و و نگاه مرادف و آنگاه است

م : و انگاه ۵- س : ندارد ۶- ذ : تقیل ؟ ۷- برای بقیه این

قصیده ملیحه رجوع کنید بلباب الالباب لنورالدین محمد العوفی طبع پرفسر ادوارد برون

جلد اول ص ۱۹۵-۱۹۶ ۸- وفی الاصل - ذ ، م ، س و رساله قافیه زیارتگاهی :

طبس ۹- ذ ، م ، س : ندارد ۱۰- برای بقیه این قصیده که بموازنه قصیده قاضی

منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ۳۰۹-۳۱۰

<[شعر]>

دلی کی بسته این بیر زال جاذو نیست همیشه خسته زخم جهان بد خو نیست
اگر دو عالمش از لطف در کنار نهی هجب نباشد ([اگر]) مستحق^۱ هر دو نیست
و همچنین زیادات دیگر هست کی هر يك را استشهاد [ی] آوردن دشوار
باشد^۲ جنانك^۳ ناکهیان بمعنی ناکهان و فردا بمعنی فردا و همچنین دیباه و برناه
و دوتاه و آسیاب و دریاب^۴ [جنانك] خاقانی گفته است^۵ :

« شعر »^۶

هست بیرامنش طوف کنان آسمان آری بر کرد قطب جرخ زند آسیاب
و گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوزه است یاء در افزوده اند و بکثرت
استعمال بآء طرح کرده و آسیا می کوینند و برین وجه^۷ آسیای باز و دست آسیا
گفتن خطا باشد (از بهر آنك همچنان باشد) کی کویی آس آب باز و آس آب
دست و باید گفت آس باز و آس دست و دست^۸ آس همچنانك می کوینند خر آس
و نکوینند خر آسیا و همچنین دریا اصل آن در آب بوزه است یعنی^۹ دریده آب
و بکثرت استعمال دریا کرده اند بس متقدمان دریاب بر آن وجه گفته اند :
و اما حذف چون تخفیف حرکات مشدد جنانك سنایی گفته است^{۱۰}

(شعر)^{۱۱}

مصطفی را ز حال کرد آگاه یلمزون المطوعین ناکاه

۱- در نسخه خطی دیوان اثیرا خسیکتی کتابخانه رضوان (آستان قدس) و نسخه ذ-

بجای اکر «نی» است، م: عجب نبانه مستحق؟ - ظ: مستخف «تصحیح مرحوم علامه دهخدا»

۲- ذ: تطویل بلاطائل باشد ۳- ذ: مثل ۴- ذ، م: دریاب: و نسخه

چاپی: دوباب - و دریاب بمعنی دریاست ۵- ذ: و خاقانی گوید ۶- در- ذ، س: نیست

۷- م: جهت ۸- ذ: دس ۹- هذا هو الظاهر وفي الاصل: بعضی - ذ: و بعضی

دریده آب گفته اند - م: یعنی دریده آب ۱۰- در نسخه چاپی (گفته است) مکرر

شده ۱۱- م، س: ندارد

و طاء مَطَّوَعین مشدّد ست او بجهت شعر^۱ مخفّف آورده است ، و رَبِّنجنی^۲ گفته است :

« شعر »^۳

جون خواجه ابوالعباس^۴ آمد کارت همه نیک شد سراسر
^۵ و دیکر [ی] گفته است :

« شعر »^۷

متّصل باذا ترا امداد لطف ایزدی مادّت^۴ عمر تو در آخر اوایل یافته

و مادّت مشدّد باید و همانا مدّت [عمر تو در آخر اوایل یافته] گفته باشد^۸
 و [این بهتر از اوّل باشد و درست تر ، و اسقاط حرف جنانك] منصور منطقی
 « گفته است »^۹ (f. 127^b)

« شعر »^۷

باز کرم دل ز تو جنانك بدادم صبر کنم صبر و هر چه باذا بازم
 و در صحیح لغت دری باز کیرم بی حرف یاء مستعمل نیست و خاقانی
 « گفته است »^۹

« شعر »^{۱۰}

بلبل کردش سجود گفت الا انعم صباح خوذ بخودی باز دان صَبِّحَك الله جواب

۱- ذ : وزن

۲- وفی الاصل : ربّجی - ذ ، م ، س - ربّجی و مقصود

بلاشك همان ابوالعباس الفضل بن العباس الربّنجنی از شعراء سامانیه است که ترجمه اش

در لباب الالباب (جلد دوم ص ۹-۱۰) مذکور است این کلمه مشکوكة القراءة را

علامه مستشرق دخویه باین هیأت یعنی رَبِّنجنی تصحیح نموده است وهو اقرب الاحتمالات

الی الواقع ۳- در - ذ ، س : نیست ۴- در اصل نسخه بالای این دو کلمه بخط

خفی نوشته «خف» یعنی باید مخفّف خوانده شود ۵- ذ - افزوده : و عباس

مشدّد با را مخفّف ساخته ۶- س : افزوده : نیز ۷- م : س - ندارد ۸- ذ -

افزوده : و نساخ خطا کرده ۹- ذ : کوید ۱۰- در - ذ ، م ، س : نیست

و الا انعم صباحاً بایستی و صَبَّحَكَ اللهُ بِالْخَيْرِ [بایستی] و از^۱ بهر شعر این همه حذف کرده است جنانك^۲ سنائی گفته است :

«شعر»^۳

آدمی چون بداشت دست از صیت هر چه خواهی بکن کی فاصنع شیت
یعنی کوهر چه خواهی بکن کی گفته اند^۴ إِذْ لَمْ تَسْتَحْيِ فَأَصْنَعْ مَا شِئْتَ

و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است ، و همچنین حذ(و)ف دیگر هست
جنانك خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان
و شنذ از شنید شاعر مجید باید کی ازین جمله محترز باشد و تَقِيل^۵ قدما درین باب
جایز نشمرن^۶

و اما تغییر الفاظ از منهج صواب [جنانك] معروفی^۷ گفته [است]
(شعر)^۸

بار خدا^۹ بعبدلی را جه بوز کز بس پیران^{۱۰} سر دیوانه شد
«ابو عبدالله را بعبدلی کرده است»^{۱۱} و بوسلیك گفته است :
«شعر»^{۱۲}

ای میر بو حمد کی همه محمدت همی از کنیت تو خیزد وز خاندان تو
ابو محمد را^{۱۳} بو حمد کرده است ، و ابوشکور گفته است :
«شعر»^{۱۴}

آب انکور و آب نیلوفل مر مرا از عبیر و مشک بدل

۱- ذ : و او از ۲- س ، افزوده : و در بعضی نسخ در دیوان او چنانست که :

بلبل کردش سجود کانعمك الله صباح

و اگر خود چنین گفته است خطائی محض و تحریفی صریحست و شیخ ۳- در- ذ ، م ،

س : نیست ۴- ذ ، م - گفته اند ، و در نسخه چاپی : گفته آمد ۵- ذ : و تَقِيل ؟

۶- ذ - افزوده : کرده است و ۷- م ، س : ندارد ۸- س : بارخدا یا

۹- در حاشیه اصل بطور نسخه بدل نوشته «پیرانه» و در هر صورت وزن تأمل شود -

ذ ، س - پیرانه - م : پیران ۱۰- م : ابو عیدالله بعبدلی را گفته است ؟

« نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفر کرده است^۱ » و مسعود سعد گفته است^۲ :

« شعر^۳ »

کمانم از بی آن تیر وار قامت تو^۴ وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر^۵
مرا نشانه تیر فراق کرد و هـ گرز کسی شنید کی باشد کمان نشانه تیر
و در صحیح لغت^۶ دری هـ گرز (نیست^۷) و مستعمل هر گزست ،
و دیگری گفته < است >

« شعر^۳ »

ایذون دانی کی رستم از غم تو من کاش جنان^۸ بوز می کجا تو بری ظن
(f. 128^a) یعنی کاش جنان بودمی که تو ظن^۹ می بری و لفظ کجا بمعنی حرف صله
مستعمل قدماست و همچنین بمعنی هر کجا جنانك گفته اند :

« شعر^{۱۰} »

کجا زر باشدم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجا است جایم^{۱۱}
[یعنی هر کجا] و همچنین کرا بمعنی هر کرا گفته اند [جنانك^{۱۲}]

« شعر^۴ »

کرا خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد
[یعنی هر کرا] و [همچنین] اگر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال
کرده اند جنانك انوری « گفته است^{۱۳} »

« شعر^۴ »

تنکست بر تو سکنی کیتی^{۱۴} ز کبریا

در جنب کبریای تو خود این چه مسکنست

۱- ذ : راء نیلوفر را به لام بدل کرده بسبب قافیه ۲- ذ - و مسعود سعد

سلمان گوید ، س : و مسعود سعد راست ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴- ذ : او

۵- تیر : بمعنی حصه و نصیب ۶- م : و در هیچ لغت ۷- آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در

تصحیحاتی که بر این کتاب دارند نوشته اند « در پهلوی Hagarzh بمعنی هر گز آمده است »

۸- و فی الاصل : جنانك ۹- م : ظن ؟ ۱۰- س : ندارد ۱۱- ذ : جانم

۱۲- م : چنانك گفته اند ۱۳- ذ : گوید ۱۴- م : کیتی دنیا ؟

وین طرفه تر کی هست بر اعدات نیز تنك

بس جاه یوسفست اگر جاه بیژنست

[یعنی بس جاه یوسفست < یا جاه بیژن ، و] انوری سرخسی بوزه است

و حرف شك^۱ بمعنی حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است ، و از جمله
مغیّرات هنیز بمعنی هنوز و غنویذن بمعنی غنودن و شنویذن بمعنی شنودن و خفتیدن
و خسبیدن بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن و رهانیدن و شستن
بمعنی نشستن و امثال این^۲ بسیارست شاعر دری کوی باید کی درین ابواب تقلید
قدما نکند و در آنج کویذ از جاّده دری مشهور متداول «عدول جایز نشمرد»^۳

و اما خطاها (ی) معنوی جنانك رافعی گفته است :

« شعر^۴ »

مُعْطی نشود مردم ممسك بتعاطی احور^۵ نشود دینده ازرق بتكحل
و همانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم باراعت اعطا
و تكلف بخشند کی بخشنده نشود جنانك خداوند دینده ازرق بتكلف سرمه سیه
جشم نکردد و تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است (f. 128^b) و از اعطا مشتق
نیست و بدان تعلقی ندارد و اگر گفتی معطی نشود مردم ممسك بتسخی راست بودی
ولکن او خواسته است کی مجانست معطی و تعاطی بجای آرد و همو کویذ^۵

« شعر »

ای اختر سخا کی ز سیر نوال خویش هر روز در سبهر تفاخر کنی قران
اگر گفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بوزی از بهر آنك قران کو کب
با کو کب باشد و بی تعیین مقارنی نکویند کی ستاره در فلك قران کرد و بلفرج
گفته است^۶

۱- ظ : حرف شرط (یعنی اگر حرف شرط بمعنی تردید) « آقای دکتر محمد معین »

۲- م : آن ۳- ذ : عدول جایز ندارد - م : عدول نکند ۴- م ، س :

ندارد ۵- ذ : گفته است ۶- ذ : و ابوالفرج کویذ

« شعر »^۱

دیندار خواست چشم زمانه ز قدر تو در گوش او نهاد قضا کن ترانیا
 چون جواب زمانه (نه) قدر او می دهد لن ترانی درست نباشد الا آنک
 تصحیح آنرا وجهی توان گفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان (آن) دیندار^۲ بدین
 عبارت اعلام داد کی موافق لفظ قرآن بود و در زبان عوام هست کی چون از کسی
 چیزی طلبند تا بنسکرند و آنکس ضنّت < کند > و گویند نمی توان دید گویند
 آیت لن ترانی (می) خواند و منوچهری گفته است :

« شعر »^۳

همی نازد [بعدل شاه مسعود^۴] جو بیغمبر^۵ بنوشروان عادل
 و نشاید گفت کی بیغمبر صلوات الله علیه^۶ و آله بکافری بنازید و اکرتمسک
 [بدین] حدیث^۷ [کرده است کی] وَ لِدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ^۸ بیغمبر
 [صلوات الرحمن علیه]^۹ این سخن در معرض (شکر) فضل « کرد کار تعالی و تقدس »^{۱۰}
 گفته باشد [در حق خویش] یعنی سرشت و طینت مرا بمحض لطف خویش از
 رذایل و نقایص^{۱۱} جنان پاک آفرید کی ولادتم نیز در زمان عدل [و ایام دولت بازشاهی
 عادل] (f. 129^a) تقدیر کرد و چون او [صلی الله علیه^{۱۲} و سلم] بسیادت کلّ اولاد
 آدم [(صلوات الله علیه^{۱۳})] ننازید کی اَنَا سَيِّدٌ وَ لِدِ آدَمَ < وَلَا فِخْرَ >
 چگونه بملکی کافر فخر کند^{۱۴}، و از جنس زیادات و حذف بعضی هست کی

۱- م، س : ندارد ۲- ذ : ازدیدار ۳- ذ، م، س : ندارد ۴- در

دیوان منوچهری چاپ طهران و نسخ خطی کتابخانه رضوان این مصرع چنین است :

همی نازد بعهد میر مسعود ۵- و فی الاصل : بیغمبر ۶- م - صلی الله علیه

۷- ذ : بعدیث ۸- ذ : الملك العادل ۹- م : بیغمبر صلی الله علی

۱۰- ذ : حق تعالی ۱۱- م : و تفاضل ۱۲- م - افزوده : و آله ، س : « صلی الله علیه

و سلم » ندارد ۱۳- س : صلی الله علیه ۱۴- م : فخر نکند

مشهور و متداول گشته است و بدین سبب در نظم و نثر جایز و سایغ است^۱ جنانك
 كر و اكر و مانا و همانا و می و همی و كنون و اكنون و درون و اندرون و برون
 و بیرون و فغان و افغان و جار و چهار و دكر و دیگر و بقر و بذتر و جای و جایگاه
 و جنان و جوانان و خامش^۲ و خاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه
 و کوتاه و لكن بعضی كلمات باشد کی بسبب تعادل متحرکات^۳ و سوا كن فصیح تر
 آید جنانك دامن از دامن فصیح تر و بیرهن از بیراهن خوش تر^۴ و نا کهان از
 نا کاهان بهتر و آکهی از آکاهی بلیغ تر (و همچنین) شکوه از شکهِ و گروه از
 کره اولی تر^۵، و امّا امیر و میر چون دربارسی^۶ لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر^۷
 روی راست آن کارفرمای است بر سبیل مبالغت^۸ و معنیش خداوند فرمان است و لفظ
 امیر موجز و مفیدست بس کویی بارسی^۹ کوی-ان آنرا مختصر <تر> کرده اند
 و همزه از آن انداخته بس اگر شاعر خواهد کی از لفظ امیر همزه بیندازد و ضرورت^{۱۰}
 وزن را میر بیارذ عیب <کمتر> باشد^{۱۱} و نجنان [بود کی] (ابو) عبدالله را
 بعدلی خواند و امثال آن، و امّا لكن و لاک و ولی^{۱۲} کی هر سه مستعمل است
 لكن باتفاق لفظی تازی است و [در اصل] نون لكن^{۱۳} مشدد [ست] و تخفیف را
 ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز نون را^{۱۴} اسقاط (f. 129^b) می کنند
 ولاك میگویند جنانك :

- ۱- ذ : و شایع است ۲- ذ - افزوده : و خموش ۳- س : حرکات
 ۴- م : خموش تر ؟ ۵- ذ : بلیغ تر آید ۶- ذ : فارسی ۷- س :
 نفرید ؟ ۸- ذ - افزوده : است ۹- م - افزوده : شعرو ۱۰- هذاهو الظاهر (یعنی
 نباشد) وفي الاصل باشد - ذ - باشد اما - از نسخه اصل و نسخه چاپی وس کلمه کمتر افتاده از این
 جهت «باشد» به نباشد تغییر داده شده : عیب نباشد ۱۱- ذ - و ولی - نسخه
 چاپی و نسخه - م : ولی (بدون واو) ۱۲- ذ : نون آن ۱۳- ذ : بوزن نیز ؟
 م، س : نون نیز اصل : و نون

(شعر)

وَلَاكَ اسْقِنِي إِنْ كَانَ مَأْوُكَ ذَا فَضْلٍ^۱

بمعنی^۲ و لکن اسقنی و در بارسی قدیم بمعنی^۳ لکن بیک استعمال کرده‌اند
بأملت کسره باء^۴ و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده
و بار را بلام بدل کرده‌اند و لیک^۵ می‌گویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند ولی^۶
[تنها] گویند و غالباً این لفظ بی‌واو ابتداء مستعمل ندارند چنانکه :

<(شعر)>

بنیک و بد سر آید زندگانی ولی بی تو نباشد شازمانی
بس در لفظ لکن کی تازی محض است بهیچ سبیل نشاید کی یاء نویسند^۷
اما لیک چون بدل بیک است در بارسی بی‌ياء و بلام الف نشاید نوشت ، و اما لفظ ایمن
و ایمنی اگر چه اصل آن از آمن است و لفظ آمن^۸ تازی محض است بحکم آنکه آمن را
در بارسی معنی مفرد نیست و تفسیر آمن بی‌بیم^۹ شدن است و این لفظ مستعمل نیست
بس کویی ایمنی بارسی شده است بکثرت استعمال اگر لفظ ایمن و ایمنی بیاء نویسند
تا بقاعده کتابت بارسی^{۱۰} نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب و عتاب
و امثال آن کی هر چند در استعمال بارسی^{۱۱} این کلمات البتّه ممّاله در لفظ آرند
(اما) چون الف اصلی خویش دارد در آن تغییر جایز نباشد و چون در ایمن و ایمنی
چون بر نسق تازی نویسند دو الف عادت نیست اگر در بارسی یائی بدل الفی دیگر
بنویسند بر آن « دقّی نباید گرفت » ، < و > اما کلمات الفی چون دانا و زیبا
و زرها چون اضافت کنند یائی بنویسند چنانکه دانای دهر و زیبای شهر و مالهای

۱- م : و افضل ؟ ۲- س : یعنی ۳- و فی الاصل و ، س : معنی

۴- م : یا ؟ ۵- فی الاصل : ولیکن - ذ ، م : و لیک - ن : لیک - ظاهراً اصل چنین

بوده است « ... بدل کرده‌اند و نیز واوی بر آن افزوده و لیک » (دکتر محمد معین)

۶- ذ : و ولی ۷- ذ : در آورند ۸- ذ : افزوده : و تفسیر آن ۹- م :

بی بیم ؟ ۱۰- ذ : فارسی ۱۱- ذ : گرفتنی نیست

فلان^۱ از بهر آنک علامت اضافت درین لغت کسره آخر کلمه مضافست چون مال من و حال (f. 130^a) روز کار و چون حرف آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هر آینه همزه ی یا یائی بیاید کی محل حرکت اضافت شود بس هر^۲ کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد^۳ چون بنده و آینده و رونده یا حرفی از حروف مد و این باشد جنانک دانا و بینا و جنانک کدو و بازو و جنانک سی و بازی^۴ چون اضافت کنند [البته] حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یاء و ازین جهت آنرا همزه ملینه خوانده ام^۵ جی مستمع آن بهمزه نزدیکترست^۶ کی بیاء و در کلمات تازی چون ممدوده باشد چون علماء و بهاء علامت اضافت را اکر برمدی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنک در کلمات ممدوده خون همزه اصلی هست و آنرا حرکت می توان داد جنانک علاء دین و بهاء دوات اما در کلمات مقصوره چون قفا و عصا اکر بر همان قاعده اول یائی بنویسند تا محل حرکت کردن خطاء محض نباشد و همچنین کلمه^۷ اولی تر کی جماعتی^۸ بندارند کی (جون) [در کلمه] اولی معنی^۹ تفضیل و ترجیح هست [لفظ] تر با آن ضم کردن خطا باشد و جنانست غایه ما فی الباب^{۱۰} آن باشد کی مبالغتی بوزر مبالغت و چون دربارسی می کوینند به و بهتر و کلمه به خون متضمن معنی رجحان و اولویت است جنانک <کوینند> این به از آنست و بهتر از آنست چرا نشاید کی کوینند «جنان اولی تر»^{۱۱} الا کی نسق کلام تازی باشد جنانک کوینند طریق اولی «اینست جی درین موضع نکوینند»^{۱۲} کی طریق اولیتر اینست و چون کلمه اولی با آخر افتد هر آینه

-
- ۱- ذ : وزرهای مهر ۲- ذ - س : پس درهر ۳- م ، س - زائده
 باشد - ذ : باشد زائده ۴- ذ - بینی و بازی - م : سی و تازی ۵- ذ -
 خوانند - م : خوانده اند ۶- م : تو دیگر است ؟ ۷- ذ : در کلمه
 ۸- ذ : جمعی ۹- ذ : اولی را معنی - م : اولی بمعنی ۱۰- ذ : غایتش
 ۱۱- ذ : جنان اولی یا چنان اولی تر - م : آن اولی تر ۱۲- ذ : اینست نشاید
 گفتن .

آنرا رابطه‌ی (f. 130^b) باید تا سخن تمام شود جنانك كويند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد و مانند آن و اگر کویند جنین اولی و سخن قطع کنند^۱ [سخن] باری تمام نباشد جنانك در تازی کویند فلان^۲ عالم و فلان^۳ غنی^۴ اگر در باری کویند فلانی عالم و فلانی^۵ توانگر سخن تمام نباشد الا^۶ کی کویند فلانی عالمست و فلانی توانگرست و چون در باری^۷ کویند این اولی تر بکلمه رابطه احتیاج نباشد^۸ کی لفظ^۹ تر درین موضع «مجوز سقوط^{۱۰}» حرف ربط است اگر کسی^{۱۱} در نظم و نثر کویند جنان^{۱۲} اولیتر خطاء محض نباشد^{۱۳}

نوع دوم ۱۰

آنست کی تر کییات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات نادل بسند و معانی واهی در شعر بکار برد جنانك گفته‌اند :

(شعر)

بساز مجلس و بیش من آر جام نبید
هلا کی^{۱۴} دوست بنا کاهیان فراز رسید
وا کر گفتی هلاجو دوست بهتر بـ و ذی از آنك استعمال كاف صله بعد از
هلا بهلاك دوست ماند و دیگری گفته است :

<شعر>

خرمن ز مرغ^{۱۵} کرسنه خالی کجا بوز | ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی
لفظ (تو) خرمنی ممدوح را لفظاً او معنی^{۱۶} استعارتی رکیک است

۱- م : و قطع سخن کنند ۲- ذ : فلان ۳- ذ : فارسی ۴- ذ :

نیفتد ۵- س : پس لفظ ۶- م ، س : قائم مقام ۷- ذ : و اگر کسی

۸- وفی الاصل : جنانك ۹- س - افزوده : والله اعلم ۱۰- یعنی از انواع

عدول از جاده صواب در شعر (ص ۲۹۰) ۱۱- س : هلاك ۱۲- در نسخه اصل

و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح مرحوم عبدالرسولی طاب ثراه : مرغکان . والوزن

منکسر فاسد ۱۳- ذ : ممدوح را گفتن لفظاً و معنی - م : ممدوح را لفظاً و معنی ،

س (لفظاً و معنی) ندارد

و ترکیبی زشت و دیگری « گفته است »^۱ *شعر* ^۲

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس
 چون گفت^۳ هوا جو دریا بایستی کی گفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جو مرغ
 و اگر کویم کی غلط^۴ از نساخ افتاده باشد و او [جنین] گفته [است (کی)]
 هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد اما لفظ و معنی سیه زاغکان غرقه
 نفوس ژاژست کی هیچ خر^۵ نخاید و بلفرج^۶ گفته است

(شعر) (f. 131^a)

همت بلند باید کردن کی تو هنوز بر بایه نخستین از نردبانیا
 ممدوح را بر بایه نخستین و بایه بلند ترین گفتن شاید اما ذکر نردبان
 و ممدوح را بر نردبان گفتن زشت است^۷

و [از] تقدیم [و] تأخیرات ناخوش معزی گفته است :

« شعر »

شاعر خدایکانا از گفتن مدیحت بر عنبرست و کوهر بیش تو هر دهانی
 و ازین زشتر فرید عطار « می گوید »^۸

« شعر »^۹

شاه خوارزم تکش زاد محمد سلطان
 و از تبیین نادرست اثر^{۱۰} گفته است :

« شعر »^۹

طینت آبت و خاک ذات شریف تولیک خاک نسیم انحرak^{۱۱} باز اثر التهاب

۱- ذ : کوید ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- م : گفتی ۴- م - افزودده :

است ؟ ۵- ذ : شتر ۶- ذ - س : و ابوالفرج ۷- ذ : باشد ۸- ذ :

گفته است ۹- م، س : ندارد ۱۰- م : تأثیر ۱۱- انحرak از ماده

حرکت در لغت نیامده است

چون طینت را آب و خاک گفت بایستی کی [در] تبیین آن ذکر آب و خاک
کردی نه صفت خاک و باز و اگر غلط بنساخت حوالت کنیم هم نیک نیست جی آب
را بالتهاب صفت نکنند و اگر نیز جایز دارند چه مدح باشد کی طینت ممدوح را
بآب جوشان تشبیه کند^۱ و ازرقی «گفته است»^۲
«شعر»^۳

آب حیات^۴ خورد سنان عدوی تو هر کس کی خورد ضربت او مانند جاودان
یعنی عجز و جبن عدو تا حدی است کی زخم سنان او قاتل نیست و بذین
عبارت می گویند کی هر [کس] کی سنان او خورد^۵ جاودان بماند و این بمدح^۶
عدو لایق ترست کی بدم^۷ و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید کی هر کس
(کی) آن سنان خورد جاودان بماند بس بهمه وجوه هم تر کیب [بیت] نست است
و هم معنی نادرست و انوری «گفته است»^۲

«شعر» (f. 131^b)

همیشه تا که بوز نعت زلف در اشعار^۷ همیشه تا کی بوذوصف خال در امثال
و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مکر کی ذکر خال
برسمیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر و باران
امثال^۸ بسیارست و همو «گفته است»^۲
«شعر»^۳

ابا مدایح تو نقش کشته بر او هام و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال
بایستی کی گفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان

۱- موافق نسخه - ذ: است و در نسخه اصل و م، س: ممدوح باب جوشان بود

۲- ذ: گوید - ۳- ذ، م، س: ندارد ۴- س: حیوة ۵- م: بخورد

۶- م: ممدوح؟ ۷- ذ: نعت زلف در ایات - م: نعت شعر در اشعار ۸-

س: مثال.

مصرف بودی نه آنک محامدا و وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدت او نکوبند^۱
 مکر لفظ وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینه عاجین^۲
 باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد (تو) لازم اقوال کشته است همچنانک
 دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام جنان باشد کی ای محامد تودسیتنه ی گشته بر
 ساعد اقوال «یعنی ملازم^۳ اقوال کشته^۴ و سنائی گفته است ،
 «شعر»^۵

زهره اندر حضيض نا بید^۶ کشته از نور خویش جمله جدا

و زهره از نور خویش جدا نشون و منوجهری «گفته است»^۷

«شعر»^۸

بکیتی کس شنیدست این مسایل

تویی ظلّ خدا و نور خالص
 «و گفته است»^۹

چو مرغی کش کشایند از حبایل

کشادم هر دوزا [نو] بندش^۹ از بای

بسان عندلیبی از عنادل

جرس دستان کونا کون همی زد

این [همه] جموع^{۱۰} حشو و بی معنی است و ذکر عندلیبی از عنادل تخصیصی

نامعلوم و بی فایده

نوع سوم^{۱۱}

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلوّ کند^{۱۲} که

بحدّ استحالت عقلی رسد یا تترك ادبی^{۱۳} (f. 132^a) شرعی را مستلزم بود

۱- م : نکنند ۲- ذ : عاج ۳- و فی الاصل : بلازم ۴- در- م ،

س : این جمله نیست ۵- ذ ، م ، س : ندارد ۶- س : خود پیدا ۷- ذ :

کوید ۸- در- ذ ، س : نیست ۹- م : هر دو زاد بندش ۱۰- س :

مجموع ۱۱- ذ- م : سیم ۱۲- س : کنند ۱۳- م ، س : ادب

جنانك انوری گفته است :

« شعر »^۱

اگر فنا در هستی بکل براندایزد ترا چه باك نه ذات تو مستعد فناست
و گر بقا نبوذ در جهان ترا چه زیان بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست
درین مسئله میان عقلا^۲ خلافت کی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی ببقا
و او « گفته است »^۳ بقا بذات تو باقی [است] نه ذات تو ببقا [باقی] است ، و غضایری
گفته است^۴

صواب کرد کی بیدان نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و کر نه هر دو ببخشیدنی^۵ بگاه عطا امید بنده نماندی بایزد متعال
و دیگری گفته است

« شعر »^۱

بتیر از چشم نابینا سبیده باك بردارد کی نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد
و جمال (محمد) عبدالرزاق گفته است^۶

« شعر »^۱

کفرست و کر نه دست جود تو لا از سرِ لا اله بر گیرد
چون نفی این لا بجود و بخل تعلقی ندارد مبالغتی زشتست و مدحی قاصر
و در کلمه^۷ شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و چون گفت دست جود تو معنی
آنکه درست بوزی کی در نفی آن لا اثبات جودی تصوّر شایستی^۸ کرد و این جنس

۱ - ذ ، م ، س : ندارد ۲ - ذ : حکما ۳ - ذ : کوید ۴ - م - افزودہ :

شعر ۵ - و فی الاصل : ببخشیدنی - م ، ذ : ببخشیدنی و محتمل است نیز که

« بخشیدنی » خوانده شود برسم بعضی از متقدمین از جمله شیخ عطار در تذکرة

الاولیاء که در مورد شرطیة ماضی بجای کردی « کردتی » استعمال میکرد هاند (رجوع

کنید بمقدمه جلد اول از تذکرة الاولیاء طبع مستر نیکلسون ص کآ - کب) ۶ -

و فی الاصل مجمال - ذ : و جمال الدین عبدالرزاق کوید ۷ - و فی الاصل : و

م ، س - و از کلمه - ذ : کلمه (در) ندارد ۸ - س : توانستی

اطلاقات خود نزدیک ارباب^۱ براعت نا بسندیده است چنانکه عیب کرده اند بر کثیر
عزه^۲ کی گفته است :

(شعر)^۳

يَقْرُ بِعَيْنِي مَا يَقْرُ بِعَيْنِهَا

یعنی هر چه عزه بدان خوش دل و چشم روشن شون من بدان خوش دل
و چشم روشن شوم و گفته اند او^۴ دوست دارن کی باوی (f. 132^b) مجامعت کنند بس
باید کی کثیر همان معنی بخویشتن بسندد و همچنین « عیب کرده اند بر متنبی^۵ » کی
گفته است :

« شعر »^۶

لَوِ اسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ النَّاسَ كُلَّهُمُ إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بَعْرَانَا

یعنی اگر توانستمی جمله مردمان را شتر^۷ ساختمی و برنشسته^۸ بخدمت
سعید عبدالله رفتمی و گفته اند اگر متنبی راضی است کی برماذر خویش^۹ نشیند
و بخدمت ممدوح روز و ممدوح راضی نباشد^{۱۰} کی متنبی بر زن وی نشیند و بیش
(وی) روز، و انوری « گفته است »

« شعر »^{۱۱}

ای کمالی کی بس از ذات خدا جز کمال تو همه نقصانست
و گفته است تجاوزالله عنه [و استغفرالله من کتابته و قراءته]

بزرگواری کندر کمال قدرت خویش نه ایزدست و جوایزد بزرگ و بی همتاست

- ۱- س : اهل
۲- ذ : بر کثیر که به محبت عزه - م : کثیر عربی
۳- م : (م) علامت مصرع بجای « شعر » و س : « شعر » ندارد ۴- ذ : عزه بجای
(او) ۵- ذ : عیب متنبی کرده اند ۶- س ، م : ندارد ۷- م : شر ؟
۸- ذ - برنشستمی - م : و نشسته ۹- ذ : خود ۱۰- م : نبود ۱۱- ذ ، م ،
س : ندارد

[و] همو « گفته است »^۱

« شعر »^۲

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت مآثر ید بیضات دست موسی را
بخاک بای تو صد بار طعنه بیش زدست سبهر تخت سلیمان و تاج کسری را
[و شعرا ازین جنس بسیار گفته اند کی اگر معجز فلان بیغامبر^۳ جنین بوذ تو
جنینی و ترا جنین است و کر^۴ فلان بیغامبر^۳ جنان کرد تو جنین کردی جنانک]
ازرقی گفته است^۵

« شعر »^۶

اگر تخت سلیمان را همی صر صر خداوندا
کشید اندر هوا بر آن بنام قادر داور
تو آتش طبع کردونی همی در زیران داری
کی اندر دست او ابرست و اندر بای او صر صر (f. 133^a)
و کر خضر بیمبر^۷ را مباح آمد کی بی کشتی
کذارن کام را بر موج دریا های بی معبر^۸
تو از بولان مینا رنک دریایی بکف داری
کی صد دریای خون دارن روان از آب وز کوهر
و خاقانی گفته است در مدح بذرخویش علی نجّار
(شعر)

یوسف نجّار کیست نوح درو کر که بوذ تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
نوح نه بس علم داشت کر بذر من بذی قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او

۱- ذ - کوید ، س : نیز گفته است ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- م : پیغامبر
۴- م : واکر ۵- ذ : وازرقی کوید ۶- ذ ، س : ندارد ۷- وفی الاصل : پیامبر
۸- ذ - م : در دریای بی معبر ، س : بر معبر

و معزی گفته است

(شعر)^۱

رمضان شد جو غریبان^۲ بسفر باز دگر
 اینت قرّخ شدن و اینت بهنگام^۳ سفر
 بوز شایسته و لکن جتوان کرد جو رفت
 سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر
 کر چه در حقّ وی امسال مقصر بوزیم
 عذر تقصیر توان خواست ازو سال دگر
 دیر نشست و سبک باری^۴ و تخفیف نمود
 زوز بگذشت و رهی دور گرفت اندر بر
 ناله عاشق بی یار هم‌انا بشنود
 بر دل مطرب بی کار ببخشود مکر
 (f. 133^b) نبسندید^۵ کزین بیش جهانی زن و مرد
 خشک دارند لب و تافته دارند جگر
 آنک این طاعت فرمود حقیقت دانست
 کی ازین بیش دمام نتوان برد بسر
 عید بکشاز دری را کی مه روزه بیست
 قرّخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در^۶
 نوبت مسجد و تسبیح و تراویح گذشت
 نوبت مجلس بزمست و می و رامشکر
 صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست
 رطل خواهیم کی در عید چنین نیکوتر

۱- ذ، س : ندارد ۲- م : چو عروسان؟ ۳- س : نه‌هنگام ۴- فی‌الاصّل سبک

بازی و یحتمل: سبک باری - نسخ دیگر: سبک باری ۵- س : نبسندید ، نسخ دیگر:

نبسندند ۶- س : حلقه در

و همو « گفته است »^۱

« شعر »^۲

جون هواسردی بذر ذ جای ما کاشانه به مصحف ما ساغر و محراب ما می خانه به^۳
و این جمله نا شایست است و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی
شاعر و فتور قوت صدق او در دین^۴ نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی .

نوع چهارم

آنست کی در ابتداء و مطالع قصیده^۵ لفظی مستکره و سخنی ناخوش آینده
آرد و در سؤال و استعطاف طریق ادب مرعی ندارد و از نسیب^۶ و تشبیب بآنچ
مقصودست بروجهی جمیل و شیوهی مناسب نقل نکند ،
اما مطلع ناپسندیده جنانک [شاعر گفته است] :
« شعر »^۷ (f. 134b)

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر هست بروی تو چشم خلق قریر
و کلمه نیست و نباشد و نماند و امثال آن ابتداء قصاید را نشاید « و آنچ کمال
اسمعیل اصفهانی در مطلع سو کند نامه ی با جندان^۸ لطایف گفته است^۹ »
امید لذت عیش از مدار جرخ مدار^{۱۰}
اگر چه خطاب با خویشتن می کند سخت نا پسندیده باشد مواجعت ممدوح
بذین مطلع کی امید لذت عیش مدار و جون درین قصیده اجتدا^{۱۱} و استعطاف خواهد
کرد جون توان گفت :

۱- ذ : کوید ۲- ذ ، س : ندارد ۳- در حاشیه نسخه ذ : (پیمانه) بجای
میخانه نوشته شده ۴- م : درین ؟ ذ : و نعوذ ۵- ذ : قصاید ۶- م : نسبت ؟
۷- س : ندارد ۸- م : ماچند ؟ ۹- ذ : و با وجود جندان لطائف و خیالات
که در سو کند نامه کمال الدین اسمعیل گفته ، م - مطابق متن چاپی است و افزوده : شعر
۱۰- ذ - افزوده : که در دیار کرم نیست زادمی دیار ۱۱- اجتدا : بمعنی سؤال کردن و عطا
خواستن است = م : ابتدا

کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیار^۱ *ساخته می در آ*
 و با این همه اگر (در) تخلص بر وجه تدارك عذری تمهید کردی سهل تر
 نمونی جنانك سیّد حسن^۲ در قصیده کرم ردیف [کی] می گویند
در دیار کرم (شعر)^۳

فسانه کشت بیکباره داستان کرم بریزه شد بی حاجت ز آستان^۴ کرم
 بتخلص^۵ گفته است^۶ *ساخته می در آ*
 زحد ببردم^۷ نی نی هنوز سرمست است ز جام جود و سخا طبع شانمان کرم
 و جنانك انوری گفته است :
 (شعر)^۸ *ساخته می در آ*

خراب کرد بیکباره بخل کشور جود نماید در صدف مکرّمات کوهر جود
 و در تخلص از زبان معشوق می گویند^۹
 «شعر»^۸ *ساخته می در آ*

بخشم گفت کی چندین برسم بی ادبان مگوی مرثیه جود در برابر جود
 و آنج رضی نیسابوری گفته است :
 «شعر»^۸ (f. 134)^b *ساخته می در آ*

کجاست نوبت احسان و روزگار کرم جی وقت می شکفت^{۱۰} بار نو بهار کرم
 غبار بخل ز صحن زمین بجرخ رسید کجاست آخر يك ابر سیل بار کرم
 نه مرغ همّت کس راست بر و بال سخا نه شاخ دولت کس راست برک و بار کرم
 نیامد^{۱۱} آخر يك کل ز غنجه احسان نماید آخر يك طفل از تبار کرم

۱- م : م علامت مصرع افزوده است ۲- ذ - افزوده : غز نوی ۳- س :

بیت ۴- م : بر آستان ۵- م : و در تخلص ۶- ذ - افزوده : شعر

۷- م : زحد هر دم ؟ ۸- س : «شعر» ندارد ۹- ذ - افزوده : و عذر است

۱۰- م : می شکفت ؟ ۱۱- س : نماید .

«آنکه بوجه تخلص می گوید»^۱
 نعوذ بالله اگر صدر شرق^۲ خود نبودی کی خواست بوزد کر در همه دیار کرم
 مدحی^۳ ناقص است و تخلصی رکیک از بهر آنک نخست نفی فضیلتی از
 فضایل انسانی کرد علی الاطلاق کی کلی از غنجه احسان و طفلی از تبار^۴ کرم نماند
 آنکه اثری در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی [تا] در جهان کرم
 نماند «کرم او بدید نیامد»^۵ و این جنس تخلصات لایق [آن] بوزد کی در نزول
 وقایع بزرگ و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعوذ بالله اگر نه
 فلان بوزی دفع آن که توانستی کرد و رستکاری خلق از آن بواسطه که بوزی و از
 این جهت تخلص انوری (بهتر) از^۶ تخلص سید حسن است کی انوری خود را غافل^۷
 ساخته است از جود ممدوح تا قایلی او را آگاهی می دهد کی مکوی مرثیه^۸ جود
 در برابر جود و سید حسن گفته است نی نی^۹ هنوز شمه ی (f. 135^a) از کرم مانده است
 و ازین نیز قصور ممدوح درین خصله^{۱۰} شریفه لازم آید، و از جنس ابتدآت «آنچ
 بمطالع^{۱۱} لطیف انوری ماند^{۱۲} اینست»^{۱۳}

«شعر»^{۱۴}

ای ترا کرده خداوند خدای متعال
 واما تخلص^{۱۵} قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح ممدوح^{۱۶} چنان نقل
 کند کی کوپی استعانت^{۱۷} می کند بدو در ادراک مراد از معشوق چنانک [شاعر گوید]^{۱۸}

۱- ذ: آنکه عذر خواهد بوجه تخلص بمبارتی ناخوش و گوید ۲- س:

صدر شرع ۳- ذ: این مدحی ۴- م: نیاز؟ ۵- ذ: تا کرم او بدید

آید ۶- ذ: به از ۷- وفی الاصل: عادل ۸- م: مرتبه؟ ۹- ذ:

نه نه ۱۰- ذ: حيله - م - حله - س: خله ۱۱- م: بمطالع؟

۱۲- و فی الاصل: نوری نماند ۱۳- ذ: و مطالع لطیف این است که انوری

گوید ۱۴- م - م (علامت مصرع) بجای شعر، ذ، س: ندارد ۱۵- م:

واما از تخلصی ۱۶- م - افزوده: و ۱۷- ذ: استغاثی ۱۸- س:

گفته است

نمی برم امید از وصل زیرا و انقم کز تو
 بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم
 «و غضایری گفته است»^۲

«شعر»^۳
 کنم خدمت باز شاه تا کند
 مرا بر «تو بر»^۴ باز شاه
 و این سهل ترست یعنی چندان مال دهد کی بدان «بر تو» باز شاه شوم [و]
 ظهیر «گفته است»^۵

بارها در دلم آمد^۶ کی من این مظلومه را
 بدر صفدر آفاق برم یکباری
 و اگر ازین جنس تخلّصات «کزیر نیست»^۷ باری چنانک انوری «گفته است»^۸
 [لله دره]

با فلک یار مشو^۹ در بد من
 ای بهر نیکویی ارزانی^{۱۰}
 کی جواز حد^{۱۱} ببری فاش کنم
 قصّه درد ز بی درمانی
 تا ترا از سر من باز کند
 مجد دین بلحسن عمرانی
 و ازین جنس تخلّصات بارد عمادی گفته است:
 «شعر»^{۱۲}

بازم رهان ز عشوه بسیار چون مرا
 با ده خدا حدیث تو بسیار می روز
 و اما ترك ادب در سؤال و استعطاف آنست کی از ممدوح بالاحاح و ابرام

- ۱- س : ندارد ۲- ذ : عنصری گوید ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴-
 ذ - بر بتم ، س : پادشا تا مرا - کند بر تو بر ۵- ذ : گوید ۶- ذ : آید
 ۷- ذ : کویند بجای (کزیر نیست) ۸- افزوده : ذ : بیت - م : شعر ۹- ذ :
 شوی ۱۰- م : ای بهر نیک و بدی ارزانی ۱۱- س : که ز حد چون
 ۱۲- ذ - بیت ، س ، م : ندارد

جیزی طلبند^۱ و خویشتن را بفنون آداب و انواع هنر بستایند و استحقاق خویش
 بانواع عواطف (f. 135^b) و اصناف عوارف [را] باز نمایند آنکه^۲ تقصیر در رعایت
 حق و اداء فضل او^۳ بممدوح نسبت کند^۴ جنانك [شاعر گفت^۵

« شعر »^۷

جو من صاحب هنر در خدمت تو
 و ازین زشت تر دیگری گفته است :

« شعر »^۷

چو من کسی بر تو کر نه مال و جاه بون

جرا گذارن عمر و جرا کشد خواری

و یا از مخدوم^۸ جیزی معین^۹ چون غلامی یا اسبی یا جیزی [دیگر]

کی مخدوم^{۱۰} را بدان التفاتی بیشتر [تواند] بون [بخواهد] جنانك
 [شاعر] گوید^{۱۱}

« شعر »^۷

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مگر

بار گیر^{۱۲} خاص و تر کی درج کوهر بر میان

و این^{۱۳} جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر و تهتك طبع^{۱۴} او باشد و درین باب

شکایت لطیف و استعطاف خوش^{۱۵} جنان باشد کی ظهیر گفته است :

۱- ذ، م : طلبند ۲- ذ : بانواع- نسخ دیگر، انواع ۳- ذ : و آنکه ۴- ذ :

خود ۵- م - کنند، س : تشبیه کند ۶- س : گفته است ۷- ذ، م، س :

ندارد ۸- ذ - و یا از ممدوح - م : و یا آن مخدوم ۹- ذ - افزوده : خواهد

۱۰- ذ : ممدوح ۱۱- ذ : گفته اند ۱۲- س : بارگیری - سایر نسخ : بار گیر

۱۳- ذ : و ازین ۱۴- ذ : شعر ۱۵- ذ - افزوده : آینده

«شعر»^۱

در عهد جون <تو> شاهی کز فضله سخات

هر روز جرخ رانب دریا و کان دهد

شاید کی بعد خدمت يك ساله^۲ در عراق

نامم هنوز خسرو مازندران دهد



۱- ذ، م، س : ندارد ۲- کذا فی جميع النسخ و فی لباب الالباب

نور الدین محمد العوفی فی ترجمه ظهیر اندین الفاریابی (طبع الاستاذ برون ج ۲ ص

۳۰۷) و لکن فی تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار «ده ساله» (انظر ترجمه

التاریخ المذكور بالانكليزية الاستاذ برون ص ۷۳)

باب ششم^۱

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعت مستحسن کی

در نظم^۲ و نثر بکار دارند^۳

و اگر چه درین باب نیز متکلفان شعر آء اطناب کرده اند و تدقیقات^۴ نموده
ما درین تألیف بر آنج^۵ مشهور و متداول (f. 136^a) متأخران ارباب طبع^۶ [است و]
«بر آنج^۷» فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده اند اقتصار کنیم
تفویف^۸ و ترصیع^۹ و تجنیس^{۱۰} و تکریر^{۱۱} و مطابقه^{۱۲} و تشبیه^{۱۳} و جمع^{۱۴}
و تفریق^{۱۵} و ایهام^{۱۶} و ایغال^{۱۷} و تکمیل^{۱۸} و اغراق^{۱۹} و استعارت^{۲۰}
و تمثیل^{۲۱} و ارداف^{۲۲} و تبیین^{۲۳} و تفسیر^{۲۴} و تقسیم^{۲۵} و توسیم^{۲۶} و تسهیم^{۲۷}
و تفریع^{۲۸} و استطراد^{۲۹} و تلمیح^{۳۰} و ایجاز^{۳۱} و مساوات^{۳۲} و بسط^{۳۳}
و اعتراض^{۳۴} و التفات^{۳۵} و تدارک^{۳۶} و تقابل^{۳۷} و تاکید المدح بما يشبه الذم^{۳۸}
و اعنات^{۳۹} و ذوقافیتین^{۴۰} و تنسیق صفات^{۴۱} و سیاقه الاعداد^{۴۲} و توشیح^{۴۳}
و تسمیط^{۴۴} و ترجیع^{۴۵} و حسن مطلع^{۴۶} و لطف تغلّص^{۴۷} و ادب طلب^{۴۸}
و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مزاوت این
فن و تعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد چون نسبیب^{۴۹} و تشبیب^{۵۰} و غزل^{۵۱}
و رباعی^{۵۲} و مزدوج^{۵۳} و مصرع^{۵۴} و مقفی^{۵۵} و محدود^{۵۶} و مجمع^{۵۷} و بیت قصیده^{۵۸}
و لغز^{۵۹} و معنی^{۶۰} متکلف^{۶۱} و مطبوع^{۶۲} ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را
بخاتمه ی مشتمل بر چند اشارت مرشد و تنبیه هادی کی در افتتاح این صناعت

۱- ذ: سیوم ؟ ۲- ذ: آرند، س: آید ۳- م: تدقیقات ؟ س: تدقیقات ۴- ذ: بدانچه ۵- نسخه چاپی (متأخران ارباب طبع) را ندارد ۶- ذ: س: ندارد ۷- ذ: حرف عاطفه (واو) در تمام معطوفات افتاده است ۸- ذ: تفریع ؟ ۹- ذ: مقابله ۱۰- ذ: اعتبار ؟ ۱۱- ذ: س: افزوده : حسن ۱۲- س: افزوده : طلب ۱۳- م: مجمع ؟ ۱۴- س: معما ؟

واکتداح^۱ این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانیم [ان شاء الله (تعالی)]

تفویف^۲

آنست کی بندهاء شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین^۳ و قوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند جنانك بافهام نزدیک باشد و در ادراك^۴ واستخراج آن باندیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارت بعید و مجازات^۵ شاذ و تشبیهات کاذب و تجنیسات^۶ متکرر (f. 136^b) خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود^۷ قایم بود و جز از روی معانی و تنسیق کلام بدیگری [محتاج و بر آن] موقوف نباشد، و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکن باشد و جمله قصیده يك طرز و يك شیوه بود و عبارت کاه بلند و کاه بست نشود^۸ و معانی کاه متسق و کاه مضطرب نکردد و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی^۹ باشد و از غرایب الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی کی در محاورات و مراسلات باریسی کویان فاضل متداول باشد مرگب بود جنانك انوری گفته است^۹

(شعر) ۱۰

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر
وی در مسیر کلاک تو اسرار نفع و ضرر
ای روزگار عادل^{۱۱} و ایام فتنه سوز
وی^{۱۲} آسمان ثابت و خورشید سایه ور
در روزگار عدل تو با جبر خاصیت
بیجاده از تعرض کاهست بر حذر
قدر تو کسوتیست کی خیاط فطرتش^{۱۳}
بر دوختست ز ابرء افلاک آستر

۱- اکتداح: کسب کردن ۲- ذ: تصفیف؟ ۳- م: متن؟ ۴- ذ:

و بادراك ۵- محادات؟، س: مجاوزات ۶- م: وتحسنات؟ ۷- ذ،

س: خویش ۸- وفی الاصل: شود ۹- ذ- افزوده: از مضارع اخرج

بروزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ۱۰- س: ندارد ۱۱- ذ: عادم

۱۲- م: ای ۱۳- ذ: فکرش

کردون بر نتایج طبع^۱ بود عقیم
 ای جرخ استمالت <و> مریخ انتقام
 حرص^۲ ثنا و شوق جمال مبارکت
 این در زبان خامش سوسن نهد کلام
 از عشق نقش خانم تست آنک طبع موم
 نشکفت اگر نکین ترا در قبول مهر
 نکذارد از بجرخ رسد باد قهر^۳ تو
 ور سایه تغیر تو بر جهان فتد
 بیند فلک نظیر تو لکن بشرط آنک
 تا تربیت دهند سه فرزند کون را
 از طوق و داغ کردن این جار نرم دار
 تا واحدست اصل شمار (و) نه در شمار
 بر مرکز مراد تو ایام را مدار
 [و چنانک رشید گفته است^۴]

[«شعر»]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب
 کنجیست خاطر تو بر از کوهر هنر
 بیرایه روان شده مهر تو چون خرد
 ایام بی طراوت اقبال تو درم
 از راه بر و لطف توئی مالک القلوب
 جان عدو سؤال حسام ترا جواب
 جرخیست فکرت تو بر از اختر صواب
 سرمایۀ طرب شده یاد تو چون شراب
 و آفاق بی عمارت انصاف تو خراب
 وز روی امر و نهی توئی مالک الرقاب

۱- و در دیوان انوری طبع شرکت ترجمه و نشر کتاب «کلکت» ۲- ذ: خلقت

۳- ذ: خوض - س: عرض ۴- فی الاصل و م، س: کنند ۵- م: مهر؟

۶- ذ: فرا ۷- م: افزوده: وطواط، س: و چنانک رشید الدین فرموده

دولت کزیده بر در معمور تو مقام
 صدر تو همجو خلد و جو انفاس اهل خلد
 خاک کی باد خلق جمیلت برو وزید^۳
 تا از حجاب جهره ملکت نشد بدید
 تأیید را برایت و رای تو انتما
 دوزخ زتف^۴ کوشش تو کمترین شرار^۵
 در خشک سال حادثه کشت امید خلق
 (f. 137^b) از خواب بر نخیزد الا بنفخ صور
 کر شعله‌ی ز خشم تو بر بحر بگذرد
 از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط
 بر دشمنان بخنجر و بر دوستان بجود
 روزی که نیزه را بود از سینها غلاف
 کردد کشاده جهره آجال را قناع
 سرها بر از خمار کند بازه طعمان
 همچون زمین ساکن کردون در انتظار
 از خون تازه بشت زمین چون رخ تذرو
 شیران حرب را و دلیران رزم را
 بر جان بد سکال تو از صفحه اجل
 کردد جو خاک^۶ زیر سم مرکبان تو
 با قوت تو زمره کفار را چه قدر

نصرت کشیده بر سر میمون تو قباب^۱
 امداد^۲ بخشش تو برون رفته از حساب
 یابد ضیاء آتش و گیرد صفاء آب^۴
 بنهان نکشت چهره احداث در حجاب
 اقبال را بنامه و نام تو انتساب
 کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
 از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب
 هر دشمنی که بیند شمشیر تو بخواب
 دود سیه بر آید از بحر بر عباب^۶
 وز تو غریب نیست کرم چون ز کل کلاب
 هم مرسل عقابی هم منزل ثواب^۷
 جایی کی تیغ را بود از فرقها قراب^۸
 کردد کسسته خیمه آمال را طناب
 دلها بر از شرار کند آتش ضراب
 همچون سبهر کردان هامون در اضطراب
 وز کرد تیره روی هوا چون بر غراب
 جان عرضه نهیب و روان طعمه نهاب
 خواند زبان خنجر تو آیت عذاب
 آنکس کی کرده باشد کین تو اکتساب
 شیطان چه بای دارد با جمله^{۱۰} شهاب

۱- قباب جمع قبه بنائی که سقف آن گرد باشد ، گنبد
 ۲- ذ : انفاس
 ۳- ذ : وزد ، س : حمیدت برو وزید
 ۴- م : صفا ز آب
 ۵- ذ : سراب
 ۶- عباب بالضم با باب و جائی که آب به یار جمع باشد
 ۷- س : صواب
 ۸- قراب بالكسر : غلاف
 ۹- ذ : زخاک
 ۱۰- م : جمله ؟

از آهوان نیاید کاری جز از کریز
از کوهسار سیل شتابان رود ولیک
و «جنانک ظهیر گفته است»^۱

«شعر»^۲

کیتی ز قرّ دولت فرمان ده جهان
بر هر طرف کی چشم زنی^۳ جلوۀ ظفر
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر
کردون فرو کشاد کمند از میان تیغ
(f. 138²) ملکى چنین مقرر^۴ و حکمی چنین روان
منسوخ کشت قصۀ کاوُس و کیقباد
بالید از آن^۵ نشاط تن تخت بر زمین
زین^۶ غصّه خون گرفت جومی ظلم راجکر
شاید کی بگذرد [ز] بی قرّخی همای
سلطان شرق و غرب قزل ارسلان کی نیست
آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش
وقت طرب جو دست سوی جام می برد
هنکام کین جو نیزه فراز آرد^۷ از کتف
وقتی کی کم شود ز سر سر کشان^۸ خرد
تو در میان لشکر چون مورو چون ملخ^۹

چون شیر شرزّه نعره زند از میان غاب
دریا چو بیشش آید کم کردش شتاب
ماند بعرضۀ حرم^۳ و روضۀ جنان
وز هر جهت کی کوش کنی مژده امان
و آسوده کشت در کنف عدل انس و جان
و ایّام بر گرفت زه از کردن کمان
دیرست تا زمانه نداد از کسی نشان
افسانه شد حکایت دارا و اردوان
بگذشت ازین نوید سرتاج [ا] ز آسمان
وز خنده باز ماند جو کل عدل را دهان
زین بس بزیر سایۀ جتر خدایگان
با صدمت رکابش ایّام را توان
دارد فیراز کنکرۀ سدره آشیان
برهم زند ذخیرۀ بحر و دفين کان
مرّیخ را خطر بود از صدمت^۹ سنان
روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان
هر يك جو مور بسته بفرمان تو میان

۱- ذ: ظهیر فاریابی راست، س: ظهیر گوید ۲- ذ، س: ندارد ۳- ذ:

ارم ۴- ذ: نهی ۵- ذ: مسلم ۶- ذ: بالید از این- م: نالید از آن

۷- ذ: از ۸- ذ: برافرازد ۹- ذ: ضربت ۱۰- ذ: سروران

۱۱- ذ: موری عدد

در نازی از کرانه چوشیران جنک جوی کو بال بر زمین زنی و بانک بر زمان
 آن لحظه کس ندارد بای تو جز رکاب وان روز کس نکیر دست تو جز عنان
 بدخواه ملک را ز نهیب تو آن نفس^۱ خون در جگر بجوشد^۲ و مغز اندر استخوان
 ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
 کیتی طمع نداشت که تو سر در آوری تا سایه بر سرت فکند افسر کیان
 آن هم^۳ نواضعی است کی کردی و گرنه جرخ داند کی مشتری بنمازد بطیلان
 محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج شمشیر صبح را نبود حاجت فسان
 تا بستر بدست صبا دایه بهار کرد از جبین لاله و رخسار ارغوان
 کلزار دوات تو کی دارد نسیم خلد آسوده باز تا ابد از آفت خزان
 (f^b 138) جاه تو سر فراز و قبول تو دستگیر ملک تو بایدار و بقاء تو جاویدان
 «و جنانک رضی^۴ الدین نیشابوری گفته است»

«شعر»^۵

ای بسر نیک ز حد می ببری کار جمال
 با جنان حسن ز تو صبر کنم اینت^۶ محال
 چشم دارم کی سخن کویی با من اکنون
 کی جو طوطی شکرت گشت زمرد بر و بال
 روی بسیار بود لیک نه جونین بفروغ
 حسن بسیار بود لیک نه چندین بکمال
 شهر خواهی که نیا شود^۷ بر تو سهلست
 لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال

۱- ذ: آن زمان ۲- م: نجوشد ۳- ذ: این هم ۴- ذ-

رضی الدین نیشابوری گفته است در بحر رمل مخبون مقصور، س: رضی الدین نیشابوری گفته
 ۵- در- ذ، س: نیست ۶- ذ: اینست؟ ۷- ذ: بیا شود؟

خان خوبان تویی و عاشق خاص تو منم
 اشك ازین معنی جون خاصکیان دارم آل^۱
 ای همه کار دل بنده چو زلفت سر گم
 جند باشیم^۲ بر آتش ز رخ تو جون خال
 ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا
 جای در دیده همی کن ز عزیزی^۳ چو خیال
 وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز
 کی کنون باری از ماه فتادست بسال
 نه مرا مکنمت صبر و نه ترا عادت رحم
 نه مرا عادت هجر^۴ و نه ترا برك وصال
 خون يك شهر ترا ریختنی از غمزه
 فرصت رحم کجا یابی با این اشغال
 دل بسی گوید جون آب تو از سر بگذشت
 روی بر خاک نه از جور وی و زار بنال
 لیک ظلمست برخ خاک بسودن بس از آنک
 مرکب خاص خداوند بسودش بمنعال
 سرور شرع مجیر الدین مخدوم جهان
 کی دلش جمله سماحست و کفش جمله نوال

۱- آل بمعنی سرخ نیم رنگ است و در نسخه م «لال» است و آن رنگ سرخ است
 فرخی گوید :

آن تازه کل لال که در باغ بخندد
 در باغ نکوتر نگری چشم شود لال

۲- فی الاصل : باشم و لعل الصواب : باشیم لاقامة الوزن - در دیوان رضی الدین

و نسخ دیگر المعجم : باشیم ۳- ذ : جای در دیده خود کرده ز عزت چو خیال

۴- ذ : هجران

ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری

ورجه بسیار کشد خامه فکرت اشکال

هر کرا دست دهی بای نهد بر افلاک

هر کجا بای نهی سر نهد آنجا اقبال

از ثناء^۱ تو رهی عزّ و شرف می طلبد

جه محل دارد سیم و زر و این جنس آخال

بنده از جود تو^۲ بر چشم چنان شد که همی

نمکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال^۳

بیشتر ابیات این قصاید^۴ و شرایط این صنعت را جامع و تفویف^۵

(f. 139^a) تخطیط جامه است بخطوط ملون و گویند ثوب^۶ مفوف^۷ یعنی جامه باریک

و انکفت^۸ [است] و مخطّط بخطوطی^۹ دل کشای جنانک^{۱۰} «هیج تفاوت در غزل

و نسج^{۱۱} آن نباشد و اول و آخر آن یکسان بود^{۱۲}

ترصیع

جواهر در نشانیدن است و در صناعت سخن کلمات^{۱۳} را مسجّع گردانیدن

و الفاظ را در وزن و حروف خواتیم متساوی داشتن [ترصیع خوانند] > جنانک

۱- م: از بناء ۲- ذ: خشم - بر چشم شد یعنی چشمش بر شد ۳- ذ: نمکش آید که کند

قافیه مدح تو مال ۴- ذ: مصفوف است ۵- ذ: تصفیف ۶- ذ: مصفوف

۷- کذا فی الاصل (۲) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنکفت» است معنی فاسد می شود

چه مفوف جامه است باریک و نازک در صورتی که «هنکفت» پارچه کلفت و سطبر و

ضخیم را گویند یعنی درست ضد معنی مفوف است بخط مستقیم - شاید از (باریکی جامه)

مقصود باریکی و رقت خطوط ملونه آن باشد چنانک در لغت هم آمده است (المفوف

من البرود الذی فیه خطوط ابیض) و از سطبری و ضخامت کلفتی پارچه آن و در این

صورت معنی صحیح خواهد بود ۸- ذ: مخطوطی ۹- س: بخط ۱۰- ذ:

کشایش در غزل و مدح، س: غزل و نسخ ۱۱- ذ: باشد ۱۲- ذ: کلماتی

در قرآن مجید [ست] إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ
و در شعر < جنانك رشید و طواط >^۱ گفته < است >

« شعر »^۲

ای منور بتو نجوم جلال	وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم	آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت	حضرت تو مقبل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظیر	در شهامت ترا نبوده همال
تیره بیش فضایل تو نجوم	خیره بیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان	ملك را از تو منتظم احوال
همجو اسکندری بیمن اقا	همجو بیغمبری ^۳ بحسن خصال
بخشش تو برون شده زیبان	کوشش تو فزون شده ز مقال
بزمگاه تو منبع لذات	رزمگاه تو مجمع احوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام	نه فلك را ز خدمت تو ملال

و همچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرصع [گفته] است و [جنانك]
منطقی گفته است^۴

[(شعر)]

بَرِ سخاوت او نیل^۵ را بخیل شمار
بر شجاعت او بیل^۵ را ذلیل انکار
(f^a₁₃₉) و آنج در حروف خوانیم متفق نباشد آنرا
هواز نه

خوانند چنانك در قرآن عظیم است : وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ

۱- ذ - م : س (وطواط) اضافه دارد ، نسخه چاپی این کلمه را ندارد ۲- ذ، م،

س : ندارد ۳- وفی الاصل : بیغمبری ، س : بیغمبر ۴- ذ : کوید

۵- فی الاصل : نيك - بيلك

وَهَدَيْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در شعر [جنانك] مسعود سعد [گفته است]
 [(شعر)]

شاهی کی رخش اورا دولت بوز دلیل^۱ شاهی کی تیغ او را نصرت بوز فسان^۲
 اندر بی کمانش زه بکسلد یقین وندر بی یقینش ره کم کند کمان
 و [جنانك] رشید «گفته است»^۳

«شعر»^۴

آنك مال خزاین کیتی نیست با جود دست او بسیار
 وانك کشف سرایر کردون نیست در بیش طبع او دشوار
 «وجنانك دیگری گفته است»^۵

«شعر»^۶

ببزم و رزم تو ماند همی خزان و بهار^۷ بتیغ و کلک تو ماند همی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است «و آن چند نوع باشد»^۷ تام ،
 و^۸ ناقص و زاید ، و مرکب و مزدوج ، و مطرف ، و تجنیس خط ، و همه^۹
 پسندیده و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن بیفزاید و آنرا دلیل فصاحت
 و کواه اقتدار مرد^{۱۰} شمارند بر تنسیق سخن [و] لکن^{۱۱} بشرط آنك بسیار نکردد
 و برهم افتازه نباشد و در بیتی دو لفظ یا چهار لفظ بیش نیاید بتقسیمی^{۱۲} مستوی

۱- م : نشان ۲- س : سنان ؟ ۳- ذ : راست ۴- ذ ، م ، س :

ندارد ۵- ذ : بجای (و چنانك دیگری گفته است) لغیره ۶- م : بهار و

خزان ۷- ذ : و آن هفت است ۸- از نسخه ذ و اوهای عاطفه افتاده است

۹- ذ : وهم ۱۰- س : مردم ۱۱- س : ولیکن ۱۲- ذ - افزوده :

مستحسن

تجنیس تام

آنست کی دو کلمه متّفق اللفظ مختلف المعنی بکار دارند جنانک خاقانی

« گفته است »^۱

« شعر »^۲

مفخر خاقانیست مدح تو [تا] در جهان صبح برز آب ماه میوه برز ماه آب

[و دیگری^۳ گفته است

< (شعر) >

دور بوذن ز روی تست خطا

ای چراغ همه بتان خطا

و دیگری^۴ گفته است^۴

« شعر »^۲

(f. 140^a) ایا غزال^۵ سرای و غزل سرای بدیع

بکیر جنک بجنک اندر و غزل بسرای

و درین بیت هم تجنیس تام است و هم [تجنیس] زاید، و دیگری گفته است

« شعر »^۲

بیمین تو جرخ دازه یسار

بیمین تو ملک خورده یمین

« و درین بیت » صنعتی (دیگر) هست کی آنرا

ردّ الصدر الی العجز^۶

خوانند، [و چون (آنچ) در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیگری باز آرند آنرا

ردّ العجز الی الصدر

گویند^۷، [و مثال « ردّ صدر^۸ » بی تجنیس جنانک غضایری^۹ گفته است

۱- ذ: کوید ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- س- افزوده: نیز

۴- ذ: راست ۵- م: ایا عزل؟ ۶- ذ: غیر تجنیس ردّ العجز الی الصدر

است ۷- م: خوانند ۸- ذ: ردّ العجز الی الصدر - م: ردّ الصدر

۹- ذ: عنصری، و در ترجمان البلاغة (ص ۲۸) نیز این بیت (چنانکه در نسخه - ذ: است)

بعضری نسبت داده شده است.

« شعر »^۱

عصا بر گرفتن نه معجز بوز همی اژدها^۲ کرد باید عصا
و رشید را برین^۳ نسق قصیده‌ی هست [جنانك]^۴
[(شعر)]

قرار از دل من ربود آن نكار بدان عنبرین طرّه بی قرار
نكارست رخساره من بخون ز هجران رخساره آن نكار
خمارست در سر مرا بی شراب در اندوه آن نر کس بُرخمار
[ورد العجز الى الصدر دیگری گفته است]^۵

« شعر »^۱

قوام دولت و دین روز کار فضل و هنر ز فضل وافر تو یافت زیب و فر و نظام
نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر برونق است درین روز کار كلك^۶ و حسام
حسام و كلك تو کردند کام^۷ اعدا کم روا و رای تو بردند^۸ از زمانه ظلام
ظلام باز شب و روز دشمن جاهت بکام بباد همه کار دوستان مدام
مدام تا کی بوز کردش فلك بر جای مطیع بباد ترا دولت و سبهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متّفق باشند و در حرکات مختلف
جنانك قطران « گفته است »^۹

« شعر »^۱

(f. 140^b) بیاده شود دشمن از اسب دولت جو باشی بر اسب سعادت سوار^{۱۰}
بر اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار^{۱۱}

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- فی الاصل بالزای المنقوطة بنقطة واحدة

۳- ذ : بدین ۴- ذ - افزوده : بعضی از آن این است ۵- ذ : بجای تمام

جمله (ولغیره) دارد ۶- ذ : ملك ؟ ۷- ذ : کار ۸- س : بفر و

رای تو بردند ۹- ذ : کوید ۱۰- ذ : چو باشی تو بر اسب دولت سوار - م -

چو باشی بر اسب سعادت سوارا ۱۱- م : سوارا

تجنیس زاید

آنست کی کلمه متجانس از دیگری^۱ بحرفی زیادت باشد جنانك [گفته اند]

(بیت)^۲

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جونال کشتم از مویه جوموی

تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس يك کلمتی^۳ مفرد باشد و دیگر [ی از دو] کلمه مرکب [بوز] جنانك شاعر «گفته است»^۴

«شعر»^۵

سرو بالائی کی دارد بر سر سرو آفتاب

آفت دلهاست و ندر دیدن کان زان آفت آب

و دیگری^۶ «گفته است»^۷

«شعر»^۸

خورشید کی نور دیده آفاق است تابنده نشد بیش تو تا بنده نشد

(شعر)

و دیگری گفته است

در راه تو تا زنده ام بر بوی تو تا زنده ام

تجنیس مزدوج

^۹ آنست کی کلمات متجانس مترادف [یکدیگر] افتند جنانك «معزی گفته است»^{۱۰}

«شعر»^{۱۱}

هست شگر بار باقوت تو ای عیار یار نیست کس را نزد آن باقوت شگر بار بار

۱- ذ: از آن دیگر ۲- م: شعر، س: ندارد ۳- ذ: کلمه

۴- ذ: گوید ۵- ذ، م، س: ندارد ۶- س- افزوده: نیز ۷- ذ:

میگوید ۸- ذ- افزوده: و مکرر نیز میگویند ۹- ذ، م: افتد ۱۰- ذ: امیر معزی گوید

سال سرتاسر جو کلزارست خرّم عارضت
 جون دل من صد دل اندر عشق آن کلزارزار
 نیمه دینار ماند آن دهان تنك تو
 در دل تنكم فکند آن نیمه دینار نار
 ای بت شیرین لبان تاجند ازین گفتار تلخ^۱
 روز من چون شب مدار از تلخی^۱ گفتار نار
 دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم
 کی کمان بردم کی داری کینه و بیکار کار
 «(f. 141^a) و باشد کی متواتر باشد چنانك^۲»

(بیت)^۳

افتاز مرا بیا دل مگار تو کار <و> افکند در این دلم دو کلنار تو نار
 من مانده خجل ببیش کلزار تو زار با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار
 و چنانك «معزی گفته است»^۴

[(بیت)]^۵

ای کوی ز نخ سخن ز کویت^۵ کویم وی موی میان ز عشق مویت مویم
 کر آب شوم گذر بجویت جویم و سر و شوم ببیش رویت رویم
 و دیگری^۶ «گفته است»^۷

«شعر»^۸

از خاک کسی عنبر خوش بوی نبویذ وز خار خشك^۹ لاله خون روی نروید
 و این جنس را مکرر و مردّد^{۱۰} خوانند

۱- فی الاصل : طلخ - طلخی ؟ ۲- ذ : و شاید که متواتر باشد یعنی در میان

حائلی افتد - س : و باشد که متواتر باشد چنانك گفته اند ۳- م : شعر ، س : ندارد

۴- ذ : امیر معزی کوید ۵- م : مویت ؟ ۶- س - افزوده : نیز

۷- ذ : گوید ، س : گفته ۸- در - ذ ، م ، س : نیست ۹- فی الاصل : خشك

۱۰- ذ - افزوده : نیز

و تکریر

خود بنفس خویش^۱ صنعتی است جنانك^۲ «رشید گفته است»^۳

«شعر»^۴

زهی مخالفت امر تو خطاء خطا^۴ زهی موافقت رای تو صواب صواب
و دیگری^۵ «گفته است»^۶

«شعر»^۴

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست
و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف^۷ افتد جنانك^۸ [شاعر گوید]

«شعر»^۴

بیش شمال امرت بای شمال در کل بیش سحاب دست سحاب بر هم
ای^۸ روز کار دوات دولت^۹ بتو مشرف وی حق گزار ملت ملت^۹ بتو مکرم
واز تکریرات^{۱۰} متکلف عسجدی «گفته است»^۶

«شعر»^۴

باران قطره قطره همی بارم ابروار

هر روز خیره خیره ازین چشم «سیل بار»^{۱۱}

زان قطره قطره قطره باران شده خجل

زان خیره خیره خیره «دل و جان من فکر»^{۱۲}

تجنیس مطرف

آنست کی متجانسان در جمله حروف متفق باشند الا (f. 141^b) در حرف [طرف

یعنی حرف] آخرین کلمه جنانك معری «گفته است»^{۱۳}

- ۱- م : خود ۲- ذ : رشید الدین گوید ۳- در - ذ ، م ، س : نیست
۴- ذ : خطای خطا ۵- س - افزوده : نیز ۶- ذ : گوید ، س : گفته
۷- م : مستایف ؟ ۸- ذ : وی ۹- نسخه چاپی : و دولت - و ملت - و نسخ
ذ ، م ، س : و او ندارد (در هر دو موضع) ۱۰- ذ ، م : و در تکریرات ۱۱- م : اشکبار
۱۲- ذ : دل من شده فکر ۱۳- ذ : گوید

« شعر »^۱از شرار تیغ بودی « باز ساران را شراب »^۲

وز طعان رمح بودی خا کساران را طعام

وجون هر دو کلمه متقارب باشد^۳ در تر کیب آنرا

اشتقاق

و اقتصاب^۴ خوانند چنانك گفته اند^۵« شعر »^۶نواى تو^۷ ای خوب جهر نو آییندر آورد در کار من^۸ بی نواىیرهى گوی خوش ورنه بر راهوی زن^۹

کی هر کز مبادم ز عشقت رهاىی

ز وصف رسیدست شاعر بشعری

ز نعت گرفتست راوی^{۱۰} رواىی

تجنیس خط

« شعر »^۱

[چنانك شاعر گویند]

همان خوشتر کی نوشتی اندرین مدت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خزا دکن

[و] رشید^{۱۱} « گفته است »^{۱۲}« شعر »^۱در دولت تو اسب معالی بتاختم^{۱۳}وز نعمت تو نرد امانی بباختم^{۱۴}و دیگری^{۱۴} « گفته است »^{۱۳}

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ : باده ساران را شرار ۳- س : باشند

۴- کذا فی جمیع النسخ وامله «اقتصاب» بالاضاد المعجمة ۵- س : و اقتصاب

نیز گویند چنانك ۶- ذ : بیت، س، م : ندارد ۷- ترجمان البلاغة : بنا رحمت

۸- ترجمان : در صبر من ۹- ترجمان : رهى گوی خوش یا بزن خواب راهی

۱۰- در کتاب ترجمان البلاغة این سه بیت باضافه بیت زیر به زینبی نسبت داده شده

است : هر آنکه کجا آورد پارسیمها بنا رحمت ای ترك نو آیین

۱۱- س : ورشیدی نیز ۱۲- ذ : گویند ۱۳- ذ : بتاختم - بباختم ۱۴- س

افزوده : نیز

«شعر»^۱

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال^۲

چون سرو تو می بال و من از غم چون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابله^۳ چیزی است بمثل آن و طباق الخیل آنست کی اسب

در رفتار^۴ بای بجای دست نهذ و در صنعت سخن^۵ مقابله^۶ اشیاء متضاد را مطابقه

خوانند از آن روی کی [ضد آن] مثلان اند در ضدیت و مثال آن مسعود سعد^۷
[کوید]

«شعر»^۱

ای سرد و گرم دهر کشیده شیرین و تلخ^۸ جرخ جشیده

[و بلفرج^۹ می کوید]

«شعر»^۱

(f. 142^a) ظلم کوتاه دست کشت^۷ بدانج^۸ کرد عدلش برفق پای دراز^۹

و ابوالفرج کوید

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ای دون که تو کردی بامن^{۱۰} آخر کردی نخست میدانستم^{۱۱}

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- م : مشکین حال ۳- وفی الاصل : فتار

۴- ذ - افزوده : سلمان ۵- فی الاصل : تلخ ۶- س، افزوده : نیز ۷-

م : دست کرد ۸- س : بدانکه ۹- از بدانج تا آخر بیت از نسخه اساس

یعنی نسخه بریتیش میوزیم بواسطه صحافی بریده شده است و نسخه خدا بخش اصلا این

بیت را ندارد - ذ : پای درازی ۱۰- در مجمع الفصحاء : این دشمنی ای دوست که

با من زجفا ۱۱- این رباعی که بابوالفرج منسوبست فقط در نسخه - ذ : موجود

و از سه نسخه اصل و - م، س : مفقود است و در مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۹۴ بمهستی

کنجه نسبت داده شده

[و نظیری^۱ گفته است و در آن هشت مطابق^۲ [آورده]

(شعر)

بزم و رزمش و رُز و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

[و رشید در چهار طبع گفته است و الحق سخت لطیف افتاده است]

« شعر »^۳

از آبدار خنجر آتش لهیب^۴ تو چون باز کشت دشمن ملک تو خا کسار

[و درین باب^۵ ازین لطیف تر دو بیتی نگفته اند]

(بیت)^۶

غم با لطف تو شادمانی کردن عمر از نظر تو جاودانی کردن^۷

کربان بدوزخ برن از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردن

تشبیه

چیزی بجیزی مانده کردن است و درین باب از معنی مشترك میان مشبّه

و مشبّه به جاره نبون و چون چند معنی بیکدیگر افتد و تشبیه همه را شامل

شود پسندیده تر بود^۸ و تشبیه کامل تر باشد^۹ [و بهترین تشبیهات آن بون]

کی معکوس توان کرد [یعنی مشبّه و مشبّه به را بیکدیگر^{۱۰} تشبیه توان کرد]

جنانك شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل ، و ناقص ترین

تشبیهات آنست < کی > [و همی بون و آنرا در خارج مثالی تصوّر^{۱۱} نتوان کرد]

۱- م : و نظیری ۲- م، س : مطابق نگاه داشته - و در نسخه - ذ - افزوده : مهستی

کوید ۳- ذ - بیت ، س : ندارد ۴- فی جمیع النسخ : نهیب ۵- یعنی

در چهار طبع ۶- م ، س : شعر ۷- ذ - افزوده : مظفری کوید ؟ ۸-

این يك سطر در سه نسخه - م ، ذ ، س : موجود و از نسخه چاپی افتاده است ۹-

ذ - آن باشد ، س : بود ۱۰- س : بایکدیگر ۱۱- م : مصوّر ؟

جنانك [بعضی متعصّفان^۱] تنوره آتش را بدریابی^۲ بر از مشك تشبیه کرده است^۳
و [درخشیدن آتش از میان انكشت سیاه بموج زر مایع مانده کرده^۴ و] از شعرا
ازرقی بدین صنعت موّلع تر بوزه است و تشبیهات نيك و بد بسیار کرده، و چون
این مقدمه معلوم شد بدانك [تشبیه بر انواع است] تشبیه [صریح، و] تشبیه
کنایت، و [تشبیه] مشروط، [> و تشبیه معکوس <]، و [تشبیه] مضمّر،
و [تشبیه] (f. 142^b) تسویت، و «تشبیه [تفضیل، امّا^۴]

تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو^۵ مستعمل باشد جنانك [>] گویند این
همجنانست یا بدان می ماند و < جنانك ازرقی گفته است
«بیت»^۶

آتش بسنان دیو بندت ماند	بیجیدن افعی بکمندت ماند
خرشید ^۷ بهمت بلندت ماند	اندیشه برفتن سمندت ماند

«و معزی گفته است»^۸

[(شعر)]

بیار آن می کی بنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ بیش آفتابستی
«و بلفرج گفته است»^۹

(بیت^۶)

سبب سیمین ^۹ سلب جو کوی بلور	یا جو نو خاسته بر حورست
شاخ امروز کویی و امروز	دسته و کردنای طنبورست

۱- م، س : متعصّفان ؟ ۲- س : کرده اند ۳- ذ : تشبیه کرده اند
۴- در- ذ، م، س : نیست ۵- ذ، م، س : در آن ۶- م- شعر، ذ، س : ندارد
۷- ذ، س : خورشید ۸- ذ : هم و راست ؟ ۹- م : سیمین ؟

اگر چه تشبیه سبب بکوی بلور درست نیست و تخصیص حور را معنی نیست
از بهر قافیت آورده است [و] ازرقی « گفته است »^۲

« شعر »^۳

هوا جو بیشه^۴ الماس کردن از شمشیر زمین جو پیکر مفلوج کرد داز زلزال
[و] همو گفته است

[(شعر)]

برك جون دینار زر اندون شد بر شاخ سبب^۵

آب جون سوهان سیم اندون شد در آبدان

و کسائی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه^۶

[(شعر)]

رون آمد و علامت مصقول^۷ بر کشید

وز آسمان شمامه^۸ کافور بر دمید

کویی کی دوست قرطه^۹ [شعر] کبود خویش^{۱۰}

تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

۱- نسخه چاپی وم- افزوده: و ۲- ذ: کوید ۳- ذ، م، س: ندارد ۴- وفی الاصل وذ: تیشه، وم

بشه (بدون نقطه و در نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان (بیشه) ۵- ذ:

بید ۶- ذ- هم تشبیه هم استعارت، و افزوده: دیگری کوید، س: هم در استعارت

و تشبیه نیکو گفته است ۷- ذ: منصور؟ ۸- شمامه - آنچه را بویند از

بویهای خوش ۹- فی الاصل قرطه شعر - ذ- م، س- قرطه شعر - مرحوم علامه

قزوینی طاب ثراه در این موضع و چند صفحه بعد (در ترجیع بند جمال الدین عبدالرزاق

اصفهان) کلمه قرطه در «مه قرطه پر نیان زده چاک» را به «فوطه» تبدیل و تصحیح

نموده اند با آنکه قرطه انسب بمقام است و فوطه در هیچیک از دو موضع مناسب

نیست خصوصاً در بیت کسایی که فرو دریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آنست نه فوطه

و لنگ و استعمال کلمه قرطه هم ظاهراً صحیح و خالی از اشکال است چه نسخ چهار گانه

خرشید [با سهیل عروسی کند همی]

کز بامدان کله^۱ مصقول^۲ بر کشید

(f. 143^a) و آن عکس آفتاب نکه کن علم علم

کوئی بلا جورد^۳ می سرخ بر جکید^۴

۱- و فی الاصل : کلمه ۲- ذ : مقصور ؟ ۳- ذ ، س : بلاژود

۴- این مصرع در اصل بکلی محو شده است و در نسخه خدا بخش اصلا این ابیات موجود نیست.

المعجم بسیار قدیمی و بغایت صحیح و مضبوط است و در دو موضع هم این کلمه بهمین صورت آمده است و نیز در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانه رضوان (آستانه) قرطه است و معلوم است که مؤلف کتاب شمس قیس رازی عمداً این دو بیت را بهمین صورت که مطابق گفته شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدو میتوان نمود و اگر روایت شعر فوطه یا کرته بود تبدیل و تغییر آنرا بهیچ وجه جایز نمیداشت و در صورتی هم که در کلمه قرطه اشکالی بود البته از اشاره بدان خودداری نمیکرد بعلاوه جمعی از صاحبان فرهنگ مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس اللغات تصریح نموده اند که قرطه معرب کرته است و گفته های این جماعت با شواهد بسیاری از اشعار شعرا (غیر از کسائی و جمال الدین که شعرشان مورد بحث است) مانند سنائی غزنوی و رضی الدین نیشابوری و فرخی و خاقانی و کمال الدین اسمعیل و ارزقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی بر صحت این کلمه تواند بود سنائی راست :

چاک کرده بر نوای غنایب خوش نوا قرطه کحلی بنفشه شعر سیما بی سمن

دیوان حکیم سنائی

ورضی الدین نیشابوری گوید :

حسود قرطه بی آستین بپوشد زود

جو بست نصرت بادامنت کره دامن

(دیوان رضی الدین نسخه خطی نگارنده)

و فرخی راست :

چو چین قرطه بهم بر شکسته جعد شکن جو حلقهای زره بر زده دو زلف سیاه

یا بر بنفشه زار کل و نار سایه کرد
یا برك لاله زار همی بر جكد بخویند^۱

۱- خويد علف سبز جو كه با سببان دهند ومطلق غله زار

و در ترجمان البلاغة : بجای «شکن» کشن (مجمع الفصحاء ج ۱ - دیوان فرخی چاپ هدایت - و سه نسخه خطی دیوان فرخی کتابخانه رضوان «آستان قدس»)
و خاقانی گوید : قرطه فستقی فلك چاك زند چو فندقش
(نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانه رضوان که در دو نسخه قرطه و در يك نسخه کرته است و در حاشیه دیوان قصاید خاقانی کتابخانه رضوان از شمس اللغات نقل شده که «قرطه بضم کرته است یعنی پیراهن و این معرب است»)

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرر دست داده که از جمله این بیت است : چو آفتاب طباشیر غره اش را دید زرشك قرطه کحلی خویش بر بدرید
(دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بمبئی صفحه ۱۰۷)

و همچنین در اشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده از جمله این بیت است :
دشت از حریر سبز بپوشید قرطه
پر عنبر آستینش پر مشک بادبان
و همو گوید :

وان آب نیلگون معکن گمان بری
مالیده قرطه ایست ز فیروزه بهرمان
(مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱۴۸ و نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان «آستانه»)

و کافی ظفر همدانی راست :
با قرطه رومی همه چون بدر منیراند بر مرکب تازی همه چون باز پرانند
(الباب الالباب ج ۲ طبع برون صفحه ۲۱۱ - و مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران صفحه ۴۸۰)
و اگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلماً موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر و شواهد بیشماری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمه‌ای که این اندازه متداول در میان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آنرا غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحت آن است ، و آنچه بعضی از فضلاء فرموده‌اند که «معرب کرته قرطق است و قرطه اشتباه است» دلیل بر غلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه بودن قرطق معرب کرته دلیل آن نیست که قرطه معرب آن نباشد از جهت آنکه کلمات بسیاری است که دو و سه لفظ معرب دارد و ممکن است کرته هم از آن جمله باشد که معرب ←

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند^۱

یا برنیان لعل کسی باز کستریذ

جام کبوز و سرخ نبیذ آر^۲ کآسمان

کویی کی جامهای کبوزست بر نبیذ

جام کبوز و سرخ نبیذ و شعاع زرد^۳

کویی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ

و دیگری^۴ گفته است: «شعر»^۵

بیراهنم از خون^۶ و آب دیزه

چون توز^۷ کمانست و من کمانم

[و] انوری «گفته است»^۸

«شعر»^۵

لاله بر شاخ زمرد بمثل

قدحی از شبه و مرجانست

وز ملاقات صبا روی غدیر

راست چون آزده^۹ سوهانست

۱- فی الاصل و م، س: یا آتشی شدست مشوق فروخته؟ ۲- م: بینداز

۳- س: نپندار کاسمان؟ ۴- س- افزوده: نیز ۵- ذ، م، س: ندارد ۶-

ذ: خوناب ۷- توز: پوست درختی است که بر کمان و تیر وزین اسب برای استحکام

آنها کشند و آن برنک زرد و بقوت مانند ابریشم است ۸- ذ: کوید ۹-

م: آژده - و اژده راهها و گرودیهای روی سوهان را گویند و نسخه چاپی آژده است که به معنی رنگ آمده

آن هم قرطوق و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعده هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز آنچه برای شناختن آنها در بعضی از کتب ادب آمده است در دست نیست که با تطبیق با آن قواعد صحیح و غلط آن معین گردد پس حکم بغلط بودن آن معلوم نیست از روی چه میزانی است و اگر عدم ایراد آن در معجمات لغت عرب و قلت استعمال عرب در این معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن در میان شعرای پارسی زبان که خود مقتدا و اشعارشان مستشهد به ادباء است جای شک و شبهه در صحت آن در پارسی نیست و امثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۱۰- وفی الاصل: حوش

تشبیه کنایت

آنست کی خالی باشد^۱ از حروف تشبیه جنانك عنصری « گفته است »^۲

« شعر »^۳

گاه برماه دوهفته کرد مشک آری بدید^۴ گاه مر خورشید را در غالیه^۵ بنهان کنی
« و ازرقی گفته است »^۶ « شعر »^۷

روزی کی آب و آتش خندد^۸ ز زخم تیغ

این لاله قطره کرد و ان ارغوان دخان^۹

شنکرف بارز از دم^{۱۰} زنکار جهره تیغ

بیجازه ریزد^{۱۱} از سر بیروزه کون سنان

« و دیگری^{۱۲} گفته است » « بیت »^{۱۳}

آتش دیزی کی باشدش آب نقاب ایمن شده آب از آتش و آتش از آب

بنکر تو بدین بازه و آن جام شراب تا آب فسرده بینی و آتش ناب

تشبیه مشروط

آنست کی حرف^{۱۴} شرط در آن بکار دارند (f. 143^b) جنانك عمق بخاری

« گفته است »^{۱۵}

۱- ذ : بود ۲- ذ : کوید ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴- غالیه

بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن سیاه رنگ که موی را بوی خضاب

کنند ، سلیمان بن عبدالملک آنرا بدین نام نامیده ۵- ذ : دیگری کوید ۶- کذا

فی الاصل : و فی لباب الالباب انورالدین محمدالعوفی طبع الاستاذ برون (ج ۲ ص ۹۴)

خیزد . و اعله هو الصواب ۷- نسخه چاپی : رخان - مجمع الفصحاء و - ذ ، م : دخان

۸- م : ازدمی ۹- فی الاصل : رزد (کذا ؟) و فی لباب الالباب : روید - و در

مجمع الفصحاء و - م ، ذ : ریزد ۱۰- س ، افزوده : نیز ۱۱- م - شعر

ذ ، س : ندارد ۱۲- س : حروف ۱۳- ذ : گوید ، س : چنانکه گفته اند

« شعر »^۱

اگر موری سخن کویذ و کر مویی^۲ روان دارد

من آن مور^۳ سخن کویم من آن مویم کی جان دارد

و [> دیگری^۴ گفته است (شعر) <]

اگر ماهی سخن کویذ تو آن ماه سخن کویی

و کر سروی قبا دارد تو آن سرو قبا داری^۵

و انوری^۶ « گفته است »^۷

[(شعر)]

کر دل و دست بحرو کان باشد دل و دست خدایکان باشد^۸

تشبیه^۹ معکوس

آنست کی چیزی بجیزی تشبیه کند^{۱۰} بعد از آن « مشبه به را بوجهی باول

تشبیه کند جنانك عنصری گفته < است > »^{۱۱}

« شعر »^۱

ز سم ستوران و کرد سباه زمین ماه روی و زمین روی ماه

روی زمین را از نشان نعل ستوران بماء تشبیه کرده [است] باز روی ماه

را از [کثرت] غبار بزمین تشبیه کرده ، و رشید « همین معنی »^{۱۲} ملاحظه کرده

[است و گفته]

« شعر »^۱

بشت زمین جو روی فلك كشته از سلاح روی فلك جو بشت زمین كشته از غبار

۱- س ، ذ ، م : ندارد ۲- م : موی ؟ ۳- م : مورم ؟ ۴- م :

انوری ۵- ذ : و کر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی - نسخه چاپی :

و کر سروی قبا بندد تو... ۶- م - دیگری - س : و انوری نیز ۷- ذ : کویذ

۸- این بیت در نسخه م قبل از بیت (اگر ماهی سخن...) است ۹- م : مشبه ؟

۱۰- ذ ، م : کنند ، س : کند و ۱۱- ذ : مشبه به را بمشبه تشبیه کنند مثال عنصری

کویذ ۱۲- در - ذ ، م ، س ، نیست - ذ : این ملاحظه

از سمّ مر کبان شده مانند غار کوه وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار
« و ازرقی^۱ گفته است^۲ »

« شعر^۳ »

با حلم او زمین کران چون هوا سبک با طبع او هواء سبک چون زمین کران
تشبیه مضمّر

آنست کبی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمّر گرداند^۴ و مراد
[او] از آن^۵ معنی آن^۶ تشبیه « باشد جنانك منجيك ترمدي (f. 144^a) گفته است^۷ »

« شعر^۳ »

کر انکبین لبی سخن تو جراست تلخ^۸ و ریاسمین بری تو بدل جونك آهنی^۹
« و معرّی گفته است^{۱۰} »

« بیت^{۱۱} »

کر نور مه و روشنی شمع تر است بس کاهش و سوزش من از بهر جراست^{۱۲}
کر شمع تویی مرا چرا باید سوخت و ر ماه تویی مرا چرا باید کاست
و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل^{۱۳} و بر او بیاسمین^{۱۴}
و روی او بماء و شمع^{۱۵}

تشبیه تسویت^{۱۶}

آنست که چیزی را در بعضی [از] اوصاف با چیزی برابر و مساوی کند^{۱۷}
جنانك شاعر « گفته است^{۱۸} »

- ۱- س - افزوده : نیز ۲- ذ : انوری گوید ۳- س ، ذ ، م : ندارد
۴- ذ : کرده است ۵- ذ : این ۶- م : این ۷- ذ : باشد مثال این
معنی، س : چنانکه گفته اند ۸- فی الاصل : تلخ ۹- ذ : بدل از چه چو آهنی
۱۰- ذ : منجيك ترمدي گوید ؟ ۱۱- م : شعر - ذ، س : ندارد ۱۲- ذ : من آخر ز کجاست
۱۳- م : بانکبین ۱۴- م : یاسمن ۱۵- در اصل و ذ افزوده : است ۱۶- ذ : متساوی
۱۷- ذ : و متساوی کنند - م : و مساوی کنند ۱۸- م : گوید

«شعر»^۱

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه^۲

گفتا نتوان ساخت ز يك نقطه دهانی

گفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست^۳

گفتا نتوان ساخت ز يك موی میانی

دل و میان خویش را باموی و نقطه^۴ متساوی کرده است و دیگری گفته است^۵

(شعر)^۱

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی
و تشبیه خال بمطلق کوی [تشبیهی] درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه چیزی بچیزی وجه تفضیل^۶ مشبّه به «بیان کند»^۷
جنانك فرخی [سجری^۸] «گفته است»^۹

«شعر»^{۱۱}

بقد تو کویی^{۱۲} سرویست در میان قبا

بروی گفتی^{۱۳} ماهیست بر نهاده کلاه

(f. 144^b) جو ماه بود و جو سرو و نه ماه بود و نه سرو^{۱۴}

کمر نبندن سرو [و] کله ندارد ماه

- ۱- ذ - بیت ، س ، م : ندارد ۲- س : ای دوست ۳- س : ای ماه
 ۴- م : بيك ۵- م : با نقطه و موی ۶- س : چنانکه گفته اند ۷-
 م ، س - افزوده : مشبه بر ۸- ذ : بان کنند ؟ ۹- م : سجری ؟
 ۱۰- ذ ، م : کوید ۱۱- ذ ، م ، س : ندارد ۱۲- س : گفتی ۱۳- ذ :
 کوئی ۱۴- ذ : چو ماه باشد و چون سرو نه نه ماه و نه سرو - و در دیوان فرخی
 این بیت چنین ثبت است
 چو سرو بود و چو ماه و نه ماه بود و نه سرو قبا نپوشد سرو و کله ندارد ماه

[و] دیگری « گفته است »^۱

روی او ماهست نی نی^۲ ماه کی دارد کلاه قد او سروست نی نی سرو کی بندد قبا

[و] انوری « گفته است »^۱

^۳ خواستم گفتن کی دست و طبع او ابرست و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس^۴

دست او را ابر جون خوانی و آنجا صاعقه^۵

طبع او را کان جرا کویی و آنجا احتباس^۶

و ابیات اول را صنعت

جمع و تفریق

خوانند^۷ و بیت انوری [را] تشبیه تفضیل^۸ برای آنک ایشان بذکر کلاه

و قبا فرق میان روی و قد دوست و میان ماه و سرو ظاهر کردانیده اند^۹ و انوری

وجه مزیت و تفضیل دست و طبع [ممدوح] برابر و کان باز نموده

ایهام

بکمان افکندن است و این صنعت جنان بود کی [لفظی] ذو معنین بکار

دارد^{۱۰} یکی قریب و یکی^{۱۱} غریب تا خاطر سامع [نخست] بمعنی قریب زود و مراد

قایل^{۱۲} معنی غریب^{۱۳} باشد چنانک عنصری « گفته است »^{۱۴} [درمدح سلطان محمود]

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود^{۱۵} و کبر و ترسا و مسلمان

همی کویند در تسبیح و تهلیل کی یا رب عاقبت محمود کردان

۱- ذ- کوید، س: نیز گفته است ۲- ذ: نی نی نسخ دیگر: نه نه ۳- م- افزوده:

شعر ۴- پلاس مکر و حيله وصاحب فرهنگ انجمن آرای ناصری همین بیت انوری را

شاهد برای این معنی آورده است ۵- ذ: خوانی که آن با صاعقه ۶- احتباس

باز ایستادن ۷- ذ: بجای خوانند آورده (نیز جمع است) ۸- ذ- افزوده:

است و بس ۹- ذ: کرده اند ۱۰- ذ: دارند ۱۱- ذ: و یکی-م، س «واو» ندارد ۱۲-

ذ: خود ۱۳- م: قریب ۱۴- س- افزوده: علیه الرحمه ۱۵- س: بهود

[و] دیگری « گفته است^۱ »

« شعر^۲ »

(f. 145^a) جز روی تو در وجه دلم می نشود جز قدّ تو راست نیست بر کار دلم
و (دیگری) « گفته است^۳ »

جز <[ز]> آینه روی همدمی نتوان دید زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد
[> و شرف شفروه گفته است :

« شعر^۴ »

اندر نیام از پی تجهیز^۴ دشمنان دارد سرافکنی که بجوهر مرصع است
و همو گفته است :

« شعر^۵ »

جز حلقه خلخال و سوار^۵ دست پای تو که دارد وز بردست تو کیست <

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد لفظی بیارز
کی معنی بیت بدان مؤ گذر و تمامتر گردد جنانك گفته اند

(شعر^۶)

آنك بدرفش^۷ جو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لمعان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد و لکن
معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبه^۸ را در روشنی و درخشیدن
بآینه مصقول تمامست، و آنج دیگری گفته [است]

۱- ذ - کوید ، س : نیز گفته است ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- ذ :

کوید ۴- تجهیز ساختن لشکر و مرده او مسافر و غازی و مانند آن ۵-

سوار بکسر دست بند زنان ۶- ذ : مصرع - م - ع (علامت مصرع) ، س ندارد

۷- ذ : بدرخشید ۸- ذ : شبه

<شعر>

آنک بدرفشد^۱ جوتیغی نوزدوزه^۲ بی نیام^۳
 لفظ بی نیام لغوست^۴ جی آنرا در درفشند کی^۵ مدخلی نیست، و این [جنس]
 زیادات^۶ بی فایده را درعیوب شعر

الفا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن^۷، و معنی ایغال دور بر رفتن در شهرها باشد
 و این صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی [و]
 مؤگد کردانیدن بر وجه^۸ افزونی، و چون شاعر معنی بگوید و بر اثر آن معنی
 دیگر بیارد کی معنی اول را تمامتر کرداند آنرا

تکمیل

خوانند [جنانک] بلفرج^۹ گفته است

« شعر »^۹

شد ممکن در جهان هر کو بساطش بوسه داز
 و آن دهد بوسه بساطش کز در تمکین بوز
 در مصراع اول معنی بزر کی ممدوح تمام گفت کی هر کس کی بساط^(f. 145^b)
 او (را)^{۱۰} بوسه دهد ممکن شود در جهان و در مصراع^{۱۱} دوم کمال آن بزر کی
 باز نمود و گفت کسانی بحضرت او توانند رسید^{۱۲} و شرف تقبیل بساط او^{۱۳} یافت
 کی استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هر کس را مسلم نباشد

-
- ۱- ذ: بدرخشد ۲- زدودن: زنگ از چیزی، دور کردن زنگ و جلا دادن ۳-
 ذ: اخفی است ۴- ذ: درخشیدن ۵- ذ: زیاده ۶- م: آورده اند
 ۷- ذ: بروجهی ۸- ذ: و ابوالفرج ۹- م، س: ندارد ۱۰- در، ذ،
 ۱۱- س: نیست ۱۲- س: و بمصراع ۱۳- س: او بود و رسید
 ذ- افزوده: توانند

اغراق

بُر (در) کشیدن^۱ کمان است و در صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح و هجاء و غیر آن غلو کنند و مبالغت نمایند و وجوه مدایح^۲ بحسب تفاوت درجات مدوحان مختلف است [و] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتضاع^۳ متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس مدوح بطرفی^۴ افراط و تفریط بیرون برند چنانک انوری « گفته است »^۵

(شعر)^۶

زهی دست تو بر سر آفرینش وجود تو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملک و ملت بنام تو بر منبر آفرینش
چهل سال مشاطه کون کرده رسوم ترا زیور آفرینش
اگر فضله کوهر تو نبودی حقیر آمذی کوهر آفرینش
و این نوع مدیح جز بیغمبر را [صلوات^۷ الله علیه و آله] نشاید^۸ و بیرون ازو در حق هر کس کی کویند تجاوز باشد^۹ از حدّ مدح، و چنانک دیگری گفته است

(شعر)^۶

شه^{۱۰} فرشته صفت خواجه محمد خلق وحید دهر ملک بود^{۱۱} لَف کریم جهان
و جنس ملوک را خواجه و وحید دهر^{۱۲} مدحی قاصر باشد^{۱۳} و جنس خواجگان را شه و ملک نالایق، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک خلال^{۱۴} و خصال کی مردم را بدان بستایند بسیارست و حصر اسباب آن متعذر (f₁₄₆^a) الا آنک عمده

- ۱- ذ- بزور کشیدن، م: پر کشیدن، س: در کشیدن ۲- ذ: مدیح ۳- اتضاع: دون مرتبه شدن ۴- ذ: بطرف ۵- ذ: گوید ۶- ذ: بیت، م، س: ندارد ۷- س: صلی ۸- م: جز بیغمبر ع نشاید ۹- ذ: بود ۱۰- م: شهی ۱۱- ذ: یوسف؟ ۱۲- م: وحید الدهر ۱۳- ذ: است ۱۴- ذ: حلال

مدایح حقیقی در مدح^۱ مردان صفتی < تواند > بود که بفضایل نفسانی باز گردد
 چون^۲ عقل و علم و جود و حلم^۳ و رای و شجاعت و عدل و عفت و اگر چه جمال
 و صباحت^۴ را در وجوه مدایح مدخلی تمام است و منظر اثیق^۵ و وجه جمیل در
 هیبت و حشمت صاحب^۶ منصب بیفزاید و عرب بدان تیمن کرده [اند] و از دلایل خصال^۷
 حمیده شمرد^۸ جی در احادیث آمده است کی [أُطْلَبُوا] [الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ
 الْوُجُوهِ] و قبح منظر و دمامت^۹ صورت موجب سقوط هیبت و دلیل^{۱۰} خلال
 مذموم دانسته لکن^{۱۱} باید کی^{۱۲} در وجوه مدایح رجال معول بر ذکر طراوت خلق
 و جمال صورت نکنند^{۱۳} و آنرا جز بتبعیّت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در
 مدایح^{۱۴} خلفا و سلاطین [کبار «اعتماد»^{۱۵}] بر ذکر^{۱۶} سخا و شجاعت هم بسندیده
 نداشته اند^{۱۷} از بهر آنک بذل مال خود از ضرورات پادشاهی است و کسی^{۱۸} را کی
 چندین هزار مرد و زن نان خوار^{۱۹} باشند^{۲۰} و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفی
 المؤنه بیايد^{۲۱} داشت چگونه بسخا و مروّت وصف توان کرد و مبارزت و حفظ
 نواحی مملکت نصیبه بندکان دولت و اعیان عسا کر باشد و خلفا و سلاطین بزرگ
 قهارمه عالمند و مستعملان ارباب شجاعت، بذین دو خصلت در مدح^{۲۲} عبید و موالی
 ایشان اگر مبالغتی^{۲۳} روز آن هم بپزر کی قدر ایشان باز گردد و اگر کسی خواهد
 کی لابد ایشان را بذین وجوه بستاید < بروجهی > [باید] کی غیر ایشان را

-
- ۱- ذ : در حق ۲- س : و چون ۳- م : و حکم ۴- م : و صاحب ؟
 ۵- س : اثیق ۶- م : حاجب ؟ ۷- ذ : خصائل ۸- ذ : شمرد^۸ اند
 ۹- م : اطلب الخیر عند حسن الوجه ۱۰- ذ ، س : دمامت ؟ و دمامت بمعنی
 زشت روئی است ۱۱- ذ : حلال ؟ ۱۲- س : داشته لیکن ۱۳- م :
 ماند کی ۱۴- م : نکنند ۱۵- ذ : مدح ۱۶- اعتبار ۱۷- ذ :
 بدکر ۱۸- م : پداشته اند ؟ ۱۹- ذ : چه کسی ۲۰- س : نان خور
 ۲۱- ذ : باشد ۲۲- ذ : باید ۲۳- م : مدیح ۲۴- و فی الاصل : مبالغی

لایق نیفتد جنانك روز کی گفته است^۱

«شعر» (f. 146^b)

همی بکشتی تا در عدو^۲ نماند شجاع همی بدادی تا در ولی^۳ نماند فقیر
و در مدح خواتین ملوک^۴ و سلاطین ذکر جمال و خوش خویی نباید کرد
و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدیح^۵ ایشان بعصمت بدل
بایند کرد، و از اغراق در مدح ملوک مختاری^۶ گفته است :

«شعر»^۷

ز گنه رفعت او وهم را بریزد بال ز شوق مدحت او طبع را بر آید بر
در آفرینش برّنده بود خنجر او نه تربیت ز فسان^۸ یافت نه ز آهنگر
نخست بار کی بر کان او گذشت فلک^۹ بریده یافت شب و روز را زیکدیگر
[نعوذ بالله اگر نام او برد یا جوج بریده کردن صد جای سدّ اسکندر]
همی بدفتر بر دم صفات رزم ترا بذو رسیدم خون^{۱۰} شد مداد بر دفتر
و معزّی^{۱۱} گفته است :

«شعر»^{۱۲}

قوّتی دارد ز رایش ز آن بلند آمد فلک نسبتی دارد بلفظش ز آن عزیز آمد کهر
همّتش در راستی کویی دلیست از قضا قدرتش در جیر کی کویی و کیلست^{۱۳} از قدر
بالقاء او بصر تفضیل دارد بر زبان با ثناء او زبان ترجیح^{۱۴} دارد بر بصر
آب دریا قطره قطره لوّ لوّ مکنون شدی کر بدریا بر خیال همّتش کردی گذر

۱- ذ - کوید - س : رود کی شاعر گفته است ۲ - ترجمان البلاغة در هر
دو موضع : تا آدمی ، و در همان کتاب نسبت بیت به عنصری داده شده است ۳- ذ ؛
وملوك ؟ ۴- ذ : مدح ۵- م : بخاری ۶- ذ ، س : ندارد ۷-
فسان : سنکی که شمشیر و کارد و غیره را بدان تیز کنند ۸- ذ : نخست بار که بگذشت
بر سر ارکان ۹- ذ : و خون ۱۰- س - افزوده : نیز ۱۱- ذ ، م ، س
ندارد ۱۲- ذ : دلیست ۱۳- م ، س - تفضیل

باغ را هرگز نبودی آفت از باز خزان
 کر زابر جود او بر باغ باریدی مطر^۱
 و همو کوید^۲

«شعر»^۳

نخست چیز کند آرزوی خدمت او
 ز حرص خدمت و دیدار او عجب نبون
 [و] ازرقی^۵ «گفته است»^۶
 «شعر»^۳ (f. 147^a)

بشمیر او باز بستست کیتی
 کر از باخت بر کشد تیغ هندی
 کسی کوندیدست مر ناو کش را
 ایا شهر یاری کی با همت تو
 ز تف سنان تو نا زاده دشمن
 کسی کز سنان تو جان داده باشد^۸
 جو نام تو خاطب ز منبر بخواند
 شعاع درفش تو بر هر که تابد
 تو آنی که شیر ژبان روز هیجا
 بلنک از نهیب سنانت بخواهد^۹
 اگر آب تیغ تو در رفتن آید
 عرض باز بستست لابد بجوهر
 رسد موج خون در زمان تا بخاور
 ز آتش مرگب ندیدست صرصر
 ز اعراض^۷ زایل شمارند کوهر
 چوسیماب بگریزد از ناف مادر
 ز بیم سنان تو ناید بمحشر
 سخن کوی گردد بمدح تو منبر
 نزاید^۹ ز اولاد آن دوزه دختر
 همی بر سنان تو افسر کند سر
 بخواهش کری بال و بر از کبوتر
 درو هفت دریا بوز هفت فرغر^{۱۱}

۱- نسخه چاپی و - و : مکر ۲- ذ : دیگری کوید ۳- ذ ، م ، س : ندارد
 ۴- کذا فی الاصل : یعنی « که بی » ۵- م : انوری - این ابیات از ازرقی است

و نسخه - م : که بانوری نسبت داده غلط است و در دیوان ازرقی نسخه خطی کتابخانه
 رضوان (آستان قدس) و مجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است ۶- ذ : کوید

۷- و فی الاصل : اغراض ۸- این دو مصرع که در بین علامت ﴿﴾ گذاشته شده در

نسخ المعجم نیست ۹- نسخه چاپی : ترابد ۱۰- م : از نهیب سنان

نخواهد ۱۱- ذ : از نهیب تو افسر بخواهد ۱۱- فرغر : بفتح اول و ثالث جوی خشکی
 که از آن آب رفته و اندکی بر جای مانده باشد و در فرهنگ ناصری همین بیت برای
 لغت «فرغر» شاهد آورده شده است

ز خنجر کنی جامه زندگانی
اگر نام خود بر نویسی بخنجر
بنام خلاف تو کر گل نشانند
سنان جگر دوز و خنجر دهد بر
باندیشه اندر نکنجد مدیحت
کی مدحت تمامست و اندیشه ابتر
[و] معزی گوید^۱ [شعر]

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار
و یا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر
خیال مور ببیند ضریر در شب تار
اگر ضمیر تو نور افکند بجشم ضریر^۲
و کر ز عدل تو نخجیر بهره ی یابد
بدوستی نکرد شیر شرزه در نخجیر
و کر موافقت تو رسد بآتش و آب
شوند هردو بهم سازکار چون می و شیر
[و] انوری گوید^۳ [شعر]

نسیم لطف تو با باز اگر سخن گوید
حیات و نطق بذیرد ازو عظام رمیم^۴
(f. 147^b) سموم قهر تو با آب^۵ اگر عتاب کند
بشیزه^۵ داغ شود بر مسام ماهی شیم
و [نیز] انوری^۶ گوید^۷ [در صفت^۷ اسب]

«شعر»^۸

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل^۹ کی بارکاب^{۱۰} تو خا کست و با عنان تو هواست

- ۱- م، س: گفته است ۲- ضریر: نابینا ۳- استخوانهای پوسیده
۴- ذ: باد ۵- پشیز و پشیزه بمعنی پول کوچک و ناز کی است که از مس سازند
و فلس ماهی را بجهت شباهتش باین پول پشیز و پشیزه گویند ۶- و فی الاصل
«غضایری» ولی این کلمه بخطی جدید نوشته شده و در اصل «انوری» بوده و محو
شده است و آثار آن باقی است، و این ابیات از قصیده انوری است که مطلعش این
است: اگر محول حال جهانیان نه قضا است چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است
و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه - م - س: بیت غضایری که
اندکی بعد ذکر گردیده در اینجا آورده شده و بعد از آن ابیات (تبارك الله) میباشد که
بخود انوری نسبت داده شده است، و در نسخه - ذ: بجای و نیز انوری گوید (و هموراست)
می باشد ۷- س: وصف ۸- ذ، م، س: ندارد ۹- ذ: نعل ۱۰- م: که بارکاب

بوقت رفتن و طی کردن مسالك ملك هوش فد فد^۱ و دریا سراب و گه صحر است
جهان نوردی کلمروزش ار برانکیزی بعالمیت رساند کی اندرو فرداست
[و] کمال «اسمعیل» [گفته است]

«شعر»^۲

تکوری کی بیک حمله زیر بای آرد کراز درازی اومید^۳ باشدش میدان
و غضایری^۴ کویذ

[(شعر)]

درنك از امن تو آموختست خاك زمین شتاب از اسب تو آموختست باز شمال
و مبالغت در وصف صباحت و ملاححت معشوق^۵ عنصری کویذ

(شعر)^۲

جون دورخ او کر قمرستی بفلک بر خورشید یکی ذره ز نور قمرستی
جون دواب او کر شکرستی بجهان در صد بدره زر قیمت يك من شکرستی
و اغراق در وصف^۶ ناز کی [تن] معشوق^۷ بغایت لطف جنانك ظهیر کویذ
ای روی تو از لطافت آیینۀ روح خواهم کی قدمهای خیالت بصبح
در دیده کشم ولی ز خار مژهام ترسم کی شود پای خیالت مجروح^۸
[دیگری کویذ]

«شعر»^۲

از باد سر دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی کل خون رویت
ز انکشت نمای هر کسی در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت

۱- کذا فی دیوان الانوری وهو الظاهر و فی الاصل وم، س: فرقد - ذ - فد فد -

و فد فد بمعنی دشت است، و در لباب الالباب: فرغر ۲- ذ، م، سن: ندارد ۳- ذ:

اگر درازی امید ۴- ذ: عنصری ۵- ذ - افزوده: چنانك ۶- ذ:

صفت ۷- این دو بیت ظهیر فقط در نسخه - ذ: است

و بلفرج کویذ^۱ [درمبالغت^۲ عدل

[<«شعر»>]

آموخته زاید بجه^۳ شیر ز مادر
[و در مبالغت هیبت^۴ همو کویذ^۵

[(شعر)]

خیال تیغ تو اندر میان صلب^۶ بذر
[و معزی کویذ^۷ عدوی دولت و دین را میان^۸ زند بدو نیم

[<«شعر»>] (f. 148^a)

کر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند
آن کردن از نهیب تو در آب سوخته
و مبالغت در هجو یوسف عروضی کویذ^۹
ور حاسدت جوسنک در آهن کند حصار^{۱۰}
وین کردن از خلاف تو در سنک خا کسار

«شعر»^{۱۱}

ای خواجه قصد من بهجا مر^{۱۲} ترا نبوز
همچون نخست برسک تیغ آزمون کنند^{۱۳}
ولامعی کویذ^{۱۴} در بخل
جز طبع خویش بر تو نمی کردم آزمون^{۱۵}
باشد بنیکی و بذی خلق رهنمون^{۱۶}

۱- ذ: دیگری کویذ ۲- س: وصف ۳- ذ: ابو الفرج کویذ

۴- صلب استخوان پشت که دارای فقراتی است و از بالا تا پائین کشیده شده و هم بمعنی پشت ، و در مجمع الفصحاء: بجای صلب «پشت» آمده ۵- ذ: همی

۶- ذ: ور حاسدت بسنک چو آهن کند حصار ۷- ذ، م، س: ندارد

۸- ذ: کر ۹- و فی الاصل - جر طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - م:

جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - ذ: حرطین خویش بر تو همی ؟ ۱۰-

فی الاصل: همچون نخست بر سکه ؟ و لعل الصواب: همچون نخست بر سگ الخ - ذ:

همچون نخست تیغ بسنک ۱۱- کذا فی الاصل ؟ ۱۲- ذ: گفته است

ماه رمضان اگر چه شریفست و مبارك
سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال^۲
در خانه او سال سراسر رمضانست تا حشر
نبینند عیالانش^۳ شوأل
[وجنانك ديكرى گفته است]

خواجه بزرگست [و] مال دارد و نعمت
نعمت و مالی کی کس نیابد از آن کام^۴
بخش جایی^۵ رسید کو نکذارد
شوخ بکرمابه بان و موی بحجّام
[و] انوری گفته است^۶ [در فرومایگی بکمال]

«شعر»^۱
ترا هجا نکند انوری معاذ الله نه او کی از شعرا «کس ترا»^۷ هجا نکند
نه از بزرگی تو «ز آنك در»^۸ معایب تو چه جای هجو کی اندیشه هم کرا نکند

استعارت^۹

نوعی از مجازست^{۱۰} و مجاز از ضدّ حقیقت است و حقیقت آنست کی لفظ را
بر معنی اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء [آن] معنی^{۱۱} نهاده
باشد جنانك کویی دست بشمشیر برد [و] بای فرا بیش نهاد [کی لفظ دست و بای
در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاده اند،] و مجاز آنست کی از
حقیقت در گذرند^{۱۲} و لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند کی در اصل وضع نه برای

-
- ۱- ذ، م، س : ندارد ۲- نسخه چاپی و م : سی روز بود نوبت وقت اوهر
سال، س : سی روز بود نوبت وقتش همه سال ۳- و فی الاصل عیالانش ۴-
ذ : نعمت و مالی که کس نشان نیابد ۵- ذ : بخل بجائی ۶- ذ : کوید
۷- ذ، س : هیچکس ۸- ذ، س : بلك از ۹- ذ : مجاز ؟ ۱۰- ذ :
مجازات ؟ ۱۱- ذ : معانی ۱۲- ذ : در گذرد

(f. 148^b) آن نهاده باشند لکن^۱ با حقیقت آن لفظ وجه علامتی دارند^۲ کی بدان
 مناسبت^۳ مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد جنانك کویی فلان را^۴ بر تودستی
 نیست و در دوستی تو بای ندارند یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی
 تو ثبات ننماید و دست و بای در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام
 نهاده‌اند الا آنك چون ملازمی^۵ میان دست و قدرت و بای و ثبات هست^۶ [ازین
 استعمال بقرینه^۷ تر کیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شون، و مجاز بر انواعست
 و آنج از] آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر^۸
 چیزی کی مشابه^۹ حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك جنانك^{۱۰} [مرد] شجاع را
 شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترك است میان هردو و مردم کنند طبع
 نادان را خر خوانند بواسطه^{۱۱} بلادتی کی مشترك است میان هردو و این صنعت با سایر
 مجازات دیگر در جمله لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول^{۱۲}
 و آنج از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند^{۱۳} افتد و در موضع استعمال مقارب
 و مشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت
 و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تربود جنانك
 کویی با دشاه دست ظلمه^{۱۴} از اموال مسلمانان کوتاه گردانید و بای کفره^{۱۵} (f. 149^a)
 از بلاد اسلام منقطع کرد^{۱۶} در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرف ظلمه^{۱۷} از
 اموال مسلمانان بازداشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، و از استعارات
 لطیف [جنانك] عمادی « گفته است^{۱۸} »

- ۱- س : لیکن ۲- ذ : وجه علامتی باشد - م : وجه علامتی دارد - ۳-
 ذ : مناسب تر ۴- س : فلان کس را ۵- ذ : مناسبتی ۶- ذ : افزوده :
 در اصل وضع بمعنی ؟ ۷- ذ : و بر ۸- ذ : مشابهت ۹- س : چنانچه
 ۱۰- ذ : بسبب ۱۱- ذ - افزوده : است ۱۲- ذ : دلپذیر ۱۳- ذ :
 ظلم را ۱۴- ذ : کفر را ۱۵- ذ : گردانید ۱۶- ذ : ظلم ۱۷- ذ : کوبید

[«شعر»^۱]

با حمله^۱ باز هیبت او شاهین قضا کبوتر آمد
«وهمو کوید»^۲

غمزه تو سبزه آهوی جان طره تو تلّه روباه تن
[اگر چه لفظ تلّه خوش نیست] و بلفرج^۳ [گفته است

<«شعر»>

کاو دوشای عمر بد خواست بره خوان شیر کردون باز
[و] انوری^۴ [گفته است] «شعر»^۱

مسند تست بحق بارز مجموع وجود و آن دکر [ها] همه ترقین عدم را تفصیل^۵
[و کمال اسمعیل اصفهانی را در سو کند نامه و غیر آن استعارات لطیف
و ایهامات خوش است جنانک می کوید]

«شعر»^۱

حسود بر طبق عرضم آن عراضه^۶ نهاد کی شاخ خاطر م آن جنس میوه نازدبار
[ومی کوید] <«شعر»>

مهابت تو اگر بانک بر زمانه زند قطار هفته ایام بکسلند مهار
<[ومی کوید] (شعر)>

همای رایت قدر تو نسر طایر را نهاد نور سعادت بزقه در منقار
واگر توانستی کی گفتی^۷ دانه سعادت حقّ تقابل مرعی تر واستعارت «قریب تر
بودی و گفته است و درین هم استعارت لطیف است و <(هم)> ایهام <خوش»^۸ <

- ۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ : ابوالفرج ۳- ذ : انوری ؟، س :
و ابوالفرج ۴- ذ : کمال ؟ ۵- در نسخه - ذ : این بیت چنین است :
مسند تست بحق باروی جوی واند کرها همه ترقین عدم را
۶- عراضه : بالضم راه آورد از طعام و جز آن ۷- ذ : توانستی گفتن که ۸- ذ : قریب
تر بودی و استعاره ایهام همو گفته است ایضاً

[«شعر»]

بجشم آب کی آشفته گردد از خاشاک
 بتیغ کوه کی از نم بر آوردن زنکار
 بسروری دماغ و ریاست اعضا
 باحترام زبان و وجاهت رخسار
 > [و گفته است و درین مطابقه نیکوست

(شعر) < (f. 149^b)

بخشک مغزی خاک و بآب^۱ تر دامن
 بسروری دم باز و بیشت گرمی نار
 > [و گفته است (شعر) <

بتا بخانه کی دروی نشسته اند انجم
 بیارنامه کی در سر گرفته اند اشجار
 و از استعارات^۲ نابسندیده [(جنانک)] فرخی [گفته است
 «شعر»^۳]

خرمن زمرغ^۴ کرسنه خالی کجا بوز ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی
 و از سایر انواع مجازات آنج باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام
 منظوم تداولی بیشتر ندارد مکالمه جمادات و حیوانات غیر ناطق است چون مناظرات
 تیغ و قلم و شمع و چراغ و کل و بلبل و مخاطبات اطلال و دمن و ریاح و کواکب
 و غیر آن^۵ جنانک کافی ظفر همدانی^۶ گفته است
 > (شعر) <

برسید بباغ بلبل از نر کس مست کز کل خبری هست ترا^۷ گفتا هست
 کل مهد زمردین بکلبن بر بست از کله^۸ برون آمد و در مهد نشست

۱- ذ: بخشک مغزی آب و بخاک ؟ ۲- ذ: و استعارت ۳- ذ، م،

س: ندارد ۴- در اصل و در دیوان فرخی طبع مرحوم عبدالرسولی: مرغکان؟ و لیتأمل

الوزن و در نسخ ذ، م، س: مرغ ۵- فی الاصل. و غوال و لعله «اغوال» ؟

ذ: عزال ۶- س: منهانی ۷- ذ: بکو ۸- کله بکسر پرده تنک و

هر پرده که مثل خانه بسازند

تمثیل

و آن هم از جمله استعارات است « الا آنك این نوع استعارتی »^۱ (است) بطریق مثال یعنی (جون) شاعر خواهد کی بمعنایی اشارتی^۲ کند لفظی چند کی دلالت بر معنایی دیگر کند بیارن و آنرا مثال معنی مقصود سازن و از معنی خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوش تر از استعارت مجرد باشد [جنانك گفته اند] (شعر)^۳

کرا خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازن دار سازد
جون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی بمراعات و استمالت دوست نکردن
و بمدارا [ت] و محاملت عادیّه عداوت او کم نشود درمان آن جز دوری^۴ نباشد
(f. 150^a) و وجه خلاص ازو الا بقهر و قمع ممکن نکردن ازین معانی بدان دو مثال
عبارت کرد و این همان معنی است کی دیگری گویند^۵
« شعر »^۷

هر کجا داغ بایدت فرمود جون تو مرهم نهی ندارد سوز
[و] جنانك ازرقی^۸ گفته است
زمرّد و کیه سبز هر دو همرنك اند ولیك زین بنکین دان کشندوز آن بجوال^۹

۱- ذ : والا آنك از نوع استعارات - م : استعارت ۲- م : اشارت
۳- ذ : بیت - م ، س : ندارد ۴- س : بدوری ۵- ذ : و جز ۶- ذ :
از این معانی دو مثال را بعبارت آورد و بهمین معنی دیگری گفته است - م : مطابق
بامتن می باشد جز آنکه بجای گوید : (میگوید) است ۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸-
وفی الاصل محاری (؟) ذ ، م ، س : مختاری ، و متن اصلی بلاشبیه خطاست چه این بیت
از قصیده معروف ازرقی است که مطلعش اینست :

ز نور قبه زرین آینه تمثال زمین تفته فرو بوشد آتشین سربال

و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنف در همین باب باستشهاد آورده است ۹-
ذ : نهند از آن بجوال - م : برند و زان بجوال

جون خواست کی میان دو صاحب صدر یا دو برادر کی یکی ببعضی از فضایل
نفسانی مخصوص بود و دیگری از شرف تحلی بذان محروم فرق کویذ^۱ بمثال زمرد
و گیاه و عزت آن و رخص این از آن عبارت کرد^۲

ارداف

و آن از جمله کنایات است و کنایت آنست کی جون متکلم خواهد کی معنی
از معانی بکویذ^۳ معنی دیگر (کی) از توابع و لوازم معنی اول باشد بیارذ و ازین
[بذان] معنی^۴ اشارت کند و این صنعت در جمله لغات مستعملست و بنزدیک خاص
و عام متداول جنانک عوام کویند در سرای فلان^۵ کسی بسته نبیند و دیک^۶ [او] از
آتش دان فرو نمی آید یعنی مردم بخدمت او بسیار [می] روند و مهمانی بسیار
می کند جی در سرای نابستن از لوازم کثرت ترد و اختلاف مردم است و دیک از
بار فرو نا گرفتن از لوازم طعام^۷ بسیارست < و > جنانک > شاعر گفته است در
حق طبیبی بیمار کش^۷

«شعر»^۸

آنها کی ز تیر و تیغ می نکریزند از هیبت کشکاب تو خون می ریزند^۹
تو رفته بروستا^{۱۰} و شهری بمراد بیمار همی شوند و بر می خیزند
[و دیگری گفته است در بلندی قدر ممدوح]

«شعر»^۸

(f. 150^b) کرسی بزیر بای نهذ آفتاب اگر

خواهد کی بای قدر تو بوسد براوج^{۱۱} خویش

-
- ۱- م : فرق کند ۲- م : کردد ۳- ذ : افزوده : و ۴- س :
و ازین معنی بدان معنی ۵- ذ : فلانی ۶- ذ : و دیک پایه ۷- ذ :
بسیار است و شاعری هجو طبیبی کرده است و این صنعت را رعایت کرده است ۸-
ذ ، م ، س : ندارد ۹- نسخه چاپی : می میزند ۱۰- ذ : روستا ۱۱-
م : در اوج

﴿وظهیر کوید :﴾

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر بای تا بوسه بر رکاب غزل ارسلان دهد^۱

تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر چند صفت مجمل بر شمارد [آنکه]^۲ در بیت^۳ دیگر [یا

در مصراع^۴ دیگر بیان آن بیارد و] تفسیر آن بکند^۵ جنانک عنصری گفته است^۶

«شعر»^۷

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد^۸ تا جهان بر بای باشد شاه را این باز کار^۹

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ بندد بای دشمن آنچ بکشاید حصار

[و] معزی [گفته است و تفسیر کرده]

«شعر»^۷

در معر که بستاند و در بزم ببخشد ملکی بسواری^{۱۰} و جهانی بسؤالی

[و] ازرقی «گفته است»^۶ [و بیان کرده]^{۱۰}

«بیت»^{۱۱}

با هیبت تو بریزد اندر گه^{۱۲} جنک تیزی ز سنان زه ز کمان بر زخدنک

با جود تو زی کف تو دارد آهنگ بیروزه ز کان^{۱۳} در ز صدف لعل زسنک

[و] معزی گفته است^۶ [و تفسیر کرده] «بیت»^۷

اندرین مدت کی بودستم ز دیدار تو دور

جفت بودم با رباب و با کباب و با شراب^{۱۴}

۱- این بیت فقط در نسخه (ذ) است ۲- ذ - افزوده : و ۳- س :

دریستی ۴- س : یا مصراعی ۵- ذ - س : کند ۶- ذ ، س : کوید

۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- ذ : در هر چهار موضع «تا» بجای یا است ۹- ذ :

کارباد - م : یادگار ۱۰- س : و بیان کند ۱۱- م : شعر - ذ ، س : ندارد

۱۲- ذ : صف ۱۳- ذ : جفت بودم با شراب و با رباب و با کباب - م : با شراب

و با کباب و با رباب

بود اشکم چون شراب لعل در زرین قدح

ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب

(f. 151^a) [و] همو « گفته است »^۱ [و بیان کرده]

« شعر »^۲

مخالفان ترا از چهار کوهر هست چهار طبع نصیب چهار جیر مدام

زنار گرمی جسم وز بان سردی دم ز آب تری چشم وز خاک خشکی کام^۳

> [و] متکلفی گفته است <

« شعر »^۲

اندر برم و بریزم ای طرفه ری در خانه ترا و در قدح بیش تو می

بیرون کشم و باك كنم اندر بی^۴ از بای تو موزه و ز بنا گوش تو خوی

[تقسیم]

و آن جنان باشد^۵ کی [شاعر] معنی بگوید^۶ و تفصیل آنرا^۷ بیان کند

جنانك^۸ هیچ قسم از اقسام آن مهمل نکذارد^۹ جنانك گفته اند^{۱۰}

< (شعر) >

کل احوال او بنامیزد^{۱۱} همه از یکدگر شکر فترست

خفته اندر عبادت و جو باز کشت بیدار ناشر هنرست

ایستاده نماز راست^{۱۲} مقیم شسته در ذکر حی^{۱۳} داذ کرست

چون بگوید نکوید الا خیر خامش اندر عجایب فکرست

نیستی راست^{۱۴} صابری شاگرد خدا دازه حاتمی^{۱۵} دکرست

زنده مر خلق راست راهنمای مرده هم سفت^{۱۶} سید بشرست

۱- ذ، س: گوید ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- ذ: جام ۴- س:

هم در بی ۵- ذ: باید ۶- ذ: و تفسیر آن ۷- ذ: بنوعیکه ۸-

ذ: نماید ۹- م: چنانکه شاعر گوید ۱۰- م: پیامیزد؟ ۱۱- نسخه

چاپی: نماز راست؟ ۱۲- ذ: راستی هست ۱۳- م، س: خاتمی ۱۴-

بضم اول و سکون ثانی بمعنی دوش است

[و] دیگری «گفته است»^۱

<[«شعر»]>

درازی عمر مردم شصت سالست شبست^۲ نیمی و شب خفتن حلالست
 بماند سی و زان سی بانزده نیز حساب طفلی و حدّ کمالست
 بماند بانزده زان بانزده ده^۳ غم دنیا و فرزند و عیالست
 بماند پنج و آن پنجست عمرت ترا ای شصت ساله پنج سالست
 [جو عمر اینست از آن پس مر ترا خود درین دنیات دل بستن محالست
 (f. 151^b) و آنج دیگری گفته است (شعر)]

رخان و عارض وزلفین آن بت دلبر یکی گلست و دوّم سوسن و سوم عنبر
 هم ازین قبیل است^۴

<توسیم>

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنج مقصود شاعرست^۵
 در آن تنسیق^۶ کردن جنانک انوری «گفته است»^۷
 «شعر»^۸

ای سر از کبر بر فلک برده کشته کردان^۹ جو انجم فلکی
 بعقاب رسیده از مکسی بسما کی رسیده از سمکی
 بس بسا کنون کی بیش ازین نرسد^{۱۰} حاش لله دیو را ملکی

- ۱- ذ: کوید ۲- کذا فی الاصل و نسخه - م: و لیتأمل الوزن . و نسخه
- خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخه - ذ: و زان نیمی بشب خفتن حلال است
- ۳- فی الاصل پنج، و از بیت بعد معلوم می شود که یا باید «ده» باشد بجای «پنج»
- یا آنکه بینی بعد از این بیت ساقط شده است - نسخه ذ، م: «ده» است ۴- ذ: هم
- از قبیل جمع و تقسیم است ۵- نسخه چاپی: وس: شعرست ۶- ذ - تبیین - م:
- متسق ۷- ذ، م: کوید، س: راست ۸- ذ، م، س: ندارد ۹-
- فی الاصل: کردن، و فی نسخه - م، ذ: و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ۳۱۶
- «کردان» ۱۰- م: برسد؟

[> تا آنجا کی « گفت^۱ » <]

خواجه هستی چرا نیاموزی خواجکی کردن از شهاب ز کی
 چون خواسته است < تا شهاب > ز کی در قافیت بیارذ بناء شعر بر^۲ کاف
 و بیا نهاده و شرف الدین^۳ شفروه^۴ گفته است :
 « شعر »^۵

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع جو (ن) قضا حا کم و جو جرخ مطاع
 [تا آنجا کی « گفت^۱ »]

کر نکردم وداع معذورم نیست بر مگیان طواف وداع
 « چون خواسته است^۱ » کی عذر خویش در تخلف وداع مخدوم بخواهد
 بناء قافیت بر عین نهاده و این صنعت را از بهر آن توسیم خواندند^۲ کی شاعر اثری
 از مقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ و نشان کردن است
 تسهیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نه-ذ کی بعضی از آن بر بعضی (f. 152^a)
 دلالت کند و چون صاحب طبعی^۸ يك مصراع از آن بشنود بداند که ما بعد آن چه
 تواند بود جنائک [شاعر گفته است^۹]
 « شعر »^۵

خون عاشق مباح داشت بتم باز و بشلش حرام داشت مدام
 نه مباحست آنج داشت^{۱۰} مباح نه حرامست آنج کرد^{۱۱} حرام

۱- م - ... گفته است شعر ۲- س : بر قافیت ۳- ذ : نهاده و شرف
 الدین - م : نهاده است و شرف الدین ، نسخه چاپی «الدین» ندارد ۴- وفی الاصل
 شفروه ۵- ذ ، م ، س : ندارد ۶- ذ : و چون خواست ۷- ذ : خوانند
 م : خواند ۸- نسخه چاپی : طبع ۹- س : گفته اند ۱۰- در نسخه
 م : داشت به « کرد » تصحیح شده است ۱۱- ذ ، س : داشت

« چون شاعر بشنود کی^۱ »

نه مباحست آنج داشت مباح

« هر آینه دریابد کی تمامی آن آن باشد کی^۲ »

نه حرامست آنج کرد حرام

« و همچنین آنج بر قافیت دلالت کند هم ازین قبیل باشد جنانك^۳ » عمادی

گفته است

« شعر^۴ »

در غم یار یار بایستی یا غم را کنار بایستی

اندرین بوستان کی عیش منست کل طمع نیست خار بایستی

و این صنعت را از آن جهت^۵ تسهیم خواندند^۶ کی شاعر دیگری را در دانستن

بعضی از آنج نظم خواهد کرد مساهم و مشارك^۷ گردانیده است

استطراذ

آنست کی شاعر وصفی بريك نسق می راند^۷ تا چون بآخر رساند آنج مقصود

باشد از آن شعر بزدان بیوند و بزدان اشارتی کند جنانك^۸ عمادی گفته است

« شعر^۸ »

تا چند ز صحبت مجازی تا کی سخنان نا نمازی^۹

« تا آنجا کی گفت^۸ »

۱- چون شاعر و صاحب طبع شنوند کی ، ذ : چون مرد فاضل بشنود کی

۲- بجای تمام جمله در نسخه - ذ : داند که مصراع دیگر این که - م : دریابند که تمامی

آنست که ۳- و فی الاصل : نه جنانك - این عبارت در - ذ : چنین است : و آنچه بر قوافی

دلالت کند از این قبیل است که ۴- ذ - س : ندارد ۵- ذ : از بهر آن ۶- م : خوانند

۷- و فی الاصل : می آیند ، نسخه چاپی : می آرد ۸- ذ ، م ، س : ندارد ۹-

۲ : بینمازی

خونذ قول بونذ بذبذ دروغی
 اکنون باری شکر فراخست
 [ومنجيك ترمذی گفته است]

«شعر»^۲

کو کرد^۳ سرخ خواست زمن سبز^۴ من بریر
 امروز اگر نیافتمی روی زردمی
 کفتم کی نیک بود که کو کرد سرخ خواست

کرنان خواجه خواستی از من چه کردمی^۵

تفریع

(f. 152^b) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیغت^۶ نفی [و] گویند نیست
 فلان چیز کی جنین و جنین است [و نیست فلان چیز کی جنین و جنین است] بهتر
 از فلان یا بیشتر^۷ از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست > و اما در
 اشعار عجم چنان باشد کی صیغت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند^۸ چنانک گفته اند

«(شعر)»^۹

سبز دریا کی بر آشوبد^{۱۰} و بر خیزد موج

کی ز بیم غرقش خلق بوند اندروا^{۱۱}

نه عطا بخش تراز خواجه کی خشنود [و] بونذ

آن وزیر ملک مشرق تاج الأمرا

۱- م- افزوده: تا آنجا که گفت ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- در نسخه اصل و نسخهای

ذ، م: کو کود، ودر-س- گر گود- ازبیت بعد که کلمه کو کرد مکرر شده ظاهر است که در
 این موضع هم صواب کو کرد است نه کو کود ۴- سبز «مرحوم دهخدا اظهار می داشتند
 که کلمه سبز را بمعنی معشوق غیر این مورد در کلمات قدما دیده اند و جناب آقای فروزانفر
 حدس می زدند که این کلمه در مقابل «ریحانه عربی بکار رفته است» (دکتر محمد معین)
 ۵- در نسخه اساس غالب کلمات محو شده است و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت موجود

نیست ۶- س: بصنعت ۷- م: و بیشتر ۸- ذ: دارد ۹- س: نظم

۱۰- م: ترا شوید؟ ۱۱- اندروا: سرگشته و حیران

و این صنعت در شعر باری رونی ندارد

تلمیح

آنست کی الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند و کلمه^۱ جستن برق باشد و کلمه^۱ یک نظر بود و چون شاعر چنان سازد کی الفاظ اندک [او] بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و این صنعت بنزدیک بلغابندی تر از اطنابست، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندک بی آنک بتمام معنی آن اخلاقی راه یابد بیان کند و در آنج بیسبب سخن احتیاج افتد از قدر حاجت در نکذرانند^۲ [و بحد ملال نرسانند^۳] و اهل نقد^۴ گفته اند بلاغت لفظ نیکوست با صحت معنی و فصاحت با کیز کی سخن است از دشواری، و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات و بسط

ایجاز

آنست کی لفظ (f. 153^a) اندک بود و معنی «آن»^۵ بسیار چنانک سنائی گفته است^۶

[(شعر)]

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی همه گفتی جو مصطفی گفتی
[و چنانک] انوری گفته است^۷

[(شعر)]

بی تو رفتست ورنه در زنبور در بی نوش کی فتادی نیش
«و همو گفته است»^۸

[(شعر)]

من چه کردم آنج آن آید زمن توجه کن آنج از تو آید والسلام

۱- م : ملح ؟ ۲- م : در نکذرانند ۳- م : نرسانند ۴- ذ :
فضل ۵- س : ندارد ۶- ذ ، م ، س : ندارد ۷- ذ : کوید ۸-
ذ ، س : بجای (و همو گفته است) ایضاً

و مساوات

آن بود کی لفظ و معنی برابر باشد جنانك [شاعر] « گفته است »^۱

(شعر)^۲

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون همی عطای تو آید بذیره^۳ بیش سؤال

و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بجند وجه آنرا مؤکد گرداند
جنانك اگر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکند و اگر بتفسیر (ی)
احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجای آرد بس استعارات و تشبیهات جمله از
باب ایجازست^۴، و ایغال، و تکمیل^۵، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد،
و تفریع، و هرجه ازین صناعات^۶ از بهر زیادت^۷ بیانی یا رفع اشتباهی استعمال
کنند همه از قبیل « بسط سخن است »^۸ و جنانك گفتیم در ایجاز و مساوات باید کی
از اخلال^۹ معنی محترز باشد، در بسط^{۱۰} [نیز] باید کی از اطناب بی فایده و استعمال
الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب داند جنانك « در امثله ایغال و تکمیل و تبیین
و غیر آن ایراد افتاده است »^{۱۱}، و مثال بسط^{۱۲} نابسندیده^{۱۳} [جنانك شاعر گفته] است
(شعر)^{۱۴}

من وتوایم^{۱۴} من وتو کی در جهان نبود من وترا بهنر جز من وتو یار و قرین

اعتراض

آنست کی شاعر در اثنای بیت لفظی برای تمامی^{۱۵} شعر بیارد کی معنی بدان^{۱۶}

۱- ذ : گفته اند ۲- ذ : بیت - س : ندارد ۳- بذیره : استقبال و پیشباز کسی

رفتن است و هدایت در فرهنگ ناصری همین بیت را شاهد آورده و آنرا نسبت بعنصری داده است

۴- ذ : ایجازات ۵- ذ : واکمال ۶- ذ - افزوده : باشد که ۷- ذ :

زیادتی ۸- ذ : بسیط است در سخن ؟ ۹- ذ : از اختلال ۱۰- ذ : بسیط

۱۱- ذ : پیش ازین ایراد کرده شد ۱۲- ذ - افزوده : این ۱۳- ذ : بیت

۱۴- م : من و توهم ۱۵- ذ - اتمام - م : تمام ۱۶- ذ : معنی آن بدو -

م : معنی او بدان

محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند [یعنی انبارش بیت^۱] و آن^۲ سه نوع (f. 153^b) است^۳ [حشو] ملیح، و [حشو] متوسط، و [حشو] قبیح

حشو ملیح

آنست کی هر چند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عذوبت [آن] بیفزاید و آنرا رونقی «دیگر دهد» جنانك رشید گفته است

(شعر)^۴

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو جنانم کی بذاندیش مباد^۵
لفظ دور از تو حشو [ی] ملیح است [و] همو «گفته است»^۶

(شعر)

خیالات تیغت کی برنده باز [(۱)] منازل در ارواح اعدا گرفته
[(و) اگر توانستی کی گفتن منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی جای
خیال دماغ است]^۷

و حشو متوسط

جنانك [شاعر گفته است]^۸

(شعر)^۹

کر خیره مرا زیر و زیر خواهی کرد

«از عمر خود ای دوست»^{۱۰} چه بر خواهی خورد

لفظ ای دوست حشو متوسط است > جی هر چند در عذوبت و رونق شعر
مدخل^{۱۱} ندارد عیبی نیز^{۱۲} بلفظ و معنی آن لاحق نمی گرداند

- ۱- م: یعنی انبارش نیست ۲- ذ: و این ۳- ذ: هست ۴-
ذ: بیت ۵- ذ، س: توباد ۶- ذ: راست، س: گوید ۷- فقط در
نسخه خدا بخش، س: لفظ که برنده بادا حشو ملیحست ۸- ذ: گوید، س:
گفته اند ۹- ذ- بیت، س: ندارد ۱۰- ذ: ای دوست ز عمر خود
۱۱- ذ: مدخلی ۱۲- کلمه «نیز» در- ذ- م، س- افزوده شده - و از متن نسخه چاپ
بیروت این کلمه افتاده است

و حشو قبیح^۱جنانك گفته «است»^۲«شعر»^۳

کر می نرسم بخدومت معذورم زیرا رمد چشم و صداع سرم است
 ذکر سر و چشم با ذکر رمد و صداع^۴ قبیح [است] و «من کل وجه»^۵
 مستغنی عنه^۶ جی رمد بی چشم نبوذ و صداع بی سر نباشد^۷

التفات

آنست کی چون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام^۸ بیت اشارت بمعنی
 دیگر کند [کی] هر چند بنفس خویش مستقل باشد [اما هم] بمعنی اول تعلقی
 دارد^۹ جنانك منجيك ترمذی گفته است^{۱۰}

«شعر»^{۱۱}

مارا جکر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر در فراق بتان نیک جوشنی^{۱۲}
 (f. 154^a) [و دیگری^{۱۳} گفته است]

«شعر»^{۱۴}

کاش^{۱۴} من از تو برستمی بسلامت وای^{۱۵} دریغا کجا توانم رستن^{۱۶}

- ۱- ذ: ملیح؟ ۲- ذ: اند ۳- ذ: بیت، س: ندارد ۴- س:
 ذکر رمد و صداع با ذکر سر و چشم ۵- ذ: و من کل الوجوه ۶- ذ:
 افزوده: است ۷- م: باشد ۸- ذ: تمامت ۹- ذ: هم تعلقی داشته
 باشد - م: تعلق دارد ۱۰- ذ، س: گوید ۱۱- ذ، م، س: ندارد ۱۲-
 ذ: نیک خوشهی ۱۳- س- افزوده: نیز ۱۴- ترجمان البلاغه: کاشک
 ۱۵- م: وی ۱۶- این بیت در کتاب ترجمان البلاغه به بنت کعب اسناد داده شده
 است و بیت پیش آن اینست:

کاشک تنم باز یافتی خبر دل

کاشک دلم باز یافتی خبر تن

ترجمان البلاغه چاپ اسلامبول ص ۸۱

[و دیگری « گفته است »]

هر که کی از^۲ فراق تو اندیشه کردمی کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده‌ام سخنا کی آدمیست بر احداث روز کار^۳

تدارك

آنست کی معنی از معانی بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص گرداند
آنکه [آنها] بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرد کی آن صفت
بدان شرط متبدل تواند شد^۴ جنانك [شاعر] گفته است^۵

[(شعر)]

کجا توانم مالید کعبتین عدو بلی اکر تو دهی مرا بحق یاری
[و دیگری گفته است]

<(شعر)>

وای دریغا کی مردم از غم تو من مکر کی وصلت مرا ز غم برهاند
و نزدیک بهمین معنی آنست^۶ کی شاعر در مدح [خویش] حرفی از حروف
استثنا^۷ بیارد جنانك مردم بندارند کی بعد از آن ذمی^۸ خواهد کرد و آنکه صفتی^۹
دیگر مدحی بگوید و آنها :

تأكيد المدح بما يشبه الذم

خوانند جنانك [شاعر گفته است]

« شعر ۱۱ »

همی بعز تو نازند دوستان لکن^{۱۲} بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

۱- ذ - س : گوید ۲- ذ : که من - و در لباب الالباب : کریك نفس

۳- این دو بیت از قصیده معروفه عمیق بخاریست که مطلعش این است :
خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار کاردی بهشت کرد جهان را بهشت وار

۴- ذ : بود ۵- ذ : گفته اند ۶- ذ : همین معنی است ۷- ذ - اثبات - م :
استثنا ۸- ذ : نفی ۹- ذ : بصفتی ۱۰- ذ : یشبهه ۱۱- ذ ، م ، س : ندارد

۱۲- س : لیکن

[و دیگری گفته است]

«شعر»^۱

ترا بیشه عدلست لکن^۲ بجود
گفت می کند بر خزاین ستم
[و دیگری گفته است:]

«شعر»

بزلف کثر مژ لکن^۳ بقدر قامت راست
بتن درست و لکن بجشمنان بیمار<
و در تأکید ذم نیز گویند^۴ [جنانك شاعر «گفته است»^۵]

«شعر»^۱

نانشان نه کندمین و سخانشان درشت لیک

گاه عطاترش روی [ی] و در وعده کاذبند^۶ (f. 154^b)

تقابل^۷

آنست کی [شاعر اسماء متلازم متقابل [در شعر خویش] بیارد جنانك
«بلفرج گفته است»^۸

«شعر»^۱

خم دهی حرص را ببخشش بشت
بر کنی آرز را ببذل شکم
«و نطنزی گفته است»^۹

«شعر»^{۱۰}

شاه کیوان کین هر مُزد اختر بهرام رزم
مهر چهر تیر تیر^{۱۱} زهره طبع مه نشان

- ۱- ذ - بیت ، س ، م : ندارد ۲- ذ ، س : لیکن ۳- ترجمان البلاغة :
کثر و لیکن ۴- م : کوید ۵- این بیت در کتاب ترجمان البلاغة برود کی
و در کتاب حدایق السحر ص ۳۸ بدقیقی نسبت داده شده است ۶- ذ : گاه تند
۷- ذ : متقابل ۸- ذ - ابوالفرج کوید ، س : ابوالفرج گفته است ۹- ذ :
و نطنزی کوید ، س : و نظیری گفته نیز در این باب ۱۰- ذ ، م ، س : ندارد
۱۱- ذ : مهر چهر پیر تیر ، س : مهر چهر تیز تیر

«و بلفرج گفته است»^۱

«شعر»^۲

صلح و جنك تو شادی آمد و غم
ظهير^۳ گفته است

«شعر»^۲

كفتار تلخ^۴ از آن لب شیرین نه در خورست

خوش کن عبارتت کی خطت هر چه خوشترست

درین ابیات بشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم
و اختر و تیر و جهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنك > و شادی
[و غم] < و تلخ^۴ و شیرین از باب مطابقه^۵ و تیهو و باز و کیوان و بهرام از صنعتی
است هم نزدیک بدین معنی کی آنرا

مراعات النظير

خوانند جنانك بلمعالي^۶ رازی گوید^۷

«شعر»^۲

از مشك همی تیر زند نر کس چشمت زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر
و رشید گوید :

[(بیت^۸)]

چون فندق مهر تو زبانم بر بست^۹ بار غم تو جو کوز^{۱۰} بستم بشکست
هر تیر کی از چشم جو بازام تو جست در خسته دلم جو مغز در بسته نشست
[که] مشك و عنبر نظیر یکدیگر^{۱۱} و نر کس و لاله و تیر و زره^{۱۲} [نظیر
یکدیگر] (f. 155^a) و فندق و کوز^{۱۰} و بازام و بسته [نظایر یکدیگر] و زبان

۱- ذ: ابو الفرج گوید، س: ابو الفرج گفته است ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- س
افزوده: نیز ۴- فی الاصل: طلخ ۵- ذ: افزوده: است ۶- ذ: ابو المعالی ۷- س: رازی راست
۸- م- شعر، س: ورشیدی گفته است - کلمه «بیت» را ندارد ۹- ذ: در بست
۱۰- ذ- جوز- س: کوژ ۱۱- ذ- افزوده: اند ۱۲- فی الاصل و- م- س

و بُشت و چشم و دل از باب تقابل است و نزدیک بهمین^۱ (معنی) صنعت سؤال
و جواب (است) جنانك معزی کویذ:

«شعر»^۲

بیام داذم نزدیک آن بت کشمیر کی زیر حلقه زلفت دلم جراست اسیر
جواب داذ کی دیوانه شد دل توز عشق بره نیازن دیوانه را مکر زنجیر
«و همو کویذ»^۳

«شعر»^۲

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان گفتا کی ماه بوسه کرا داذ در جهان
گفتم فروغ روی تو افزون بوز بشب گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

اعنات^۴

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کند و در هر
بیت یا مصراع مگرر کرداند و شعراء عجم آنرا لزوم مالا یلزم خوانند و اعنات^۴
در کاری دشوار افکندن باشد^۵ جنانك سیفی نیسابوری در هر مصراع این قصیده
التزام سنك و سیم کرده [است]

«شعر»^۲

ای نكار سنك دل ای^۶ لعبت سیمین عذار

در دل من مهر تو^۷ چون سیم در سنکین حصار^۸

سنك دل یاری و سیمین بر نكار و مهر تست^۹

همجو نقش سیم و سنك اندر دل من بایدار^{۱۰}

۱- ذ : همین ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- ذ - ایضاله ، س : و همو

گفته است ۴- ذ : اعتاب ؟ ۵- س : بود ۶- ذ : وی ۷- ذ :

در دل تو مهر من ۸- و فی حاشیة نسخة الاصل : در سنگ استوار ۹- م، س :

مهر تو ۱۰- ذ - استوار - س : سیم و زر اندر دل من بایدار

من جوسنکم^۱ صلب در عهد و تو چون سیمی^۲ دو روی
 ز آن جو سیم از سنک^۳ ناکامم^۴ برفتی از کنار
 تا من ای سنکین دل سیمین بر نا مهربان
 همجو سیمم با تو صافی همجو سنکم^۵ بردبار
 گاه بر سنکم زنی چون زر و جویی نقش سیم
 که زنی سنک و مرا چون سیم و زر کبری عیار
 (f. 155^b) رحم کن منکر بیی سنکی و بی سیمی من
 ز آنک سنک آنرا بود کز سیم و زر دارد یسار^۶
 و ازین جنس امیر محمود قمر^۷ را دو بیتی است در هر مصراع آن التزام
 سنک و زر و سیم کرده^۸ «بیت»^۹
 نادلبر سنک دل زر و سیمم خواست «از سنک زر و سیم تراشم»^{۱۰} جب وراست
 با سنک دلان بسیم و زر شاید^{۱۱} زیست بی سنکی ما ز بی زر و سیمی ماست
 و جنانک فخر الدین^{۱۲} مبارکشاه غوری [گفته است و] در هر بیت التزام
 آفتاب و ذره کرده^{۱۳}
 «شعر»^{۱۴}
 بر آفتاب زلف تو تا سایه گسترست
 این دل کی هست ذره ز عشقت بر آذرست
 در زلف سایه وار^{۱۵} تو بر آفتاب روی
 دلها جو ذره های «ذریره معطرست»^{۱۶}

-
- ۱- ذ : سنک ۲- ذ : سیم ۳- ذ : ناکامم ۴- م : بسیار ؟
 ۵- فی الاصل و - م ، س : قمر و لعله «قمی» - ذ - قمری ۶- م - از آن
 ۷- س : کرده است ۸- م - شعر ، ذ ، س : ندارد ۹- ذ : از سنک تراشم
 ۱۰- ذ ، س : باید ۱۱- ذ : فخر دین ۱۲- ذ - افزوده : است
 ۱۳- س : ندارد ۱۴- ذ - م : سایه دار ۱۵- ذ : زرین معطر است

ذرّست این دل و رخ رخشانت آفتاب
 عشق جنان رخی بجنین دل چه درخورست
 در تیغ آفتاب زد این دل جو ذره دست
 آری دلم بدوات عشقت دلاورست
 ماندم عجب ز صورت چون آفتاب تو
 کندر دلی^۱ جو ذره چگونه مصوّرست
 در بیش آفتاب جمال تو بی شمار
 مانند ذره از دل سر کشته لشکرست
 و همچنین تا آخر قصیده « نگاه داشته^۲ » است و جنانك رشید [گفته است و]
 التزام دو قافیت کرده^۳

« شعر^۴ » (f. 156^a)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
 صاحب قران ملک و بر تخت خسروی
 افکنده^۵ از سیاست تو آسمان سبر
 هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
 بارای بیر و بخت جوانی^۶ و کرده اند
 کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک
 بامو کب سیادت تو هم کتف شرف
 با مر کب سعادت تو هم عنان ظفر
 « و همچنین است تا آخر قصیده^۷ »

تسلیق صفات

آنست کی شاعر چند وصف مختلف بر بی یکدیگر دارند و یک چیز را چند
 صفت مختلف کند^۸ جنانك مسعود سعد « گفته است^۹ »

۱- ذ : دلم ۲- ذ : رفته ۳- ذ : افزوده : است ۴- ذ : بیت
 ۵- س : ندارد ۶- ذ : جوان ؟ ۷- فقط در نسخه - س :
 ۸- س : بکند ۹- ذ : سعد سلمان گوید

«شعر»^۱ [یا آیه] (۱)

جهان کیر شاهی عدوبند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری
و عنصری گفته است «شعر»^۱
شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کیتی ستان^۲
«و جنانك دیکری گفته است»^۳

«بیت»^۴
زی من بسلام آمد آن شمسۀ عالم آراسته و تازہ و شاذ و خوش و خرم
ازمشک^۵ برا کنده بکرد کل بر بار^۶ بیج و کره و حلقجه و سلسله و خم
[و آنج] عبدالواسع جبلی «گفته است»^۷

<«شعر»>
که دارد چون تو معشوقی نکار و جابک و دلبر
بنفشه موی^۸ و نر کس چشم و لاله روی و نسرین بر

[هم ازین قبیل است و نزدیک بذین معنی صنعتی است کی آنرا
سیاقه الاعداد

خوانند و آن] جنان باشد کی شاعر چند چیز از اسماء مفرده بر شمارد [و
آنکه] جمله (یا) يك يك <را> [و صف کند جنانك «زینتی گفته است»^۹
(شعر)^۱

اسب و کهر و تیغ بدو کیرد قیمت تخت [و] سیه و تاج ازو^{۱۰} یابد مقدار

-
- ۱- ذ - بیت ، س : ندارد ۲- نسخه اصل :
شاه کیتی خسرو لشکر شکن سایه یزدان شه کشورده کیتی ستان
۳- م - شاه کیتی خسرو لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ستان
و متن مطابق نسخه - ذ : تصحیح شد ۳- ذ : و آنچه عبدالواسع جبلی گفته از
این قبیل است ۴- م - شعر : ذ ، س : ندارد ۵- و فی الاصل ، مسک
۶- س : بر باد ۷- ذ : راست ۸- ذ : زلف ۹- ذ : زینی کوید ؟
س : زندی گفته است ۱۰- ذ : بدو

(f. 156^b) [و آنج] ادیب صابر « گفته است^۱ »

« شعر^۲ »

[بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر
 عقیق و نر کس و عنبرش بستند از من
 یکی عقیق و دوم نر کس و سوم عنبر]
 یکی حیات و دوم قوّت و سوم بیکر
 یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
 یکی سبهر و دوم کو کب و سوم کوهر
 [هم]^۳ سیاقه الاعدادست و [هم] تکریر و [هم] تقسیم و [آنج] لؤلؤی
 گفته است « شعر^۲ »

سه چیز تو از سه چیز دایم بعذاب
 روی از خط و خط ز زلف و زلفت از تاب^۵
 سه چیز من از سه چیز بیوسته خراب
 جان از دل و دل ز دینده و دینده ز آب
 هم^۴ سیاقه الاعدادست و هم تبیین (و) تفسیر [همجنانک] قوامی^۶ کنجهی
 گفته است: « شعر^۷ »

ز عکس روی و لب و عارضش^۸ برند صفا

یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا

سهیل و زهره و جوزا زنور او شده‌اند

یکی نثرند و دوم واله و سوم شیدا

نثرند و واله و شیدا شوند بیش رخت^۹

یکی برّی و دوم لعبت و سوم حورا^{۱۰}

۱- ذ: کوید ۲- س، ذ، م: ندارد ۳- ذ: اند ۴- ذ-

افزوده: این شعر ۵- این بیت از نسخه چاپی مفقود و در نسخه - م، ذ- س:

موجود است ۶- ذ: و قوامی ۷- ذ، س: ندارد ۸- ذ: عارضت

۹- ذ، م: رخس ۱۰- ذ- افزوده: و معزی گفته است:

بر و لب و رخ دلبنده من نمود مرا یکی لطیف و دوم دلبر و سیوم (کذا) زیبا

لطیف و دلبر و زیبا جو یار من نبود یکی بری و دوم یوسف و سیوم (کذا) حورا

بری و یوسف و حورا چو او نداشته‌اند یکی سرشت و دوم سیرت و سیوم (کذا) سیما

(چون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد و کاتب نسخه - ذ: از خود افزوده باشد باین ملاحظه در متن کتاب آورده نشد)

تسمیط

آنست کی بناء ابیات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی^۱ نهند و مصراع ششم را قافیه^۲ مخالف قوافی اول آرند^۳ کی بنای شعر بر آن^۴ باشد جنانك ممنوجهری گفته است :

« شعر »^۵

خیزید و خز آرید کی هنگام خزانست باز خنك از جانب خوارزم وزانست
آن بر كرزان بین کی بر آن شاخ رزانست کویی کی یکی بیرهن رنك رزانست
دهقان بتعجب سر انكشت كزانست كندر چمن [(و)] باغ نه كل ماند نه كلزار
و لامعی [کر کانی] « گفته است »^۶

« شعر »^۵ (f. 157^a)

مرغ آبی بسرای اندر چون نای سرای باشکونه^۷ بدهان باز گرفته سر نای
اثر بایش کویی کی بفرمان خدای بر زمین بر ك جنارست جو بردارذ بای
برتن از حله قبا دارد و در زیر قبای آب کون پیرهنی جیب وی از سبز^۸ حریر
[و باشد کی در عدد مصاریع بیفزایند جنانك] « گفته است »^۹

« شعر »^{۱۰}

ایا ساقی المدام مرا باز ده مدام^{۱۱} سمن بوی لاله فام کی تا من درین مقام
زنم يك نفس بکام کی کس راز خاص و عام درین منزل ای غلام امید قرار نیست
و این مسمط (را) [اگر] بسبب رعایت قوافی از مربع مضارع دارند^{۱۲}
بناء آن بر هشت مصراع باشد و اگر [از] مثنی مسجع نهند بناء آن بر چهار مصراع
باشد، و آنج معزی گفته است^{۱۳}

۱- م : متفق اللفظ ۲- ذ : افزوده : مصراع ۳- ذ : آورند ۴- ذ : بدان

۵- ذ ، م ، س : ندارد ۶- ذ : گوید ۷- یعنی واژگونه - ذ : باژگونه

۸- ذ : بد ۹- ذ : عبدالواسع راست ۱۰- ذ ، س : ندارد ۱۱- ذ : تمام

۱۲- ذ : آورند ۱۳- در نسخه - ذ : قبل از ابیات امیر معزی ابیاتی از خواجو

و ابن قتیبه (کاتب نسخه) موجود است چون معلوم بود که از اصل کتاب نیست در متن ایراد نشد

« شعر »^۱

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من

تایک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال [و] دمن

ربع از دلم بر خون کنم اطلال را جی چون کنم

خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن

آنرا^۲ مسجع خوانند [و] مسط جز جنان نیست کی گفتیم و تسمیط در رشته

کشیدن مهرهاست و این شعر را از به-ر آن مسط خوانند کی جند^۳ بیت را در

سلك يك قافیت کشیده اند^۴

توضیح

آنست کی بناء شعر بر جند بخش مختلف الوزن نهند^۵ کی جمله آن (يك)

قصیده باشد و چون هر بخش را جداگانه [بر] خوانی قصیده دیگر بروزی دیگر

<[[بیرون]]> آید جنانك رشید [ی] سمرقندی گفته است

« شعر »^۶

ای کف راز تو در جود به از ابر بهار

خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار

(f.^b 157) عالمی را دل از افشاندن باران گفت

خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار

بیش از اندازه این طایفه بر بند [ه] نهاد

جود تو بار کران ز آن^۷ دو کف کوهر بار

دیگرانند جو من بنده و من بنده ز شکر

عاجزم چون دکران و ز خجلی کشته فکر

۱- ذ، س : ندارد ۲- ذ : این را ۳- ذ : چندین ۴- ذ :
 است ۵- س : نهد ۶- ذ : بیت ۷- ذ : م : و آن .

از کف تو همه محتاجان آسوده شدند
 با کف رازت وین 'خلق به آید ز احرار'
 از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر
 شاعران یکسان رستند ز غیش دشوار
 در بناه کف احسان تو منصور شدیم
 بر مراد دل هم-واره همه دولتی-ار^۲
 دولت و نصرت و بیروزی و یزدات نصیر
 (f. 158^a) باد جاویدان کز جاه تویی برخوردار
 نام نیکو نتوان یافتن الا بدو چیز
 دانش و جود و زین^۳ کیرن مردم مقدار
 تو درین هر دو جنانی کی کسی نیست جو تو
 لاجرم نام تو شد بیدار در جمله دیار
 این نگو نامی وین رازی فرخنده کناد
 بر تو مولی و بیداران ترا در زنه-ار
 بسلامت بسلام آم-د ای^۴ سعدالملک
 عید اضحی حق او را بسیادت بکزار
 شادمانی کن و خرّم زی [و] آنکس کی بعید
 مدح تو گفت برو کستر از اکرام شعار^۵
 شعر ما هست بهنگام تو بر رفته ز جاه
 تا بشعری که شکمبند کی نکوید اشعار
 تا شود جفت طرب هر که در آید بشراب
 تا بوز یار خمار آنک برون شد ز عمار

۱- در مجمع الفصحاء این بیت چنین روایت شده :

از کف تو همه رنجوران آسوده شدند که گفت معجز عیسی است جهانی بیمار
 ۲- ذ : در اشعار ؟ ۳- ذ : بدین ۴- ذ : این ؟ ۵- م : اشعار ؟

نیک خواهان تو بازند همه جفت طرب

بذ سکالان تو بازند همه یار خمار

جمله^۱ قصیده از بحر « رملست^۲ » و آنچه در حیّز اوّل بسرخی نوشته^۳ (است)^۴

[جون جدا بر خوانی این] دوبیتی است

[بیت]^۵

بر بنده نهان جود تو بار کران من بنده زشکر عاجزم جون د کران

کردستم جرم سوی عفوت نکران این جرم بفضل زین رهی در گذران

« و حیّز دوّم این قطعه است از بحر هزج مسدّس^۶ مسبّغ بر^۷ » مفعول مفاعیلن

مفاعیلان

[شد ابر مَطیر نزد تو حیران شد شمس منیر بیش تو بنهان

در دانش و فضل آن دل باکت جون بحر قعیر کشت بی پایان

نتواند بوز مر ترا هرگز همتا و نظیر در همه کیهان

(f. 158^b) آسوده شدند با کف رادت از شغل حقیر شاعران یکسان

منصور شدیم بر مراد دل یزدانت نصیر بساز جاویدان

حیّز سوّم « این قطعه است^۸ » بر مفعول مفاعیلن فعولان

[فرخنده کنان بر تو مولی ای سعد الملك عید اضحی

و آنکس کی بعید مدح تو گفت بر رفته ز جاه تا بشعری]

و این نوع را موشح^۹ محیّز^۸ خوانند از بهر آنک از هر حیّزی^۹ از آن وزنی

۱- ذ : اصل ۲- ذ - افزوده : رمل مخبون است بر فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

فعالان ۳- ذ : نبشته ۴- هرچه در نسخه اصل درین قصیده بسرخی نوشته

شده بود در متن مطبوع خطّی فوقانی بر زیر آن رسم نموده ایم ۵- س : ندارد

۶- ذ : و آنچه در حیّز دوم بسرخی نوشته بحر هزج اُخرب مقبوض مسدّس مسبّغ است

بر وزن ۷- ذ : هزج مسدّس اُخرب مقبوض محذوف ۸- س : مخیر ۹-

س : چیزی

برخیزد، و باشد کی در هر مصراع^۱ حرفی یا کلمه‌ی نگاه دارند کی چون جمع کنی اسمی یا شعری یا دعائی باشد جنانك رشید رباعی گفته است < و > در اوّل (هر) مصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن [نام] محمد باشد^۲ [برین مثال]

(شعر)^۳

معشوقه دلم بتیر اندوه بخت
حیران شدم و کسی نمی گیرد دست
مسکین تن من زبای (محنت) شد بست
دست غم دوست بخت صبرم بشکست^۴



۱- ذ، س : مصراعی ۲- م : بود ۳- س : ندارد ۴- در اینجا

در نسخه اصل قصیده راییه رشیدی سمرقندی را ثانیاً بدون هیچ سببی مکرر نموده است

و ما آنرا از متن برداشتیم تعرّزاً عن التّکرار بلا فائدة

خوش چیرنی و شکر فی	صنما باذه بخواه	لحظه بی می صافی	منشین عمر مگاه
تا کنم از دل و جان وصف	رخ و زلف ترا	از برای طرب و مدح	می و عشرتگاه
خوش در آغوش در قصر	ملك خرم و شاذ	ز تـكبر لمن الملك	چه خوانی بر شاه
نرسد خود بس	ملك درین قصر ترا	اكرت چند بید غر	و فرو خوبی چاه
هم درهائی دهن از دام	دو زلف تو مرا	لطف مذاحی شه نصر	دین ظل اله
آنك وقفست بر ملكه	و تأیید و جلال	ملك العرش مرو را	ابدا لدهر پناه
چون عیال داشت	كوتی این است ارب	روشش بر کند از هر دلی	طـلـخـوا
همه جوست همه	دائر فرخ شه از آن	تا بود ملك از برای	طرب و میمون گاه
رونق حال جناد از قصر	شه ما	فرش او و اصل اله	است بفصل دیماه
روض خلدست مكر زانچو	خلدست سلب	عالم عز سعادست	دوناز اینت براه
سزدا ناز کند دهر بدین	نقد جنان	از پی جاه و بی فخر و شرف	گاه بگاه
فرخ آمد چو پست خلد	آمد شه	فرخ است آری کین زینت ملك	است و سپاه
ناز بسیار رسد در صفتش	باز مرا	یا مرا کردن با عقل کی	شد مرا گاه
کز چنین وصف که	مکتب کز دل	آورد فخر بمن عاقل از آیین	وز راه
اهل خلد ارشوند این فن	در خلد نعیم	لیچند همه راتازه کند	بخت جباه
مهرود بجز ملك شه	بسی دیدم هیچ	عالم از عمر نكوروی	بفر از اشباه
خاصه ناز در این مدح	نکو نبود در	زانك هم مدح كلاه	دارو مدح كلاه
هر که نریز مدح	نشد شاد و ترش روی	و اصغر خنجر شاه	است راه انبـاه
هر چه ردیه پیدا	دل آمد بر ما	ار همه زید و نماز	است گناه است گناه
کرده او ایافا	راز سنا جدال	لشكرش مرا	مرا را بیکه باد افراه
شه فریدون	صفت است آری و خصم	ناصرش شیر	مشتا آمد و حاسد و بزم
تا بود صنعت	تو شیخ ز تضمین بهتر	عدل شه باز	مشیخ بدعا از افواه
فلکش گفته که	اینست بحق شاه مدام	ملکش گفته که	اینست ملك بی اکراه

حروف آخر مصاریع اوّل اینست :

هذا البناء بناء المجد و الکرم

و^۱ حروف اوّل مصاریع دوّم اینست :

لا زال مرتفعاً فی العزّ و النعم

(و کلمات میان مصاریع اوّل تا آغاز) مربّع مستطیل اینست :

فی وصف قصر الملك دام ملکه

و کلمات میان مصاریع دوّم اینست :

فی مدح الملك عزّ نصره ابدا

و کلمات کی بر محیط مربّع ایمن^۲ است دو بیته است آنج بر دو^۳ ضلع یمین

است اینست :

کویی « همه حال خلد ناز^۴ » آمد باز

کز خلد بجز ناز نشد بیدار از

و [آنج] بر ضلع یسار [ست] اینست

این قرّخ قصر خلد نقد^۵ آمد باز

کز خلد بسی نکوترش آمد ساز^۶

و کلمات کی بر محیط مربّع ایسرست دو بیته دیگر است آنج^۷ بر دو ضلع

یمین است اینست^۸

۱- م - افزوده : و کلمات میان مصاریع اول با آغاز

۲- س : الیمین

۳- م ، س : و آنچه بر دو - ذ : و آنچه از دو

۴- ذ : که همی ز خلد باز

۵- ذ : نغز ۶- س : باز ۷- ذ : و آنچه ۸- س - افزوده : بیت

۸- کذا فی الاصل و بیت ناقص و مغلوط و غیر مفهوم است ، س : بصور از اشباه

۹- م : باز ، س : باز در آن ۱۰- این دو مصراع مغلوط و غیر مفهوم است ۱۱- م : شد ؟

۱۲- م : و اصفش ۱۳- م : رد شد ، س : رد شه ۱۴- س : نگه ۱۵- این قصیده را

نسخه خدا بخش (و نسخه - ذ :) اصلاً ندارد لهذا بعضی از مواضع آن نا مصحح ماند

پاورقی با ملاحظه ارقام کنار صفحه مرتب شده

مهر ملك اصل عزّ و جاهست مرا فخر همه عمر مدح شاهست مرا
و آنج^۱ بر ضلع یسار^۲ اینست :

دل با طربست [و] نازکاهست مرا وز بخت بفر^۳ مدح راهست مرا
و^۴ سه کلمه دیگر « در آخر قصیده »^۵ کی در میان مصاریع اولست اینست

صفت توشیح اینست :

و آنج در میان مصاریع دوّم است اینست :

مثال موشح اینست :

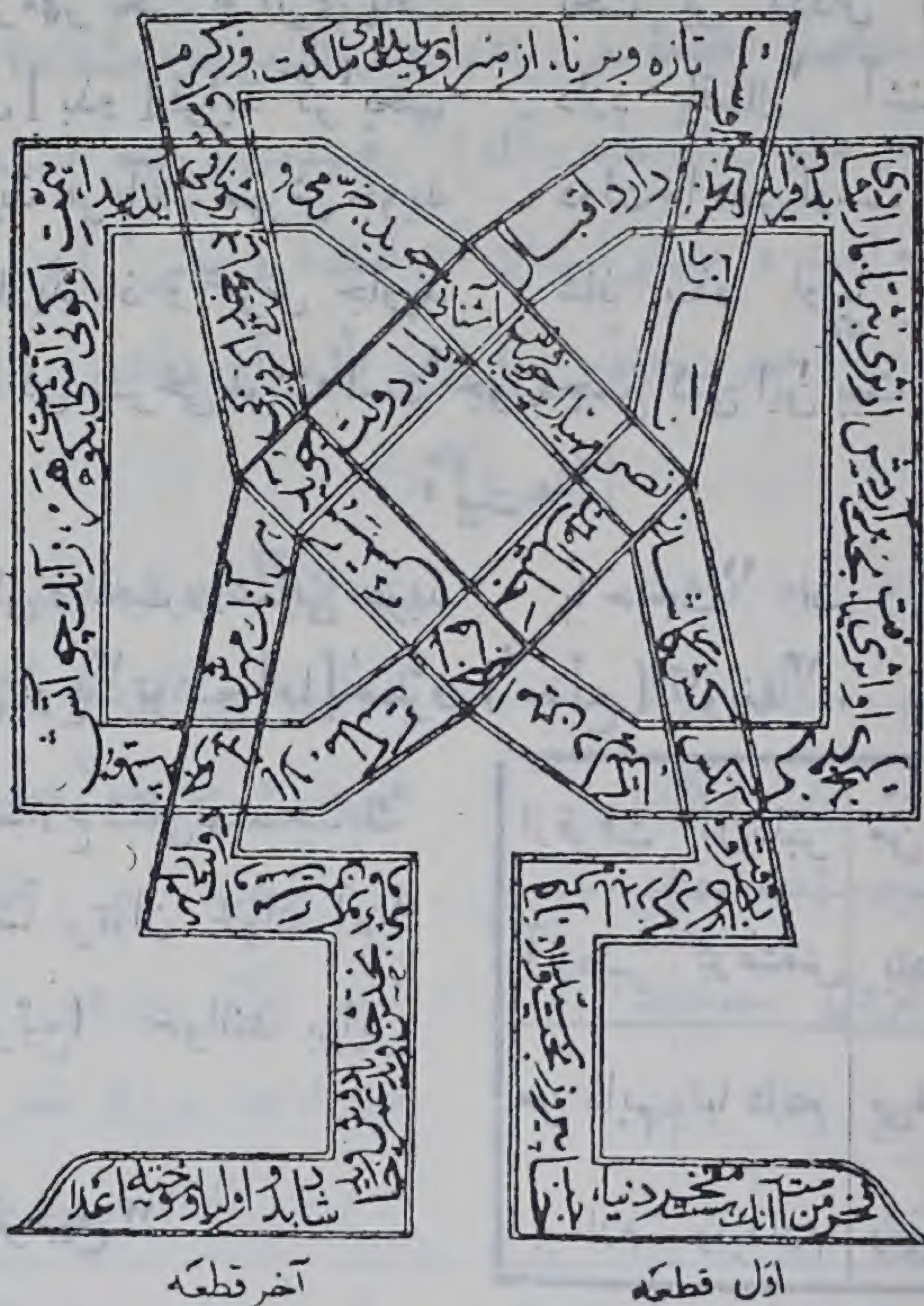
و از اصناف موشح آنچه بر صورت درختی نهند آنرا مشجر خوانند
> چنانکه شاعر گفته است < « و مثال اینست »^۶



۱- کلمه « آنچه » فقط در نسخه - س : است ۲- م - افزوده : است ۳- س : بضوء

۴- م - افزوده : این است ۵- « در آخر قصیده » فقط در م و س است ۶- م -
س : بر این مثال

آنرا مدور خوانند، و آنج بر شکل کره‌ی از اشکال هندسی نهند آنرا معقد خوانند
 جنانك متكلفی دیگر قطعه درین شکل درج کرده است و در هر حیّز از احیاز
 تقاطع خط و ط کلماتی نگاه داشته است کی چون جمع کنند يك بیت باشد
 و شکل اینست



(f. 161^b) و قطعه اینست^۲

فخر منست آنك هست مفخر دنیا	حاجب ^۳ بی‌روز بخت سید والا
نصرت یابد ز کرد کار بهر وقت	آنکس کش کار شد ز نصر مهیا
راست جو با قرش آشنایی جوید	خرمی و روشنایی آید بیدا

۱- ذ: این شکل را ندارد و در- م: شکل «معقد» مقدم بر مشجر است ۲- ذ: افزوده: از بحر منسرح مطوی منجور بر مفتعلن فاعلات مفتعلن فع ۳- صاحب

همّت او کویی آتشی است بکوه
ملکت با حاجب جلیل^۲ امین نصر
از هنر اوست بایرداری ملکت
قرّ خدایی کزو بزرگی جویند^۴
آنکس کز مهر بخت او اثری یافت
ما را شادی [بذو] فزاید کز^۶ بخت
دولت جویند هر آنک مهرش جویند
بختش جاویند باز و عمرش جاویند
و آن^۸ کلمات کی بسرخی نوشته است^۹ چون جمع کنی این بیت باشد :

« بیت »^{۱۰}

آنکس کی ز بخت روشنایی جویند با حاجب^{۱۱} نصر آشنایی جویند
و این نوع^{۱۲} توشیح [را] مطّرف [مضلع] کویند^{۱۳}.

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	بادردم	وبیدارم
من دایم	با دردم	بی مونس	وبی یارم
بیمارم	وبیدارم	وبی یارم	وغمخوارم

و آنج بر اضلاع شکلی نهند چنانک
طولاً و عرضاً بر توان خواند آنرا
مضلع (مربع) خوانند بر این
[مثال]

ترجیع^{۱۴}

آنست کی قصیده را بر چند قطعه تقسیم کند^{۱۵} همه در وزن متّفق و در قوافی

- ۱- م، س : والا
۲- ذ - صاحب جلیل - م : حاجت خلیل ، س : با حاجب
خلیل
۳- م - بازد کز ، س : یار دگر
۴- ذ : جویند
۵- م : حاجت
۶- ذ : که
۷- ذ - افزوده : تو
۸- ذ : و این
۹- مقصود کلماتی
است که در هشت مربع صغیر در زوایای ثمانیه شکل هندسی مزبور واقع است و در طبع
چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است ۱۱-
م : حاجت
س : الترجیع
۱۲- ذ : نوع را
۱۳- ذ : خوانند
۱۴-
۱۵- ذ ، س : کنند

مختلف^۱ و شعرا هر قطعه را از آن خانه ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی
مفرد سازد^۲ و آن [بیت] را^۳ ترجیع بند خوانند بس اگر خواهد^۴ همان بیت را
ترجیع بند همه خانه ها سازد^۵ و در آخر هر قطعه [و اول ما بعد آن] بنویسد [و اگر
خواهد^۶ هر خانه را ترجیع بندی علی حدة گوید^۷] و اگر خواهد^۸ (f. 162^a) ترجیع
بندها بر يك قافیت (بنا) نهد^۹ تا قطعه مفرد باشد و جمال (الدین < محمد >) عبدالرزاق
[را] در نعت « بیغامبر صلوات الله علیه و آله »^{۱۰} قصیده ی ترجیع هست^{۱۱} و الحق
سخت^{۱۲} [نیکو آمده است و بیشتر ابیات آن لفظاً و معنی^{۱۳}] عذب و مطبوع
افتاده^{۱۴} تبرک [ثناء آن^{۱۵} حضرت مقدس] را درین تألیف آورده شد

[(شعر)]^{۱۶}

ای از بر سدره شاه راحت	وی قبه ^{۱۷} عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهست
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده ^{۱۸} در بناهت
این جرخ کبود ژنده دلقی	در کردن پیر خانقاهت
مه طاسک کردن سمندت	شب طره برجم سباهت
جرخ ارجه رفیع خاک بایت	عقل ارجه بزرگ طفل راحت
جبریل مقیم آستان	< و > افلاک حریم بارکاهت

-
- ۱- س : همه متفق الوزن مختلف القوافی ۲- ذ - بیارند - س : آنکه میان دو
خانه بیتی فاصله بیارند ۳- ذ - افزوده : بند ۴- م - س : خواهند
۵- س : سازند ۶- س : بنویسند و اگر خواهند ۷- س : گویند
۸- س : خواهند ۹- س : ترجیع بندها را بر يك قافیه گویند
۱۰- س : رسول صلی الله علیه و سلم - م - پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم
۱۱- ذ : گفته ۱۲- ذ ، س : بغایت ۱۳- س : خوش گفته است و
اکثر ابیات آن لفظاً و معنی ۱۴- ذ - افزوده : است ۱۵- س : تیر کشد تیمن
۱۶- س : النعت ۱۷- در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : قمه ۱۸- ذ :
خریده ؟

خوردست قدر ز روی تعظیم سو کند بروی همجو ماهت

«ایزد کی رقیب^۱» جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستکبر آدم وی خلق تو بایمرد عالم

قراش درت کلیم عمران جاوش ردت مسیح مریم

از نام محمدست میمی حلقه شده این بلند طارم

تو در عدم و گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خانم^۲

در خدمت انبیا^۳ مشرف وز حرمت آدمی مکرّم

از سعی مبارک تو رفته هم با سر حرفه^۴ خود آدم (f. 162^b)

نابوده بوقت خلوت تو نه عرش و نه جبرئیل محرم

نا یافته عزّ التفاتی بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله ی ز جودت

افلاک طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواری روح القدست رکابداری

از مطبخ تو سبهر دودی در موکب تو زمین غباری

در شرح رموز غیب کویت بر ساخته عقل کار و باری

عفوت ز کناه عذر خواهی جودت ز سؤال شرمساری

این کیسه^۵ هر نیازمندی وان عدت^۶ هر کناه کاری

بر بوی شفاعت تو ماندست ابلیس جنان امیدواری

۱- ذ: این ذکر که رفت - دیوان جمال الدین عبدالرزاق: ایزد چو رقیب

۲- این بیت در نسخه - س: پس از بیت دیگر مکرر شده است ۳- ذ: اولیا

۴- ذ: س: خرّقه ۵- دیوان جمال الدین عبدالرزاق: آن کعبه ۶-

ذ: عمده - م: عدّه

کاری چه شود اگر بشوید لطف تو کلیم خاکساری
بی خرد کیست نا امیدی در عهد جو تو بزرگواری
آنجا کی ز تو نواله بیجند
هفت و شش و پنج و چار هیجند

ای مسند تو و رای افلاک صدر تو و خاک توده خاشاک
در راه تو زخم محض مرهم بر یاد تو زهر عین تریاک
طغرای جلال تو لعمرک منشور ولایت تو لولاک
نه حقّه و هفت مهره بیشت دست تو و دامن تو زان باک
هرج آن سمت حدوث دارد در دیده همت تو خاشاک
در عهد نبوت تو آدم پوشیده هنوز خرقة خاک^۱ (f. 163^a)
تو کرده اشارت از سر انکشت مه قرطه^۲ پرنیان زده جاک
نقش صفحات رایت تو لولاک^۳ اما خلقت الا فلالک

ای کرده بزیر بای کونین

بگذشته ز حدّ قاب قوسین^۴

ای آرزوی قدر لقاییت وی قبله آسمان سرایت
در عالم نطق هیچ ناطق^۴ نا گفته سزای تو ثنایت
هرجای کی خواجهی غلامت هر جای کی خسروی کدایت

۱- اشاره بحديث كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين ۲- هذا هو الظاهر
«ای فوطه» و فی الاصل : قرطه - در چهار نسخه المعجم و در دیوان خطی جمال الدین
عبدالرزاق «قرطه» دارد و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه آنرا به «فوطه» تصحیح
نموده اند لیکن بنظر نگارنده انسب (قرطه) است چنانکه در صفحه ۳۴۷ ذکر آن شد
۳- در نسخه خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانه رضوان) این بیت بجای بند بعد (ای
خواب تو) آورده شده و آن بیت بند در اینجا ۴- در دیوان جمال الدین : کویا

هم تابش اختران ز رویت هم جنبش آسمان^۱ برایت
 جان داروی عاشقان حدیث قفل دل کمرهان دعایت
 اندوخته سپهر و انجم بر نامده ده یک عطایت
 بر شهر جبرئیل نه زین تا لاف زند ز کبریایت
 بر دیده آسمان قدم نه تا سرمه کشد ز خاک بایت
 خواب تو و لا ینام قلبی،
 خوان تو ابیت^۲ عند ربی

ای از نفس تو صبح زاده آهت در آسمان کشاده
 علم تو فضول جهل برده حلم تو غرور کفر داده
 در حضرت قدس مسند تو بر ذروه لامکان نهاده
 آدم ز مشیمه^۳ عدم نام در حجر «نبوت تو زاده»^۴
 تو کرده جو جان فلک سواری^۵ در کرد^۶ تو انبیا پیاده
 خورشید فلک جو سایه در آب در بیش تو بر سر ایستاده (f. 163^b)
 از لطف و زعنفت^۷ آب و آتش اندر عرق و تب اوفتاده
 این بر در ساوه غوطه خورده و آن در دل پارس^۸ جان بداده

خاک قدم تو اهل عالم

زیر علم تو نسل آدم

ای حجره دل بتو منور وی عالم جان ز تو معطر
 ای شخص تو عصمت مجسم وی ذات تو رحمت مصور

۱- در نسخه اصل زیر این کلمه بطور نسخه بدل نوشته شده: آسمان، و در نسخه ذ-

و در دیوان خطی نیز: آسمان، و در نسخه چاپی و - م - اختران ۲- ذ - نبوت نهاده:

و این ظاهراً غلط است چه قافیه مکرر میشود ۳- م: سپاری ۴- م - در

ذکر؟ ۵- نسخه چاپی: زعتبت ۶- کذا فی نسخه خدا بخش و - م - وفی الاصل:

سنگ جان بداده، و فی - ذ - سنگ جای داده

بی یاد تو ذکرها مزور^۱ بی نام تو وردها مبتتر^۲
 خاک تو نشان شاخ طوبی دست تو زهاب^۳ حوض کوثر
 ای از نفس نسیم خلقت نه کوی فلک جو کوی عنبر^۴
 از یعصمک الله اینت جوشن وز یَنصُرُکَ اللهُ اینت مغفر
 تو ایمنی از حدوث کوباش عالم همه خشک یا همه تر
 تو فارغی از وجود کوشو بطحا همه سنک یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت

سرخیل مقربان مریدت

ای دست کش تو این مقوس وی دست خوش تو این مقرنس
 ای خاشکدانت سقف ازرق وی شادروانت جرخ اطلس
 چون روح ز عیبها منزّه چون عقل ز نقصها مقدّس
 از بنکه تو کمینه شش طاق این جرم معلق مسدّس
 شد شهر روان بفرّ نامت این فلس مکلس مطلس^۴
 در مدح تو هر جماد ناطق در وصف تو هر فصیح اخرس (f. 164^a)
 از عهد تو تا بدور آدم در خیل تو هرجه ز انبیا کس
 هم کوس نبوّت تو در بیش هم چتر رسالت تو از بس

۱- م، مذور؟ ۲- م، س: ذهاب؟ ۳- نسخه دیوان خطی جمال الدین:

۴- در نسخه - م - شهر روا بدون نون است، س: شهر روان ز عز نامت

و شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر، «شهر روا» بحذف نون

و «شهر روا» بحذف إحدى الرّائین و نون نیز گویند سعدی گوید

که در دیار غریبش بهیچ نستانند

بزرک زاده نادان بشهر روا ماند

و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است و غرض شاعر از فلس مکلس مطلس

قرص آفتابست - و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق: این پنهره مطلس

فلج ندب^۱ بقیت^۲ وحدى

قفل در لا نبی^۳ بعدی

ای امر^۴ تو چیره چون شب وروز
ای عقل کره کشای مفتی^۴
ای تیغ تو کفر را کفن باف
ای ملتها ز مبعث تو
از موی تو رنگ کسوت شب
حلم تو شکرف دوزخ آشام
ماه سر خیمه جلال
بنموده نشان روی فردا
وی خیل تو بر ستاره بیروز^۳
در حلقه درس تو نو آموز
نعلین تو عرش را کله دوز
حون مکتبها بعید نوروز
وز نور تو نور جهره روز
خشم تو عظیم آسمان سوز
در عالم علو^۵ مجلس افروز
آینه معجز تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح

در دست تو سنک ریزه تسبیح

ای سایه ز خاک بر گرفته
ای بال کشاده باز جترت
طوطی شکر نثار نطق
افکنده وجود را بس بشت
از بهر قبول مجلس خویش
آنجا که جنبیت تو رفر^۶
و آنجا کی نشیمن تو طوبی
وی روی تو نور خور گرفته
عالم همه زیر پر گرفته
جانها همه در شکر گرفته
بس فقر فکنده بر گرفته
آدم سخن تو در گرفته
عیسی دم لاشه خر گرفته (f. 164^b)
موسی ره طور بر گرفته

۱- کذا فی الاصل و فی - ذ : فلج - و فلج بمعنی زنجیر و کلید ان دراست و ندب

معلوم نشد مراد از آن چیست ۲- در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق

کتابخانه رضوان : ای شرع ۳- س : فیروز ۴- در دیوان خطی و ، س :

معنی ۵- س : علم ۶- در دیوان جمال الدین : تو بردفت

در مکتب^۱ جان ز شوق نامت لوح آرینی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست

او هن چه^۲ کی احصن البیوتست^۳

هر آدمیی کی او ثنا گفت

خون خاطر شاعری چه سنجذ

کر چه نه سزای حضرت تست

هر چند فضول کوی مردی است

در عمر هر آنج گفت یا کرد

زان گفته و کرده کر بیرسند

این خواهد بون عُدَّت او

تو محو کن از جریده او

جون نیست بضاعتی ز طاعت

از ما کنه وز تو شفاعت

حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب

حسن مطلع آنست کی « شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش

نهد و^۵ » ابتدا بکلمات مستکره نکند الا^۴ که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز

آنج بنسبت با آن (حال) جمیل تر و مستورتر^۶ بون مطلع سازد و در غزل

و تشبیب <قصاید> مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الا^۳ کی معلوم باشد کی ممدوح

را بدان اسم تعلقی^۷ نیست و مطالع [اغزال^۸] از الفاظ عذب رایق^۹ سازد جنانك

۱- فی النسخة المطبوعة : درمر کب ۲- س : او سوز چه ۳- در

دیوان جمال الدین : احصن چه که او هن البیوت است ؟ ۴- و فی الاصل : مصطفی

۵- این عبارت در نسخهای ذ ، م ، س : نیست ۶- ذ - افزوده : باشد و پسندیده تر

۷- و فی النسخة المطبوعة : متعلقی ۸- کذا فی الاصل ۹- س : لائق

سید اشرف گوید :

(f. 165^a) (شعر)

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
و عمادی^۱ گفته است :

« شعر »^۲

در عالمی کی عشق ترا کار می روز اندیشه را معامله دشوار می روز
و انوری^۳ گفته است :

« شعر »^۲

صبا بسبزه بیاراست دار^۴ دنیا را نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را
و کمال [اسمعیل اصفهانی] « گفته است »^۵

« شعر »^۲

زهی بنور جمال تو چشم جان روشن ز ماه جهره^۶ تو عذر عاشقان روشن
و [ازمطالع مدح] انوری گوید^۷

« شعر »^۲

ای رایت رفیعت بنیان نظم عالم وی کوهر شریف مقصود نسل آدم
و همو گوید^۸

« شعر »^۲

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر خهی لقاء تو بستان عدل را زیور
و از ابتدا (۱) آت نابسندیده بلفرج راست^۹

« شعر »^۲

ای سرافراز (عالم) ای منصور وی بصدر^۹ تو اختلاف صدور

۱- س : عمادی نیز ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- ذ - گوید ، م :
میکوید ۴- م : روی ۵- ذ : گوید ۶- ذ - افزوده : در مدح ۷-
س : و همو نیز گفته است ۸- ذ : ابوالفرج گوید ۹- م : صفدر ؟

ممدوح را بنام^۱ خوانده است بصیغت ندا و نشاید کی ممدوح را گویند
ای فلان مکر در چیزی کنی در آن صفت^۲ مدحی باشد جنانك ای بازشاه عالم وای
صدر جهان [و مانند آن] و از مقاطع لطیف انوری گوید:

«شعر»^۳

تا محلّ همه چیز از شرف او باشد جاووزان بر همه چیزیت^۴ شرف باز و محل
در کھت مقصدار کان و درو بار و حجاب مجلسست منشأ اعیان و درو مدح و غزل
بای اقبال جهان^۵ سوی بذاندیش تولنك دست آسب فلک سوی نکوخواه توشل
روز بدرفته و روزت همه فرخنده و عید^۶ وز قضا بستده با دخل ازل وجه امل
(f. 165^b) [و از] مقاطع^۷ نابسندیده ازرقی گفته است:

همیشه تا نبود صد فزون تر از سیصد همیشه تا نبود پنج برتر از پنجاه
بدست و طبع تو نازنده باز جام و ادب بفرّ و نام تو باینده باز افسر و گاه
مباز کوش تویی بانك^۸ روز سال بسال مباز دست تو بی جام باز ماه بماه
درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی^۹ لفظی^{۱۰}، اما معنوی آنست کی گفته
است همیشه در بطالت باش و هرگز «مباز کی نه بهزل»^{۱۱} و بی کاری [مشغول]
باشی و جنانك وجوه مدایح باید کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد عمده ادعیه
ممدوح باید کی بر حصول سعادات نفسانی بوز، و عیب لفظی آنست کی گفته است
مباز کوش تو و مباز دست تو و این جنس سخت^{۱۲} نابسندیده است و باید کی شاعر
مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش^{۱۳} را از الفاظ ذوات و جھین کی چون آنرا از

۱- س : بنام تو ۲- س : صنعت ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴- ۵- س : کسان ۶- ذ ، س : چو عید ۷- ذ : مقطع
۸- م : باك ؟ ۹- م : و یکی ۱۰- ذ : مبازا که نه درهزل ۱۱- م - ۱۱
سخن ، س : و این سخن ۱۲- م : خود

قرینه جدا کنی قبیح باشد باك دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر مدوح فاصله‌ی در آرد جنانك كويد مجلست بی می میان و گوشت بی سماع میان، و مرا در^۱ خدمت باز شاه سعید اتابك سعد تغمّده الله بغفرانه والبسه حلال رضوانه وقتی ازین نوع نادره‌ی افتاد (f. 166²) کی با جماعت حجاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم^۲ و از هر جنس سخن^۳ می رفت من بر حالی کی دیگری می گفت از سر بی خویشتنی کفتم تا دشمن خذواند اتابك کور شود اتابك [خداش^۴ غریق رحمت گردانان] نیز در من «نکریست و تبسمی بکردن^۵» من از آن نظر (او) منتبه^۶ شدم و جنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فروشد می و تا يك ماه شرم می داشتم کی نيك بروی مبارك او نگاه کنم [مکر^۷] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت در بشره من مشاهده «می فرمون^۸» بعد از چند روز تشریفی [خوب] و استری [نیکو] و مهری زر فرستان تا بلطایف سخن و لواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشه آن تشویر کی بروی^۹ دل من مانده بود مندمل^{۱۰} گردانید، «وازا (بن) جنس تخلصات مستحسن^{۱۱}» عمادی گفته است:

> [(شعر)]

اندیشه تو مرا مبارك چون عید شه مظفر آمد

و انوری گفته است

< [(شعر)]

هر نماز دگری برافق از قوس قزح در کهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد جز بعالی دردستور جهان صدر اجل

۱- س: و مراد در ۲- ذ: بودم ۳- س: سخنی ۴- ۲- ۵-

خداش - س: که خداش ۵- ذ: نکریست و تبسمی کرد - م: نکریست و تبسمی بکرد

۶- م: منتبه ۷- س: و مکر ۸- ذ: کرد - س: می کرد ۹- ۲- ۱۰-

بر روی ۱۰- اندمل الجرح: به شد و نیکو گردید ۱۱- ذ: و تخلص خوب

و از تخلصات نادر بلیغ مختاری^۱ گفته است :

« شعر »^۲

دی باز در تفکر آنم^۳ کی باز را با تاب سنبل سمن آرای توجه کار^۴

کر نیز کرد زلف تو کردن بسوزمش از وصف آتش سر شمشیر شهریار^۵

و از (تخلصات بد کر) خیام و جمال دیگری گوید^۶

« شعر »^۷

پیش آمدم باغی خرم بر جتر و خرگاه و خیم^۸

از طبل و منجوق و علم جون در که جمشید یل^۹

آن خیمها گاه نشان جون برجها بر آسمان

جون ثور و جوزا ز آن میان خر بشته شیخ دول^{۱۰}

و معزی^{۱۱} گفته است (f. 166^b)

« شعر »^{۱۲}

ای ساربان منزل مکن جز بردیار یار من

تا يك زمان زاری كنم بر ربع و اطلال و دمن

> [و گفته است :

(شعر) <

هایل هیونی دیو^{۱۱} دو اندك خور بسیار رو^{۱۲}

از^{۱۳} آهوان برده کرو در بویه و در تاختن

۱- س - افزوده : شاعر ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- م : بکم ؟

۴- در نسخه مطبوعه : کا ؟ ۵- در نسخه - م : شهریار باز ؟ ۶- س :

و خیام و جمال معزی دیگری گوید ؟ ۷- م : ختم ؟ ۸- فی الاصل وفی - م : يك ؟

۹- فی الاصل : دوک ؟ - س : از میان خر تشبیه شج دول ؟ ۱۰- س - افزوده : نیز

۱۱- م : هیول دیو - ذ : هیون تیز - هیون : شتر جمازه که بر رفتار تیز و تند باشد ۱۲- س :

تیز رو اندك خور بسیار دو ۱۳- م - س : وز

بر بشت او مرقد مرا در کام او سودد^۱ مرا
مرا^۲ قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن

واز تخلصات زشت ازرقی گفته است :

« شعر »^۳

اگر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی بجان خواجه فاضل نکویت کی مزین
و اما ادب طلب و حسن سؤال [از ممدوح جنانک] بوشکور^۴ > (بلیخی)
گفته است :

[(شعر)]

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
« و بلمعالی رازی گفته است »^۵

« شعر »^۶

نوای من همه همچون^۷ زمانه باشد از آنک همی نکردن ازو کار من رهی^۸ بنوا
جه چیز باشد از آن خوبتر کی همت تو ز یکدیگر برهاند زمانه را و مرا
و انوری « گفته است »^۹

« شعر »^{۱۰}

ز غایت کرم تست یا ز خامی من کی با کناه جنان منکرم امید عطاست
فصل

[و] چون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف
بذ و نیک آن بر شمرد^۹ درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عامه
شعر است بیان کنیم^{۱۰}

۱- م : اسود ؟ ۲- م ، س : من ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴-
ذ : ابوشکور ۵- ذ - س : و ابوالمعالی رازی گوید - این ابیات را صاحب مجمع
الفصحاء نسبت بابوالمعالی نحاس اصفهانی داده است ۶- م : مخبون ؟ ۷-
م ، س : زهی ؟ ۸- ذ : گوید (در این نسخه بیت انوری قبل از ابیات ابوالمعالی
رازی است) ۹- ذ : بر شمردیم ۱۰- م : کنم

نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براءت گفته‌اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علی‌الرسم آنرا مقدمه مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محب و محبوب و اوصاف مغالط عاشق و معشوق باشد طبع مدوح بشنودن آن رغبت نماید و حواس را از دیگر شواغل باز ستاند (f. 167^a) و بدین واسطه آنج مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن بنزدیک او مستحسن تر افتد جنانك انوری « گفته است^۱ »
« شعر »^۲

بر من آمد خرشید نیکوان شبگیر بقدر جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر
کشاده^۳ طره او بر کمین جانها دست کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر

<و> تشبیب غزلی باشد^۴ کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود جنانك اشعار شعراء عرب چون کثیر و قیس ذریح^۵ و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هریك را با زنی تعلقی^۶ قلبی بوده است و آنج گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الا آنك بیشتر شعراء مفلق بذهن فرق التفات ننموده‌اند و هر غزل کی در اول قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایام و شکایت (نکایت) فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب خوانده‌اند^۷ و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبت است و حکایت حال عاشق با معشوق^۸ و این اسم از باب فَعَلَ یَفْعَلُ است بفتح عین در ماضی و کسر [آن]^۹ در مستقبل جنانك گویند^۱ نَسَبَ یَنْسِبُ نسیباً یعنی غزل گفت

۱- ذ : کوید ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- ذ : کشاه ۴- م : بود
۵- م : فریح ۶- م، س : تعلق ۷- ذ : خوانند ۸- ذ : و معشوق
۹- س : بفتح العین در ماضی و کسر العین

و احوال عاشق و معشوق و آنج بر آن^۱ تعلق دارند شرح داد و نسبت از باب فَعَلَ
يَفْعُلُ است بفتح عین در ماضی و ضم [آن] در مستقبل جنانك کویند نَسَبَ يَنْسِبُ
نِسْبَةً یعنی چیزی را بجیزی باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را^۲ (f. 167^b) نسیب^۳
نخوانند و هر مقدمه کی در آغاز امثله و مناشیر و سایر مکتوبات مترسلان^۴ منساق
بوز بمقصودی آنرا تشبیب سخن کویند و اگر چه شعرا را در باب نسیب دست مطلق
است تا هر وصف کی خواهند^۵ از فنون عشقیات و انواع تشوِّقات تقدیم کنند الا
آنك رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح باید کی لایق آن افتد
و آنج رضی نیسابوری گفته است^۶

«شعر»^۷

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور	جرا نشسته ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مرقوق بده بری رویا	کی دیو ^۸ رنج بلا حول بازه کردن دور
بیار از آن جواب خویش لعل تاسازیم	ز تاب آتش او در هوای دی با حور
جویار هست مساعد شراب هست لطیف	کناه دل بوز ارزین سپس بوز رنجور ^۹
خراب شو ز شرابی کی نوك امعه او	گذاره گردد از سقف طارم معمور
کشاده کویم هشیار را نیم سغبه ^{۱۰}	اگر نباشی سر مست کمتر از مخمور ^{۱۱}

۱- ذ : م ، س : بدان ۲- کذا فی الاصل . و اغزال در جمع غزل در کتب

لغت یافت نشد - س : جز غزل را ۳- و فی الاصل : نسبت ۴- م : مترسلات ؟

۵- م : خواهد ؟ ۶- این قصیده بتمامها در جلد اول از تذکره لباب الالباب

لنورالدین محمد العوفی البخاری مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ۱ ص ۲۲۵-۲۲۸)

۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- در اصل و - ذ : در دو، در - م : و لباب الالباب

و مجمع الفصحاء ج ۱ بعوض در دو « دیو » دارد و صواب همان است بمناسبت « پری »

و « لاحول » ، س : دیو رنجه ۹- در مجمع الفصحاء ج ۱ این بیت را در اینجا

افزوده : زرنج چرخ چه نالی که کرده صد جرحت چو باده داری در رنج او نهی معذور

و در نسخ المعجم نیست ۱۰- س : هم شعبه ۱۱- در لباب الالباب این بیت را ندارد

سرور عیش صبوحی مباد جز آنرا کی در شراب بصبح آورد شب دیجور
 علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او ثناء آنک بوز دور عالمش مأمور
 خدایکان شریعت بزرگ سیف الدین کی چهل کشت بسیف زبان او مقهور
 بنام ملت عبدالعزیز آنک شدست ز عزّ بار کفش حظّ هر هنر موفور
 کسی را کی خدایکان شریعت و بنام ملت خوانند نسیب مدح او بشراب
 و مستی و صبوح لایق نباشد و اگر آنج^۱ سماع مجلس را ثناء او نهاده شراب را
 بذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی سهل تر بوزی ،
 و هر قصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آنرا محدود خوانند یعنی باز داشته
 (f. 168^a) از نسیب مقتضی^۲ نیز گویند یعنی باز بریده از نسیب چنانک انوری « گفته^۳ »
 « شعر »^۴

کردل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایکان باشد
 و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تهالك در
 دوستی ایشان است و مغازلت عشق بازی و ملاعبت^۴ است با زنان و گویند رَجُلٌ
 غَزَلَ یعنی مردی کی متشگل باشد بصورتی کی موافق طبع زنان باشد^۵ و میل ایشان
 بدو بیشتر بود^۶ بسبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب ، و بعضی
 اهل معنی فرق نهاده اند میان نسیب و غزل [و] گفته اند < معنی > نسیب ذکر
 شاعرست خَلْق و خَلَقَ معشوق را و تصرف [احوال] عشق ایشان در وی و غزل
 دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان^۷ و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست
 کی گویند چون سَك در صید بآهو رسد و آهوك بیجاره گردد بانک کی ضعیف
 بکند از ترس جان سَك را رقتی بیذا شود و از وی باز ایستد و بجیزی دیگر مشغول

۲- ذ - کوید - م ،

۱- کذا فی الاصل : و - ذ - م - و الظاهر « چنانک »

۵ - س : بود

۴- س : و بلاغت

۳- ذ ، م ، س : ندارد

س : گفته است

۷- م ، س : بدیشان

۶- م ، س : باشد

شون کوبند غزل الکلب^۱ و همانا «آهو را غزال از اینجا» نام نهاده‌اند کی (این) مغازلت را شایسته است، و بیشتر شعراء مفلق ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و تصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدمه مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آنرا نسیب کوبند^۲ و بحکم آنک مقصود از غزل ترویج خاطر و خوش آمدن نفس است باید کی بناء آن بروزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق مرقق^۳ نهند و در نظم آن از «کلمات مستکره و سخنان»^۴ خشن محترز باشند جنانک عمادی کوبند (f. 168^b) «شعر»^۵

دل و جانم بعشق تو سمرند	همه عالم بدین حدیث درند
> زلف و روی و لب و بنامیزد ^۶	همه از یکدگر شکر فترند ^۷
تو نه‌ای یار لیک در غم تو	همه آفاق یار یکدگرند
آهوانند زیر غمزه تو	کی جز از ^۸ مرغزار جان نچرند
خورش طوطیان شکر باشد	طوطیان لب تو خون شکرند
دل من کشت ^۹ حلقه‌ی کی درو	جان فروشند و عشوه تو خرند
عاشقان را چه روی با تو جز آنک	لب بدوزند و در تو می‌نکند
نبرند از غم تو جان بکنار ^{۱۰}	خاصه قومی که نام بوسه برند
بر در تو مقیم نتوان بوز	هوسی می‌پزند و می‌گذرند ^{۱۱}

۱- م، س: آهورا از اینجا غزال ۲- ذ: خوانند ۳- و فی الاصل:

و فی نسخ - ذ، م، ن: مرقق؟ ۴- ذ: سخنان و کلمات مستکره ۵- ذ، م،

س: ندارد ۶- ذ: بنام ایزد، م: نیامیزد ۷- م، س: که بجز ۸-

م: کشته ۹- م: یکبار ۱۰- کاتب نسخه ذ: در چند موضع کتاب از خود

تصرفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین عضد

و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن فقیهی (کاتب نسخه) اضافه نموده و

تصریح کرده است که (چون مثال مصنف در سیاقه الاعداد و تکریر و تقسیم و تسمیط

خالی از لطائف شعری بود چند مثال از خود آوردم) و ما آن اشعار را که بر اصل

نسخه افزوده بود در هر چهار مورد انداختیم.

همچنین^۱ رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن گفته [آمده است]
بحکم آنک بناء آن بر دو بیت بیش نیست باید کی ترکیب اجزاء آن درست و قوافی
متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرر
و تقدیم [(و)] تأخیرات ناخوش خالی بود و اگر با آن چیزی از صناعات مستحسن
و مستبدعات مطبوع چون مطابقه^۲ لطیف و تشبیهی درست «و استعارتی لطیف»^۳
و تقابلی موزون و ایهامی شیرین یاربون نیکوتر آید جنانک [شاعر] گفته «است»^۴
و در مطابقه بهتر ازین دو بیتی نگفته اند^۵

«بیت»^۵

غم با لطف تو شاذمانی کرد
عمر از نظر تو جاودانی کرد
کربان بدوزخ برد از کوی تو خاک
آتش همه آب زندگانی کرد
و جنانک یکی از فضلاء [اصفهان گفته است] (و الحق) تشبیهی صحیح است^۶

«بیت»^۸ (f. 169^a)

ای وصل ترا عمر بها چون شب و روز
هجران توره زن بقا چون شب و روز
تا کی بامید وصل بویان باشم^۹
اندر بی هم زهم جدا چون شب و روز
و دیگری گفته است :

«بیت»^{۱۰}

جانا من و تو نمونه بر کاریم
هر چند دو قالبیم یک دل داریم
بر نقطه مهر بای اگر بفشاریم
جون دایره سر زود بهم باز آریم
واشرفی سمرقندی «گفته است»^{۱۱}

۱- ذ : و همچنین ۲- ذ : و استعاراتی نیکو ۳- ذ : اند ۴-
س : نگفته است ۵- ذ : شعر - م ، س : ندارد ۶- و فی الاصل : کرده است
۷- ذ : کرده ، س : درست است ۸- ذ : م - شعر ، س : ندارد ۹- م ، س :
باشیم ۱۰- م - شعر - ذ ، س : ندارد ۱۱- ذ : س : گوید

«بیت^۱»

شاهها جو دلت در صف تدبیر آید او را مدد از عالم تقدیر آید
 تیغ تو جهان گرفت و آری شك نیست آنرا کی تو بر کشی جهانگیر آید
 > و دیگری گفته [است]:

«بیت»

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زد در راه یکانکی قدم نتوان زد
 [جز^۲ آینه روی هم دمی نتوان دید زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد]
 و کمال [اسمعیل] «گفته است»^۳

«بیت^۱»

در رزم جو کوس تو باواز آمد^۴ نصرت با او بطبع دم ساز آمد^۴
 تیغ تو بقطع و فصل (کار) دشمن هر جا کی برفت^۵ سرخ رو باز آمد^۴
 «(و یکی از) صاحب طبعان نشابور گفته است»^۶

«بیت^۱»

کی دست دهد وصل جو تو دلبندی الا بهزار حیلـه هر یکجندی
 ای در بن هر موی من از تو مهری وی با سر هر موی توام بیوندی

مزدوج

شعریست کی بناء آن بر ابیات مستقل مصرع باشد [و شعراء] عجم آنرا
 مثنوی خوانند^۷ از بهر آنک هر يك را^۸ (f. 169^b) دو قافیت لازم است^۹

- ۱- ذ، س: ندارد ۲- و فی الاصل: جوز؟ ۳- ذ، س: کوید
 ۴- س: در هر سه موضع: آید ۵- ذ، س: هر جا که برفت - نسخه اصل: هر جای که رفت
 ۶- ذ: و نیشابوری کوید ۷- ذ: خواند ۸- ذ: هر بیت را ۹- م-
 افزوده: چنانک

فردوسی گفته است :

« شعر »^۱

جهان را نباید سبردن بید
جنین است باذا فره^۲ داذ کر
کسی کو بوذباک ویزدان برست
کی هر جند بذ کردن آسان بوز
جو بی رنج باشی و پا کیزه رای
و این نوع در قصص [مطوّل] و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معین
متعذر باشد استعمال کنند^۴

مصرّع

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متّفق اند^۵ جناک
« بلفرج گفته است »^۶

« بیت »^۷

ترتیب ملک و قاعده حلم^۸ و رسم دان
کی حروف قافیت هر دو مصراع الف و ذال است و وزن هر دو فاعلان
است از بحر مضارع اخرب بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان ، و بیش ازین
گفته ایم کی در قصاید باری^۹ تصریع مطالع لازمست و هر قصیده کی مطلع آن
مصرّع نباشد^{۱۰} اگر چه دراز بوز آنرا قطعه خوانند و اسم قصیده بر آن اطلاق
نکنند^{۱۱} و [همچنین] در رباعیات تصریع بیت اول لازم داشته اند تا فرق باشد میان
آن و مقطعات دیگر و در مثنویات جناک « گفته ایم »^{۱۲} بحکم آنک بناء آن بر^{۱۳}

۱- ذ ، م ، س : ندارد ۲- م : باداور ؟ ۳- س : نیامد ۴- م :
کوید ؟ ۵- ذ : باشد - م ، س : آید ۶- ذ : ابوالفرج کوید - م ، س :
بلفرج کوید ۷- م - شعر - ذ ، س : ندارد ۸- س : عدل ۹- ذ :
فارسی ۱۰- س : باشد ۱۱- م : اطلاع نکنند ؟ ۱۲- ذ : گفته شد
۱۳- صفحات نسخه س در این موضع در صحافی پس و پیش شده و مشوش است

ابیات مفرده است در جمله قصیده (f. 170^a) تصریح لازمست و باشد که يك قصیده را چند مطلع کنند چون از صفتی بصفتی دیگر نقل کنند و از جمله شعرا خاقانی بذهین شیوه مولع [تر] بوزه است^۱ « و چند قصیده بسیار مطالع گفته جنانك گفته است^۲ »

« شعر »^۳

چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر سیماب آتشین زن در بازبان اخضر
« و هم درین قصیده گفته است^۴ »

« شعر »^۵

در آبکون قفص بین طاووس آتشین بر کز بر کشادن او آفاق کشت^۶ زیور
« و گفته است^۷ »

« شعر »^۸

صحن^۹ ارم ندیدی در باغ شاه بنکر حصن حرم^{۱۰} ندیدی بر قصر شاه بکذر
« و گفته است^{۱۱} »

« شعر »^{۱۲}

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور بکشای غنچه لب بسرای غنّه تر^{۱۳}
و باشد کی در نقل از نسیب بمدح^{۱۴} مطلع نو کند^{۱۵} جنانك انوری گفته است^{۱۶}

- ۱- م : اند ؟ ۲- ذ : وقصاید - ذ : و مطالع گفته خاقانی گوید ۳-
ذ ، م ، س : ندارد ۴- ذ : و مطلع دیگر گوید ۵- ذ : راست ۶-
ذ : و هم در قصیده گوید مطلع سوم ، س : ندارد ۷- در نسخه چاپی و نسخهای - م ،
س : « صبح » و در نسخه - ذ : و مجمع الفصحاء ج ۱ « صحن » کما هو الظاهر
۸- در نسخه چاپی و - م : « خرم » و در - ذ - س : و نسخ خطی دیوان خاقانی « حرم »
۹- ذ : و مطلع چهارم گوید ، س : و همو نیز گفته است ۱۰- فی الاصل : غنه
و در نسخه چاپی و - ذ : غنه بی بر ؟ - م ، س : غنه تر
۱۱- م : مدح ؟ ۱۲- و فی الاصل سو (؟) ذ - سو کند کند ؟ - م : نو کند ۱۳- س : گوید
۱۴- ۱۱- م : مدح ؟ ۱۵- ۱۳- س : گوید

« شعر ۱ »

مست شبانه بوزم افتاده بی خبر دی در اناغ^۲ خویش کی دلبر بکوفت در
« و بعد از تخلص لطیف گفته است^۳ »

« شعر ۱ »

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضر
و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند^۴ و آنرا مطلع^۵ تازه
آرد^۶ جنانك فلکی^۷ <شروانی> « گفته است^۸ »

« شعر ۱ »

سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم جهان جود و معانی^۹ چراغ دوده آدم
و در آخر قصیده « گفته است^۸ »

« شعر ۱ »

کجا شد آنك مرا جان بذو شدی خوش و خرم^{۱۰}

که^{۱۱} تا شد او دل و چشمم تباه شد زغم و غم^{۱۲}

(f. 170^b) مقفی

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند^{۱۳} جنانك رضی^{۱۴}
نیشابوری^{۱۴} گفته است

- ۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ، س : وفاق ۳- ذ : و بعد تخلص مطلع
دیگر آورده ۴- س : تمام کند ۵- ذ : مطلعی ۶- فی الاصل و فی
م : آرند - والظاهر : آرد ۷- م : ملکی ؟ ۸- ذ : گوید ۹- فی الاصل : معالی ؟
۱۰- ذ : خورم ؟ ۱۱- و فی الاصل « کی » انظر ص ۲۴۹ ۱۲- نسخه - ذ :
که در فراق او دل و چشمم تباه شد زغم و نم - و در حاشیه نسخه - ذ : تباه شد
دل و چشمم ز فرقتش زغم و نم - م : که تا شد او دل و چشمم تباه شد ز تف و غم -
نسخه مطبوعه - که باشد او دل و ۱۳- م : باشد ۱۴- کذا فی نسخه خدا بخش:
رضی، وظاهراً مقصود رضی الدین نیشابوری است و فی الاصل : رضی الله - نسخه - م، س :
رضی - و در نسخه - ذ : رضی نیشابوری

«شعر»^۱

زهی سرفرازی کی «با پایکاهت»^۲ میسر نشد جـرخ را دستیاری^۳
 «کی اگرچه وزن عروض [و] ضرب این بیت»^۴ فعولن است حروف آن مختلف است
 و بیاید دانست کی چون بنـاء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد چون
 فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن^۵ در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن
 در بحر رجز بهیج وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد کی جزو اصلی متغیر
 شود جنانك درین بیت باز نمودیم^۶ کی چون قافیت آن فعولن است لابد عروض آن
 لازم آمد^۷ کی فعولن باشد و در عروض و ضرب هیچ بیت از ابیات این قطعه نشاید
 کی جزوی دیگر جز فعولن بیارند^۸، و اگر بنـاء^۹ قافیت بر جزوی فرعی نهند جنانك
 همو^{۱۰} گفته است^{۱۱}

<«شعر»>

ایا بادشاه شریعت کی هست ز اوصاف تو قاصر افکار من

کی چون بنـاء ضرب این شعر بر فعل نهـا^{۱۲} کی محذوف فعولن است در تصریع
 لازم باشد^{۱۳} کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا باشد کی فعول
 آید جنـانك هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن است
 و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فعل^{۱۴}، و در اشعار باریسی^{۱۵} بنـاء^{۱۶} اتفاق
 و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاء اصلی و فرعی است و نجنانست کی در اشعار

- ۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ - پایان کاهت - م : با پایکامت ؟ ۳-
 م : دست بازی ۴- م : اگرچه وزن عروض آن بیت ۵- م : و در مفاعیلن
 ۶- ذ : باز نمودم ۷- م، س : آید ۸- م - نیارند ؟ ، س : از فعولن سازند
 ۹- س : و اگر در بنـاء ۱۰- و فی الاصل : همجو ؟ ۱۱- س : گوید
 ۱۲- م : است ۱۳- ذ : فارسی ۱۴- م : (که) بنـاء و « که » در اینجا زائد
 و غیر لازم است

تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشاید کی (f. 171^a) جز (در) تصریع
 آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب کامل است و نشاید کی جز < در > تصریع
 آنرا عروض سازند و فع^۱ از ضروب متقارب است [و] نشاید کی جز در تصریع
 آنرا عروض سازند بل کی در شعر باری^۲ بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بود
 همان جزو عروض آن شعر تواند بود در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در
 اغاریض جایز می دارند جنانك حفاف^۳ [شاعر] گفته است
 « شعر »^۴

هر شب بر آید از دو بنا کوشش خرشید^۵ و کل گرفته در آغوشش
 بر مفعول فاعلات مفاعیلن^۶ و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض
 و ضرب این وزن مفاعیلن است و بنا برین نهاده [است] باز^۷ می گوید :
 « شعر »^۴

رخسار او ز باغ سمن دزدید^۸ آنك همی برد دوسیه^۹ پوشش
 بر مفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مسبغ عروض ساخته است
 و [هم اینجا] می گوید « شعر »^۴
 با عشق او صبوری کتواند^{۱۰} با جرخ بر شده که کند کوشش^{۱۱}

۱- نسخه - ذ : در متن فعولن ؟ است و در حاشیه به « فع » تصحیح شده است و پس از
 آن افزوده : که ۲- ذ : فارسی ۳- کذا فی الاصل ؟ و فی نسخه خدا بخش :
 خفاف ؟ - ذ : خفاف - م - حمقاق : س : خفاف گوید ۴- ذ ، م ، س : ندارد
 ۵- م : خورشید ۶- س : مفاعیل ۷- ذ : و باز ۸- م : در دمد
 ۹- س : دوشبه ۱۰- م : کی تواند ؟ ۱۱- از قافیه آوردن « کوشش »
 را با « آغوشش » و « سیه پوشش » معلوم میشود که ما قبل ضمیر « ش » در کلام
 فصیح مکسور است و در حواشی لباب الالباب نیز اشاره بدین مطلب نموده ایم بمناسبت
 این رباعی که در جلد اول لباب الالباب ص ۲۷۷ مذکور است :

کربان شدم از هجرتو و جایش بود

با نسبت شبها شب آسایش بود

دوشم همه شب درد در افزایش بود

و بن طرفه که با این همه محنت شب دوش

بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مُسَبِّغ^۱ و جزو اخرم بهم
 عروض ساخته است^۲ و ازین جهت من درین تألیف تعرض ضروب و اعاریض هر بحر
 نکرده‌ام اگر چه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش^۳ آورده‌اند کی هزج را
 چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب و اعاریض
 تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات^۴ هر بحر برشمرده است و هر جزو کی (f. 171^b)
 در عروض بیتی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده و میان ضروب و اعاریض
 اشعار عجم هیچ فرق نیست و یجوز و لایجوزی کی در جمع^۵ میان ضربی و عروضی
 افتد بناء آن بر سلامت و مزاحفت جزوست و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل
 است تا اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند^۶ جنانك مفاعیلن مفاعیلن یا^۷
 فاعلاتن فاعلاتن در بیت‌های دیگر (تغییر) هیچ يك از اجزا روا نباشد و نشاید
 کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیل یا فاعلات فاعلات فاعلاتن بیارند بخلاف
 اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهد در بیت دیگر
 شاید کی فعولن مفاعیلن فعول^۸ مفاعیلن^۹ بیارند و لکن^{۱۰} ضربها باید کی از مفاعیلن

۱- کذا فی الاصل : و الصواب اسقاط « و جزو مسبغ » فانه سبق ذکره قبیل

هذا ولا موقع لتكراره هنا ۲- این مناقض است با آنچه در ص ۴۲۲ گفت که

چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد بهیچ وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد

که جزو اصلی متغیر شود نه در عروض و نه در ضرب ۳- ذ : خود ۴- م :

با بیات ؟ ۵- م : جمیع ؟ ۶- س : نهد ۷- م : با ؟ ۸- م :

فعولن ۹- هذا هو الظاهر (یعنی مفاعیلن) و فی الاصل : مفاعیلن - در تمام نسخ

چهار گانه مفاعیلن است و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در تصحیح کتاب مفاعیلن را غلط

پنداشته و « مفاعیلن » نموده‌اند و ظاهراً همان مفاعیلن که مطابق نسخه اصل و ذ ، و م

س - است انساب باشد چه مقصود مصنف در اینجا بیان دو مطلب است : یکی فرق اشعار

تازی و پارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضرب که گوید « اگر در اشعار

بنکردن^۱ از بهر آنکه عروض طویل مفاعیلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن و در شعر پارسی^۲ ضروب و اعاریض یکسان اند^۳ یعنی اگر ضرب^۴ صحیح است عروض <لابد> صحیح باشد و اگر ضرب^۴ مزاحف است عروض مزاحف باید، و چون مطلع شعری موهم باشد بتصریع و مقفی <آید> آنرا تجمیع خوانند و بیت را - مجمع کویند جنانك [شاعر گفته است

۱- یعنی در قوافی يك قصیده که بناء قافیة آن بر مفاعیلن است و الا تناقض

خواهد داشت با آنچه میگوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن

- ذ نکردد ۲- ذ : فارسی ۳- م : آید ۴- س : ضروب ؟

فارسی بناء آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچیک از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلافش جایز است مثلاً در بحر طویل اگر بناء قصیده بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد شاید که در ابیات دیگر قصیده فع لن مفاعیلن فعول مفاعیلن آید و فعولن صدر اثلیم و فعولن حشو مقبوض شود و این اختلاف را که در عربی روا داشته اند در فارسی جایز ندارند، و دیگر فرق اشعار تازی و پارسی در اختلاف و اتفاق جزو عروض و ضرب است که گوید: در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگر بناء عروض آن بر جزو سالم باشد در بیت دیگر شاید که تغییر یابد جنانك در بحر طویل اگر عروض بیت اول قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض باید مفاعیلن آید چه بحر طویل عروض آن جز در تصریع همیشه مقبوض است یعنی اگر عروض بیت اول برای تصریع مفاعیلن آید در سایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایز نیست و باید مفاعیلن باشد برای آنکه بحر طویل را يك ضرب بیش نیست و ذکر فع لن مفاعیلن فعول مفاعیلن برای بیان این هر دو مقصود است که جواز اختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض و ضروب در اشعار تازی باشد و اگر مفاعیلن بجای مفاعیلن باشد مقصود ثانی از آن بر نیاید و استدراك بعد که گوید: « و لیکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنکردد بی مورد و با تعلیل بعد که گوید: از بهر آنکه عروض طویل مفاعیلن بیش نیست مناسب نباشد ۱۰- س: ولیکن

< (شعر) >

بسحر کاهان ناکاه بمن^۱ باز نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال
کی قافیۀ نسیم موهم است بذانک قافیۀ دیگر مثل نعیم و مقیم و مانند آن
آید و نجنان آمد

بیت القصیده

آنست کی نخست (f. 172^a) شاعر را معنی در خاطر آید و آنرا نظم کند
و بناء قصیده بر آن نهد و ممکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن بیت بسیار
افتد و عامۀ شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بوز و لا مُشَاحَّة
فِي الْأَلْقَابِ إِلَّا أَنْكَ قَوْلِ أَوَّلٍ^۲ درست ترست جنانک شرف < (الدین) > شفروه
گفته است :

< (شعر) >

ای جو دریا سخی جوشیر شجاع چون قضا جیره^۳ و جو جرخ مطاع
تا آنجا کی گفت^۴:

کر نکردم اوداع معذورم نیست بر مگیان طواف وداع
چون خواسته است کی عذرتخلف^۵ از وداع مخدوم بذین عبارت خواهد کی
نیست بر مگیان طواف وداع

بناء شعر بر عین نهان بس بیت القصیده این شعر این^۶ بیت است «والله اعلم»^۷
لُغَزٌ وَ مَعْمَا^۸

لُغَزِ آنست کی معنی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سؤال

۱- و فی الاصل «بمن آن» انظر ص ۳۰۰ ۲- م : قول او ؟ ۳-

س : حاکم ۴- س : که گفته است - م - افزوده : شعر ۵- م :

بخلف ؟ ۶- م : آن ۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- هکذا هو مکتوب

فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع و الصواب کتابته بالياء ای «معنی»

بپرسند^۱ و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند و این صنعت چون عذب
و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارد و بحشو الفاظ
دراز نکردن و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بوز بسندیده باشد و تشحید^۲
خاطر را بشاید جنانک معزی «در (صفت) قلم تشبیب قصیده‌ی^۳» ساخته است اگر
چه سخت ظاهرست

(لغز^۴)

چه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر^۵ بشکل تیرو بزو ملک راست کشته جوتیر
کجا بکرید در کالبد بخندد جان کجا بنالذ در آسمان بنازد تیر
ز نادرات جواهر^۶ نشان دهد بسرشک ز مشکلات ضمائر خبر دهد بصریر
(f. 172^b) هر آنج طبع براندیشد او کند^۷ تألیف هر آنج و هم فراز آرد او کند تفسیر

و خاقانی در کبوتران برنده گفته است <اگر چه سخت درازست>

(لغز^۴)

مصور جیست آن حصنی نکو بندیش و به بنکر^۸
نه در بیـذا ز بـام او نه بیـذا بـام او از در
شده در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز
جنان کند در صفات او دل دانا شود مضطر
او کویی رزمگاهستی ز هر سویی رسد^۹ فوجی
یکی ارزان ز بیم جان یکی دل شاد و بازی کر

۱- م : پرسند ۲- تشحید ، تیز و تند کردن ذهن ۳- ذ : در تشبیب
قصیده‌ی صفت قلم ۴- ذ - م - شعر - س : ندارد ۵- م : تافته سر ۶-
م : زبادرات جواهر، س : ز نادرات زمانه ۷- م : آن کند ۸- وفی الاصل :
نلویندش و به بنکر، و فی نسخه خدا بخش « مصور جیست آن حصن بلندش بام و بر
پیکر » و در نسخه ذ : نکو بندیش و خوش بنکر - و بخط الحاقی (به) در روی کلمه
خوش نوشته شده - و در نسخه مطبوعه : نه پیوندیش و نه پیکر ۹- م : زهر سومیرسد

یکی بنداری از صنعت مکر جز خیمت گردانده
 یکی کویی ز استازی برون خواهد شد از جنب
 یکی را طیلسان بینی بسان فرش بوقلمون
 یکی از بهرمان^۱ دارد رداء و کسوت و افسر
 یکی همچون «زن زانی زشرم شوی درخجلت»^۲
 روان کشته بهر جایی بیای اندر کشان جاذر
 رقیب اندر بی ایشان بهشیاری^۳ جو بد مستان
 یکی رمحی بدست اندر کزو نسبت کند شگر^۴
 بلند از پست برتازند^۵ بی ترتیب از آن گونه
 خیال اختر اربینی بروز اندر هوا بی سر^۶
 فروز آیند و بر کردند کرد عرض گاه^۷ خود
 همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیگر (f. 173^a)
 یکی نالنده^۸ بی علت یکی در جنک بی آلت
 یکی در بند بی زلت یکی بی رود خنیا کر
 یکی همچون زحل تاری دوم چون مشتری روشن
 سؤم مریخ کون «رنکش چهارم زهره ازهر»^۹
 هوا از صورت هر یک^{۱۰} جو دعوت خانه مانی
 زمین از سایه هر یک^{۱۰} جو صنعت خانه آزر

۱- بهرمان نوعی از بافته ابریشمی هفت رنگ بسیار لطیف (برهان) و فی

نسخه خدا بخش : کهرمان ۲- م : زن زالی زشرم شوی درخجلت - نسخه مطبوعه:

ازخجلت ۳- ذ - درحاشیه : زهشیاری ۴- ذ : مسکر - وشگر با تشدید

ثانی سیخول یعنی روباه تیرانداز و خارپشت بزرگ که بقدر دوک تیرها در بدن دارد

و می اندازد (برهان) ۵- س : برتابد ۶- م : خیال اختران بینی بروز

اندر هوا بی سر - ذ : اختران بینی... ۷- م : عرصه گاه ۸- م : نالیده

۹- ذ : چارم بسان زهره ازهر ۱۰- ذ : ایشان

بسا بیر و جوان بینی ازیشان خرم^۱ و شاذان
 بسا سیمین بران بینی^۲ ازیشان کشته سیمین بر^۳
 کشیده يك بیک بیکر^۴ ز بهر نزهت و شادی
 بپیش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر
 و دیگری گفته است در کپان^۵

[لغز^۶]

جیست نه شلوار و نه بیراهنش
 راست کویذ هر چه کویذ بی زبان
 هر چه خواهی می نهی در دامنش
 اردهایی عقربی در کردنش
 [و] دیگری گفته است در مقراض

[(لغز^۶)]

جیست کندر دهان بی دندان
 چون زنی در دو چشم او انکشت
 هر چه افتاد ریز ریز^۷ کند
 در زمان هر دو گوش تیز کند
 و دیگری گفته [است] در کوزه آب
 « لغز^۸ »

لعبتی جیست نغز و خاک مزاج
 دست بر سر نهاده بنداری
 کی بآبیست از^۹ جهان خرسند
 بسر خویش می خورد سو کند^{۱۰}
 و لغز در اصل لغت بر کردانیدن چیزی است از سمت راست و الغاز راههای

۱- ذ : خورم ۲- س : بسا پیران سیمین بر ۳- کذا فی الاصل (؟)
 و در نسخه خدا بخش این بیت را ندارد ۴- م : يك بیکدیگر ۵- کپان
 همچو قپان ترازوی بزرگی است که يك کفه دارد (برهان). و فی نسخه خدا بخش
 «لکن» - ذ، س : اندر کپان ۶- م : شعر ۷- م : زیر زیر؟ ۸-
 م - شعر، ذ، س : ندارد ۹- ذ : بآبست از - م : بآبیست در ۱۰- در - ذ - م :
 مانند نسخه اصل دو بیتی که مثال معنی باسم بوسعید است در اینجا آورده شده است

کثر مژست و لغز سوراخ موش دشتی است کی بر و ریب^۱ خانه^۲ اصل^۳ ببرد و جند
راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان بسویی بیرون جهند و این جنس
سخن را از بهر آن لغز خوانند^۴ کی صرف معنی است > از سمت فهم راست
و بعضی مردم آنرا لغز خوانند بضم لام و غین < و در دیوان الادب آنرا در باب
فعل آورده است بضم فا و فتح عین

و معمّا آنست کی اسمی یا معنایی را بنوعی از غوامض حساب یا بجیزی از قلب
و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا بوشیده گردانند^۵ تا جز باندیشه تمام و
فکر^۶ بسیار بسر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت [جنانك در
نام]^۷ مسعود گفته اند^۸

«معمّا»^۸

جو نامش پیرسیدم از ناز زون^۹ بدامن جو برخاست^{۱۰} بربط بسوز
بتازی بدانستم آن رمز او^{۱۱} کی نامش زربط بسوزن جه بود^{۱۲}
(f. 173^b) [و] دیگری [گفته است] در [اسم] بوسعید^{۱۳}

[(شعر)]

آنچ از لب دلبران ستانی بستم با روز نخست ماه شوال بهم
جمع آوری آن «حروف را هر دو بهم»^{۱۴} این نام بت منست آن شهره صنم^{۱۵}

۱- و ریب چو مهیب همچو اریب کج و محرف و بتر کی قیقاچ کویند (برهان)

۲- ذ: اصلی ۳- س: خوانند ۴- م: کرداند ۵- ذ: فکرت
۶- ذ: افزوده: و در ۷- س: گفته است ۸- م: شعر، س: نظم، ذ:
ندارد ۹- م: یار زود - ترجمان البلاغة: از ناز و کبر ۱۰- س: برخواست؟
۱۱- ذ، س: را ۱۲- ترجمان البلاغة:

بدانستم از وی بتازی جواب کی رایش بربط بسودن چه بود
۱۳- ذ: افزوده: کوید ۱۴- م: آن حروفها را بقلم؟ ۱۵- م: شعره صنم
این دو بیت در نسخه اصل و (ذ و م، س) در ذیل امثله لغز بعد از لغز کوزه آب نوشته

بود و واضح است که مثال معنی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحه سابق باینجا نقل
دادیم و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت را ندارد

و بلفرج^۱ گفته است در اسم^۲ عبدالرحمن

[(مَعْمَا^۳)]

سورتی « کندرو^۴ » يك آیت را کرد باید همی بسی تکرار

آخر نام تست اوّل آن ای نکوسیرت نکو کردار (f. 174^a)

آخر نام تو ترا بدهاد اوّل نام تو جو من بسیار

و دیگری [گفته است] در [اسم] رشید^۵ [بطریق نسبت

[(مَعْمَا^۳)]

نام یارم چار حرفست ای برادر^۶ از ره نسبت بکویم کر بدانی^۷

حرف رابع^۸ خمس^۹ عشر حرف اوّل حرف ثالث ثلث^{۱۰} عشر حرف ثانی

[و] دیگری گفته است در [اسم] ستیک

[(مَعْمَا^۳)]

نام بتم آن مه طرازی هفتست بیارسی^{۱۱} و تازی

[و] دیگری گفته است^{۱۲} « در (اسم) بیبیک

(مَعْمَا^۳)

نام آن بت می^{۱۳} بکویم روشنت کر ندانی رنج من کردن هبا

دودو هر يك با دهی تر کیب کن آنکهی بایست ضم کن جمله را

متکلف > (و) : مطبوع

عامّه مردم بدارند کی شعر متکلف علی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی

مشکل و از احیف کران گفته باشند یا کلمات آن بزور برهم بسته باشد^{۱۴} و معانی آن

۱- ذ : و ابوالفرج ۲- از نسخه اصل و - ذ : کلمه اسم افتاده است ۳- م :

شعر، س ، ذ : ندارد ۴- ذ : را کزان ۵- ذ - افزودن : گوید ۶- ذ :

چار حرفست ای برادر نام یارم ۷- ذ : تا بدانی - م : از بدانی ، س : کر ندانی

۸- م - س : و من گفته ام ۹- م ، س : من ۱۰- س : باشند

بدشواری فراهم آورده و این ظنّ خطاست از بهر آنک جمله مصنوعات شعر
و مستبدعات نظم کی در فصول متقدم بر شمردیم و آنرا از مستحسنات صنعت نهان
از قبیل متکلفات اشعارست کی جز بامعان نظر و ادمان^۲ فکر مثل آن دست ندهند
و مانند آن میسر نشود^۳ اما اگر شاعری التزام کند کی چند معنی مختلف در شعری
اندک بیارند (یا) چند اسم متغایر در نظمی بر شمارند یا خواهد کی شعری غریب
و^۴ نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یا افحام^۵ یکی از اهل دعوی را بگوید
و در ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف و^۶ استعمال (f. 174^b)^۷ حروف عطل یا منقوط
لازم دارد هر آینه از نوع^۸ تعسفی^۹ خالی نباشد چنانک نظری^{۱۰} گفته است :

[(شعر)]

تو بر بران دین بر بر خون خر بر پس در بر خون بین خور کردن از بر^{۱۱}
چون خواسته است کی چندین تجنیسات ناخوش مکرر کرداند لابد خوش
نیاید و دیگری « گفته است^{۱۲} »

« بیت^{۱۳} »

زین جنبش شاه^{۱۴} جرخ فرزین رفتار دورم چو رخ از رخ ز رخ فرخ یار

- ۱- م : صیفت ؟ ۲- ادمان : همواره کار را کردن ۳- ذ : افزوده : و
۴- ذ : یا ۵- افحام : خاموش گردانیدن خصم بحجت و خصومت ۶- ذ : م ، س -
افزوده : و - نسخه چاپی « واو » ندارد ۷- در نسخه چاپی افزوده شده : « کنندو »
۸- س : نوعی ۹- نسخه چاپی : تعسف - م : تسعیفی ۱۰- س : نظیری
۱۱- کذا فی الاصل (؟) - ذ :

تو بر بران دین بر بر خون خر بر پس در بر خود بین خور کردن از بر؟
م : تو بر بر آن دین بر بر چون خر بر پس در خور خود بین خود گردون از بر؟
س : تو بر بر آن دین بر بر چون خر بر پس در خور خود بین جور کردن از بر
و در نسخه خدا بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجه میسر نشد

- ۱۲- ذ : گوید - س : چنانکه ۱۳- م : شعر ، س ، ذ : ندارد

- ۱۴- س : شاخ ؟

دل ز اسب^۱ طرب بیازد و بیل غمت
 شه مات بجان خواسته بر نطع قمار
 چون التزام کرده است کی جمله کالای شطرنج در دو بیت بیازد^۲ لاجرم
 چندین رخ^۳ برهم افتاده است و نطنزی گفته است^۴
 «شعر»^۵

تا زحل راهست چون هر مزد^۶ و چون بهرام و تیر
 مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون^۷ بیوت
 تا حمل تا ثور^۸ و جوزا باشد و خرجنک و شیر
 خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت^۹
 تا بهفت افلاک بر آن هفت را باشد مسیر
 تا بوز بر ضد ایشان^{۱۰} این دو و ده را ثبوت^{۱۱}

عمر باذت ثابت و نامت بنیکوئی روان
 وین^{۱۲} همه بیشت کننده همجو من بنده قنوت

و [از جنس صناعات شعری] همو «گفته است»^{۱۳}

[(شعر)]

تیر مژگان کمان ابرو سمن بر سنک دل
 باز سیرت کبک رفتار آب تن آتش رخان

- ۱- م، س : ز اسب، و در نسخه مطبوعه و ذ : دل راست ۲- ذ : کلمه ز اسب
 صحیح است چون شاعر خواسته است تمام اجزای شطرنج را جمع نماید ۳- ذ - م :
 چندین رخ - در نسخه مطبوعه : چند بر رخ ۴- س : و دیگری گفته است ۵- ذ،
 م، س : ندارد ۶- و فی الاصل : هر مز ۷- و فی الاصل : کردن ۸-
 م : با ثور ۹- س : افزوده : و ایضا فی الصناعات ۱۰- ذ - م - ایشان -
 نسخه مطبوعه : آن هفت ۱۱- در - س : بعد از این بیت بیت «تیر مژگان» - و بعد
 «عمر بادت» می باشد ۱۲- و فی الاصل : وزین ۱۳- ذ، م : کوید - س :
 تمام این جمله را ندارد

خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر

نیک وعد^۱ بد کنش فربه سرین لاغر میان

برق خنده برف دندان کثر^۲ زلفین^۳ راست قد

مه جبین شب کیسوان حنظل سخن شیرین زبان

(f. 175^a) چون خواسته است کی چندین صناعات مستحسن از تشبیه راست

و تطابق درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در [دو] سه بیت جمع کند هر آینه

مطبوع تر^۴ ازین نیاید و از جنس مقلوبات همو « گفته است »^۵

یا خسرو نو نور سخای یاری ده (ما) مهدی رای

هر مصراع^۶ بهمان لفظ [و معنی] مقلوب [بر می] توان خواند [و]

دیگری گفته [است]

(بیت ۶)

رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش درد نامردش شمار^۷

و هر مصراع قلب دیگری است و مقلوب نظم^۸ دیگری گفته است

۱- م : وعده ۲- در حاشیه نسخه ذ : زلف کثر ۳- ذ : بهتر

۴- ذ : کوید - م - افزوده : شعر ۵- ذ - افزوده : را ۶- م - شعر - س :

ندارد ۷- وفی الاصل : رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش رای نامردش شمار

علاوه بر آنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی از مصراعین غلطی است یعنی

یا « دردش » در مصراع اول باید « یارش » خوانده شود یا « رای » در مصراع

دوم باید « درد » خوانده شود والا غرض یعنی قلب بعمل نمی آید. و در نسخه خدا بخش

بجای بیت متن این بیت را دارد :

تو قوی را بچنک در شمار

رامش مرد کنج باری و قوت

، س : رامش... و در نسخه مولوی :

یار مرکش یار نامردی شمار

رامشش درمان یارش کرم یار

و در این بیت کلمه یار مصراع ثانی باید غلط و « رای » صحیح باشد تا مثال مقلوب را

شاید و متن مطابق نسخه س : اصلاح شد

۸- م : منظم ، س : بنظم

«مقلوب ۱»

با من اکنون عتاب دارد دلبر | خرمین خرمین ز زلف بارز عنبر

و مقلوبش اینست^۲

دلبر دارد عتاب اکنون با من | عنبر بارز ز زلف خرمین خرمین

و مقلوب کلمه دیگری (ی) گفته است :

«مقلوب ۱»

روز زورست راز زار مکو | کنج جنکست رای یار مزین

و مقلوب بعض^۳ کلمه رشید^۴ گفته است^۴

«مقلوب ۱»

از آن جاذوانه دو چشم سیاه | دلم جاو زانه ابرنج و عناست

و دیگری گفته است :

«شعر»^۵

جزوی و کلی از دو برون نیست هر چه هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای^۶

من از خدا و از تو بخواهم همی کنون

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبا

و از جنس تصحیف دیگری گفته است

[تصحیف ۷]

یا مرد نیکی^۸ و نکو ساز درسفر

حر و محبتی و کلی کلبنان بدر

۱- م - شعر - س : ندارد ۲- «این است» در ذ، م، س : افزوده شده است، و در

نسخه - م : اضافه شده : شعر ۳- س : بعضی ۴- ذ : کوید ۵- ذ، م،

س : ندارد ۶- س : افزوده بیت ۷- م - شعر، س : ندارد ۸- وفی

نسخه خدا بخش، تامرد - ذ : یا مرد ۹- م : نیکی

تصحیفش (f. 175^b)

خر و مخنشی و گلی و گلبان^۱ پدر تا مرد بنکی^۲ و نکو سار در سقر
و از جنس حروف مقطّع^۳

« بیت »^۴

زار و زردم ز درد^۵ آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار^۶
و از جنس حروف عطل^۷ مجیر (بیلقانی) گفته است^۸

[(شعر)]

که کرد اساس ممالك مّمهد و محکم	که کرد کار کرم مردوار در عالم
اساس طارم اسلام و سرور عالم	عماد عالم عدل و سوار ساعد ملک
سماک رمح ^۹ اسد حمله و هلال ^{۱۰} علم	ملک علو عطارد علوم مهر عطا
سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم	سرور اهل مکارم هلاک ^{۱۱} عمر عدو
ملوک ^{۱۲} وار در آورد رسم عدل و کرم ^{۱۳}	محمد اسم عمر عدل و کام او در دهر
مراد او همه اعطاء مال در هر دم	کلام او همه سحر حلال در هر حال
در مکرم او مورد صلاح امم	دل مطهر او هم دم کلام ^{۱۴} علوم
سموم حمله او کرده کام اعدا کم	رسوم عادل او کرده حکم عالم رد
هم او وهم در (او) درد دهر را ^{۱۵} مرهم	هم او وهم دل او دار عدل را معمار
همه رسوم مکارم همه علو همم ^{۱۶}	مدام طالع مسعود کرده حاصل او

-
- ۱- م : کلبتان ؟ ۲- ذ : ننکنی - م - ننکی ، س : نیکی ۳- ذ :
مقطّع دیگری کوید - م : مقطّع، نسخه مطبوعه : منقطع ۴- ذ - شعر، س : ندارد
۵- س : زعشق ۶- س : زار دارد و زرد، و افزوده است : و از جنس حروف
موصول گفته است به شتیلعبتیکشتلطیفی بتیکشکسبگیتینیستهمتا ۷- م ، س : معطل
۸- ذ : کوید ۹- نسخه - ذ : رامح ۱۰- نسخه مطبوعه، حمله هلال ۱۱-
نسخه مطبوعه : هلال - دیوان مجیر نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۴۸۲۰ :
سرور اهل ممالك هلاک ۱۲- ذ : ذر حاشیه « رسول » بجای ملوک آورده شده
است ۱۳- این بیت در نسخه دیوان مجیر نیست ۱۴- دیوان مجیر : کمال
۱۵- دیوان : هم او و هم در او درد ملک را ۱۶- دیوان : علوم همم ؟

و يك كلمه عطل و يك كلمه منقوط « دیگری گفته است »^۱

(شعر)

زین عالم شد او ببخشش مال تیغ او زینت ممالك شد

و يك حرف مهمل و يك حرف منقوط^۲

« شعر »^۳

غمزه شوخ آن صنم خسته بهجر جان من

و از متکلفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات باری

(کویان) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال باشد در

آن بکار دارند^۴ جنانك منوجهری گفته است :

« شعر »^۳ (f. 176^a)

غرابا مزن بیشتر زین نعيقا که مهجور کردی مرا از عشيقا

نعیق تو بسیار و ما را عشیقی نباید بيك دوست چندین نعيقا

ایا رسم اطلاق^۵ معشوق وافی شدی زیر سنك زمانه سحيقا^۶

عنیزه^۷ برفت از تو و کرد منزل بمقراة سقط اللوی^۸ و عقيقا

خوشا منزلا خرما^۹ جایگاهها کی آنجاست (آن) سر و بالا رفیقا

بون سرو در باغ و دارد بت من همی بر سر سرو باغی انيقا

ایا لهف نفسی کی این عشق^{۱۰} با من جنین خانکی کشت و جونین عتيقا

ز خواب هوی کشت بیدار هر کس نخواهم شدن من ز خوابش مفيقا^{۱۱}

۲- س :

۱- فقط در م ، س : است و در نسخ دیگر نیست

۵- و فی الاصل

۴- ذ : برند

۳- م ، س : ندارد

افزوده : دیگر گوید

۷- نسخ المعجم : عنیزه و

۶- السحیق : الطحین و الدقیق

و ذ : اطلاق

۸- ذ : بمقراة سقط لوی ؛ - م ، س : بمقراة سقط لوی

در دیوان منوجهری : عنیزه

۱۱- س : مفیقا

۱۰- م : این عشوه

۹- ذ : منزلا خورما - م : خرما منزلا

بذان شب کی معشوق (من) مرتحل شد دلی داشتم ناله صبور و قلیقا
 فلك چون بیابان و مه^۱ چون مسافر منازل منازل مجرّه طریقاً
 بریدم بذان کشتی کوه لنگر مکانی بعید و فلاتی سحیقا^۲
 و معزی « گفته است »^۳

« شعر »^۴

نه در رکش ضربان کم شود ز ضرب سیوف
 نه با دلش خفقان ضم شود ز خفق بنود

« و [آنچه ازین جنس بر] انوری^۵ [گرفته اند اینست]^۶ »

« شعر »^۷

چون اصطکاک قرع هوا بر سبیل صوت^۸ داذ از ره صماخ دماغ مرا خبر
 و [استعمال] فهلوی غریب

« بیت »^۹

دارد هر کس بتا باندازه خویش در خانه خون بنده و آزان و خدیش
 خدیش کذبانوی خانه باشد و در لغت دری غریب است ، و فی الجملة شعر
 مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست (f. 176^b)
 و معانی لطیف و الفاظ عذب بود^{۱۰} و حروف کلمات^{۱۱} آن بر هم افتاده و تلفظ
 کلمات آن مشکل نبود^{۱۲} و تجنیسات آن متکرّر و صناعات آن متکلف نباشد و بناء
 آن بر مشهورات لغت دری صحیح بوزن و از غرایب لغة الفرس و مصطلحات هر
 ولایت باک باشد و کلمات عربی کی در محاورات باریکی کویان نیاید در آن مستعمل

۱- م : من ۲- السحیق : البعید ۳- ذ : کوید ۴- ذ ، م ، س :
 ندارد ۵- ذ - افزوده : کوید ۶- م : و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس
 این است - س : و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس است ۷- س : بر
 طریق صوت ۸- م : شعر - س : ندارد ۹- س : افزوده : محمد ؟ ۱۰-
 ذ ، م ، س : و حروف کلمات - و در نسخه چاپی : و حروف و کلمات ۱۱- ذ : و تلفظ
 کلمات او مشکل نبود ، نسخه مطبوعه و م : و تلفظ کلمات او مشغول نبود

نبودن « و از حروف^۱ » زواید و حشوهای قبیح کی جهت^۲ انبارش بیت استعمال
کنند و از تغییرات الفاظ کی قدما ضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته اند
خالی باشد تا بشنودن آسان و بگفتن^۳ دشوار بود جنانك انوری در قصیده‌ی
می گویند:

«شعر^۴»

ای دل از قومی نکردند از تو یازاندر رحیل
عیب نبود ز آنك از اطوار نسناسند^۵ ناس
تا خداوندی جو مجد دولت و دین بلحسن
حق شناس بندکان باشد برو او را^۶ شناس
آنك از کنه کمالش قاصرست ادراك عقل
راست چونان کز کمال عقل ادراك حواس
آنك با جودش سبکساری نیاید ز انتظار
و آنك با بذلش کران باری نیاید از سباس
یابد از يك التفاتش ملك استغنا نیاز
همچنان کز کیمیا تر کیب زر یابد نحاس
خواستم گفتن کی دست و طبع او بحرست و کان
عقل (گفت) این مدح باشد نیز بامن هم بلاس
دست او را ابر جون خوانی^۷ و آنرا^۸ صاعقه
طبع او را کان جرا کویی^۹ و آنجا احتباس

۱- م: قدر حروف ۲- ذ، س: بجهت ۳- م: تکفین؟ ۴- س:

۵- هذا هو الظاهر المشهور. و فی الاصل « نسانند » و - ذ: و فی ندارد

دیوان الانوری المطبوع بتبریز « نسیانند » ۶- م، س: چه غم او را ۷- م:

و او را - س: و آنجا

دهر و دوران در نهاده خویش از آن عالی تر اند

کز سر نهمت منجمشان بپیماید بطاس

در لباس سایه و نور زمان عقلش بدید

گفت با خود ای عجب نعم البدن بئس اللباس

ای نداده خرج جودت تن درین سوی شمار

وای نهاده دخل جاهت بای از آن سوی قیاس

ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته

طارم قدر ترا هندوی هفتم جرخ باس

عالم قدرت مجسم نیست و نه باشدی

اندرون سطح او بیرون عالم را مماس

بر تو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج

ز آنک باشد از همه کس التماس^۱ التماس

ختم شد بر تو سخا جوانانک بر من « شاعری^۲ »

وین سخن در روی کردون هم بگویم بی هراس

دور نبود کین زمان بروفق این دعوی کی رفت

در دماغش خود شهادت را همی کردد عطاس^۳

شاعری دانی کدامین قوم کردند آنک بوز

ابتدایشان امرؤ القیس انتهایشان بو فراس

(E. 177^b) و آنک من بنده همی بردازم اکنون ساحری است

سامری کو تا بیابد کوشمال لامساس

۱- م : التماسات ؟ ۲- ذ : شد - و در حاشیه به (شاعری) تصحیح شده است

۳- ذ : در دماغ دهر بکشاید شهادت را عطاس - و در حاشیه (در دماغش) دارد .

از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی^۱ طبع
 «وزجه روید بر ز بر جامه^۲» زناجنسی لاس^۳

تا کی باشد این سخن کالیاس احدی الرّاحتمین
 بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم ایاس

دامن بخت تو باك از کرد آس آسمان
 وز جفای آسمان خصم تو سر گردان جو آس

بی سمیخته دم شب خذلان بد خواست جنانك
 تا بصبح حشر می گویند اُحَادٌ أُمَّ سُدَّاس

و [هم] برین^۴ قافیت سیّد حسن اشرف^۵ [غزنوی] «گفته است»^۶
 «شعر»^۷

زهی علوّ محلّت برون ز حدّ قیاس بناء دولت و دین را مقین نهاده اساس
 کشاده مهر تو چون ابر چشمهای امید کشیده کین تو چون برق دشمنهای هراس
 مضاء^۸ رای تو چون کوهر ظفر بنمود خرد بدید^۹ کی از برق چون جهدالماس
 بحق کزید ترا روزگار بر همه خلق غلط نکرد زهی روزگار مرد شناس
 بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا بشیشه^{۱۰} تهی این آبکینه رنگ خراس
 موافقان را باست بمالد^{۱۱} و چه عجب در آسیای فلک سنبله نکرد آس
 بیش خلق تو هر کس چه باز بیماید بدان کی بر کف سیمین نهاد زرین^{۱۲} طاب
 زخلق و خلق تو هر لحظه مردهی برسد بیمارگاه دل از شاه راه بنج حواس

۱- ذ: وزچه باشد پرز بر دیبا ۲- لاس، ابریشم پاك نشده و در فرهنگ
 انجمن آرای ناصری همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده است ۳- س:
 بدین ۴- کلمه: اشرف - از - م، س: است - نسخ دیگر ندارد ۵- ذ: گوید
 ۶- ذ، م، س: ندارد ۷- س: مصاف ۸- و فی الاصل: ندید ۹-
 در حاشیه نسخه ذ: «ز شیشه» تصحیح شده است ۱۰- س: بمالد ؟ ۱۱- س:
 سیمین .

مدان^۱ کی فتنه بخشید درین زمانه ولیک ز عدل تست که باری شدست در فرناس^۲
 (فرناس^۳ از کلمات غریب لغة الفرس است^۴)
 (f. 178^a) عدو جو کشت فضوای^۵ حقیرتر گردد کی تعبیه^۶ است کمی در فزوننی آماس
 بزرگوارا در بنداقومی افتادم کی نقد رایج شان هست محضر افلاس
 نه ناطق و همه منطق فروش چون طوطی نه مردم و همه مردم نهان چون شناس^۷
 سیه کر و دوزبان و (ر) کیك چون خامه سبید کار و دوروی و ضعیف چون قرطاس
 کناه کردن هر خس^۸ بدان همی نرسد^۹ کی عذر خواهد و خواهد کی در دهد ریواس^{۱۰}
 جو مه کی توزی بکدازد^{۱۱} و بصد منت زماهتاب^{۱۲} جهان را عوض دهد کرباس
 توباك زاده نهان^{۱۳} از آن گروه نه ای کی منع و بذل تو باشد نتیجه و سواس
 همیشه تا که نماید قمر ز سبزه جرخ کهی جوزرین خرمن کهی چوسیمین داس
 دل حسود تو نالان و مضطرب باذا ز تیر حادثه مانند سیننه^{۱۴} برجاس^{۱۵}
 و همو «گفته است»^{۱۶}

«شعر»^{۱۶}

جان را ز عارض و لب او شیر و شکرست دل را ز طره و خط او مشک «و عنبرست»^{۱۷}
 هم دل (که وصال) جو با عنبرست مشک هم جان که فراق جو در شیر شکرست

۱- م، س : بدان ۲- م : قریاس ؟ ۳- بمعنی نیم خواب یا خواب

اندك (برهان) و در حاشیه نسخه ذ نوشته شده فرناس غافل و نادان طبع بود، و در اینجا معنی اول

مناسب است ۴- در-س : این جمله نیست ۵- کذا فی الاصل و فی ذ، م :

۶- و فی الاصل : بعینه ۷- ذ : شناس ؟ ۸- س : هرخر ۹- م :

ترسد ؟ ۱۰- ریواس بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسوس است (برهان)

۱۱- م : بکدازد ؟ ۱۲- م : زماه تات ؟ ۱۳- هذا هو الظاهر (؟) و فی

الاصل باذا و در دو نسخه ذ - م : مبادا - ۱۴- یعنی آماجگاه

و نشانه تیر (برهان) ۱۵- ذ : کوید ۱۶- ذ، م، س : ندارد ۱۷-

ذ : اذفر است

آشوب عظم آن شبه عاج مفرش^۱ است
 در دینده اشك هست و لکن لبالبست
 آن آشنا وشی کی خیالست نام او
 جانا خوش است تحفه باغ بتان ولیك
 عالم نكر کی کویی خان^۲ منقش است
 آن غنچه نیست طوطی سبزشكر لبست
 لاله جو مجمری که هم از مجمر است عود
 (f. 178^b) تابرسر خیال تو چشمم کلاب ریخت
 کویم رسد بکوش تو آهم جو کوشوار
 در خون من شدست یکایك دو چشم تو
 دل برده ی و قصد بجان می کنی هنوز
 دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد
 آن خسروی کی روز سخاروی دولتست
 خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن
 والا معز دولت خسرو شه شجاع
 آینه در مقابل رایش معطل است
 آن آب رنگ تیغش در کف^{۱۰} جو آتش است
 ای دل امید بند کی در بزم حاتم است
 نقل امیدم آن شکر پسته بیکرست
 در سینه درد هست و لکن سراسرست
 در موج همجو^۳ دینده من آشناورست
 نو باوه جمال تو را آب دیکرست
 بستان نكر کی کویی خلد مصورست
 وان روضه نیست شاهد نغز سمن برست
 نی نی^۴ چوباده ی که هم از باده ساغرست
 با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست
 آری رسد و لکن^۵ چون حلقه بر درست
 لبه ای تو میان من و چشم داورست
 با این همه کی دارم این نیز درخورست
 چشم حسن کی خاک کف شاه صفدرست
 وان صفدری کی روز و غاپشت اشكرست
 کو نور دین^۶ و قوت شرع^۸ بیمبرست^۹
 کان شیر مرد غازی محمود دیکرست
 اندیشه در حدیقه مدحش معطرست
 وان کوه بیکراسبش درتک جو صرصرست
 وای جان مدار بیم کی در رزم حیدرست

۲- در حاشیه - ذ : آب بجای « همچو » نوشته شده

۱- م : مفرس ؟

است ۳- م ، س : جان ۴- م ، س : نه نه - و این بیت در نسخه اصل نیست ۵- س :

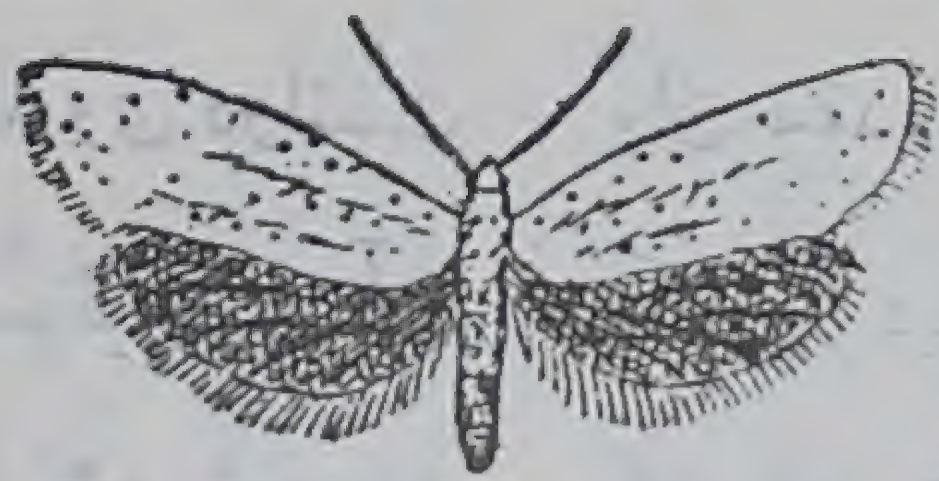
کریم ز سر ۶- ذ : س : ولیکن ۷- ذ : در حاشیه دهر بجای « دین » نوشته

۹- و فی الاصل : پیامبر

شده است ۸- س : شمع ؟

۱۰- دیوان سید حسن : در تف

از مهر او ضحیفه جانها منقش است با جود او ذخیره کانهها محقرست
 روی سبهر طالع او را شمر از آنک بشت و بناه شاه جهان بوالمظفرست^۱
 بیشتر^۲ ابیات [این اشعار] و آنج در فصل تفویف نبشته^۳ آمد [ه است]
 مطبوعست و نیکو تألیف و با کیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز متناسب نسج
 خالی از عیوب .



خاتمه کتاب

(f. 179^a) [و] چون بآتمام^۱ این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم و از عهده^۲ هر دو قسم عروض و قوافی که در مقدمه^۳ آن التزام رفته بود تفصی^۴ کرد آنرا برین خاتمه که فاتحه^۵ «حقیقت علم»^۶ و واسطه^۷ عقد این صناعت است ختم کنیم و برین وصیت مرشد بآخر رسانیم [ان شاء الله تعالی]

فصل

بدانك شعر را ادواتیست^۸ و شاعری رامقدمانی^۹ کی بی آن هیچ کس را لقب شاعری نریزند و بر هیچ شعر^{۱۰} نام نیک درست نیاید اما ادوات شعر کلمات^{۱۱} صحیح < و > الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف^{۱۲} است کی چون در قالب اوزان مقبول ریزند^{۱۳} و درسلک ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستکمال^{۱۴} آلات^{۱۵} < و ادوات > آن دست ندهد و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد،

و اما مقدمات شاعری آنست کی مرد بر مفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد گفت وقوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شود^{۱۶} و مذاهب شعراء مفلک و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوك مناهج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات

-
- ۱- و فی الاصل، س: و چون بتمام ۲- ذ، س: عقد
 این علم ۳- س: و بدین ۴- ذ: شعر را - م: شعرا ادواتست، نسخه مطبوعه:
 شعرا را ادواتیست ۵- ذ: در حاشیه «شاعر» نوشته شده است ۶- ذ: افزوده: لطیف
 ۷- ذ: نیکو ۸- م: دیدند ۹- س: باستعمال ۱۰- م: افزوده: آن
 ۱۱- م: شوند

و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات
 واستعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری
 از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردد و معانی لطیف از
 ضعیف فرق کند و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شوند تا هر معنی
 را در کسوت عبارتی لایق بر منصّه نظم نشانند و در سرد^۱ سخن از معانی سرد و
 تشبیهات (f. 179^b) کذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ابهامات^۲ ناخوش
 و تجنیسات متکرّر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات
 ثقیل و تقدیم تأخیرات^۳ نادل بسند مجتنّب باشد و درهمه ابواب از قدر حاجت بطرفی
 افراط و تفریط بیرون نرود و از ما لابد نکاهد و در مالابد یعنی نیفزاید و بیش از آنک
 در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بندن اول مختصری در علم عروض
 و قوافی بر خواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شوند و اوزان خوش از ناخوش
 فرق کند و یجوز و لایجوز از احیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد
 و قوافی اصلی از معمول^۴ تمییز کند و آنکه سرمایه ی نیک از کفتهای مطبوع
 و مصنوع استاذان این صنعت و بساکیزه کویان این فن بدست آرد و از قصاید
 و مقطّعات درست تر کیب عذب الفاظ لطیف معانی نیک و مطلع بسندیده مقطع
 شیرین مخلص از دواوین مشهور معروف^۵ و اشعار مستعذب مستحسن در فنون
 مختلف و انواع متفرّق^۶ طرفی تمام یاد گیرند و جوامع همت بر مطالعه^۷ و مذاکره
 آن کمارند و بیحث و استقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف گردند تا آن
 معانی^۸ در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در ذهن او قرار گیرند و آن عبارات

۲- س : و در شرط ۲- س : و ابهامات ۳- کذا فی الاصل ای «تقدیم

تأخیرات» بدون اتمام الواو بین الکلّمتین - ذ : تقدیم و تأخیرات ۴- ذ : قوافی

معمول از اصلی ۵- س : شیرین تخلص آرد و این مشهور معروف ؟ ۶- م : متصرف

۷- م : مطالع ۸- ذ : معنی

ملکه زبان او شود و مجموع آن ماده طبع و مایه خاطر او کردن بس چون قریحت او در کار آید و سکر^۱ طبع او کشاده شود فواید آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات بدید آید آنکه شعر او چون چشمه‌ی (f. 180²) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق دارد و چون معجون خوش بوی آید کی روایح آن مشام ارواح را معطر گرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود، و باید کی چون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد نخست نثر آنرا بیش خاطر آرد و معانی آن بر صحیفه دل نکارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار کند و از قوافی آنج ممکن کردن و خاطر بدان مسامحت کند بر ورق نویسد و هر چه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای گیر و متمکن آید انتخاب کند و شایکان و معمول را بدان راه ندهد و در نظم ابیات بسیاق سخن و ترتیب معانی التفات ننماید تا جمله قصیده را بر سبیل مسوده تعلیق زند و کیف ما اتفق بگوید و بنویسد و اگر اتفاق افتد کی قافیتی در معنی بکار برده باشد و بییتی مشغول کرده بعد از آن معنی بهتر روی نماید و بیتی از آن عذب تر دست دهد و آن قافیت درین بیت متمکن تر آید نقل کند بس^۳ اگر بیت اول حاجت باشد آنرا قافیتی دیگر طلبد و اگر نه ترك آن آرد^۴ و چون ابیات بسیار شد و معانی تمام کشت جمله را مره بعد آخری از سر اتقان^۵ باز خواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان ابیات تلفیق کند^۶ و هر يك را بموضع خویش باز برد و تقدیم تأخیر^۷ از آن زایل گرداند تا معانی از یکدیگر کسسته نشود و ابیات از یکدیگر بیگانه ننماید و بهمه وجه توافقی [ابیات و] مصاریع و تطابق الفاظ و معانی لازم دارند جی

۱- م، س : وشکر ؟ و سکر بکسر سین سد و بند آب و غیر آن است ۲-

س : و بس ۳- ذ : کیره ۴- ذ : ایقان - م : اتفاق ؟ ۵- م : دهد ،

س : تلقین کند ۶- کذا فی الاصل بدون اقتحام الواو بین الکلّمتین - ذ : و تأخیر

بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت با یکدیگر از راه ^b(f. 180) معنی متناسب نیایند
و بدان سبب رونق شعر باطل گردد چنانکه [شاعر گفته است]^۲
(شعر)

در جام اوست چشمه حیوان از آن کزو دین بر قرار و قاعده ملک محکمست
و مصراع اول لایق دوم نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد کی شاعر
را معنی خوش در خاطر آید و بیشتر چنان بوز کی آنرا بیت آخر سازد «بس
اولی»^۳ بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب^۴ معنی غافل باشد چنانکه
رضی^۵ نيسابوری «گفته است»^۶

«بیت»^۸

هر دم ز تو دل بادم سردی بوذست وز جام تو جرعه‌ی و مردی بوذست
معذورم اگر درد سری دادم (ا) ز آنک آن درد سرم از سر دردی بوذست
کی نخست بیت آخرین گفته است و آنکه بیت اول را بدان الحاق کرده
و مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن بر مصراع اول
نیکو نیامده ، ﴿و چنانکه وزیر بونصر^{۱۰} کندری گفته است :

< شعر >

بی آنک بکس رسید زوری از ما یا کشت پریشان دل موری از ما
ناگاه بر آورد بدین رسوائی شوریده سر زلف تو شوری از ما
که مقصود بیت دوم بوده است و بیت اول تمام شعر را بدان الحاق کرده

۱- فی الاصل و م ، س : از یکدیگر و راه معنی ؟ و متن مطابق نسخه ذ : تصحیح

شد ۲- س - افزوده : «مناسب این» و بجای شعر بیت است ۳- ذ : پس بیت

اولین ، س : پس آنرا ۴- م ، س : تجارب ۵- ذ : مانند ۶- س : رهی

۷- ذ : گوید ۸- م : شعر - ذ ، س : ندارد ۹- کذا فی الاصل و فی نسخ خدا بخش

و - م - ذ ۱۰- م : بونصری ؟

است لاجرم تناسبی مختل دارد بجهت آنکه شوری که از سر زلف یار خیزد نه نتیجه
 ظلمی و آزار دلی باشد الا آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را
 پراکنده کردم سر زلف تو دل مرا پراکنده کرد و این معنی در مغازات و عشق بازی
 علتی رکیک است ^۱ و در قوافی اولی جنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدم
 دارند بس معنی را بدان الحاق کند و بر آن بندد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر
 آن ممکن نکردن جنانك انوری گفته است :

« شعر ^۲ »

دوش با آسمان همی گفتم بر سبیل سؤال مطلب ای
 کی مدار حیات عالم کیست روی سوی تو کرد و گفتاوی
 (f. 181^a) گفتم این را دلیل باید گفت هیچ دانی کی می چکویی هی ^۳
 میر آبست و حق همی گوید و من الماء کل شیء حی ^۴

و هیچ شاعر يك قافیت را ازین شعر بدیگری مناسب تبدیل نتواند کرد و اگر
 نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن ^۴ بندد روا بود ^۵ کی جنان متمکن نیاید
 و تغییر و تبدیل آن ممکن بود جنانك دیگری « گفته است ^۶ »

[« بیت ^۷ »]

سودای تو تا در سر من ساخت مقر غمهای تو از تنم بنکداشت اثر
 و کنون ^۸ در دل آرزو [ی] هیچم نیست جز آرزوی روی تو ای زیبا خور

۱- از (و جنانك تبار کیک است) فقط در دو نسخه آقای مولوی و س است

۲- ذ، م، س : ندارد ۳- در حاشیه نسخه - ذ بدل این بیت چنین نوشته شده

گفتم این را دلیل می باید گفت دانی که می چکویی هی

۴- س : بدان ۵- ذ : شاید ۶- ذ : گوید ۷- م : شعر ۸-

کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م : بحذف الالف - ذ، س : و اکنون

و اگر کسی خواهد کی این قوافی را بدیگری خوشتر از آن تبدیل کند
(تواند) جنانك > کویذ :

«بیت^۱» <

سودای تو تا در سر من ساخت قرار غمهای تو از تنم بر آورد دمار
و کنون^۲ در دل آرزوی [ی] هیچم نیست جز آرزوی روی تو ای زیبا یار
و همچنین باید کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرد تا اگر
لفظی رکیک افتد عذبی (بجای) آن بنهد و اگر معنی قاصر یابد تمام کند و درین
باب چون نقّاش جیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و^۳ بر کها هر
کلی بر طرفی نشانند و هر شاخ بسویی بیرون برزد و در رنك آمیزی <هر> صبغ^۴
جایی خرج کند و هر رنك بکلی دهد آنجا کی رنك سیر لائق^۵ آید نیم سیر (f. 181^b)
صرف نکند و آنجا کی صبغ روشن باید تاریك بکار نبرد و چون جوهری استاز
باشد کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب رونق عقد خویش بیفزاید و بتفاوت تلفیق
و بی ترتیبی نظم آب مروارید خویش نبرد^۶ و باید کی در افانین سخن و اسالیب
شعر چون نسیب و تشبیب و مدح و ذم^۷ و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصّه
و حکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب^۸ «و تمتّع و تواضع و تأبّی و تسامح»^۹
و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریا^{۱۰}
و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و شکایت جنك و مصاف و فن^{۱۱}
تهانی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول ننمایند و در نقل از معنی

۱- ذ - م : شعر ۲- کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م : بحذف الالف

- ذ ، س : و اکنون ۳- (و) فقط در - ذ : است ۴- م : صنع ؟ ۵-

م : و نسخه مطبوعه کلمه «لائق» را ندارد ۶- س : ببرد ۷- س : و

استغاثات ؟ ۸- م : و تمتّع ؟ و تواضع و تأنی و تسامح ، س : و تأنی و تسامح ؟

۹- س : و شرح و ریا ۱۰- م - افزوده : و ؟

بمعنایی و تحویل از فنی بفنی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الأماكن بکوشد ملوک و سلاطین را جز باوصاف بازشاهانه جنانک در فصل اغراق بیان « کرده آمدست^۱ » نستایند وزرا و امرا را باواید^۲ تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند سادات^۳ و علما را بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت علم و نزاهت^۴ عرض و نباهت قدر ستایند زهاد و عبّاد را بتبتّل و انابت و توجّه حضرت عزّت صفت کند اوساط الناس را بمراتب نازل عوام^۵ فرو نیارد عوام^۶ را از بایه خویش بسیار بر نکذراند خطاب هر يك فراخور منصب و لایق مرتبت او کند و هر معنی را (f. 182^a) در زی لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرد جی کسوت عبارات متعدّد است و صور معانی (مختلف) و همچنانک زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نماید و کنیزک بیش بها در بعضی معارض خریدار (گیر) تر^۷ آید هر معنی < را > الفاظی بوز کی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد^۸ کی بدین لطیف تر نماید و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر، جنانک گویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیمار (داشت) شخصی از معارف آن ولایت وصیت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود عامل بر موجب فرمان دیوان^۹ عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بوی باز گذاشت بس بسعایت شریبان و نمیمه بد کویان خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی از جانبین بدید آمد و آن شخص بقوّت استظهاری کی بعنایت دیوان^{۱۰} داشت بدان التفات^{۱۱} ننمود

۱- ذ : کردیم ۲- س : باواید ۳- س : وسادات ۴- ذ : و نزاهت

۵- خریدار گیر یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافقه مقابل

کاسده گوید (برهان) ۶- ذ : بود ۷- م - افزوده : وجود ۸- ذ :

افزوده : عزیز ۹- س : التفاتی

و آنرا وزنی ننهاد^۱ تا بمرور ایام آن آزار کینه‌ی تمام شد و عداوتی بزرگ کشت
 عامل آن شغل از وی فرو کشود و در محاسبت^۲ او مناقشت بیش آورد روزی آن
 معروف با عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت گفت عامل بتأدیب او
 اشارت کرد از اطراف بزدو دستها دراز شد و مشت وجوب روان کشت و از آن
 ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f. 182^b)
 بشیمان کشت و از خشم^۳ دیوان اندیشمند شد زرها در خرج انداخت و بقرابین^۴
 خلیفه التجاساخت و دست تضرع در دامن مقرربان حضرت زد و بهر يك ازیشان
 چیزی نوشت تا باشد^۵ کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال^۶ بمقام عرض رساند
 و عذر او در آن^۷ اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را بر مال قرار دهد و بعقوبت
 غضب دیوان عزیز مأخوذ نکردن هیچ آفریده را یارای آن ندید کی در آن باب
 قدم بیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همکنان متفق بوزند کی اگر
 این حال بمسامع مبارک رسد بی شك بقتل حامل فرمان دهد و هیچ کس را (بحال)
 شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت چون قلق و اضطراب
 او بدید و عجز و اضطراب او مشاهده کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه بخاطر
 راه نباید دان و این حادثه را چندین عظم نباید نهاد^۸ کی من در اثناء خدمتی کی
 بدیوان نویسم^۹ و در خلال تذکره‌ی کی بحضرت فرستیم^{۱۰} این حال را کسوت
 عبارتی بوشانم و عرض این واقعه بوجهی^{۱۱} در قلم آرم کی بر تو هیچ تاوان نباشد
 و در استرضاء خلیفه بچندین تکلف و تضرع احتیاج نیفتد آنکه قلم برداشت

۱- و فی الاصل : نهاد ۲- م : نجاست ؟ ۳- م : حشم ؟ ۴-

قرابین جمع قربان است بضم وفتح قاف و آن بمعنی جلیس و هم‌نشین مخصوص پادشاهست

۵- س : تا باید ۶- م : حمال ؟ ۷- س : و در آن ۸- س : چندین

عظم راه نباید دید ۹- اصل و م : نویسیم ؟ ۱۰- س : فرستم ۱۱- ذ- م-

بوجهی - نسخه مطبوعه : بوجهی

و مصالحي کي بوز باز نمودن جون سياقت سخن بدين حکايت رسيد گفت وَأَمَّا فَلَانُ
فَائِمْنَتَهُ فَاسْتَحْوَنَتَهُ فَادْبَتَهُ فَوَافِقُ الْأَدَبِ الْأَجَلِ یعنی حال فلان معروف
جنان بوز کي او را امين بعضی از اموال ديوان ساختم و خاين يافتم ادبش کردم
تأديب من باجل او^۱ موافق افتاد چون آن مکتوب بحضرت رسيد و آن حال (f. 183^a)
محلّ عريض يافت لذت بلاغت اين عبارت و لطف موقع اين عذر نکذاشت کي بهيج
وجه نايره غضبي در باطن خليفه اشتعال کيرد يا تغير خاطري بضمير اورا يابدعامل
سرآزاد از آن ورطه بيرون آمد و رايدگان از آن خطر خلاص يافت .
و در شعر از اين جنس بسيار بوده است کي بيک بيت عظيم امور ساخته شده
است و رقاب عقول در رِبْقَهُ تسخير آمده و ضغاین^۲ <موروث> بمودّت و محبّت
بدل شده و بر عکس^۳ بسي بوده است يك^۴ بيت موجب اثارت^۵ فتنهای بزرگ شده
است و سبب اراقت^۶ خونهای خطير کشته جنانك شاعر « گفته است »^۷
« شعر »^۸

بييتي شود مرد با کينه نرم	بجوشد بييتي دگر خون زن
بسادل کي کشت از بي شعر رام	بسا سر کي بپريد نظم سخن

فصل

و نبايد کي هيچ عاقل صاحب^۹ مرّوت ماح خویش [(را)] کي بطمعی شعر^{۱۰}

-
- ۱- س : من باجل ۲- و في الاصل و - ذ : ظغاین . وضغاین جمع ضغن بمعنی
کينه است ۳- س : و در عکسی ۴- م : بيک ۵- اثارت - برانگيختن
۶- م : اراقب ؟ و اراقت : ريختن ۷- ذ : کويد ۸- س : بيت ، م ، ذ :
آنرا ندارد ۹- م - افزوده : سخن ۱۰- ذ : شعری

بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم گذارن و باندك و بسیار در مقابله مدح با وی احسانی نکند کی از حسین [بن] علی [رضی الله عنهما^۱] نقل است^۳ کی روزی شاعری (را) عطایی جزیل دان یکی از حاضران مجلس گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ أَتُعْطِي رَجُلًا يَعِصِي الرَّحْمَنَ وَيَقُولُ الْبَهْتَانُ فَقَالَ يَا هَذَا خَيْرٌ مَا بَدَلْتُ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَيْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَإِنْ مِنْ أُبْتِغَاءِ الْخَيْرِ اتِّقَاءَ الشَّرِّ یعنی بهترین بذلی که از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بدان از بد گفت^۴ خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست و طلب به افتان خویش یکی آنست کی از شرور بهره‌یزی (f. 183^b) و خود را در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیدی^۵ [شاعر قطعه‌ی] «گفته است»^۶

«شعر»^۷

نه هر کسی سخن نثر نظم ^۸ داند کرد	کی نظم شعر عطایی است از مهیمن فرد
اگر بنازد شاعر بدان شکفت مدار	کی بایکاه جنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی بسها	هیچ آء او ز سر دیگری بر آرن کرد
اگر چه نثر بوز خوب خوبتر کردن	جو شاعرش بعبارات خوش ^۹ بنظم آورد
بشعر شاد شود مرد لهُو روز نشاط	بشعر فخر کند مرد جنك روز نبرد ^{۱۰}
کسی کی شاعر خطّی فرو ^{۱۱} کشد بروی	ز خویشتن نتواند بهیچ حیلہ سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ	درو مبیج اگر بخردی وزیرك مرد ^{۱۲}

۱- م: کرم الله وجههما - س: علیهما التحية والسلام ۲- س: منقولست ۳-

وفی الاصل: يعطی ۴- س: بد گفتن ۵- کذا فی الاصل و فی نسخ ذ- م

- س: موید ۶- ذ: گوید ۷- ذ، س: ندارد ۸- س: ونظم ۹- ذ: خود

۱۰- ذ: بشعر شاد شود مرد بزم روز نشاط بشعر فخر کند مرد رزم گاه نبرد

۱۱- ذ، س: کشید برو ۱۲- س: و مرد

و دیگری^۱ گفته است

بشعر گردد جاوید نام مردم^۲ نیک^۳ بشعر در بنکوهند هرزه کاران را
 که تا بنیک کی رغبت نمای گردد مرد^۴ ز بد بریده شود میل هوشیاران را^۵
 و هم ازین جهت نباید کی هیچ عالم خویشتن دار بر رد و عیب هر شاعر
 دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن با او دم زند الا کی واثق باشد
 بآنک آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی^۶ خواهد شناخت و از
 آن مستفید و مستر شد خواهد بود^۷ جی درین عهد هیچ صنعت مستخف تر^۸ و هیچ
 حرفت مبتذل تر از شعر و شاعری نیست برای آنک^۹ هر بیشه کی از آن کهتر^{۱۰}
 نباشد و هر صنعت^{۱۱} کی از آن (f. 184^a) بیر آموز تر^{۱۲} نبود تا «مرد مدتی بر
 مزاوالت^{۱۳}» آن مداومت نمی نماید^{۱۴} و در آن مهارتی کی استاذان آن صنعت
 بیسندند^{۱۵} حاصل نمی کنند^{۱۶} بدعوی آن بیرون نمی آید^{۱۷} و کرده و ساخته خویش
 بمن یزید عرض نمی برد^{۱۸} الا شعر کی هر کس کی سخن موزون از ناموزون بشناخت
 و قصیده کی چند کثر یاد گرفت و از دوسه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد
 بشاعری سر بر می آرد و خود را بمجرد نظم عاری از تهذیب الفاظ و تقریب
 معانی شاعر^{۱۹} می بندد و چون جاهلی شیفته خویش^{۲۰} و معتقد شعر خویش

- ۱- س : و دیگری ۲- س : مرد ۳- س : خلق ۴- این سه
 سطر فقط در نسخه - م - س : است ۵- کذا فی نسخ خدا بخش و - م - ذ - وفی الاصل :
 به امروزی ۶- ذ : شد ۷- و فی اصل : مسحیر (کذا) و در نسخه مطبوعه
 به «مستحق تر» تصحیح شده است ۸- نسخه مطبوعه : بر آنک ؟ ۹- م ، س : کمتر
 ۱۰- س : و هر صنعت ۱۱- کذا فی الاصل ؟ و در نسخه خدا بخش این جمله را ندارد
 پیر آموز تر - مرحوم بهار در سبک شناسی ج ۳ ص ۳۴ در باره معنی این کلمه نوشته است
 «معلوم نشد چیست» مرحوم علامه دهخدا آنرا به «تیز آموز تر» تصحیح نموده اند و بنظر
 نگارنده «پیر آموز تر» است یعنی چندان سهل که پیر خرف آنرا بتواند بیاموزد و طبق
 معمول و رسم الخط کتاب پ بصورت ب نوشته شده است «د کتر محمد معین»
 ۱۲- م : مردم مدتی بر موازالت ؟ - ذ : مردم ... ۱۳- ذ : نمایند ۱۴- وفی الاصل
 بنشدید - م : نپسندند ۱۵- ذ : نمی کنند ۱۶- ذ : نمی برند ۱۷- س :
 شاعری ۱۸- م - افزوده : شد

شد^۱ بهیج وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او با او تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او^۲ جز آن نباشد کی از کوینده برنجند و سخن او را بهانه بخل و نشان حسد او شمارند^۳ و روا باشد^۴ کی از آن غصه بیهوده گفتن^۵ در آید و هجو نیز آغاز نهد^۶ جنانک مرا با فقیهی افتاد کی ببخارا در سنه^۷ احدی و ستمایه بخدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بی‌بسته شعر^۸ بسزد گفتی <(و مردم بروی خندیدندی)> تا بعد از چند سال چون بر عزم^۹ عراق بمرور رسیدم^{۱۰} روزی بر «دیوار سرایی کی آنجا»^{۱۱} نزول کرده بودم^{۱۲} نوشته دیدم

«بیت ۱۲»

دنیا بمراد رانده گیر اخرجه^{۱۳} صد نامه عمر خوانده گیر اخرجه^{۱۴}
برسبیل طیبیت او را کفتم این بیت چه معنی دارد و هاء اخرجه عاید بکیست و فاعل اخرج^{۱۵} کیست گفت نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد کی^{۱۶} داری یافته گیر (f. 184^b) و دیر سالها^{۱۷} زیسته گیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بمر دست

- ۱- م : گشت ۲- ذ - افزوده : او ، و نسخه چاپی و م ، س «او» ندارد
۳- ذ : و شاید ۴- ظ «از آن غصه بیهوده گفتن» (دکتر محمد معین) ۵- ذ :
کند ۶- ذ : در بخارا بسنه ۷- نسخه مطبوعه «شعر» ندارد ۸- س : بعزم
۹- س : رسیدیم ۱۰- م : دیواری ؟ سرایی که در آنجا ۱۱- س : بودیم
۱۲- ذ - م : شعر ، س : ندارد ۱۳- یعنی آخر چه . چون در کتابت فارسی تا قرن
هفتم و هشتم فرقی مابین جیم فارسی و عربی نمی گذاردند و هر دو را بیک نقطه می نوشتند
و شاید کاتب مد الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مد را نیز در آن عصر
نمی نوشته اند لهذا برسبیل طیبیت و تمسخر فقیه مصنف آنرا «اخرجه» ماضی از باب
افعال از خروج خوانده و فقیه ساده لوح نیز توجیهات بارد برای فاعل و مفعول اخرج نموده
است ۱۴- ذ : اخرجه ۱۵- م - افزوده : در دل ۱۶- س : و دیر سال

کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر <بیت> جنانست کی ای مرد دنیا^۱ بمراد رانده کیر آنگاه^۲ می کویذ اُخرَجَه^۳ یعنی اجل بیاید و او را بیرون برز جمعی کی حاضر بودند برتفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند بس گفت شك نیست <کی> اُخرَجَه نیک نشانده است می بایست^۴ کی فاعل آن ظاهر تر ازین بوزی من^۵ بیتی بگویم بهتر ازین و دیگر روز بیامد و گفت سخت نیکو گفتم و بیت این بود:

بیت^۵

شادی ز دلم برایکان اُخرَجَه^۶ جون سوذی نیست برزبان اُخرَجَه^۷
جون لشکر غم ولایت دل بکرفت او سلطانست بیک^۸ زمان اُخرَجَه^۹
برین بیت نیز^{۱۰} زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعداز آن اتفاق افتاد کی روز پنج شنبه روزه می داشتیم^{۱۱} و نزدیک فرو شدن^{۱۲} آفتاب بر سر سجاده بد کری مشغول بودم بیامد و گفت دو بیتی بهتر از آن در اَدْخَلَه^{۱۳} و اُخرَجَه^{۱۴} گفته ام بشنو و بیت این بود^{۱۵}

عیش و طرب و نشاط چون اَدْخَلَه^{۱۶} در دل چو نبود خود کنون اَدْخَلَه^{۱۷}
صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت غم اُخرَجَه^{۱۸} شادی فزون اَدْخَلَه^{۱۹}
من از سر رقتی^{۲۰} کی در آن وقت داشتم گفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم
القلبی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی پسندم کی تو علم شعر^{۲۱} نادانسته

-
- ۱- س : دنیا را ۲- س : و آنگاه ۳- س : اخرج ۴- س :
می باید ۵- م : شعر - س : ندارد ۶- کذا فی الاصل و فی نسخه ذ - م :
ولیتأمل الوزن ۷- م : هر ؟ - س : کلمه « نیز » ندارد ۸- س : می داشتیم
۹- ذ : فرو رفتن ۱۰- س - افزوده : شعر ۱۱- این سه سطر فقط در دو
نسخه آقای مولوی و نسخه اسلامبول است ۱۲- م ، س : وقتی ؟ ۱۳- کلمه
(شعر) فقط در ذ است ،

شعر کویی آنج می کویی نیک نیست و ما و دیگران بر تو می خندیم و خود را
وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو^۱ برخاست و گفت هلا نیک
آمد دیگر نکویم و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی^۲ کی دانستی^۳ کی با
من نکویند می گفت الا آنک آن جماعت بیوسته می گفتند کی ای خواجه امام ترا
مسلم است خصمان خود را جو ر^۴ کو کردن^۵ من روزی (f. 185^a) برسیدم کی این جه
اصطلاح است مکر شعری گفته است و یکی را^۶ ر^۷ کو کرده گفتند نه اما می گویند
من با هر که مناظره کنم از من کم آید و بدلیل^۸ و حجّت قاطع او را خوار و ذلیل
کردانم چون ر^۹ کوی حیض تا در سنه سبع عشره^{۱۰} کی بری رسیدیم او را آنجا
بکون کی نظر افتاد و بیوسته چیزی بوی دازی و از من بجهت وی چیزی ستدی^{۱۱}
<(مکر)> بعضی^{۱۲} اشعار خویش بر سفینه کی بجهت او کرده بون می نوشت و^{۱۳}
بعد از «بنج شش ماه»^{۱۴} در ری وفات کرد آن کوزک بطلب مراعاتی کی بیوسته
بجهت خواجه امام از من یافته بون بیش من می آمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت
تو نشناخته بون و ترا بد بسیار گفته [است] و هجوها کرده و بر سفینه من نوشته گفتم
سفینه بیار تا بنکرم گفت بر اذری بزرگ دارم آن سفینه باوی است و بهمذان رفته
است اما خطکی از آن اودارم بیارم^{۱۵} و آن کمترین هجوی است (کی گفته است)^{۱۶}
کاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته^{۱۷}

<(شعر)>

شمس قیس از حسد مرا دی گفت شعر تو نیک نیست بیش مگوی

- | | | | |
|---------------------------|-----------------------|-----------------|---------------------|
| ۱- س : مکوی | ۲- س : و با مردمان | ۳- ذ : دانست | ۴- س : |
| چون ر کو کردن | ۵- م : و یکی بار | ۶- س : و دلیل | ۷- ذ - افزوده : |
| و ستمائه | ۸- س : ستد | ۹- ذ - افزوده : | ۱۰- س : نوشته بود و |
| ذ - افزوده : و خواجه امام | ۱۱- م - س - يك دو سال | ۱۲- س : | بیار |
| ۱۳- س : افزوده : و نوشته | ۱۴- س : افزوده : بود | | |

خواستم گفتنش^۱ کی ای خرطبع کس جو تو نیست عیب مردم کوی
 دعوی شعر می کنی و عروض بهتر از شعر من دو بیت بکوی
 ورنه بس کن ز عیب شعر کسی کو^۲ بهجوت جنان کند جو^۳ ر^۴ کوی
 و در زیر ر^۵ کوی نوشته کی یعنی ر^۶ کوی حیض مستحاضکان و بهتر ازین
 چهار قافیه کوی هر يك بمعنی جون-وان آورد لغت بر (f. 185^b) حاسدان
 و جاهلان باز.

< من > جون این خط بدیدم بدانستم کی آنج در مرو آن جماعت
 می گفتند ای خواجه (امام) ترا مسلم است خصمان را جو^۴ ر^۵ کو کردن این کلمات
 بوزن است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت بیش
 من می گفتند و^۵ فایده نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته ام این بوزن کی هجو
 [و دشنام] من در عراق و خراسان < بر > گوشه سفینها مثبت مانده است و مع
 ذلك از روی انصاف جون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات خلق مختلف
 و متفاوت است بعضی نیک-و^۶ بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی ملیح بعضی
 بارد < و > همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار می شون جنانك^۷
 بذلهای ناخوش و مضحکهای سرد [باشد کی] در مجلس بزر کی^۸ جنان بر کار
 نشینند و قابل آن از آن منفعتی یابد کی بسیار^۹ بذلهای خوش و مضاحك شیرین ده
 يك آن بخوز نبیند و جنانك حرارهای^{۱۰} مخنثان کی بارگت لفظ و خست معنی

-
- | | | | |
|-----------------------|-------------------|--------------------------|------------|
| ۱- م : گفتمش ؟ | ۲- م : که | ۳- ذ : که | ۴- ذ : چون |
| ۵- ذ : بجای (و) الغرض | ۶- ذ - افزوده : و | ۷- ذ - افزوده : گاه باشد | |
| ۸- س : بزرگان | ۹- س : بسیاری | ۱۰- کذا فی الاصل و فی | |

نسخه ذ : حواری . و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمی براحة الصدور که در حدود
 سنه ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است ، در

در بعضی مجالس چندان طرب در مردم بدین می آرد کی بسیار قولهای بدیع و ترانه‌های لطیف بدید نیارد و چون حال برین^۱ جملت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی (او) بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق^۲ محظور^۳ اما اگر کسی خواهد کی در فن شعر بدرجه کمال رسد و سخن چنان آراید کی بسند^۴ ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا نشر و نظم او بالفاظ با کیزه و معانی لطیف آراسته آید و چنانک بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (f. 186²) رکیک سر فرو نیارد بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشود^۵ چی معنی بی عبارت^۶ هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی بهیچ نشاید و ابوالهذیل (علاف)^۷ چون «سخنی شنودی [بی] معنی لطیف گفتی^۸» هذا

- ۱- ذ: بدین ۲- ذ: مکارم الاخلاق ۳- س - افزوده: است
 ۴- ذ: پسندیده ۵- وفی الاصل: شود ۶- م: که عبارت؟ ۷-
 ۸- م: سخن بی معنی بشنیدی گفتی - س: سخنی بی...

وقعه احمد بن عطّاش رئیس ملاحده دز کوه که سلطان محمد بن ملک‌شاه او را اسیر کرده فرمود تا در کوچهای اصفهان شهیر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر وی می افکندند گوید «... با انواع نثار و خاشاک و سرگین و بشکل و مخنّشان حراره کنان در بیش با طبل و دهل و دف و میکفتد، حراره، عطّاش، عالی، جان من، عطّاش عالی، میان سر هلالی، ترا بندر چکارو» (منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامه انجمن همایونی آسیائی منطبعة لیدن سنه ۱۹۰۲ صفحه ۶۰۹) و از قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخیفی است که مخنّشان و مسخرگان و عوام الناس در کوچها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران «تصنیف» گویند. و محتمل است خاراره با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار سخیف خود را بدین آواز خوانند

کَلَامٌ فَاْرِغِ بَس از وی برسیندند کی چه معنی دارند کلام فارغ گفت الفاظ او عیّه
معانی است و معانی امتعه او بس هر سخن که (درو) معنی لطیف نباشد کی
طباع اهل تمیز را « بدان میل بوز^۱ » همچنان باشد کی و عائی خالی و فارغ دروی
هیچ متاع نبوز، و باید کی بهیج حال در اوّل وهلت بر گفته^۲ و برداخته خویش^۳
اعتماد نکند و تا آنرا مرّة بعد آخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض
ندارد و خطا و صواب آن ازیشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحّت^۴ نظم
و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی آن^۵ حکم نکنند^۶
آنرا بر منصّه عرض عامّه ننشاند و در معرض بسند و نا بسند هر کس نیارد و چون
صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیک نحاریر سخن وران بنقد شعر
محکوم علیه شد و مشار الیه کشت سخن او را در ردّ و قبول هر لفظ
و معنی کی کویذ نصی^۷ صریح شناسد و او را [در آن] مجتهدی مصیب داند و بهر
جه کویذ از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبد کی بسیار چیزها بوز کی بذوق
در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد جنانک ابراهیم موصالی می کویذ روزی
محمد امین مرا از دو شعر پرسید کی کدام بهتر است و هر دو بهم نزدیک بوز
(f. 186^b) الا آنک در یکی لطفی بذوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم
کرد گفتم این شعر بهتر است^۸ امین گفت وجه ترجیح این بر آن چیست گفتم این یک
بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهد و زبان از آن تعبیر نمی تواند^۹
گفت راست می کویی کی گاه گاه دو اسب می افتد کی هر چه نشان^{۱۰} فراغت^{۱۱} است
در هر دو می یابیم و دو کنیزک می آرند کی هر چه اوصاف حسن و جمال است <

۳- ذ: خود

۲- م: بر گرفته؟

۱- ذ: بشاید و میل بدان کنند

۵- م: معنی آن - نسخه مطبوعه: معانی او

۴- س: که بگوید - م: نصیحت؟

۸- س: افزوده: محمد

۷- م: بعضی؟

۶- و فی الاصل: بکنند

۹- ذ

۱۱- م: افزوده: اسب

۱۰- نسخه مطبوعه: بشان

ذ: کرد

در هر دو مشاهده میکنیم و چون آنرا بنخاس حاذق می نماییم اسبی را بردیگری
ترجیح می نهد و کنیز کی را بردیگری مزیت می دهد و چون از وی^۱ وجه رجحان
و مزیت این بر آن می طلبیم آنج بکثرت دربت و طول ممارست از مزاولت بیع
و شراء دواب و ارقا بذوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد.

و باید^۲ دانست کی نقد شعر و معرفت رکیک و رصین و غث و سمین آن
بشعر نیک گفتن تعلق ندارد و بسیار شاعر باشد که شعر نیکو گوید و نقد شعر جنانک
باید نتواند^۳ و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیک نتواند گفت و یکی^۴ از فضلا
و امرای کلام [(را)] برسیدند چرا شعر نمی گویی گفت از بهر آنک جنانک می خواهم
کی آید نمی آید و آنج [فراز] می آید نمی خواهم، و بیشتر شعرا بر آن باشند
کی نقد شعر شاعران مجید توانند کرد و جز ایشان را نرسد کی در رد و عیب آن
سخن گوید و این غلط است از بهر آنک مثل^۵ شاعر در نظم سخن همچون استاذ
نساج است کی جامهای متقوم بافد و نقوش مختلف و شاخ بر کهای لطیف و گزارشهای^۶
(f. 187^a) دقیق و دوالهای^۷ شیرین در آن بدید آرز اما قیمت آن جز سمساران^۸
و بزازان کی جامهای بیش بها از هر نوع و متاع > هر ولایت بر دست ایشان
بسیار گذشته باشد نتوانند کرد و جز ایشان ندانند کی لایق خزانة باز شاه و شایسته
کسوت هر نوع < از طبقات بزرگان کدام باشد و هیچ کس جولاه را نکوید کی
بهای این جامه بکن و جولاه اگر بهای جامه خویش کند از حساب ریسمان و ابریشم^۹

۱- نسخه مطبوعه (وی) ندارد ۲- ذ - و بیاید - م : بیاید ۳-
ذ : نداند ۴- م - ذ : و یکی را ۵- نسخه مطبوعه : میل ۶- کذا فی

الاصل . و بر فرض صحت نسخه « گزارش » بمعنی « گزار » باید باشد و گزار بمعنی

نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران است که اول می کشند بجهت اندام و اسلوب
و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان) - ذ : گزارشها، س : و گزارشهای

۷- کذا فی الاصل ۸- وفی الاصل : سماران ۹- ذ : و ابریشم

و زر رشته^۱ و روزگار عمل خویش در نتواند گذشت و لطف جامه و شیرینی
و زیبائی آن نتواند دانست الا کی بزازی کرده باشد و جامه شناس شده^۲ بس قول
او^۳ اگر بشنوند بجهت بزازی و سمساری^۴ شنوند نه از روی جولاهگی و جامه
بافی جی^۵ هر کس کی چیزی را بر هیأت اجتماعی بیند و مُسْتَعْمَل آن بر آن هیأت
بوزه باشد^۶ جودت و رداعت آن بهتر از بردارنده^۷ آن داند کی بتر کیب مفردات
آن آنرا از قوّت بفعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند
و شعر بر وفق^۸ حاجت و لایق صورت واقعه^۹ کویذ و ناقد اختیار آن^{۱۰} برای
نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست میان آنج بشهوت و خوش آمد طلبند
و آنج برای نیکویی و ستودن کی خواهند و شعر فرزند شاعرست چون بیتی چند
گفت هر چگونه کی آمد اگر چه داند کی کمتر از ابیات دیگر افتاده است از
خویشتن نیابد کی گفته و پرداخته خویش را باطل کند و بزرگان گفته اند المرء
مفتون بعقله و شعره و ابنه یعنی مرد فتنه و مغرور عقل خویش (f. 187^b) و شعر
خویش و بسر خویش باشد و بیسند^{۱۱} عقل و شعر و فرزند خویش مبتلی^{۱۲} بوز
اما ناقد را دل نسوزد^{۱۳} بر شعر دیگران کی نه او خاطر سوزانیده است در نظم

۱- و فی الاصل رشته - ذ : ز رشته ۲- س : و جامه پوشیده - و افزوده

است : « و استاد سعید سعدالدین سعد هروی بیتی در این معنی گفته است :

بیت

تابدار الملك معنی در سخن نی میزنیم سنگ و ضرب و سکه بر ما بعد (؟) بر صاحب عیار

۳- م : قولش - س : اگر قولش ۴- و فی الاصل : سمارى ۵- م ، س : که

۶- س - افزوده : در معرفت ۷- کذا فی الاصل و فی نسخه ذ - و م - و لعله :

۸- م : وقت ؟ ۹- ذ - افزوده : خویش ۱۰- و فی الاصل :

۱۱- م : نپسند ؟ ۱۲- ۱۳- س : بسوزد

اختیاران - و در نسخه مطبوعه : اختیارات خویش
و فی الاصل و فی نسخه ذ - س : مبتلا

و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هر چه نیکو باشد اختیار کند و هر چه رکیک باشد بگذارن جی شاعر در نظم خویش «طالب خوش آمد باشد»^۱ و ناقد جوینده به آمد بوز^۲

فصل

و نباید کی شاعر با خود تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست و متقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده‌اند و لحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه بید کویان و نیز باید کی شعر شعرا را غارت نکند و معانی ایشان بتغییر اوزان و اختلاف (الفاظ) در شعر خویش بکار نبرد کی ملک مردم بتصرف فاسد < تملك > نپذیرد و سخن دیگران بر خویشستن بستن دلالت [بر]^۳ فضل نکند و بیاید دانست کی سرقات شعر چهاره نوع است انتقال و سلخ و المام و نقل

اما انتقال

سخن دیگری بر خویشستن بستن است و آن جنان باشد کی کسی^۴ شعر دیگری را مکابره بکیرد و شعر خویش^۵ سازد بسی تغییری و تصرفی در لفظ و معنی آن یا بتصرفی اندك (جنانك) بیتی بیکانه بمیان آن در آرد یا تخلص بکرداند جنانك سنایی «گفته است»^۶

«شعر»^۷

کرد رخت صف ز دست لشکر دیو وبری

ملك سلیمان تراست گم مکن انكشتری

۱- ذ: طلب خوش آمد کند ۲- م: باشد - س «بود» ندارد ۳- نسخ
 اصل و- ذ، م، س: (بر) ندارد ۴- کلمه «کسی» فقط در- م، س- است ۵- س:
 خویشستن ۶- ذ: کوید ۷- ذ، م، س: ندارد

برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام
 ز هره ز هره بسوز زان رخ چون ششتی^۱
 (f.^a 188) کفر ممکن شدی با مدد جزع تو
 کر نزدی لعل تو مو کب بیغمبری^۲
 عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی
 هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
 هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک
 بر سرم بازار تیز کور بوز مشتری
 عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آی
 صدر سرای آن تست کر بحرم نشکری
 چون ز تو دل بر نخورد باری بر آب کار
 خدمت خسرو کزین تا تو ز خود^۳ بر خوری
 خسرو خسرو نسب^۴ سلطان بهرامشاه
 آنک جو بهرام هست خاک^۵ درش مشتری

کشت سنائی بعشق^۶ بنده درگاه او
 زانک مرو راست و بس خوی ثنا^۷ بر وری
 «و همچنین^۸» عمادی گفته است [و بیتی چند بر آن زیادت آورده و تخلص
 بشاه مارندران کرده^۹]

۱- ذ- م: مشتری - و در حاشیه نسخه - ذ: «ششتی»
 ۲- م: بیغمبری ۴- ذ: تو؟ ۵- م، س: ۶- م: بشعق؟
 ۷- و فی الاصل و- ذ، س: سنا ۸- ذ- افزوده؛
 ۹- س- افزوده: است و همین ابیات با بیتی چند دیگر

«شعر»^۱

کرد رخت صف ز دست اشکر دیو و بری
 ملك سلیمان تراست گم مکن انكشتري
 برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام
 زهره زهره بسوز زان رخ چون ششتري^۲
 صلح جدا کن ز جنك زانك نه نیکو بوز
 دستکه شیشه کر بایکه کازري^۳
 عشق تو همچون فلک خرمن شادی بداد
 صد کس را يك کري^۴ يك کس را صد کري^۴
 (f. 188^b) کفر ممکن شدى با مدد جزع تو
 کر نزدی لعل تو مو کب بیغمبری^۵
 عشق تو آورد راه^۶ خستن بی مرهمی
 هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
 هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
 بر سر بازار تیز کور بوز مشتري

- ۱- ذ، م، س : ندارد ۲- م : مشتري، س : از رخ چون مشتري ۳-
 در نسخه اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته «زیادت» یعنی این دو بیت
 زیاد است و باید برداشته شود و ما متن را تغییر ندادیم - مراد از زیادت آن است که
 عمادی این دو بیت را از خود بر اشعار سنائی افزوده چنانك در نسخه ذ : در مقابل
 ابیاتی که از سنائی است کلمه «مکرر» نوشته شده است ۴- کذا فی الاصل، و محتمل
 است مقصود گر باشد و آن بضم کاف و تشدید راء کیلی است مراهل عراق را برای
 پیمانه جو و کندم و غیر آن - ظاهراً «گری» بکسر اول و دوم مقصود است = گریب که
 جریب معرب آنست و هزار گسری بمعنی هزار جریب آمده است (دکتر معین)
 ۵- و فی الاصل و فی نسخه ذ، س : بیغامبری ۶- م، س : رای

عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آی

صدر سرای آن تست کر بحرم نیکری

زلف تو بر دوش^۱ تو گفت بکوش دلم

هم بخوری ای فضول هم دکران را پری

گفت دل من بذو رو رو یافه^۲ مکوی

مرد بدوزخ روز بر طمع مهتری

کر چه ز حد در گذشت در جمن باغ عشق

صبر مرا فربهی رحم ترا لاغری

باشم کستاخ وار با تو کی لاشی کند

صد کنه این سری يك نظر آن سری

حسن تو جاوید [باد] تا کی ز سودای تو

طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری

چون ز تو کس بر نخورد باری بر آب کار

خدمت خسرو کزین تا تو ز خود بر خوری

شاه فرامرز راد^۳ دولت و دین را عماد

خسرو مازندران مایه نیک اختری

وهر دو در يك عصر بوزه اند معلوم نیست کی سابق کذامست (f.^a 189)

وغاصب کذام و [جنانك] معزی گفته است :

« شعر »^۴

کر چه بجفا دست بر آوردستی

ورافعی ازو برده [است] و گفته :

۱- س : در گوش ۲- م ، س : یاوه ۳- م : زاد ۴- ذ ، م :

س : ندارد ۵- س : تا تو فرو داری

(شعر) <

زین بس بخدا ای صنم عشوه^۱ برست بردارم دست تا فرود آری^۲ دست

و [همجنین] معزی گفته [است «شعر»]

توانی حرکانش بدیده دشمن همان کند که زمرد بدیده افعی

^۳ ادیب [صابر] ازو برده [است و گفته

«شعر»^۴]

بصبر من صنما آن لب جو بسد تو همان کند کی زمرد بدیده افعی

و بلفرج [رونی] گفته [است

«شعر»^۴]

گفته با ز ایران صریر درش مرحبا مرحبا در آی در آی

و انوری ازو برده [است] و گفته

«شعر»^۴]

گفته با جمله زواری صریر در تو مرحبا بر نکذر^۵ خواجه فرود آی و در آی

و قرخی گفته > [است

(شعر^۶)]

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد

خون برون آید بجای خوی عدو را از مسام

و ظهیر ازو برده [است و گفته

«شعر»^۴]

بذ اندیش را از تف قهر تو بجای عرق خون چکد^۷ از مسام

۱- م: عشق ۲- س: تا تو فرو داری ۳- ذ: افزوده: و ۴-

ذ، م، س: ندارد ۵- و در دیوان انوری چاپ بنگاه نشر کتاب صفحه ۴۴ «مرحبا

برمگذر» ۶- س: بیت ۷- ذ- م- ن: چکد - و در نسخه چاپی: خلد

و معرّی « گفته است »^۱

[(شعر^۲)]

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر کوهر بکان خویش نیارد بسی بها

(f.^b₁₈₉) و انوری ازوی^۳ غارت کرده [است و گفته

[(شعر)]

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون^۴ بی بها بود کوهر

و بلفرج^۵ گفته است :

« شعر^۶ »

از خواب کران فتنه سبک بر نکند سر تا دینه حزم تو بود روشن و بیدار

و ظهیر ازو برده [است و گفته]

« شعر^۶ »

جاوذان فتنه سر از خواب فنا بر نارد تادر آفاق جو حزم تو بود بیداری

وامّا سلخ

پوست باز کردن است و در شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی و [لفظ]

فرا گیرد و تر کیب الفاظ [آن] بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند جنانك روز کی

« گفته است »^۷

[(شعر^۸)]

هر که ناُمِخت از گذشت^۹ روز کار نیز ناموزد ز هیچ آموز کار

بوشکور^{۱۰} ازو برده > [است] < و گفته

« شعر^۹ »

مکر بیش بنشاندت^{۱۱} روز کار کی به زو نیابی تو آموز کار

۱- ذ : کوید ۲- س : نظم ۳- ذ : اورا - م : ازو ۴- س :

درو ۵- ذ : و ابوالفرج ۶- ذ ، س : ندارد ۷- ذ : کوید ۸-

س : بیت ۹- ذ : گذشته ۱۰- ذ : و ابوشکور ۱۱- س : پیش آیدت

و روز کی گفته است

« شعر ۱ »

ریش و سبیلت همی خضاب کنی
ابوطاهر^۲ خسروانی ازو برده « است^۱ » و گفته

« شعر ۱ »

عجب آید مرا ز مردم بیر
کی همی ریش را خضاب کند^۳
بخضاب از اجل همی نرهد
خویشتن را همی عذاب کند^۴
و معزی گفته است^۵

« شعر ۲ »

پشتم دو تا نه از پی آن شد که عشق تو
کم شد دلم زدست و بخاک اندر اوفتاد^۶
و دیگری ازو برده [است و گفته

شعر]

گفتی که دو تا چرا شود قامت مرد
و آنرا که بیوفتاد چیزی از دست^۷
و مسعود سعد (سلمان) گفته است

< شعر >

کمانم از غم آن تیروار قامت تو
وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- س : و ابوطاهر ۳- ذ، س : کنند - در نسخه
س در این موضع افزوده شده « و دیگری ازو برده و گفته
پیری کجا برد ز تو کر مابه و کلاب
خیره مده کلیم کهن را بچندره »

۴- از اینجا از نسخه اصل بقدر ده سطر سقط شده است و آنچه بین دو قلاب ❀
است از نسخه مرحوم ذکاء الملك فروغی و آقای مولوی و نسخه اسلامبول می باشد ۵- ذ : نه در
ز اندیشه ۶- ن : اندرون فتاد ۷- س : آن ۸- س : بیفتاد زدستش چیزی

مرا نشانه تیر فراق کرد و هکرز^۱ کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر
و تابیدی رازی ازو برده است و گفته

[شعر]

کردی تن من کمان بیازی بازی از بسکه درو تو تیر مژگان^۲ سازی
ترکان همه تیر از کمان اندازند پس چون که تو تیر در کمان اندازی

و اما المام

قصد کردن و نزدیک شدنست بجیزی^۳ و در سرقات شعر آنست کی معنی
فرا گیرد و بعبارتی دیگر < و وجهی دیگر > بکار آرد^۴ چنانکه ازرقی گفته است
[« بیت^۵ »]

صدف ز بیم یلان در شون^۶ بکام نهنگ ز خون برنگ یواقیت رنگ کرده لال
> (یعنی لالی « یاء از برای ضرورت شعر انداخته است »)^۷ و انوری ازو
برده [است] < و نیکوتر [ازو] گفته >

« بیت^۸ »

قهر تو کر طلایه بدریا کشد^۹ شون در در صمیم حلق صدف دانه انار
و شهاب مؤید^{۱۰} نسفی گفته است

« بیت^۸ »

همی پالید^{۱۱} خون از حلقه تنک زره بیرون
بر آن گونه که آب نار پالائی پیرویزن
ظهیر^{۱۲} ازو برده است و (به ازو) گفته^{۱۳}

۱- س : هنوز ۲- س : تیر ز مژگان ۳- س : شدن بجیزی باشد ۴-
س : برد ۵- م ، س : شعر ۶- م : در جهد ۷- ذ : و یا انداخته
است ضرورت شعرا ۸- ذ ، س : ندارد - م : شعر ۹- ذ ، م ، ن : برد
۱۰- ذ : مؤید - در نسخه چاپی : مؤید ؟ ۱۱- م : ابتدا « پالید » بوده و بعد به « پالود »
تصحیح شده است ۱۲- س : وظهیر ۱۳- ذ : و بهتر گفته ، س : برده و نیکوتر گفته

« بیت ۱ »

توئی که بر تن خصم تو درع داودی ز زخم تیغ^۲ تو پرویزی بود خون بیز
و معزی^۳ گفته است

« بیت ۱ »

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ایستان از نوشتن قلم
همی گفت زین پس چه دانم نوشت^۴ جو جزوی^۵ و کلی^۶ نوشتم بهم
انوری^۷ [این] [معنی] [را] ازو «برده است و نیکو گفته»^۸

[(بیت)]

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
آسمان راه^۹ نظیرت بزد اندر تحصیل
خود وجود جو توئی بار دگر ممتنع است
ور نه نی^{۱۰} فیض کسستست و نه فیاض بخیل^{۱۱}

- ۱- ذ، س : ندارد - م : شعر ۲- ذ - م ، س : تیر ۳- س : و امیر معزی
۴- س : چه خواهم که نیست ۵- ذ ، س : کلی و جزوی ۶- م : گرفته است
و نیکوتر وجهی بکار برده و انصاف که سخت نیکوست ، س : و انوری این معنی ازو
گرفته است و ازو نیکوتر نظم کرده و انصاف که سخت نیکوست شعر ۷- ذ ، س :
رای ۸- م ، س : نه ۹- س - افزوده : و کمال الدین اسمعیل اصفهانی
گفته است :

بکستاخی آنک که که فلک دهد بوسه سم سمند ترا
خیال کثر از صورت ماه نو همی گردد اندر دلش دایما
که اندر ترفع هلاکش کند بنعل سم اسب تو اقتدا

و سعد الدین سعید هروی ازو برده و نیکوتر گفته است :

دوش آن زمان که ترك فلک مرکب ترا می برد تا بیند در فرق فرقدان
چون بوسه داد سم سمند ترا فلک کارش در احتشام بجائی رسید از آن
کز ماه نو خیال کثر اندر سرش فتاد کین هست داغ نعل سمند خدایگان

و اما نقل

آنست که «دراین باب»^۱ شاعر معنی [شاعری] دیگر^۲ بکیرد و از بابی بیابی
دیگر^۳ برد و در آن پرده^۴ بیرون آرد جنانک مختاری گفته است
«بیت»^۵

کجا شد آن ز قبای^۶ درینده دوخته جتر کنون بیاید جترش درید و دوخت قبا
رضی^۷ نیشابوری بیاب^۸ مدح برده است^۹ و گفته^{۱۰}
«بیت»^۵

بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی بسا ملوک که از تاج می نهند^{۱۱} کمر
و جنانک [دیگری] گفته است^{۱۲} «در (باب) شکایت [از] روزگار»^{۱۳}
«شعر»^{۱۴}

(f. 190^a) بر تخت زر آنرا نهذا امروز فلک^{۱۵} کو همچو نکین ساده بوز یا کنده^{۱۶}
رضی^۷ نیشابوری^{۱۷} «بیاب مدح»^{۱۸} نقل کرده (است) و گفته
«شعر»^{۱۴}

هر آنک خاتم مدح تو کرد در انکشت سر از دریجه زرین برون کند چونکین
و غضایری گفته است
«شعر»^{۱۴}

صواب کرد کی بیدنا نکرد هر دو جهان یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال

-
- ۱- از نسخه چاپی و س افتاده است ۲- م : شاعری دیگری ۴- ذ : کسی
دیگر- س : معنی شرع ۳- در- م : لفظ (دیگر) مکرر شده است- س : بیرون ۴- ذ-
افزوده : دیگری ۵- م : شعر- ذ : س : ندارد ۶- م : قبای ذ : س : قبائی ۷- م ، س-
افزوده : الدین ۸- ذ : م : با فن ۹- س : نقل کرده است ۱۰- م :
افزوده : است ۱۱- ذ ، س : زنند ۱۲- ذ : اند- بمقدار يك ورق از
نسخه اصل افتاده است و از «اما المام» تا اینجا از نسخهای خدا بخش و ذ ، م ، س است
۱۳- از نسخه چاپی افتاده است ۱۴- ذ ، م ، س : ندارد ۱۵- س : این
تخت زر آنرا دهد امروز فلک ۱۶- م : یا کنده بود- ن : نا کنده ۱۷- س :
نیشابوری ۱۸- م : بمدح

و کر نه هر دو ببخشیدنی^۱ بکاه عطا
^۲رضی^۳ نشابوری آنرا نقلی^۴ نیکو کرده است و ترك ادب «او از آن بینداخته»^۵
 [و گفته]

(شعر^۶)

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه
 مکن نگاه و مجنبان سخات را^۷ زنجیر

کی دست رس^۸ بدو کون است و او جو درشورد

بهیج وجه بسش نایذ^۹ این متاع حقیر

و جنانك شاعری^{۱۰} گفته است

«شعر^{۱۱}»

در عشق تو هم واقعه^{۱۲} مجنونم
 یعنی ز شمار عاقلان بیرونم
 زین غصه که بامن جوالف راست نه ای
 بیوسته جو و او در میان خونم

۱- کذافی نسخه خدا بخش «ببخشیدنی» و هوالصواب. و فی الاصل «ببخشیدنی» و استعمال

این هیئت یعنی «کردنی» در موقع شرطیة مخاطب در قدیم متداول بوده است. در

تذکرة الاولیاء شیخ عطار مسطور است (طبع مستر نیکلسون ص ۴۲) «تو اگر

امروز حرب کردتی اسیر شدی... و چون گوشت خوک بخوردتی کافرت کردندی» و در

موضع دیگر گوید (ص ۱۱۶) «اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی» و در جای

دیگر گوید (ص ۱۸۴) «اگر تو چنان بوذتی که بایستی او ترا آن نتوانستی گفت»

و غیر ذلک - ذ، س: ببخشیدنی - و هوالصواب ۲- ذ - افزوده: و ۳- م، س- افزوده:

الدین ۴- س: نقل ۵- ذ: او را از آن بینداخته - م - او را انداخته، س:

و گفته و ترك ادب او را انداخته ۶- س: بیت ۷- فی نسخه خدا بخش

سخاش - و فی الاصل: سحاب را، و فی نسخه: ذ: م: سخات را ۸- فی نسخه

خدا بخش: دست او - و فی الاصل و - ذ - م: دست رس ۹- س: باید ۱۰-

س: و یکی از جمله شعرا ۱۱- ذ، م، س: ندارد

دیگری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و گفته^۱

(بیت^۲)

از خط تو دینده را کهرسای کنم وز لفظ تو نطق را شکر خای کنم
هر حرفی را ز نامه میموننت مانند الف میان جان جای کنم
(f. 190^b) و از نقلهای نادر آنست کی روز کی گفته است

(شعر)

اگر گد آرد بار آن رخان او نشکفت هر آینه جو همه می خورد^۳ کل آرد بار
دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق^۴ کرده است «و گفته^۵»
(شعر)

اگر سر آرد^۶ بار آن سنان او نشکفت هر آینه جو همه خون خورد^۳ سر آرد بار
و ارباب معانی گفته اند چون شاعری را معنی دست دهد و آنرا کسوت
عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیک ادا کند و دیگری همان معنی فرا گیرد
و بلفظی خوش و عبارتی بسندیدنه بیرون آرد او بدان اولی گردد و آن معنی ملک
او گردد^۷ وللاول فضل السبق^۸ جنانک روز کی^۹ گفته است^۹

«شعر^۵»

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی
یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهنر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار
مردم تو بسیاری و کویی بجای صد هزار مردمی و اگر چه معنی نیکوست عبارتش

۲- ذ - م : شعر ،

۱- س : این صنعت بلفظ جان نقلی لطیف کرده است

۴- س : و دقیقی بهمان

۳- س : هر آینه همه خون می خورد

س : ندارد

۷- س :

۶- م : برارد

۵- ذ ، م ، س : ندارد

وزن و قافیه نقلی نکو

۹- ذ : کوید

۸- ذ - افزوده : بماند

او شود

ر كيك است و عنصری از وی برده است^۱ < و گفته >
« شعر^۲ »

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست و اگر چه با او باشد همه جهان تنهاست
(f^a₁₉₁) و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تر^۳
از بیت روز کی ((است)) < با و جازت آن > بس این < معنی > ملك عنصری
< شد > و روز کی را فضل سبق ماند < و همچنانك در بیت معزی و نقل انوری
گفته ایم^۴

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
و اگر شاعر دوم معنی شاعر اول را تتمه ی نیارد^۵ کی بدان رونق معنی بیفزاید
و کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب تر از آن نبوشاند^۶ او دزد معنی باشد و احسان اولین
را بوز^۷ جنانك در بیت بلفرج و انوری گفته ایم^۸
گفته با جمله زوار صریر در تو
و در بیت معزی و بیت انوری گفته ایم^۹
بشهر خویش درون بی خطر بوز مردم
کی این سرقه محض است و ملك^{۱۰} اولینان راست

۱- نسخه س با نسخ دیگر در این قسمت مختلف و پس و پیش است و در اینجا
پس از عبارت « و عنصری از او برده است » افزوده شده :

« ما جمله زوان (کذا و صحیح : زوار) صریر در تست

و در بیت معزی و انوری گفته ایم

بشهر خویش درون خطر بود مردم

که سرقه محض است و ملك اولینان راست « و پس از آن بیت « اگر چه تنها . . . »

می باشد ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- ذ - افزوده : است ۴- س : و بیت

انوری گفته آمده است ۵- م، س : بیارد ؟ ۶- ذ، س : بیوشاند ؟ ۷-

س : باشد ۸- س : انوری و بلفرج گفته آمده است چون زمین را شرف مولد تو

حاصل شد ۹- م : افزوده : شعر ۱۰- م : و معنی

فصل

و بیايد دانست کي شاعر در جودت شعر خویش ببيشتر علوم و آداب محتاج باشد^۱ و (بذین جهت) [باید] کي مستطرف بود و از هر باب چیز کي داند^۲ تا اگر بایراد معنی کي فن^۳ او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود^۴ و چیزی نکویذ کي مردم استدلال کنند بدان کي^۵ او آن^۶ معنی ندانسته است^۷ جنانك معزی گفته [است]

(شعر)

سزد کر بشنود توحید یزدان هر آن مؤمن کي باشد او^۸ مسلمان
کي چون باشد مسلمان مردم مؤمن دلش بکشايد از توحید یزدان
و مؤمن نباشد کي^۹ مسلمان نبود اما مسلمان باشد کي مؤمن نبود [کي] اگر
فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد^{۱۰} آنکاه اسلام جی ایمان تصدیق
و باور داشتن^{۱۱} خدا و رسول است^{۱۲} و اسلام کردن نهادن احکام خدا و رسول را^{۱۳}
و منه قوله تعالى قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ إِنْ كُنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا
و جنانك^{۱۴} انوری گفته است

« شعر^{۱۵} »

کیوان موافقان ترا کر جکر خوردن سرین جرخ راجکر جدی^{۱۶} مسته باد
و^{۱۷} مسته عبارت است از طعمه^{۱۸} مرغان شکاری کي بوقت حاجت بذیشان
دهند و کر کس نه از جمله^{۱۹} شکره^{۲۰} مسته خوارست و ازین جهت این بیت بروی

۱- ذ : بود ۲- س : چیزی بداند ۳- س : نباشد ۴- س : برانکه ۵- م، س : این
۶- ذ : معنی را نداند - م : معنی ندانسته است - نسخه چاپی : معنی است ندانسته ۷-
ذ : م : او باشد ۸- م - افزوده : او ۹- ذ - افزوده : است ۱۰-
ذ : را بجای « است » ۱۱- س : و رسولست ۱۲- س : افزوده : اوحدالدین
۱۳- ذ، م، س : ندارد ۱۴- م، س : خورش ۱۵- ذ : سکره - س : نکره
۱۶- س : سرین جرخ راجکر جدی ۱۷- م، س : مسته باد ۱۸- م، س : طعمه
۱۹- م، س : جمله ۲۰- م، س : شکره

گرفته‌اند، اینست معانی کی در فنّ شاعری لازم باشد^۱ دانستن و امیدست کی اگر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارند^۲ و بهر باب کی رسد نادانسته از سر آن درنگذرد بمدّتی^۳ اندک در سخن وری نثرأ و نظماً تخریجی تمام یابد^۴ و براستعمال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاء الله تعالی^۵ و الحمد لله رب العالمین و الصلوة^۶ [(و السّلم)] علی^۷ [خیر خلقه و مظهر حقّه] محمّد و آله^۸ [(الطّیّبین)] الطّاهرین الاکرمین^۹ [(الاخیار و سلّم تسلیماً کثیراً دایماً)]

(حاشا)



۱- س : است ۲- س : آرد ۳- س : در مدتی ۴- س : پذیرد
 ۵- س : افزوده : العزیز ۶- م : وصلوته ۷- ذ - افزوده : نبیه ۸- ذ -
 افزوده : و اصحابه ۹- م : اجمعین

فہرست اسماء الرجال

۲۸۶-۱۲۲ ابوطاہر خاتونی
 ۴۷۰ ابوطاہر خسروانی
 ۳۰۶ ابوالعباس، خواجہ
 ۳۱۱-۳۰۷ ابو عبد اللہ
 ۱۹۶ ابوعبد اللہ قاسم بن سلام بغدادی
 ۱۸۹ ابوعبد اللہ قرشی (فوشی؟)
 ۲۶۸ ابو عبیدہ
 ۲۳۱ ابو علی سینا (شیخ)
 ۳۹ ابو عمرو بن العلاء
 ۴۴۰ ابو فراس
 ۳۰۷ ابو محمد
 ۲۶۷ ابو مسلم بشاری از فحول شعراء عجم
 ابو المعالی رازی - بہ بلمعالی رجوع شود
 ۴۱۲ ابو المعالی نجاس اصفہانی (ح)
 ۴۴۴ ابو المظفر (بو المظفر)
 ۲۰۱ ابو نصر فارابی
 ۴۴۸ ابو نصر کندری (بونصری؟)
 ۴۶۰ ابو الہذیل علاف
 ۴۱۰ اتابک سعد
 ۳۱۵-۳۰۴ اثیر الدین اخسیکی
 احمد - رجوع شود بہ محمد
 احمد آتش - رجوع شود بہ آتش
 ۴۶۰ احمد بن عطاش (ح)
 ۲۵۹ احمد [بن] منصور، امیر
 ۳۴ اخفش نحوی، ابو الحسن

۲۵۱ آتش، احمد
 ۱۵۰-۱۴۹-۱۰۷ آدم (ابو البشر)
 ۱۹۷-۱۹۸-۳۱۰-۴۰۲-۴۰۳
 ۴۰۴-۴۰۶-۴۰۸-۴۲۱
 ۲۰۰-۱۹۹ آذربادین زرادستان حکیم
 ۲۲۷ آذری؟
 ۴۲۸-۱۷۱ آزر
 ۲۳۹-۱۶۸ آصف
 ۲۴۱ آغچی شاعر
 ۴۶۱ ابراہیم موصلی
 ۴۰۲-۲۰۰ ابلیس
 ۳۹-۳۷-۳۶ ابن درستویہ
 ۲۸ ابن عباس
 ۷۳ ابن عبد الحمید
 ۷۳ ابن عبد الرحمن
 ۷۴ ابن العمید
 ابن قتیہی (کاتب نسخہ ذ)، (ح)
 ۴۱۶-۳۸۹
 ۱۹۸ ابن قتیبہ
 ۲۵ ابن مطیر
 ۲۵ ابن مقلہ
 ۱۱ ابو بکر بن سعد بن زنگی
 ابو الحسن اخفش نحوی، رجوع شود بہ اخفش
 ۱۶۹-۱۴۳-۱۴۲ ابو الحسن اورمزدی
 ۲۰۱ ابو حفص حکیم بن احوص سفدی
 ۴۱۲-۳۰۷-۳۰۰ ابوشکور (بوشکور)
 ۴۶۹-

۴۳۹-۴۳۸-۴۲۰-۴۱۵-۴۱۳	۴۶۸-۳۸۸-۲۵۰	ادیب صابر
۴۷۲-۴۷۱-۴۶۹-۴۶۸-۴۴۹	۳۳۲	اردوان
۴۷۷-۴۷۶	۲۸۹-۲۸۶-۲۳۴	ازرقی شاعر
۳۱۰-۱۶	۳۴۶-۳۲۰-۳۱۶-۳۰۰-۲۹۵	
۲۰۰	۳۵۳-۳۵۱-۳۴۹-۳۴۸-۳۴۷	
۲۵	۴۱۲-۴۰۹-۳۷۱-۳۶۹-۳۶۱	
۳۰۰-۲۵۸-۵	۴۷۱	
۴۱۴-۳۵۱-۳۴۹-۳۲۷-۳۰۴	۳۶۰-۳۳۶-۲۲۷	اسکندر رومی
۴۶۰		اسماعیل اصفهانی رجوع کن به کمال الدین
۱۸۱	۴۰۸	اشرف ، سید
	۴۱۷	اشرفی سمرقندی
۴۳۹-۳۲۵	۳۰۱	اعشی قیس
۳۰۳-۲۶۲-۲۳۴-۲۰۹	۳۷۶	الب غازی
۳۵۷-۳۴۶-۳۴۴-۳۱۵-۳۰۹	۱۱۵	امام حسن قطان مروزی
۴۰۸-۳۸۳-۳۸۲-۳۶۷-۳۶۴	۴۴۰	امروء القیس
۴۷۶-۴۶۹-۴۶۸-۴۳۱-۴۱۹	۴۰۰	امین نصر
۲۳۵	۱۴۶	اندلسی (ح)
۴۱۲-۳۸۳-۲۹۶	۱۱۰-۱۰۹-۱۰۷	انوری شاعر
بنت کعب رجوع شود به دختر کعب	۱۵۸-۱۵۷-۱۴۰-۱۳۸-۱۳۴	
بندار رازی ۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳-۱۲۵	۱۷۷-۱۷۰-۱۶۸-۱۶۷-۱۶۳	
۲۹۳	۲۱۷-۲۱۵-۲۱۳-۲۱۰-۲۰۶	
بنی امیه	۲۳۶-۲۳۴-۲۲۷-۲۲۴-۲۲۰	
بهرامشاه غزنوی ، سلطان ۴۶۵	۲۵۶-۲۵۵-۲۴۷-۲۳۹-۲۳۷	
بهرام گور ۲۰۰-۱۹۹-۱۹۸	۲۶۹-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۰-۲۵۸	
بهرامی سرخسی ۲۹۸-۱۸۹-۱۸۱	۳۱۶-۳۰۹-۳۰۸-۲۹۵-۲۹۰	
بوجبله ۱۹۸	۳۲۵-۳۲۴-۳۲۳-۳۱۹-۳۱۸	
بو حمد ۳۰۷	۳۵۸-۳۵۵-۳۵۲-۳۵۰-۳۲۹	
بودلف ، ملک ۳۵۸	۳۷۳-۳۶۷-۳۶۵-۳۶۲-۳۶۱	
بوسعید ۴۳۰-۴۲۹-۱۵۳	۴۱۲-۴۱۰-۴۰۹-۴۰۸-۳۷۷	

۱۷۹ حمید کازرونی
 ۲۹۱ حمید الدین الجوهری
 ۴۴۳-۱۳۹ حیدر
 ۲۱۲ خاقان ممدوح خاقانی
 ۲۳۴-۲۱۲-۲۰۶ خاقانی شاعر
 ۳۲۰-۳۰۶-۳۰۵-۳۰۱-۲۶۲
 ۴۲۷-۴۲۰-۳۴۹-۳۴۸-۳۳۸
 ۳۴۴-۱۵-۱۰-۸-۵ خدا بخش (ح)
 ۳۹۶-۳۷۹-۳۷۶-۳۷۳-۳۴۸
 ۴۲۹-۴۲۷-۴۲۳-۴۲۱-۴۰۴
 ۴۴۸-۴۳۵-۴۳۴-۴۳۲-۴۳۰
 ۴۷۴-۴۷۳-۴۵۵
 ۱۴۶-۲۹ خرشیدی
 ۲۰۰ خسرو پرویز
 ۴۴۳ خسرو شاه [غزنوی]
 ۲۷۰-۲۶۹-۱۶۸ خسروی شاعر
 ۳۲۰-۳۰۱ خضر (علیه السلام)
 ۵۰-۴۵-۴۴ خلیل بن احمد نحوی
 ۱۱۴-۹۳-۹۲-۷۵
 ۳۸۹ خواجو (ح)
 ۲۹۲ خواجه مستوفی
 ۳۳۲ دارا
 ۳۸۰-۱۵۲ دختر کعب شاعره
 ۳۰۶ دخویه - مستشرق (ح)
 ۲۹۳ دزی مستشرق (ح)
 ۲۸۵-۲۷۰-۲۳۸-۱۶۰ دقیقی شاعر
 ۴۷۵-۳۸۲
 ۳۲۵ دهخدا

۳۰۷-۲۸۵ بوسلیک (گرگانی)
 ۴۴۸ بو نصر کندی (بونصری)
 ۴۵۵ بهار - محمد تقی ملک الشعراء
 ۴۳۱ ببیک
 ۳۰۹ بیژن
 ۳۷۶ تاج الامرا
 ۴۷۱ تأییدی رازی
 ۳۱۵ تکش خوارزمشاه
 ۳۰۱-۲۹۹ تنابلی ؟
 ۴۰۴-۴۰۲-۴۰۱ جبرئیل
 ۱۹۷ جرهم بن قحطان
 ۴۱۶ جلال الدین عضد (ح)
 ۲۳۹ جم
 ۲۸۹-۲۳۴ جمال الدین
 جمال الدین محمد [بن] عبدالرزاق اصفهانی
 ۳۴۸-۳۴۷-۳۱۸
 ۴۰۳-۴۰۱
 ۴۱۱ جمشید
 ۱۴۶ جوهری (ح)
 ۴۴۳-۳۷۲ حاتم
 ۴۱۶ حافظ شیرازی (ح)
 ۴۴۳-۳۷۲ حاتم
 ۳۲۳-۲۲۶-۲۱۶ حسن غزنوی ، سید
 ۴۴۳-۴۴۱-۴۰۸-۳۲۴
 حسن قطان ، خواجه امام ، رجوع شود به
 امام حسن قطان مروزی
 ۴۵۴ حسین بن علی علیهما السلام
 ۴۲۳ حفاف شاعر یا خفاف یا حمقاق
 حکیم بن احوص ، رجوع شود به (ابو حفص)
 ۱۹۹ حماد بن ابی لیلی

زندگی ۳۸۷
 زینبی ۳۴۳
 زینتی شاعر ۳۸۷
 زینی ۳۸۷
 ستيك ۴۳۱
 سعد بن زنگی، اتابك ۴۱۰-۹
 سعد دین ۲۹۲
 سعد الملك ۳۹۳-۳۹۲
 سعدی ۴۰۵
 سعید هروی (سعدالدین) ۴۶۳
 سعید بن عبدالله ۳۱۹
 سلجوقیان ۲۸۹-۲۳۴
 سلطان ملك بن سلطان مسعود غزنوی ۲۵۹
 سلغر بن تكش (سلغمو بن تكش) ۴
 سلغر سلطان ۱۱
 سلغر شاه بن سعد ۲۵
 سلمان ساوجی (ح) ۴۱۶
 سلیمان بن عبدالملك ۳۵۱
 سلیمان بن ناصر ۱۵۴
 سلیمان نبی (علیه السلام) ۱۰۹-۱۲
 ۱۶۸-۲۳۹-۲۵۸-۲۹۰-۳۲۰
 ۴۶۶-۴۶۴
 سنایی شاعر ۲۹۹-۲۵۶-۲۴۵-۲۱۶
 ۳۰۱-۳۰۵-۳۰۷-۳۱۷-۳۴۸
 ۴۶۶-۴۶۵-۴۶۴-۳۷۷
 سوزنی ۲۹۱

دهخدا - علی اکبر ۲۷۰-۲۸۵-۳۰۵
 ۴۵۵-۳۷۶
 دیلمی شاعر ۲۵۱
 ذكاء الملك فروغی (ح) ۱۲۰-۱۱۹-۵۰
 ۴۷۰
 رافعی شاعر ۴۶۷-۳۰۹
 ربیعنی [ابوالعباس] ۳۰۶
 رشید ۴۳۱
 رشیدالدین وطواط ۲۳-۲۳۳-۲۸۸-۲۹۵
 ۳۳۰-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۹-۳۴۲
 ۳۴۳-۳۴۵-۳۵۲-۳۷۹-۳۸۳
 ۴۳۵-۳۹۴-۳۸۶
 رشیدی سمرقندی ۳۹۰-۳۸۳-۳۴۳
 ۳۹۴
 رضاخان نائینی (ح) ۲۵۷
 رضی الدین نیشابوری ۳۲۳-۲۱۷
 ۳۳۳-۳۳۴-۳۴۸-۴۱۴-۴۲۱
 ۴۷۴-۴۷۳-۴۴۸
 رضوان (ح) ۳۱۰-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹
 ۴۰۶-۴۰۳-۳۶۱
 روح القدس ۴۰۲
 روح الله (عیسی) ۴۰۲
 رودکی ۹۸-۱۱۳-۱۵۲-۱۶۷-۱۶۸
 ۱۷۱-۱۷۹-۲۳۲-۲۵۰-۲۵۵
 ۲۹۹-۳۰۰-۳۰۲-۳۶۰-۳۸۲
 ۴۶۹-۴۷۰-۴۷۵-۴۷۶
 زجاج نحوی ۷۴-۵۳

۲۹۳ عتاب
 ۴۳۷ عذیره
 ۳۱۹ عزه
 ۳۴۲ عسجدی شاعر
 ۳۱۸-۳۱۵ عطار ، شیخ
 ۴۶۰ عطاش
 ۳۲۰ علی نجار (پدر خاقانی)
 ۱۵۷ علاء الدین
 ۳۶۶-۳۲۵-۲۶۱ عمادی (غزنوی)
 ۴۶۵-۴۱۶-۴۱۰-۴۰۸-۳۷۵
 ۴۶۷-۴۶۶
 ۴۲۶ عمر
 ۴۰۲ عمران
 ۳۰۱ عمر خیام
 ۳۰۲-۳۰۱ عمر بن الخطاب
 ۳۰۱ عمر (بن) عثمان
 ۳۸۱-۳۵۱ عمیق بخاری
 ۲۵۱-۲۰۷-۸۴ عنصری شاعر
 ۳۳۸-۳۲۵-۳۰۱-۲۹۶-۲۹۵
 ۳۶۳-۳۶۰-۳۵۵-۳۵۲-۳۵۱
 ۴۷۶-۳۸۷-۳۷۸-۳۷۱
 ۴۳۷ عنیزه
 ۳۵۱-۳۲۷-۳۰۴-۲۵۸ عوفی
 ۴۱۴
 ۴۰۸-۴۰۶-۲۲۸ عیسی (علیه السلام)
 ۲۸۳-۲۵۷ غزالی طوسی
 ۲۶۰-۲۵۸ غزوانی لوکری
 ۳۶۲-۳۳۸-۳۲۵-۳۱۸ غضایری
 ۴۷۳-۳۶۳

۲۹۷ سیبویه
 ۴۱۵ سیف الدین عبدالعزیز
 ۳۸۴ سیفی نیشابوری
 ۱۹۸ شاپور
 ۲۵۰ شاکر بخاری
 ۱۵۳ شرف الدین [بن] تفر وه اصفهانی
 ۴۲۶-۳۷۴-۳۵۶
 ۳۰۴ شمس طبسی
 شمس الدین محمد بن قیس (مصنف کتاب)
 ۴۵۸-۳۴۸ (ح)
 ۳۷۴ شهاب زکی
 ۴۷۱ شهاب مؤید نسفی
 ۲۳۳ شهید شاعر
 ۳۴۳-۴۰۸-۳۲۵ صفدر
 ۳۹۵ ضحاک
 ۲۱۷ طغرل تکین
 ۳۲۶-۳۲۵-۱۵۰ ظهیر [فارابی]
 ۳۸۳-۳۷۱-۳۶۳-۳۳۲-۳۲۷
 ۴۷۱-۴۶۹-۴۶۸
 ۳۰۶ عباس
 ۴۱۹ عبدالحمید [بن] احمد [بن] عبدالصمد
 عبدالرزاق اصفهانی، رجوع شود بجمال الدین
 ۷۴-۷۳ عبدالحمید
 ۴۳۱-۷۴-۷۳ عبدالرحمن
 ۲۷۱-۱۱۷-۲۷ عبدالرحمن مدرس (ح)
 ۳۶۸-۳۱۴ عبدالرسولی علی (ح)
 ۴۱۵ عبدالعزیز
 ۳۸۹-۳۸۷ عبدالواسع جبلی

کسای شاعر ۳۰۴-۳۴۷-۳۴۸
 کسری ۳۲۰
 کلیم عمران (موسی) ۴۰۲
 کمال الدین اسماعیل اصفهانی ۲۲۷-۲۳۴-
 ۲۶۱-۳۲۲-۳۴۸-۳۴۹-۳۶۳
 ۳۶۷-۴۰۸-۴۱۸-۴۷۲
 کمال الدین خال ۱۰۴
 کیقباد ۳۳۲
 گشتاسب ۱۰۱
 لامعی گرگانی ۳۶۴-۳۸۹
 لقمان ۲۸۷
 لؤلؤی ۳۸۸
 لهراسب ۱۰۱
 لیلی ۳۰۳
 مانی ۴۲۸
 مبارکشاه غوری، فخرالدین ۳۸۵
 متنبی ۳۱۹
 مجدالدین بلحسن ۳۲۵-۴۳۹
 مجنون بنی عامر ۳۰۳-۴۱۳
 مجیر (الدین بیلقانی) ۲۲۹-۴۳۶
 مجیرالدین (ممدوح رضی نیشابوری)
 ۲۱۷-۳۳۴
 محمد بن اسفندیاری ۳۲۷
 محمد امین (خلیفه) ۴۶۱
 محمد بن تکش خوارزمشاه، سلطان
 ۳۱۵-۴

غزل ارسلان، رجوع شود به قزل ارسلان
 فارابی ۲۰۱
 فخرالدین مبارکشاه غوری ۳۸۵
 فخری گرگانی ۸۲-۱۰۴-۱۷۵
 فرامرزشاه مازندران ۴۶۷
 فرخی سجزی ۱۲۲-۲۲۶-۳۳۵
 ۳۴۸-۳۴۹-۳۵۴-۳۶۸-۴۶۸
 فردوسی ۱۷۸-۲۵۷-۲۸۳-۴۱۹
 فروزانفر - بدیع الزمان ۳۷۶
 فریدون ۱۷۸-۲۲۷-۳۹۵
 فریدالدین - رجوع شود به عطار
 فلکی شروانی ۴۲۱
 فیروز مشرقی ۲۹۹
 قابیل ۱۹۷
 قارون ۱۴۱
 قاسم بن سلام بغدادی، ابو عبدالله ۱۹۶
 قاضی منصور فرغانی ۳۰۴
 قابینی وراق ۲۱۱
 قزل ارسلان ۳۳۲-۳۷۱
 قزوینی - محمد (ح) ۶۱-۱۰۳-۱۴۵
 ۲۱۰-۲۱۹-۲۲۱-۲۳۱-۲۹۳
 ۳۴۷-۴۰۳-۴۲۴
 قطان، رجوع کنید بحسن
 قطران شاعر ۳۳۹
 قوامی گنجہ ۳۸۸
 قیس ذریح ۴۱۳
 کافی ظفر همدانی ۳۴۸-۳۴۹-۳۶۸
 کاوس (کی) ۳۳۲
 کثیر عزه ۳۱۹-۴۱۳

۳۷۱-۳۶۴-۳۶۲-۳۶۰-۳۵۳
 ۴۱۱-۳۸۹-۳۸۸-۳۸۴-۳۷۸
 ۴۶۹-۴۶۸-۴۶۷-۴۳۸-۴۲۷
 ۴۷۷-۴۷۶-۴۷۲-۴۷۰
 ۲۶۲ ملقبابادی
 ۴۳۶ ملک
 ۳۸۰-۳۷۶-۳۵۳ منجیک ترمذی
 ۱۹۸ منذر بن عمرو بن عدی لخمی
 ۴۰۸ منصور
 ۳۰۴ منصور فرغانی، قاضی
 ۳۳۶-۳۰۶ منصور منطقی
 -۳۱۰-۳۰۱-۲۵۷ منوچهری شاعر
 ۴۳۷-۳۸۹-۳۱۷
 ۴۰۶-۳۲۰ موسی نبی (علیه السلام)
 ۴۵۴ مؤیدی (مؤید)
 ۴۷۱ مؤید نسفی، شهاب
 ۲۳۰ موای (جلال الدین بلخی)
 ۲۱۳-۱۷۷-۱۱۷-۱۰-۷ موای (ح)
 ۴۷۰-۴۵۷-۴۴۹
 ۳۴۵-۳۴۴-۲۴۶ مهستی دبیر
 ۳۴۴ مهستی گنججه
 ۱۴۰ ناصر دین
 ۲۱۷ نصر بن محمد، مجیر الدین
 ۴۰۰-۳۹۹ نصر حاجب
 ۲۵ نصر الله
 ۴۳۳-۴۳۲-۳۸۲-۳۴۵ نطنزی
 ۲۸۳-۲۵۷ نظام الملك طوسی
 ۱۷۶-۱۷۴-۱۰۴-۸۲ نظامی گنججه
 ۳۸۲-۳۴۵ نظیری (ح)

محمد رسول الله (صلعم) ۲۵-۸-۲-۱
 ۴۰۲-۴۰۱-۳۹۴-۳۵۸-۲۰۷
 ۴۷۸-۴۲۸
 ۲۵۱ محمد بن عمر الرادویانی
 محمد بن قیس، شمس الدین (مصنف کتاب)
 ۲-۱
 ۴۶۰ محمد بن ملک شاه
 محمد عوفی (ح) ۳۵۱-۳۲۷-۳۰۴
 ۴۱۴
 محمد معین (دکتر) ۳۰۹-۳۰۸-۲۹۸
 ۴۶۰-۴۵۶-۴۵۵-۳۷۶
 ۴۴۳-۳۵۵ محمود غزنوی، سلطان
 ۳۸۵ محمود قمری (قمر؟) امیر
 ۴۱۱-۳۶۹-۳۶۰ مختاری [غزنوی]
 ۴۷۳
 ۲۲۷-۱۰۸ مریم (عذراء)
 -۱۳۶-۱۳۵-۲۰ مسعود سعد سلمان
 ۳۳۷-۳۰۸-۲۹۳-۲۵۹-۱۴۷
 ۴۷۰-۳۸۶-۳۴۴
 ۴۳۰ مسعود (؟)
 ۳۱۰-۲۵۹ مسعود غزنوی، سلطان
 ۴۰۲ مسیح بن مریم (علیه السلام)
 -۳۷۷-۳۰۵-۸-۲ مصطفی (صلعم)
 ۴۰۷
 ۳۴۵ مظفری (ح)
 ۳۰۷-۲۹۴-۲۴۱-۱۴۰ معروفی شاعر
 ۳۰۴-۲۶۱-۲۶۰-۲۵۰ معزی شاعر
 ۳۴۶-۳۴۲-۳۴۱-۳۴۰-۳۲۱-۳۱۵

یا قوت / (۱۷) ۱۷

یا جوج ۳۶۰ ۷۰۲-۸۵۶-۳۸۲-۱۰۲

یزد گرد بن شاپور ۱۹۸

یمر ب بن قحطان ۱۹۶

یوسف ۳۸۸-۳۵۸-۳۰۹

یوسف عروضی ۳۶۴

یوسف نجار ۳۲۰

نعمان بن منذر بن عمر بن منذر بن عدی

۱۹۸ ۸۷۶-۳۸۶-۸۸۶-۲۸۶-۱۱۶

نوح نبی (علیه السلام) ۳۲۰ ۷۲۲-۸۲۲

نوشروان (نوشیروان) ۳۱۰-۲۱

نیکلسون ، مستشرق ۴۷۴-۳۱۸

وطواط ۳۳۰

هاییل ۱۹۸-۱۹۷

هدایت (ح) ۳۷۸-۳۴۹



فهرست الاماكن و القبائل

۸	بردعه (ح)	۲۹۹-۸	آذربایجان (آذربایجان)
۱۹	بصره	۱۷۷-۱۱۷-۶۰-۲۴	آستانه مقدسه (ح)
۳۷۴	برمکیان	۲۵۲-۲۴۶-۲۳۱-۲۱۴-۲۱۳	
۲۹۳	بغداد	۳۴۷-۳۱۰-۳۰۵-۲۷۱-۲۵۷	
۲۲۱-۶	بلخ	۴۰۶-۴۰۳-۳۶۱-۳۴۹-۳۴۸	
۳۴۹	بمبئی	۷	ابخاز
۳۷۹-۱۶۸	بیروت	۲۹۲	اخیسکت
۸	بیلقان	۵	ادرنه
۲۳۰	بیگل	۲۹۹-۸-۷	اران
۴۰۴-۹	پارس	۸	ارس
۳۰۰	باریس (ح)	۳۸	ارمن
۱۹۹-۱۷۶-۱۷۳	پهلوی (زبان)	۴۷۰-۳۸۰-۶۰-۵	اسلامبول
۶	تازیك	۴۶۰-۴۱۷-۱۹۹-۷	اصفهان
۹-۶	تتار	۱۷۳	اورامن
۴۳۹-۳۷۳	تبریز		اورامنان (یعنی ملحونات فهلویات)
۲۶۶-۱۸۷-۱۸۴-۶	ترك	۱۷۶-۱۰۴	
۲۳۹-۲۳۵-۶	ترکستان	۲۹۳-۷	اهواز
۲۹۳	توز	۱۵-۱۰-۸-۵-۴	ایاصوفیا (ح)
۱۹۹	جزیره	۴۶۰	ابران
۳۹۰-۷-۶	جیحون	۷	باب الابواب
۱۸	حجاز	۳۶۱	باختر
۱۵	حرمین شریفین	۱۸	بحرین
۱۹۹-۱۹۸	حیره	۴۵۶	بخارا
		۳۴۴-۱۶-۱	پریتیش میوزیم (ح)

۲۰۱	سغد سمرقند	۳۶۱	خاور
۴۳۷	سقط اللوی	۴۰۸-۲۱۸-۱۱۵-۸-۵-۴-۳	خراسان
۲۳۰-۲۰۱	سمرقند	۴۲۷	
۲۵۷	سوری (زبان)	۳۸	خرت برت
۱۳۹	شروان	۲۰۰	خسروانی (لحن)
۲۲	شیراز	۳۳۸-۲۶۶	خطا
۳۴۹-۳۱۰-۲۵۷-۶۲-۱۵	طهران (ح)	۱۹	خلیج پارس
۲۵۷	عبری (زبان)	۳۸۹-۳۱۵-۸-۵-۳	خوارزم
۲۹۳	عتابیه	۱۹۹-۱۹۸	خورنق
۱۷۳-۱۰۷-۲۰-۹-۵-۴	عراق	۲۹۳	خوزستان
۴۶۶-۴۵۹-۴۵۶-۳۲۷-۱۷۶		۱۳۹	خیبر
۲۹-۲۷	عرب	۴۶۰	دزکوه
۱۹	عمان	۲۹۳	دمیاط
۲۲۱-۱۱۲	غزنین	۱۹۹	دیرکچین
۴۰۴-۱۷۶-۳۶-۲۲-۹	فارس		راغزاد (نام موضعی یا دهقانی در فرغانه)
۲۹۴-۲۲۶	فرخار	۲۹۲	
۲۲	فرزین	۴۵۸-۳۷۲-۱۹۹-۹-۵	ری
۲۹۲	فرغانیان	۱۹	زمین عرب
۴۱۸-۴۳۷-۱۷۵-۱۷۳-۲۹	فهلوی	۱۷۵-۱۰۵	زنگان
۱۷۲-۱۰۵-۱۰۴-۲۸	فهلویات	۲۳۹-۲۲۴	زنگبار
۱۷۲-۱۷۶-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳		۴۰۴	ساوه
۲۶۶	قتا (یعنی خطا)	۱۹۹-۱۹۸	سدیر
		۲۳۰	سرپل
		۱۹۸	سربانی (زبان)

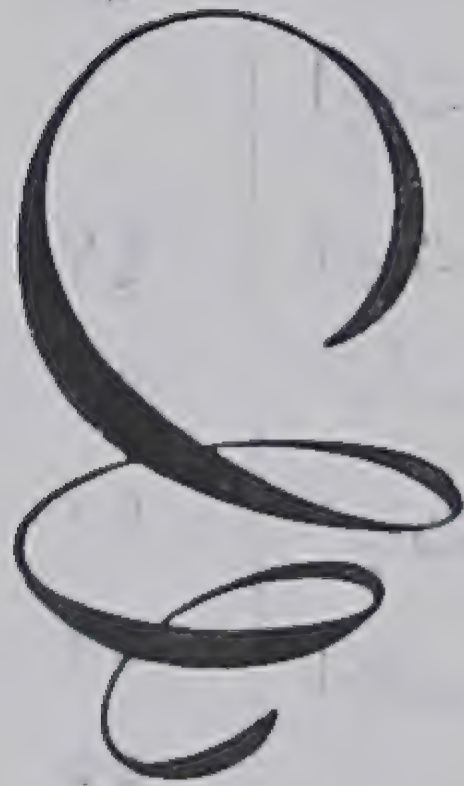
٢٩٣	مصر	١٩	قلیہات
٤٣٧	مقراة	١٥٠	کابلستان
٢٥٣	نورد	٢٥٣	کازرون
٤١٨	نیشابور	٢٣٠	کاشان
٣٣٦-٢٩٣	نیل	٧	کرج
٢٣٠	ویگل	٣٨٤	کشمیر
٤٥٨-١٧٥-١٠٥	همدان	٢٣٥	کوهستان
٢٠-١٩	هند	١٩	کیش
٢٣٩-٢٢٤	هندبار	٨	کنجه
٢٣٩	هندوستان	٤٦٠	لندن
٥١	هندوان	٤٦٧-٤٦٥-٣٢٧	مازندران
٣٦٠	یاجوج	٢٢١-٦	ماوراءالنهر
		٤٥٩-٤٥٦-٣	مرو



فهرست الكتب

دیوان فرخی ۳۱۴-۳۴۹-۳۵۴-۳۶۸	۲۵۷	اقرب الموارد
دیوان کمال الدین اسماعیل ۳۴۹	۳۱-۱۷۳-۳۴۸	برهان (قاطع)
دیوان مجیر یلقانی ۴۳۶	۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۴۲-۴۵۱	
دیوان منوچهری ۲۵۷-۳۰۱-۳۱۰-۴۳۷	۴۶۲	
ذیل قوامیس عرب از دزی ۶-۲۹۳	۳۲۷	تاریخ طبرستان
راحة الصدور ۴۵۹	۲۵۸-۳۱۸-۴۷۴	تذکرة الاولیا
رسالة الحروف شیخ ۲۳۱	۲۵۱-۳۳۸-۳۴۳	ترجمان البلاغة
رسالة ابن درستویه ۳۶	۳۴۹-۳۶۰-۳۸۰-۳۸۲-۴۳۰	
رسالة قافیه زیارتگاهی ۳۰۴	۱۸	ترجمه ناموس
روزنامه انجمن آسیایی ۴۶۰	۲۴	حدایق السحر
سبک شناسی ۴۵۵	۸۲-۱۰۴-۱۷۵	خسروشیرین نظامی
شاهنامه فردوسی ۱۷۸	۱۷۶	
شرح معیار الاشعار ۷۳-۷۹-۸۱-۸۳	۳۰۵	دیوان اثیر اخسیکتی
۱۲۱-۱۴۰	۴۳۰	دیوان الادب
شمس اللغات ۳۴۸-۳۴۹	۳۰۰-۳۴۷-۳۴۹-۳۶۱	دیوان ازرقی
عتبة الكتبة ۱۵	۲۳۷-۲۵۶-۲۹۵-۳۳۰	دیوان انوری
غایة العروضین ۱۸۹	۳۶۲-۳۶۳-۳۷۳-۴۳۹	
فرهنگ انجمن آرای ناصری ۲۰۵-۲۳۰	۳۴۷-۳۴۸-۴۰۱	دیوان جمال الدین
۳۵۵-۳۶۱-۳۷۸-۴۴۱	۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶	
فرهنگ جهانگیری ۱۷۳	۴۰۷	
قاموس ۱۱	۳۰۶-۳۴۹-۴۲۰	دیوان خاقانی
قرآن ۲-۷-۱۶-۲۸-۳۳-۲۴۳-۳۱۰	۳۳۴-۳۴۸	دیوان رضی الدین نيسابوری
الكافي فی العروضین ۱۷۵	۳۴۸	دیوان سنایی
	۴۴۳-۴۴۴	دیوان سید حسن اشرف غزنوی

٨١	معراج العروض	٤٠	كتاب در لغت ترکی
٢٥-٥-١	المعجم في معايير اشعار العجم	٣٤٨	كشف اللغات
٢٥٨-٢٣١-٢١٧-١٩٥-١٢٩		٢١	كلیله و دمنه
٤١٤-٤٠٣-٣٦١-٣٤٨-٣٣٤		٢٩٨	كنز اللغة
٢٧٣-٢١٧	المعرب في معايير اشعار العرب	٣٠٦-٣٠٤-٣٠٠-٢٥٨	لباب الالباب
١٣٢-٦٢-٦١	معیار الاشعار	٣٨١-٣٦٣-٣٥١-٣٤٩-٣٢٧	
٤٦٠	منتخبات راحة الصدور	٤٢٣-٤١٤	
١٢	منتهى الارب	٢٣١	لسان القلم
٢٢١-١٢٩	ميزان الاوزان	٣٤٩-٣٤٤-٢٥١	مجمع الفصحاء
٨٣-٨١	نقطة الدائرة	٣٩٢-٣٩١-٣٦٤-٣٦١-٣٥١	
١٧٥-١٠٤-٨٢	ویس ورامین	٤٢٠-٤١٤-٤١٢	
١٩١	یاقوت	٢٩٣	مرزبان نامه



فهرست الابواب و الفصول

۶۲	منشعبات فاعلاتن	الف	مقدمه مصحح
۶۳	منشعبات مستفعّلن	۲	دیباجة کتاب
۶۳	منشعبات مستفّع لن		قسم اوّل
۶۳	منشعبات مفعولات	(۲۶)	در فن عروض و آن چهار بابست
۶۴	منشعبات فاعولن		باب اوّل
۶۴	فصل ، در بعضی از ازاحیف دیگر		در معنی عروض و شرح ارکان آن و ذکر مصطلحات این علم
	باب چهارم	۲۶	فصل ، در اوتاد و اسباب و فواصل
	در ذکر بحور پانزده گانه و دوایر خمسة	۳۲	فصل ، در آنکه ابتداء بحرف ساکن و وقف بر متحرک مقدور بشر نیست
۶۸	و تقطیع ابیات	۳۶	فصل ، در انحصار ارکان عروضی در سبب و وتد و فاصله
	فصل ، در علت وضع بحور در پنج دایره فقط	۴۱	باب دوم
۷۶			در افاعیل عروض
۷۸	فصل ، در بحور خمسة عرب	۴۳	باب سوم
۷۸	ابیات طویل		در تغییرات و زحافات
۷۹	ابیات مدید	۴۷	فصل ، در ازاحیف اشعار عجم
۸۰	ابیات بسیط	۵۰	ازاحیف مفاعیلن
۸۱	ابیات وافر	۵۰	ازاحیف فاعلاتن
۸۳	ابیات کامل	۵۲	ازاحیف فاعلاتن
	فصل ، در بعضی تقسیمات باطل مدعیان عروض	۵۵	ازاحیف مستفعّلن
۸۹		۵۶	ازاحیف مستفّع لن
	فصل ، در ذکر بعضی از بحور مستحدّنه	۵۷	ازاحیف مفعولات
۹۲	و ابطال آن	۵۸	ازاحیف فاعولن
	فصل ، در نقش دوایر اربعة اشعار عجم	۶۰	منشعبات مفاعیلن
۹۴		۶۱	منشعبات فاعلاتن
۹۶	فصل ، در تقطیع شعر	۶۲	

۱۸۶	بحر صغیر
۱۸۷	بحر اصم
۱۸۷	بحر سلیم
۱۸۸	بحر حمیم
۱۸۹	فصل ، در فک اجزاء بحور از یکدیگر
۱۹۱	دایره مؤتلفه
۱۹۲	دایره مختلفه
۱۹۳	دایره منتزعه
۱۹۴	دایره متفقه

قسم دوم

در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست

باب اول

۱۹۶	در معنی شعر و قافیت
	باب دوم

۲۰۶	در حروف قافیت و آن نه است
۲۰۴	حروف روی

۲۰۶	حرف الف و زواید آن هشت است
۲۰۶	حرف فاعل و صفت
۲۰۷	حرف ندا و دعا
۲۰۷	حرف تعظیم و تعجب
۲۰۷	حرف نسبت
۲۰۸	حرف تخصیص
۲۰۸	حرف شکل و هیأت
۲۰۸	حرف جمع
۲۰۸	حرف اشباع
۲۱۴	حرف بی

۱۰۲	دایره اول مؤتلفه و بحور آن سه است
۱۰۲	بحر هزج
۱۱۲	فصل ، در وزن رباعی
۱۱۷	شجره اخرب
۱۱۸	شجره اخرم
۱۲۷	بحر رجز
۱۳۱	بحر رمل
۱۳۸	دایره دوم مختلفه و بحور آن چهار است
۱۳۸	بحر منسرح
۱۴۸	بحر مضارع
۱۵۴	بحر مقتضب
۱۵۶	بحر مجثم
۱۶۲	دایره سوم منتزعه و بحور آن پنج است
۱۶۳	بحر سریع
۱۶۵	بحر غریب
۱۶۶	بحر قریب
۱۷۰	بحر خفیف
۱۷۲	بحر مشاکل
۱۷۷	دایره چهارم متفقه و بحور آن دو است
۱۷۷	بحر متقارب
۱۸۰	بحر متدارك
۱۸۱	فصل ، در بحور مستحدث ثقیل
۱۸۳	بحر صریح
۱۸۳	بحر کبیر
۱۸۴	بحر بدیل
۱۸۴	بحر قلب
۱۸۵	بحر حمید

۲۲۵	حرف شکل و هیأت	۲۱۵	حرف تی و زواید آن دو است
۲۲۶	حرف شین و زواید آن دو است	۲۱۵	حرف اضافت و ضمیر
۲۲۶	حرف مشابَهت	۲۱۵	حرف رابطه و اثبات
۲۲۶	حرف مصدر و ضمیر	۲۱۸	حرف نئی
۲۲۸	صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف	۲۱۸	حرف جیم
۲۲۸	غین و فاء	۲۱۸	حرف تصغیر
۲۲۹	حرف کاف و زواید آن سه است	۲۱۸	حرف حی
۲۲۹	حرف تصغیر	۲۱۹	حرف خی
۲۲۹	حرف بدل	۲۱۹	حرف دال و زواید آن دو است
۲۲۹	حرف صفت	۲۱۹	حرف نعت
۲۲۹	حرف لام	۲۱۹	حرف رابطه و جمع
۲۳۰	حرف میم و زواید آن سه است	۲۲۰	حرف ذال و زواید آن سه است
۲۳۰	حرف اضافت و ضمیر	۲۲۰	حرف مضارع
۲۳۰	حرف عدد	۲۲۰	حرف ضمیر
۲۳۱	حرف تلوت	۲۲۰	حرف دعا
۲۳۲	حرف نون و زواید آن هشت است	۲۲۲	حرف ری و زواید آن ده است
	حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت	۲۲۲	حرف فاعل
۲۳۲	و توقیت	۲۲۲	حرف حرفت و صناعت
۲۳۲	حرف ظرف	۲۲۲	حرف مصدر
۲۳۳	حرف نسبت و تکریر اعداد	۲۲۲	حرف شکل و شبه
۲۳۴	حرف حفظ و حراست	۲۲۳	حرف تفضیل
۲۳۴	حرف مصدر	۲۲۳	حرف لیاقت
۲۳۵	حرف موضع	۲۲۳	حرف صحابت
۲۳۵	حرف مشابَهت	۲۲۳	حرف میل و شهوت
۲۳۵	حرف تخصیص	۲۲۳	حرف مغرس و منبت
		۲۲۴	حرف صفت
۲۴۱	حرف واو و زواید آن دو است	۲۲۵	حرف زی
۲۴۱	حرف تصغیر	۲۲۵	حرف لعب
۲۴۱	واو بیان ضمه	۲۲۵	حرف سین

۲۷۱	مجری	۲۴۲	حرف هی
۲۷۱	نفاذ	۲۴۴	هائ تخصیص
باب چهارم		۲۴۵	هائ صفت
۲۷۳	در حدود قوافی و آن پنج است	۲۴۵	هائ فاعل
۲۷۳	متکاوس	۲۴۵	هائ لیاقت
۲۷۳	متراکب	۲۴۸	حرف ی و زواید آن پنج است
۲۷۴	متدارك	۲۴۸	حرف ضمیر و رابطه
۳۷۴	متواتر	۲۴۸	حرف نکره
۲۷۵	مترادف	۲۴۸	حرف شرط و جزا
۲۷۶	فصل ، در اصناف قوافی	۲۴۸	حرف نسبت
۲۷۶	روی مقید	۲۴۸	حرف لیاقت و لزوم
۲۷۷	روی مطلق	۲۵۱	حرف ردف
باب پنجم		۲۵۲	شعر مردف
در عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در		قسم اول	
۲۸۳	کلام منظوم افتد	۲۵۶	حروف قید
۲۸۳	اقواء	قسم دوم	
۲۸۴	اکفاء	۲۵۸	شعر مردف
۲۸۴	سناد	۲۶۱	حروف تأسیس
۲۸۵	ابطاء	۲۶۳	حرف دخیل
۲۸۷	ابطاء جلی	۲۶۳	حرف وصل
۲۸۷	ابطاء خفی	۲۶۶	حرف خروج
۲۸۹	مناقضه و تناقض	۲۶۷	حرف مزید
۲۹۰	تضمین	۲۶۷	حرف نایر
۲۹۶	ارسال المثل	باب سوم	
۲۹۶	تخلیع	در حرکات حروف قافیت و آن شش است	
عدول از جاده صواب چند نوع است :		۲۶۸	رس
۲۹۷	نوع اول	۲۶۸	اشباع
۲۹۸	زیادات	۲۶۹	حذو
۳۰۵	حذوف	۲۷۰	توجیه
۳۰۷	تغییر الفاظ از منهج صواب		

۳۵۳	تشبیه مضمهر	۳۰۹	خطاهای معنوی
۳۵۳	تشبیه تسویت	۳۱۴	نوع دوم
۳۵۴	تشبیه تفضیل	۳۱۷	نوع سوم
۳۵۵	جمع و تفریق	۳۲۲	نوع چهارم
۳۵۵	ایهام	باب ششم R	
۳۵۶	ایغال	در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات	
۳۵۷	الغاء	۳۲۸	مستحسن که در نظم و نثر بکار دارند
۳۵۷	تکمیل	۳۲۹	تفویف
۳۵۸	اغراق	۳۳۵	ترصیع
۳۶۵	استعارت	۳۳۶	موازیه
۳۶۹	تمثیل	۳۳۷	تجنیس
۳۷۰	ارداف	۳۳۸	تجنیس تام
۳۷۱	تبیین و تفسیر	۳۳۸	رد الصدر الی العجز
۳۷۲	تقسیم	۳۳۸	رد العجز الی الصدر
۳۷۳	توسیم	۳۳۹	تجنیس ناقص
۳۷۴	تسهم	۳۴۰	تجنیس زاید
۳۷۵	استطراد	۳۴۰	تجنیس مرکب
۳۷۶	تفریع	۳۴۰	تجنیس مزدوج
۳۷۷	تلمیح	۳۴۲	تکریر
۳۷۷	ایجاز	۳۴۲	تجنیس مطرف
۳۷۸	مساوات	۳۴۳	اشتقاق
۳۷۸	بسط	۳۴۳	تجنیس خط
۳۷۸	اعتراض	۳۴۴	مطابقه
۳۷۹	حشو ملیح	۳۴۵	تشبیه
۳۷۹	حشو متوسط	۳۴۶	تشبیه صریح
۳۸۰	حشو قبیح	۳۵۱	تشبیه کنایت
۳۸۰	التفات	۳۵۱	تشبیه مشروط
۳۸۰		۳۵۲	تشبیه معکوس

٤٢٦	بيت القصيدة	٣٨١	تدارك
٤٢٦	لغز و معمى	٣٨١	تأكيد المدح بما يشبه الذم
٤٣١	متكلف و مطبوع	٣٨٢	تقابل
		٣٨٣	مراعاة النظير
	پایان کتاب	٣٨٤	اعنات
	فصل ، در ادوات شعر و مقدمات	٢٨٦	تنسيق صفات
٤٤٥	شاعری	٣٨٧	سياقة الاعداد
٤٥٣	فصل ، در محروم نکردن شاعر را	٣٨٩	تسمیط
٤٦٤	فصل ، در سرقات شعرو آن چهار است	٣٩٠	توشیح
٤٦٤	انتحال	٤٠٠	ترجیع
٤٦٩	سلخ	حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب	حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب
٤٧١	المام	٤٠٧	طلب
٤٧٣	نقل	٤١٣	نسب و تشبیب
	فصل ، در لزوم اطلاع شاعر از غالب	٤١٥	محدود و مقتضب
٤٧٧	علوم و آداب فی الجملة	٤١٥	غزل
٤٧٩	فهرست اسماء الرجال	٤١٧	رباعی
٤٨٧	فهرست اسماء الاماکن و القبائل	٤١٨	مزدوج
٤٩٠	فهرست الکتب	٤١٩	مصرع
		٤٢١	مقفی
		٤٢٥	مجمع

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

- | | |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>تألیف دکتر عزت الله خبیری
« « محمود حسابی
ترجمه « برزو سپهری
تألیف « نعمت الله کیهانی
بتصحیح سعید نفیسی
تألیف دکتر محمود سیاسی
« « سرهنگ شمس
« « ذبیح الله صفا
« « محمد معین
« مهندس حسن شمسی
« حسین کل گلاب
بتصحیح مدرس رضوی
تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی
« « علی اکبر پرین
فراهم آورده دکتر مهدی بیانی
تألیف دکتر قاسم زاده
« زین العابدین ذوالمجدین
—
—
« مهندس حبیب الله ثابتی
—
—
تألیف دکتر هشترودی
« مهدی برکشلی
ترجمه بزرگ علوی
تألیف دکتر عزت الله خبیری
« « علیقی وحدتی
تألیف دکتر یگانه حایری
« «
« «
« «
نگارش دکتر هورفر
« مرحوم مهندس کریم ساعی
« دکتر محمد باقر هوشیار
« « اسمعیل زاهدی</p> | <p>۱ - وراثت (۱)
۲ - A Strain Theory of Matter
۳ - آراء فلاسفه در باره عادت
۴ - کالبدشناسی هنری
۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم
۶ - بیماریهای دندان
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها
۸ - حماسه سرائی در ایران
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی
۱۰ - نقشه برداری (جلد دوم)
۱۱ - گیاه شناسی
۱۲ - اساس الافتباس خواجه نصیر طوسی
۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)
۱۴ - روش تجزیه
۱۵ - تاریخ افضل - بدایع الزمان فی وقایع کرمان
۱۶ - حقوق اساسی
۱۷ - فقه و تجارت
۱۸ - راهنمای دانشگاه
۱۹ - مقررات دانشگاه
۲۰ - درختان جنگلی ایران
۲۱ - راهنمای دانشگاه با انگلیسی
۲۱ - راهنمای دانشگاه بفرانسه
۲۲ - Les Espaces Normaux
۲۴ - موسیقی دوره ساسانی
۲۵ - حماسه ملی ایران
۲۶ - زیست شناسی (۲) بحث در نظریه لامارک
۲۷ - هندسه تحلیلی
۲۸ - اصول گدار و استخراج فلزات (جلد اول)
۲۹ - اصول گدار و استخراج فلزات (« دوم)
۳۰ - اصول گدار و استخراج فلزات (« سوم)
۳۱ - ریاضیات در شیمی
۳۲ - جنگل شناسی (جلد اول)
۳۳ - اصول آموزش و پرورش
۳۴ - فیز یولوژی گماهی (جاول)</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

- ۳۵- جبر و آنالیز
- ۳۶- گزارش سفر هند
- ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی
- ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین
- ۳۹- واژه نامه طبری
- ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی
- ۴۱- تاریخ اسلام
- ۴۲- جانورشناسی عمومی
- ۴۳- Les Connexions Normales
- ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی
- ۴۵- روان شناسی کودک
- ۴۶- اصول شیمی پزشکی
- ۴۷- ترجمه و شرح تبصرة الامه (جلد اول)
- ۴۸- اکوستیک « صوت » (۱) ارتعاشات - سرعت
- ۴۹- انگل شناسی
- ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط
- ۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی
- ۵۲- درس اللغة والادب (۱)
- ۵۳- جانورشناسی سیستماتیک
- ۵۴- پزشکی عملی
- ۵۵- روش تهیه مواد آلی
- ۵۶- مامائی
- ۵۷- فیزیولوژی گیاهی (جلد دوم)
- ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش
- ۵۹- شیمی تجزیه
- ۶۰- شیمی عمومی
- ۶۱- امیل
- ۶۲- اصول علم اقتصاد
- ۶۳- مقاومت مصالح
- ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر
- ۶۵- آسیب شناسی
- ۶۶- مکانیک فیزیک
- ۶۷- کالبد شناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی
- ۶۸- درمان شناسی (جلد اول)
- ۶۹- درمان شناسی (۲ دوم)
- ۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات
- ۷۱- شیمی آنالیتیک
- ۷۲- اقتصاد جلد اول
- ۷۳- دیوان سید حسن غزنوی
- نگارش دکتر محمد علی مجتهدی
- « « غلامحسین صدیقی
- « « پرویز ناتل خانلری
- تألیف دکتر مهدی بهرامی
- « « صادق کیا
- « « عیسی بهنام
- « « دکتر فیاض
- « « فاطمی
- « « هشترودی
- « « امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائین
- نگارش دکتر مهدی جلالی
- « « آ. وارتانی
- « « زین العابدین ذوالمجدین
- « « ضیاء الدین اسماعیل بیگی
- « « ناصر انصاری
- « « افضلی پور
- « « احمد بیرشک
- « « دکتر محمدی
- « « آزر
- « « نجم آبادی
- « « صفوی گلپایگانی
- « « آهی
- « « زاهدی
- « « دکتر فتح الله امیر هوشمند
- « « علی اکبر پریون
- « « مهندس سعیدی
- ترجمه مرحوم غلامحسین زیرک زاده
- تألیف دکتر محمود کیهان
- « « مهندس گوهریان
- « « مهندس میردامادی
- « « دکتر آرمین
- تألیف دکتر کمال جناب
- « « امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- تألیف دکتر عطائی
- « « «
- « « مهندس حبیب الله ثابقی
- « « دکتر گاکیک
- « « علی اصغر پورهمایون
- بتصحیح مدرس رضوی

۷۴- راهنمای دانشگاه

۷۵- اقتصاد اجتماعی

۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)

۷۷- زیبا شناسی

۷۸- تئوری سنتیک گازها

۷۹- کارآموزی داروسازی

۸۰- قوانین دامپزشکی

۸۱- جنگل شناسی جلد دوم

۸۲- استقلال آمریکا

۸۳- کنجکاو یهای علمی و ادبی

۸۴- ادوار فقه

۸۵- دینامیک گازها

۸۶- آئین دادرسی در اسلام

۸۷- ادبیات فرانسه

۸۸- از سربن تا یونسکو - دو ماه در پاریس

۸۹- حقوق تطبیقی

۹۰- میکرو ب شناسی (جلد اول)

۹۱- میز راه (جلد اول)

۹۲- « (جلد دوم)

۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)

۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه (جلد دوم)

۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی

۹۶- « « (۴) - رگ شناسی

۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلد اول)

۹۸- هندسه تحلیلی

۹۹- جبر و آنالیز

۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

۱۰۱- کالبد شناسی توصیفی - استخوان شناسی اسب

۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی

۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها

۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی

۱۰۵- فیه مافیه

۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (جلد اول)

۱۰۷- الکتريسته و موارد استعمال آن

۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه

۱۰۹- تلخیص البيان عن مجازات القرآن

۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر

۱۱۱- شیمی آلی (جلد اول) انرژی و اصول کلی

۱۱۲- شیمی آلی «ارماتیک» (جلد اول)

۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص

۱۱۴- امراض خلق و بینی و حنجره

تألیف دکتر شهید فر

« « حسن ستوده تهرانی

« « علینقی وزیری

« « دکتر روشن

تألیف دکتر جنیدی

« « میمنندی نژاد

« « مرحوم مهندس ساعی

« « دکتر مجیر شیبانی

« « محمود شهابی

« « دکتر غفاری

« « محمد سنگلجی

« « دکتر سپهبدی

« « « علی اکبر سیاسی

« « « حسن افشار

تألیف دکتر سهراب دکتر میردامادی

« « « حسین گلژ

« « « «

« « « نعمت الله کیهانی

« « « زین العابدین ذوالمجدین

« « « دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر بیک نفس

« « « «

تألیف دکتر جمشید اعلم

« « « کامکار پارسی

« « « «

« « « بیانی

تألیف دکتر میر بابائی

« « « محسن عزیزی

نگارش « محمد جواد جنیدی

« « نصر الله فلسفی

« « « بدیع الزمان فروزانفر

« « « دکتر محسن عزیزی

« « « مهندس عبدالله ریاضی

« « « دکتر اسمعیل زاهدی

« « « سید محمد باقر سبزواری

« « « محمود شهابی

« « « دکتر عابدی

« « « شیخ

« « « مهدی قمشه

« « « دکتر علیم مروستی

- ۱۱۵- آنالیز ریاضی
- ۱۱۶- هندسه تحلیلی
- ۱۱۷- شکسته بندی (جلد دوم)
- ۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی
- ۱۱۹- اساس التوحید
- ۱۲۰- فیزیک پزشکی
- ۱۲۱- اکوستیک > صوت > (۲) مشخصات صوت - اوله - تار
- ۱۲۲- جراحی فوری اطفال
- ۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
- ۱۲۴- چشم پزشکی (جلد اول)
- ۱۲۵- شیمی فیزیک
- ۱۲۶- بیماریهای گیاه
- ۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
- ۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق
- ۱۲۹- تاریخ کشاورزی
- ۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
- ۱۳۱- امراض واگیر دام
- ۱۳۲- درس اللغة والادب (۴)
- ۱۳۳- واژه نامه گرجانی
- ۱۳۴- تک یاخته شناسی
- ۱۳۵- حقوق اساسی جاپ بنجم (اصلاح شده)
- ۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک
- ۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس
- ۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی
- ۱۳۹- روان شناسی (از لحاظ تربیت)
- ۱۴۰- ترمودینامیک (۱)
- ۱۴۱- بهداشت روستائی
- ۱۴۲- زمین شناسی
- ۱۴۳- مکانیک عمومی
- ۱۴۴- فیزیولوژی (جلد اول)
- ۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی
- ۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی (جلد اول)
- ۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول
- سلسله اعصاب محیطی
- ۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم
- سلسله اعصاب مرکزی
- ۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه
- ۱۵۰- هندسه عالی (گروه و هندسه)
- ۱۵۱- اندام شناسی گیاهان
- ۱۵۲- چشم پزشکی (۴)
- ۱۵۳- بهداشت شهری
- ۱۵۴- انشاء انگلیسی
- < < منوچهر وصال
- < < احمد عقیلی
- < < امیر کیا
- < < مهندس شیبانی
- < < مهدی آشتیانی
- < < دکتر فرهاد
- < < اسمعیل بیگی
- تألیف دکتر مرعشی
- < < علینقی منزوی تهرانی
- < < دکتر ضرابی
- < < بازرگان
- < < خمیری
- < < سپهری
- < < زین العابدین ذوالمجدین
- < < دکتر تقی بهرامی
- < < حکیم ود دکتر گنج بخش
- < < رسنگار
- < < محمدی
- < < صادق کیا
- < < عزیز رفیعی
- < < قاسم زاده
- < < کیهانی
- < < فاضل زندی
- نگارش دکتر مینوی وبعبی مهدوی
- < < علی اکبر سیاسی
- < < مهندس بازرگان
- نگارش دکتر زوین
- < < یدالله سحابی
- < < مجتبی ریاضی
- < < کاتوزیان
- < < نصرالله نیک نفس
- < < سعید نفیسی
- < < دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- > > > >
- > > > >
- تألیف دکتر اسدالله آل بویه
- < < پارسا
- نگارش دکتر ضرابی
- > > اعتمادیان
- > > بازار گادی

- ۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیک) (۴)
- ۱۵۶- آسیب شناسی (کانکلیوت استلر)
- ۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی
- ۱۵۸- تفسیر حواجه عبدالله انصاری
- ۱۵۹- حشره شناسی
- ۱۶۰- نشانه شناسی (علم العلامات) (جلد اول)
- ۱۶۱- نشانه شناسی بیماریهای اعصاب
- ۱۶۲- آسیب شناسی عملی
- ۱۶۳- احتمالات و آمار
- ۱۶۴- الکتریسیتة صنعتی
- ۱۶۵- آئین دادرسی کیفری
- ۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)
- ۱۶۷- فیزیک (تابش)
- ۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)
- ۱۶۹- > > > > (جلد سوم- قسمت اول) > محمدتقی دانش پژوه
- ۱۷۰- رساله بود و نمود
- ۱۷۱- زندگانی شاه عباس اول
- ۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم)
- ۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه
- ۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)
- ۱۷۵- آسیب شناسی آزرده گی سیستم رتیکولو آندوتلیال
- ۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتيك
- ۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی)
- ۱۷۸- خطوط لبه های جذبی (اشعه ایکس)
- ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)
- ۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین
- ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم- قسمت دوم) > محمدتقی دانش پژوه
- ۱۸۲- اصول فن کتابداری
- ۱۸۳- رادیو الکتریسیتة
- ۱۸۴- پیوره
- ۱۸۵- چهار رساله
- ۱۸۶- آسیب شناسی (جلد دوم)
- ۱۸۷- یادداشت های مرحوم قزوینی
- ۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه ای (جلد دوم)
- ۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)
- ۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلد اول)
- ۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)
- ۱۹۲- حساب جامع و فاضل
- ۱۹۳- مبدء و معاد
- ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی
- ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)

- > دکتر شیخ
- > > آرمین
- > > ذبیح الله صفا
- بتصحیح علی اصغر حکمت
- تألیف جلال افشار
- > دکتر محمد حسین میمندی نژاد
- > > صادق صبا
- > > حسین رحمتیان
- > > مهدوی اردبیلی
- تألیف دکتر محمد مظفری زنگنه
- > > محمد علی هدایتی
- > > علی اصغر پورهمایون
- > > روشن
- > > علینقی منزوی
- > > محمدتقی دانش پژوه
- > محمود شهابی
- > نصر الله فلسفی
- بتصحیح سعید نفیسی
- > > >
- تألیف احمد بهمنش
- > دکتر آرمین
- > مرحوم زبیرك زاده
- نگارش دکتر مصباح
- > > زندگی
- > احمد بهمنش
- > دکتر صدیق اعلم
- > محمدتقی دانش پژوه
- > دکتر محسن صبا
- > > رحیمی
- > > محمود سیاسی
- > محمد سنگلجی
- > دکتر آرمین
- فراهم آورده آقای ایرج افشار
- تألیف دکتر میربابائی
- > > مستوفی
- > > غلامعلی بینش ور
- > مهندس خلیلی
- نگارش دکتر مجتهدی
- ترجمه آقای محمود شهابی
- تألیف > سعید نفیسی
- > > > >

۱۹۶- درمان تراخیم با الکترو کو آگولاسیون

۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول)

۱۹۸- فیزیولوژی عمومی

۱۹۹- داروسازی جالبینوسی

۲۰۰- علم العلامات نشانه شناسی (جلد دوم)

۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)

۲۰۲- پیوره (جلد دوم)

۲۰۲- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید

۲۰۴- قواعد فقه

۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران

۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا

۲۰۷- مخارج الحروف

۲۰۸- عیون الحکمه

۲۰۹- شیمی یولوژی

۲۱۰- میکرو بناسی (جلد دوم)

۲۱۱- حشرات زیان آور ایران

۲۱۲- هوا شناسی

۲۱۳- حقوق مدنی

۲۱۴- ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی

۲۱۵- مکانیک استدلالی

۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)

۲۱۸- گروه بندی و انتقال خون

۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)

۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)

۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)

۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز

۲۲۲- کالبد شناسی توصیفی (۷)

(دستگاه گوارش)

۲۲۳- علم الاجتماع

۲۲۴- الهیات

۲۲۵- هیدرولیک عمومی

۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)

۲۲۷- آسیب شناسی آزردهای سورنال « غده فوق کلیوی »

۲۲۸- اصول الصرف

۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران

۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)

۲۳۱- راهنمای دانشگاه

۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی

۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)

» دکتر پرفسور شمس

» » توسلی

» » شیبانی

» » مقدم

» » میمندی نژاد

» » نعمت اله کیهانی

» » محمود سیاسی

» » علی اکبر سیاسی

» آقای محمود شهابی

» دکتر علی اکبر پینا

» مهدوی

تصحیح و ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری

از ابن سینا - چاپ عکسی

تألیف دکتر مافی

» آقایان دکتر سهراب -

دکتر میردامادی

» مهندس عباس دواچی

» دکتر محمد منجمی

» » سید حسن امامی

نگارش آقای فروزانفر

» پرفسور فاطمی

» مهندس بازرگان

» دکتر یحیی پویا

» » روشن

» » میر سیاسی

» » میمندی نژاد

ترجمه » چهارازی

تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس

تألیف دکتر مهدوی

» فاضل تونی

» مهندس ریاضی

تألیف دکتر فضل الله شیروانی

» » آرمین

» علی اکبر شهابی

تألیف دکتر علی کنی

نگارش دکتر روشن

-

-

نگارش دکتر فضل الله صدیق

- ۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران
- ۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحيح و مقدمه (۱)
- ۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)
- ۲۳۷- اصول تشریح چوب
- ۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)
- ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
- ۲۴۰- شیمی تجزیه
- ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا
- ۲۴۲- پانزده گفتار
- ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)
- ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
- ۲۴۵- علم العلامات (جلد سوم)
- ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
- ۲۴۷- هندسه دیفرانسیل
- ۲۴۸- فیزیولوژی گل ورده بندی تك لپه ایها
- ۲۴۹- تاریخ زندیه
- ۲۵۰- ترجمه النهایه باتصحيح و مقدمه (۲)
- ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
- ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
- ۲۵۳- یادداشت های قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
- ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا
- ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
- ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸)
- دستگاه ادرار و تناسل - پرده صفاق
- ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
- ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه ای)
- ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
- ۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)
- ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
- ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
- ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
- ۲۶۴- انگل شناسی (بندپایان)
- ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
- ۲۶۶- دامپرووری عمومی (جلد اول)
- ۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)
- ۲۶۸- شعر فارسی (در عهد شاه رخ)
- ۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)
- ۲۷۰- منطق التلویحات
- ۲۷۱- حقوق جنائی
- ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب
- » دکتر تقی بهرامی
- » آقای سید محمد سبزواری
- » دکتر مهدوی اردبیلی
- » مهندس رضا حجازی
- » دکتر رحمتیان دکتر شمس
- » » بهمنش
- » » شیروانی
- » » ضیاء الدین اسمعیل بیگی
- » آقای مجتبی مینوی
- » دکتر یحیی پویا
- نگارش دکتر احمد هومن
- » » میمندی نژاد
- » آقای مهندس خلیلی
- » دکتر بهروز
- تألیف دکتر زاهدی
- » » هادی هدایتی
- » آقای سبزواری
- » » دکتر امامی
-
- » ایرج افشار
- » دکتر خانبا با بیانی
- » » احمد پارسا
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
- دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر علی تقی وحدتی
- » » میر بابائی
- » مهندس احمد رضوی
- » دکتر رحمتیان
- » » آرمین
- » » امیر کیا
- » » بینش ور
- » » عزیز رفیعی
- » » میمندی نژاد
- » » بهرامی
- » » علی کاتوزیان
- » » یار شاطر
- نگارش ناصر قلی وادسر
- » دکتر فیاض
- تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
- » » » چهارازی

- ۲۷۳- گالبد شناسی توصیفی (۹)
(دستگاه تولید صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- ۲۷۷- مدخل منطق صورت
- ۲۷۸- ویروسها
- ۲۷۹- تالیفاتها (آلکها)
- ۲۸۰- گیاه شناسی سیستماتیک
- ۲۸۱- تیره شناسی (جلد دوم)
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی
- ۲۸۳- احادیث مشنوی
- ۲۸۴- قواعد النحو
- ۲۸۵- آزمایشهای فیزیکی
- ۲۸۶- پند نامه اهوازی یا آئین پزشکی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)
- ۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول
- ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه
مادی و فرضیه نسبیتی) (چاپ دوم)
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم
- ۲۹۲- چهار مقاله
- ۲۹۳- داریوش یکم (بادشاه پارسها)
- ۲۹۴- گالبد شکافی تشریح عملی سرو کردن- سلسله اعصاب مرکزی
- ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann
- ۲۹۸- فصول خواجه طوسی
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم
- ۳۰۰- الرسالة المعینة
- ۳۰۱- آغاز و انجام
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم
- ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر
- ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری
- ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)
- ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیرالدین
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
نگارش دکتر محسن صبا
» » جناب دکتر بازرگان
نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمنده نژاد
نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
» » فرج الله شفا
» » عزت الله خبیری
» » محمد درویش
» » پارسا
» مدرس رضوی
» آقای فروزانفر
» قاسم توپسرکانی
» دکتر محمد باقر محمودیان
» » محمود نجم آبادی
نگارش دکتر بهمن پویا
» » احمد شفائی
تألیف دکتر کمال الدین جناب
» » محمد تقی قوامیان
» ضیاء الدین اسماعیل بیگی
بتصحیح محمد معین
نگارش منشی زاده
» » نعمت الله کیهانی
» محمد محمدی
بکوشش محمد تقی دانش پژوه
نگارش دکتر هشتروندی
بکوشش محمد تقی دانش پژوه
نگارش محمد تقی دانش پژوه
» »
» ایرج افشار
بکوشش محمد تقی دانش پژوه
» »
» »
» جلال الدین همایی
نگارش دکتر امشای
مدرس رضوی
» »

- ۳۰۹ - سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی
 ۳۱۰ - فیزیک (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف)
 « دکتر روشن
 « محمد مدرسی (زنجانی)

کتاب هفتم

- ۳۱۱ - رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی
 ۳۱۲ - آلرژي بیماریهای ناشی از آن
 ۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ
 ۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریری طبری
 ۳۱۵ - مکانیک سینماتیک
 ۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول)
 ۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم)
 ۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)
 ۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)
 ۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)
 ۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال
 ۳۲۲ - رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان
 ۳۲۳ - قوانین مالیه و محاسبات عمومی و مطالعه بودجه
 از ابتدای مشروطیت تا حال
 ۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
 (توصیفی - موضعی - طرز تشریح)
 ۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول)
 ۳۲۶ - حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ)
 ۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)
 ۳۲۸ - اصول استخراج معادن
 ۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی و مالی
 ۳۳۰ - شلیمر
 ۳۳۱ - تجزیه ادرار
 ۳۳۲ - جراحی فك و صورت
 ۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش
 ۳۳۴ - اکوستیک (۴) صوت
 ۳۳۵ - انکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)
 ۳۳۶ - سائنمه دانشگاه
 ۳۳۷ - فیزیک جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک
 « دکتر روشن
 « فیاض
 ۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم)
 ۳۳۹ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم)
 ۳۴۰ - آداب اللغة العربیة و تاریخها (۱)
 ۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی
 ۳۴۲ - جوامع الحکایات
 ۳۴۳ - شیم تحلیلی
 « « منوچهر حکیم و
 « سید حسین گنج بخش
 « « میر دامادی
 « آقای مهدی الهی قمشه‌ای
 « دکتر محمد علی مولوی
 « مهندس محمودی
 جمع آوری دکتر کی نیا
 دانشکده پزشکی
 مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
 تألیف دکتر حسین مهدوی
 « « امیر هوشمند
 « « اسماعیل بیگی
 « « مهندس زنگنه
 —
 « « دکتر روشن
 « « فیاض
 « « وحدتی
 « « محمد محمدی
 تألیف دکتر کامکار پارسى
 « « محمد معین
 « « مهندس قاسمی

- ۳۴۴ - ارادة معطوف بقدرت (اثر نیچه)
- ۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)
- ۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)
- ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید
- ۳۴۸ - آب شناس هیدرولوژی
- ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)
- ۳۵۰ - هندسه ترسیمی
- ۳۵۱ - اصول الصرف
- ۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)
- ۳۵۳ - سخنرانیهای پروفیسور رنه و نسان
- ۳۵۴ - کورش کبیر
- ۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)
- ۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی
- ۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)
- ۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)
- ۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)
- ۳۶۰ - تقریرات اصول
- ۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میربابائی
- ۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه
- ۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای دردندان پزشکی
- ۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن
- ۳۶۵ - هندسه تحلیلی
- ۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)
- ۳۶۷ - پزشکی عملی
- ۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)
- ۳۶۹ - پر تو اسلام
- ۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)
- ۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)
- ۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)
- ۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)
- ۳۷۴ - المعجم
- ۳۷۵ - جواهر الآثار (ترجمه مثنوی)
- ۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی
- ۳۷۷ - Textes Français
- ۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)
- ۳۷۹ - زیباشناسی
- ۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام
- ۳۸۱ - فرزانه و روان
- ۳۸۲ - بهبود نسل بشر
- ترجمه دکتر هوشیار
- مقاله دکتر مهدوی
- تألیف دکتر امامی
- ترجمه دکتر سپهبدی
- تألیف دکتر جنیدی
- « « فخرالدین خوشنویسان
- « « جمال عصار
- « « علی اکبر شهابی
- « « دکتر جلال الدین توانا
- ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور
- تألیف دکتر هادی هدایتی
- مهندس امیر جلال الدین غفاری
- دکتر سید شمس الدین جزایری
- « « خبیری
- « « حسین رضاعی
- آقای محمد سنگلجی
- « « محمود شهابی
- « « تألیف دکتر میربابائی
- « « سبزواری
- « « دکتر محمود مستوفی
- تألیف دکتر باستان
- « « مصطفی کامکارپارسی
- « « ابوالحسن شیخ
- « « ابوالقاسم نجم آبادی
- « « هوشیار
- بقلم عباس خلیلی
- تألیف دکتر کاظم سیمجور
- « « محمود سیاسی
- « « احمد پارسا
- بتصحیح مدرس رضوی
- بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
- تألیف دکتر محسن عزیزی
- « « بانو نفیسی
- « « دکتر علی اکبر توسلی
- « « آقای علینقی وزیری
- « « دکتر میمندی نژاد
- « « بصیر
- « « محمد علی مولوی

- ۳۸۴ - گویش آشتیان
 ۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه و قلب ریه) نگارش دکتر صادق کیا
 ۳۸۶ - ایران بعد از اسلام « عباس خلیلی
 ۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم) « دکتر احمد بهمنش
 ۳۸۸ - آرگلو نیاتها (۱) سرخس‌ها « « خبیری
 ۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول) « « رادفر
 ۳۹۰ - فیزیک عمومی الکتریسته (جلد اول) « « روشن
 ۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی « « احمد سعادت
 ۳۹۲ - منطق و روش شناسی « « علی اکبر سیاسی
 ۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول) « « رحیمی قاجار
 ۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم) « مهندس جلال الدین غفاری
 ۳۹۵ - حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم) « محبی الدین مهدی الهی قمشه‌ای
 ۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴) « حسن آل طه
 ۳۹۷ - فن کالبد گشائی و آسیب شناسی « دکتر محمد کار
 ۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم) « مهندس جلال الدین غفاری
 ۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم « دکتر ذبیح الله صفا
 ۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار « « افضل پور
 ۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) « « دکتر احمد بهمنش
 ۴۰۲ - عدد من بلغاء ایران فی اللغة « قاسم تویسرگانی
 ۴۰۳ - علم اخلاق (نظری و عملی) « دکتر علی اکبر سیاسی
 ۴۰۴ - ادوار فقه (جلد دوم) « آقای محمود شهابی
 ۴۰۵ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد دوم) نگارش دکتر کاظم سیمجور
 ۴۰۶ - فیزیولوژی بالینی « « گیتی
 ۴۰۷ - سهم الارث « نصر اصفهانی
 ۴۰۸ - جبر آنالیز « دکتر محمد علی مجتهدی
 ۴۰۹ - هوا شناسی (جلد اول) « « محمد منجمی
 ۴۱۰ - بیماریهای درونی (جلد سوم) « « میمندی نژاد
 ۴۱۱ - مبانی فلسفه « « علی اکبر سیاسی
 ۴۱۲ - فرهنگ غفاری (جلد چهارم) « مهندس امیر جلال الدین غفاری
 ۴۱۳ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم) « دکتر احمد سادات عقیلی
 ۴۱۴ - کالبد شناسی (عضله شناسی مقایسه‌ای) (جلد پنجم) « « میر بابائی
 ۴۱۵ - سالنامه دانشگاه ۱۳۳۵-۱۳۳۶ -
 ۴۱۶ - یادنامه خواجه نصیر طوسی نگارش دکتر صفا
 ۴۱۷ - تئوریهای اساسی ژنتیک « « آزر
 ۴۱۸ - فولاد و عملیات حرارتی آن « مهندس هوشنگ خسرویار
 ۴۱۹ - تأسیسات آبی « مهندس عبدالله ریاضی
 ۴۲۰ - بیماریهای اعصاب (جلد نخست) نگارش دکتر صادق صبا
 ۴۲۱ - مکانیک عمومی (جلد دوم) « دکتر مجتبی ریاضی

۴ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول)

۴۲ - مکانیک استدلالی

۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران

۴۲۵ - شرح تبصره آیه الله علامه حلی (جلد دوم)

۴۲۶ - حکیم ازرقی هروی

۴۲۷ - علوم عقلی

۴۲۸ - شیمی آنالیتیک

۴۲۹ - فیزیک الکتریسته (جلد دوم)

۴۳۰ - کلیات شمس تبریزی

۴۳۱ - گانی شناسی (تحقیق درباره بعضی از کانه‌های جزیره هرمز) نگارش دکتر عبدالکریم قریب

۴۳۲ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)

۴۳۳ - ریاضیات در شیمی (جلد دوم)

۴۳۴ - تحقیق در فهم بشر

۴۳۵ - السعادة والاسوار

۴۳۶ - تاریخ فرهنگ اروپا

۴۳۷ - نقشه برداری (جلد دوم)

۴۳۸ - بیماریهای گیاه (تجدید چاپ)

۴۳۹ - حقوق مدنی (جلد سوم)

۴۴۰ - سخنرانیهای آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)

۴۴۱ - دردشناسی دندان (جلد دوم)

۴۴۲ - حقوق اساسی فرانسه

۴۴۳ - حقوق عمومی واداری

۴۴۴ - پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)

۴۴۵ - شیمی عمومی معدنی فلزات

۴۴۶ - فسیل شناسی

۴۴۷ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)

۴۴۸ - تحقیق در تاریخ قندسازی ایران

۴۴۹ - مشخصات جغرافیای طبیعی ایران

۴۵۰ - جراحی فك و صورت (جلد دوم)

۴۵۱ - تاریخ هرودت

۴۵۲ - تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)

۴۵۳ - سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)

۴۵۴ - مسائل گوناگون پزشکی

۴۵۵ - فیزیک الکتریسته (جلد سوم)

۴۵۶ - جامعه شناسی یا علم الاجتماع

۴۵۷ - اورمی

۴۵۸ - بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)

۴۵۹ - تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)

۴۶۰ - تبصره و دورسائه دیگر در منطق

۴۶۱ - مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)

مهندس مرتضی قاسمی

پرفسور تقی فاطمی

دکتر عیسی صدیق

زین العابدین ذوالمجدین

بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی

نگارش دکتر ذبیح الله صفا

دکتر گایک

روشن

باتصحیحات و حواشی آقای فروزانفر

نگارش دکتر عبدالکریم قریب

امیر جلال الدین غفاری

دکتر هورفر

ترجمه دکتر رضا زاده شفق

بتصحیح مجتبی مینوی

نگارش دکتر عیسی صدیق

مهندس حسن شمسی

دکتر خبیری

دکتر سید حسن امامی

نگارش دکتر محمود سیاسی

قاسم زاده

شیدفر

میمندی نژاد

شیروانی

فرشاد

نگارش امیر جلال الدین غفاری

مهندس ابرهیم ریاحی

دکتر حسین گل گلاب

حسین مهدوی

هادی هدایتی

حسن ستوده تهرانی

علی کنی

محمد علی مولوی

روشن

یحیی مهدوی

رفعت

نگارش دکتر اعتمادیان

مرحوم دکتر حسن شهید نوری

بکوشش دانش پژوه

نگارش دکتر مولوی

- ۴۶۲ - کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)
 ۴۶۳ - ارتدئسی (جلد اول)
 ۴۶۴ - یادداشتهای قزوینی (جلد اول)
 ۴۶۵ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران
 ۴۶۶ - تاریخ دیپلوماسی جلد اول
 ۴۶۷ - مینو در - یا باب الجنه
 ۴۶۸ - فلسفه عالی یا حکمت صدر المتألهین
 ۴۶۹ - گالبد شناسی انسانی (تنه)
 ۴۷۰ - شیمی آلی
 ۴۷۱ - بابا افضل کاشی (جلد دوم)
 ۴۷۲ - تجزیه سنگهای معدنی
 ۴۷۳ - اکوستیک
 ۴۷۴ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)
 ۴۷۵ - راهنمای زبان اردو (جلد اول)
 ۴۷۶ - تشخیص جراحی های فوری شکم
 ۴۷۷ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)
 ۴۷۸ - جواهر الآثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)
 ۴۷۹ - لغات و اصطلاحات مثنوی (جلد اول)
 ۴۸۰ - تاریخ دامپزشکی (جلد اول)
 ۴۸۱ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب
 ۴۸۲ - حساب عددی ترسیم
 ۴۸۳ - شرح تبصره آیت الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)
 ۴۸۴ - ترمودینامیک جلد اول (چاپ دوم)
 ۴۸۵ - کتابشناسی فهرستهای نسخه های خطی فارسی
 ۴۸۶ - واژه نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)
 ۴۸۷ - دیوان قصائد - هزار غزل - مقطعات
 ۴۸۸ - مکانیک عمومی (جلد اول)
 ۴۸۹ - میکروب شناسی و زینهارشناسی عمومی
 ۴۹۰ - حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)
 ۴۹۱ - داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)
 ۴۹۲ - روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)
 ۴۹۳ - اندام شناسی اسب
 ۴۹۴ - شیمی آلی (جلد اول)
 ۴۹۵ - بیماریهای دندان
 ۴۹۶ - راهنمای مذهب شافعی (جلد اول)

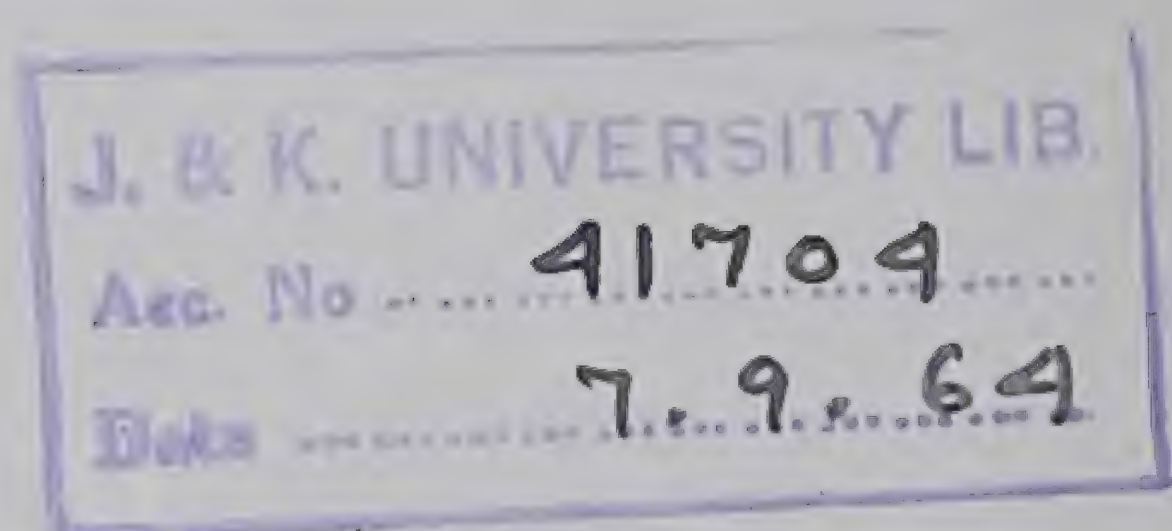
- تصحیح فروزانفر
 نگارش دکتر ریاض
 بکوشش ابرج افشار
 > سایمون جرویس رید
 نگارش دکتر بینا
 > محمد علی گلریز
 ترجمه جواد مصلح
 نگارش پرفسور حکیم
 > دکتر شیخ
 > > مهدوی
 > مهندس محمد رضا جالی
 > دکتر اسمعیل بیگی
 > > محسن عزیزی
 > > سید باحیدر شهریار
 > > امان الله وزیرزاده
 > > محسن صبا
 > > جواهر کلام
 > > گوهرین
 > > میمندی نژاد
 > > صادق صبا
 > مهندس ریاضی
 > > زین العابدین ذوالمجدین
 > > دکتر روشن
 > > ابرج افشار
 > > دکتر صادق کیا
 > > تقی دانش
 > > دکتر مجتبی ریاضی
 > > دکتر کاوه - دکتر احمد شیمی
 > > غلامحسین علی آبادی
 > > صادق مقدم
 > > بازار گادی
 > > محمود یزدی زاده
 > > نادر شرقی
 > > محمود سیاسی
 > > حاج سید محمد شیخ الاسلام
 > > کردستانی
 > > دکتر محمد معین
 > > ناصرالدین بامشاد
 > > (علوی)

- ۴۹۷ - مفرد و جمع و معرفه و نکره
 ۴۹۸ - بافت شناسی

- ۵۰۰ - مؤلفات ومصنفات رازی
- ۵۰۱ - روشهای نوین سرم شناسی
- ۵۰۲ - شیمی آنالیتیک
- ۵۰۳ - مکانیک سیالات
- ۵۰۴ - فلور ایران (جلد هفتم)
- ۵۰۵ - شیمی مختصر آلی
- ۵۰۶ - راهنمای دانشگاه (انگلیسی)
- ۵۰۷ - فرهنگ غفاری (جلد هفتم)
- ۵۰۸ - > > (جلد هشتم)
- ۵۰۹ - نام علمی گیاهان - واژه نامه گیاهی
به انگلیسی - فرانسه - آلمانی - عربی - فارسی
- ۵۱۰ - بیوشیمی
- ۵۱۱ - سرطان شناسی (جلد دوم)
- ۵۱۲ - مکانیک صنعتی (مقاومت مصالح)
- ۵۱۳ - فرهنگنامه های عربی بفارسی
- ۵۱۴ - وزن شعر فارسی
- ۵۱۵ - سرزمین هند
- ۵۱۶ - مقدمه روان شناسی (تجدید چاپ با اصلاحات)
- ۵۱۷ - یادداشتهای قزوینی (جلد چهارم)
- ۵۱۸ - پزشکی قانونی
- ۵۱۹ - کلیات صنعت قندسازی
- ۵۲۰ - وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی
- ۵۲۱ - راهنمای سانسکریت
- ۵۲۲ - اصول بایگانی
- ۵۲۳ - تاریخ تمدن (جلد اول)
- ۵۲۴ - درس اللغة والادب (جلد دوم)
- ۵۲۵ - علم اقتصاد
- ۵۲۶ - زراعت (جلد اول)
- ۵۲۷ - ژاپن (مسابقات آسیائی توکیو)
- ۵۲۸ - آثار الوزراء
- ۵۲۹ - تاریخ عمومی هنرهای مصور
- ۵۳۰ - چینه شناسی
- ۵۳۱ - شیمی صنعتی (جلد دوم)
- ۵۳۲ - بررسی مقاطع بافت شناسی
- ۵۳۳ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم)
- ۵۳۴ - فیزیک الکتریسته
- ۵۳۵ - روضات الجنات
- ۵۳۶ - نسائم الاسحار من لطائف الاخبار
- > دکتر محمود نجم آبادی
- > نظری
- > حسین زادمرد
- > احمد وزیری
- > احمد پارسا
- > پریم
-
- > امیر جلال الدین غفاری
- > >
- > دکتر اسمعیل زاهدی
- > آقای دکتر گاکیک
- > کمال آرمین
- > مهندس محمدی
- > علینقی منزوی
- > دکتر پرویز ناتل خانلری
- > علی اصغر حکمت
- > دکتر مهدی جلالی
- > ابرج افشار
- > آقای دکتر یاسمی
- > مهندس ابراهیم ریاحی
- > مرحوم عباس اقبال
- > آقای پرفسور ایندوشیکهر
- > دکتر محسن صبا
- > دکتر نظام الدین مجیر شیبانی
- > > محمد محمدی
- > > علی اصغر مهدوی
- > > مهندس منصور عطائی
- > > دکتر کنی
- بتصحیح آقای میر جلال الدین محدث
- تألیف > علینقی وزیری
- > دکتر فرشاد
- > مهندس قاسمی
- > دکتر شفائی
- > محمد تقی دانش پژوه
- > دکتر محمد منجمی
- > سید کاظم امام
- > میر جلال الدین محدث

- ۵۳۷ - ترجمه وقصه‌های قرآن نیمه اول
 ۵۳۸ - » » » نیمه دوم
 ۵۳۹ - تاریخ هرودت (جلد دوم)
 ۵۴۰ - کشف الاسرار
 ۵۴۱ - کلیات دیوان شمس تبریزی
 ۵۴۲ - فیزیک عمومی (ماده و انرژی) (جند اول)
 ۵۴۳ - انوار الملکوت فی شرح الیاقوت
 ۵۴۴ - آزمایش آبها
 ۵۴۵ - فرهنگ لغات و اصطلاحات مثنوی
 ۵۴۶ - اصول روزنامه نگاری
 ۵۴۷ - خون و توارث
 ۵۴۸ - قضا در اسلام
 ۵۴۹ - آمار بیمارستانهای دانشکده پزشکی
 ۵۵۰ - حقوق مدنی (جلد چهارم)
 ۵۵۱ - هندسه آلی (چاپ دوم)
 ۵۵۲ - قندسازی از چغندر (جلد اول)
 ۵۵۳ - مزدیسنا و ادب پارسی

- بسی واهتمام : یحیی مهدوی و مهدی بیانی
 » » » »
 ترجمه آقای دکتر هدایتی
 بسی واهتمام : علی اصغر حکمت
 بتصحیح آقای بدیع الزمان فروزانفر
 تألیف آقای دکتر روشن
 بتصحیح » محمد نجمی زنجانی
 تألیف : آقای دکتر جنیدی
 تألیف : آقای دکتر گوهرین
 ترجمه : میهن دخت صبا
 تألیف : آقای دکتر محمد حسین ادیب
 » » محمد سنگلجی
 نگارش آقای دکتر سید حسن امامی
 » » » اسدالله آل بویه
 » » مهندس ابراهیم ریاحی
 » آقای دکتر محمد معین



Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
Image	630		
119305			
Text 181			
406047			
T.B	313773		

BORROWER'S
NO.

ISSUE
DATE

BORROWER'S
NO.

ISSUE
DATE

160 x 190

674 ...
51.6
846

~~2036~~ 1000
155
900

300
Scanned 11374
864
394

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
Image		630	
119305			
<div> <div>Test Run</div> <div>406047</div> </div>			
T.B		313773	

ISSUE
DATE

160 x 190

674
51.6
846

846

2036
1000
1536

500

300

Scutellaria 11374

394

